

CHECKED

۱۹۹

از این غلام الصبیان و الله
 و الله یوفی بوعده
 بگوید خدا اگر کسی بدو چیزی دهد
 بدو اویم بگوید لا خط و مشا در این عالم از منم زیرا که
 حال است که بدون بداند گفته خود بدید شود اگر گویند
 خدا شاکست این عالم را بداند که در این عالم
 این عالم دانستم که خالق این عالم است که در این عالم
 انشقام عالم کن بود و قدیم دوم اگر کسی بدو
 چون علی بن ابی طالب که در حق ایشان چیزی بود و در
 و حسن بن علی که در حق ایشان چیزی بود و در
 خدا را بداند که در حق ایشان چیزی بود و در
 در حق بداند که در حق ایشان چیزی بود و در
 که ایشان که بداند که در حق ایشان چیزی بود و در
 بداند که در حق ایشان چیزی بود و در
 عظیم السلام بابت نیست اینها و ستاد با که بداند
 از تعلیم چهارم اگر کسی بدو
 انشاء و داری بگوید
 که این چهارم که بداند که در حق ایشان چیزی بود و در

که بدین اصل کامل است ایمان	همه امانت است
یا دیگر و بدان طریق رشاد	اصل هم که نیست غیر معاد
در بیان تفصیل اصول خمسة گوید	
رو کنی سوچی عالم نظیر	که بدانی تو معنی توحید
بستیش واجب است و نیست	آفریننده جهان است

در بیان صفات بنو تیه گوید

شیء ذات او است نسبت	حی و مد که در قدیم ذات
عالم و فاعل است پریم خبر	متکلم مرید و صادق خبر
در شناسی حق سبحانه تعالی کو	۲۸۲۸۷
خالق جن و انس و ارض و سما	صمد و واحد است بی همتا

در بیان صفات سلبیه گوید

نیست او را شریک ذات	نیست زاید صفات او بر ذات
کاره از فعلهای نازیبا	هست و بر وی حلول نیست
نیست محتاج و در مافی هم نیست	نیست محتاج و در مافی هم نیست
نیست محتاج و در مافی هم نیست	نیست محتاج و در مافی هم نیست
و در مکان و جهت مدان او را	که بر او این صفات نیست

در بیان عدل او سبحانه گوید

عادل است و کمال عدل از	هر چه او می کند همه نیکوست
از قیاج منزه است مدام	که در لغت بر اهل ظلم تمام
همه اشیا بعدل او است گوا	بچگونگی نمی کند گمراه

یشتیان محمد بن علی	بهست بعد از تقی علی نقی
بعد از آن عسکری شاه	باز محمد سی علیه السلام
این امامان که کرده معلوم	همه هستند چون نبی معصوم
نیست ممکن که سرزند زین	در همه عمر زلت و عصبان
فعل ایشان بسبب و نشانیست	هیچ نقصان بود از ایشان

در بیان معاد و کوبه

چندین معنی معاد	تا شود بر تو مشکلات
کردگار جهان بود قاف	بر همه خلق اول خاسته
چون بمیرند زنده گردند	مومن آنکس بود که این عالم
بعد تمام اصول خمس	در بیان طهارت کوبه
از طهارت کنون سخن بشنود	چون شدی پاک راهی به
آن طهارت که هست باکی اند	اسم غسل و تیمم و وضو

در بیان موجبات وضو کوبه

پنج موجبات وضو	می شناس و مباش غافل از
بول و غایب شدن و دیگر باری	که برون آید از معیت
خواب گان منع خیم و کوشش	آنچه نقصان عقل و هوش کند
استحاضه و غیره و غیره	مس میت ازین قبیل شنا
در حدت جزم و در طهارت	شک و آخری و جزم در

در بیان شمار واجبات کوبه

واجبات وضو و زوده	گر نه زنه ترا گنه هست
-------------------	-----------------------

یعنی از او بیان نشان رویت مذنب ایشان
 را بیان نیست باز رسیده و مختصات نیست از
 بالیت موجب ارشاد و غیره علی السبیل و آنکه در میان
 نشو و نما بین اسبزیان هر دو دست زنده است و باید
 مذکور است اگر گویند این را با حدیث و شان صحابه نیز
 وارد شده مثل اصحابی که با خود گویند که در شان صحابه
 نقل نمیکند متفق علیه نیست در صورت صحبت حدیث
 وارد شده که متابعت ایشان در آن احوال بود
 که متابعت ایشان در آن احوال بود و در آن احوال
 معصوم بود و نیز کسی که خود ضابطی و عاصی باشد و دیگر
 گوی که بیدار و آگاه گناه دارد و در معصوم باشد و دیگر
 غیر معصوم حاصل نیست و عیال است و عیال است و عیال است
 اگر کسی که عیال است و عیال است و عیال است و عیال است

[illegible]

نیست است و بکلم آن بودن
آب پاک و صابج بودن آن
پشش سر از محل رستن موی
اچنه ایها هم گیر و وسطی
از مرفق دوست خویش
مسح سر چون آئنی و مسح دو
غسل با فعل سنیان باشد
نه رسد از جایا بخت آسب
مسح کن با پای است را اول
بعد از جرای آب بر اعضا
و بر بیان
که بغسل جنابت آری روی
و بر بیان غشم
آری از غسل از تاس بجای
غسل باشد و او چو نیت ما
و بر بیان غسل تریق
غسل تریق که کنی امیل
بعد نیت بشو و گردن
بعد آن نصف
پس بغسل سرای نگو کردار

غیر معصوب هم مکان بود
بعد از آن روی شستن بدان
تا ذوق باشد درازی روی
حد روی تو باشد از پنهان
تا سرگشت راه عکس سوی
مسئله بغض بی مایه
هر که با شستن زین
اگر موالات دانی و ترتیب
بعد از آن پا چوبی بمش اول
بشو بمش نفس خود تنها
غسل گوید
بدن خویش را تمام بشوی
رسمی گوید
بعد از آن آب آبی
شد مقدار آب بنویز
و جاباش گوید
مسوازه اجابت آن غافل
نیمه است و آنکه ز بدن
عورتین امهر دو جا بشوی
نیت غسل را مقارن دار

از حضرت امام حسن
 علیه السلام تا حضرت امام موسی
 صلوات الله علیهم من خلیف کذا کافرست
 اگر چه بطایفه اسلام گشته اند اگر چه بیحد و حد
 کوفت کننده با علی کافرست و دیگر حدیث واریت
 یا علی حاکم خراسان و سلم بن سلم
 اما حاکم بن محمد که با او جنگ کند گویا با حسن جنگ کرده
 جنگ است یعنی کسی که با او جنگ کند با علی بن ابی طالب
 و پیغمبر است که جنگ کند با علی بن ابی طالب و پیغمبر
 باز و هم اگر چه جنگ است که صاحب رسول و پیغمبر
 داری که با او جنگ است که صاحب رسول و پیغمبر
 مؤمن و منافق مؤمنان این مسلم صاحب رسول و پیغمبر
 می باشد اگر چه بد احوال اما حدیث و صلوات الله علیه
 از حدیث پیغمبر و احوال ایشان مذکورست که خداوند پیغمبر
 را در کتاب پیغمبران است و در مؤمن و در منافق مذکورست
 که ای علی ترا در کتاب مذکورست که پیغمبر بوده که فاطمه
 و زینب است این است مذکورست که پیغمبر بوده که فاطمه
 بضاعتی من اذ اها فقد اذنی و من اذنی فقد
 اذنی لله و من اذنی لله فقد اذنی و من اذنی لله
 اذنی است بر که او را بخاند و مرا بخاند بر که مرا بخاند
 بخاند و مرا بخاند که اذنی است بر که او را بخاند
 و فاطمه و زینب که اذنی است بر که او را بخاند

از سوالات هم مشو غافل
 بعد تحلیل آنچه مانع آب
 در بیان نجاسات گوید
 ده بودای سب نجاست نیز
 آب اگر چون برادرش
 سنگ و خاک است و دست کافر

در بیان مطهرات گوید
 فسهامی مطهرات ده است
 انقلاب است و انتقال بدان
 آتش و استحاله و سلام
 آب و خاک زیاد و نقصان
 آفتاب است ای مله مقام

در بیان افعال نماز گوید
 فعلهای نمازی عاقل
 نیت است و ز بعد آن تکبیر
 هست نجم رکوع فرض و انام
 هشت باشد مباحث آن غافل
 قرات است و قیام باد تکبیر
 هم سجود و تشهد و سلام

در بیان ارکان نماز گوید
 یک از جمله پنج ارکانند
 هست تکبیر و سجده و قیام
 عدد رکعات نماز گوید
 عدد رکعت نماز چهار
 صبح و شام سه نماز است
 هشت باشد مباحث آن غافل
 نیت و بار رکوع گشت تمام
 تا شود حضورش بر تو عیان
 ظهر و عصر و عید و جمعه چار

هفته اند حضرت بود ایچان

در بیان طریق نماز گردن میگوید

چون طهارت ترا میسر شد

فعلیهایی نماز دانستی

جهت قبله از چو شد ظاهر

رو بدرگاه کبریا آور

بر مصالحی پاک گیر قرار

بانگ وقامت بگو برای غایب

در بیان نیست نماز گردن میگوید

نیستی کن بغایت اخلاص

بعد تکبیر دست برات کوش

مطمئن باش در قیام و رکوع

در بیان تذکره رکوع میگوید

ذکر بشه در رکوع بگوید

در بیان تحقیقات سجده میگوید

چون نهی در نماز سر بسجود

بعضت اعضای سجد بنشین

هر دو کف ماسمی و بر شانه

دو زانگشت با چو دو دیگر

عضو بار سجای خویش تمام

یازده در سفر نکومیدن

بدن و جامهات مطهر شد

فرق از یکدیگر توانستی

خیر و فکر نماز کن آخر

روشن بند کی بجا آورد

از کلمات خود کن استغفار

بعد از آن در خلوص کعبه بنابر

که شوی از خود می خویش خلص

سعیش را بفهم و باش پیش

با دل و جان بخت و شوق

عارفانه رضای حق می جو

از برای عبادت معبود

که بشانی نماز است ماس

بیزد و زانوست تا یقین

کثیر از کسبهای شایع

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

بند و بند و بند و بند

اندر که دوستی الیه از کتب و نقیض معلوم
از او دوست و دشمن اما احوال در مقام فرقی معلوم
که در شان نزول آمده و مکان لکون خود و اسرار
الکلی و لایتنکی از و احسن بعد از ابدان ذلک
کلان عین الیه و عظمایان قبل و اینها از خفیه و انکسار
کلان لکون عظمایان قبل و اینها از خفیه و انکسار
و در سوره احزاب که در جزیت دوم و سیار در وقت
گفت که اگر پیغمبر من عایشه را بخواهد که من و علی این را در دل
بماند میباشند خدا این ایام که گذشت از من و علی این را در دل
این نیست که نه در نماز و نه در کار دیگر بماند از من و علی این را در دل
نه در نماز و نه در کار دیگر بماند از من و علی این را در دل
بیشتر بدست است این ایام که گذشت از من و علی این را در دل
خدا که هرگز که اگر آشکارا کند چه چیزی یا پنهان دارد
از او در دل پس بدست که خدا هست هر چه از من و علی این را در دل
و اما این سخنان بی ادبانه نمایی زبان منافقان عیار
نیکو و اما افغان مشهور در کتب و نقیض معلوم
که چون پیغمبر خدا شود در کتب و نقیض معلوم
نکستی پیغمبر که خود در دقیقه بی شایعه جمع شده
برای خلاف نزاع که در دقیقه بی شایعه جمع شده
فد که حضرت فاطمه را در دقیقه بی شایعه جمع شده

است فعل کثیر هم مبطل
 بی تقیه اگر به بندی دست
 و نجس باشد بدن نه با
 اگر کسی اکل و شرب هم عدا
 جزو عا در نماز و غیر آن هم
 اگر تواز فیلد و بگردان
 و ریش و واجب زیاده کم
 مبطل است اگر کند کسی عدا
 اگر به از بجه و بنویست محل
 عدم خطا کت و پس از آن
 رکعتی کم شود و اگر چیزی را
 پس نمودن زیاده رکعت آن
 عدم خطا اولین و بلوغ
 پس بقولی ندادن فرصت
 در جهان شکیانته نماز می گوید
 صورت شک پند اول است
 اگر میان دو سه نوازش
 بر سه رکعت بنا کن بتمام
 اگر ترا شک میان سه و چهار
 پس در رکعت نشسته بپایان

چون سکوت طویل بر محل
 باطل است آن و ناستند
 تا نسومی نشو نماز کند
 باطل است آن نماز نیست
 گرد و حرف است مبطل هم
 باطل است آن نماز تا در
 همچو تطبیق و کشف عورت هم
 جبهه کن تا نسومی زجبل را
 هست عدا چون فقه مبطل
 کم نمودن چو رکعتی از اراکان
 نب فعل محل نمودن یا
 مطلقا مبطل نمازیدن
 قول صدق است و بی هیچ
 با تقاضا که مانع غرض
 آنچه واجب شود کند تعین
 بعد اکلان حیدین شکی
 یکن کی یاد و در قعود تمام
 می شود و چو چهار رواه
 ایستاده گزاری ای برنا

و با حرام این را یاد میکنم
 اگر عادت و خصله را که این مردود است
 بود و صرف روزه است بجز از ایشان
 شد سبب فحاشی که داشتند اگر کسی را
 که ایشان منافقه بودند که افغان عادت از دشمنی
 علی و فغان از افسای را از پیغمبر ظاهر است اگر از
 استعدا گویند که می توانست که زنهای پیغمبر
 منافقه بوده باشند بیک استعدا می ندادند
 زیرا که زن فح و لواط پیغمبر منافقه بودند
 قبیله کینه با میوه اندکی اگر از آن رسد از اصول این
 یعنی ندادن حد است و نه یکی ندادن حد است اول و حد
 پیغمبر آن از حضرت عالم نیست بسویم عدل یعنی
 رسولان خدا بودند و از امت محمدیم چهارم است
 یعنی او صیای جسم پیغمبران بعد از پیغمبر و حد است
 کنند امت است پیغمبران علی ابن ابیطالب
 علیه السلام که امام برحق پیغمبرنا علی ابن ابیطالب
 است و باقی پیادده امامان مثل جدود مصوم و علی
 اند از اول عصر تا آخر غروب
 یعنی عقیقه داریم بلکه بقدر معاد

بعد از مردن خلی
 هرگاه که فایده پیدا کند که در وقت
 و آنچه وعده نموده که میخواند داخل
 گرداند و کافران را در دوزخ اندازد و حق
 تعالی هم چهارم و پنجم را بول نمازد و هم
 ششم و هفتم را در حق تعالی
 روزی که در حق تعالی
 ششم و هفتم را در حق تعالی
 منتهی شد و در حق تعالی
 تا تمام رسید و از برای حق تعالی
 هر که آذان بگوید از برای حق تعالی
 چهل هزار شصت و چهار هزار صد و چهل و شصت و شصت
 و بیست و یک چون مومن مودن است و بدان
 بدست کسی که در بر او خدا در هر ملک صلوات
 الا الهی که در حق تعالی
 و از برای حق تعالی
 سابع عشر آنست که حق تعالی از صاحب خانه
 خارج شود و ثواب کفن او بندگان دهد رسول الله
 صلی الله علیه و آله

شک بود گریبان دو و چهار
 بعد تمام آن نماز بخوان
 در میان دو و سه است چهار
 کن بنا بر چهار و کو سی سلام
 هم دو رکعت نشسته اربعه
 در میان چهار پنج هر یک
 بعد تمام آن دو سجده سهو
 و چنین شک بر سر رکوع
 آوردی حدیث سهو و چار
 که چنین شک بخاطر و این
 هست آن شک میان سه و چار
 هر که این نسخ را کند تلقین
 حافظی نظم کرد این ابیات
 در پیش خدای در جای

بسم الله الرحمن الرحیم
 در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه است
 که نه چهرت که کردن آنها میراث عظیمه را نمویست خوردن
 برش و کشیز و پیر و نیم خورده و موش و جمل کردن در آب شستار
 و خواندن نیش و قمار و راه رفتن در میان دوزخ و سینه
 زنده انداختن و حجامت کردن و گوشت و از حضرت امیر المومنین

بحولہ و قوتہ این نسخہ جامع عباسی پنج باب در بیان مسائل طہارت و نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج
 طبع نموده بملاحظہ شما فان قد روان این آگور و در جاشیہ این نسخہ ترجمہ الصلوٰۃ و روزہ
 اختیارات ماہ و مہفتہ و ختاریات کوف و خسوف و غیرہ محرم و برجاشیہ باب حج
 فضیلت زیارات چارہ معصوم علیہم السلام و غیرہ و زیارات شش معصوم علیہم السلام
 کہ مدفن خاص در مدینہ طیبہ است طبع کردید انشا اللہ تعالیٰ مخرب پانزہ باب جامع عباسی
 بقیہ نیز بنظر انور خواهد رسید

جامع عباسی پنج بابی در مسائل

در بیان مسائل طہارت و نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج
 و اختیارات ماہ و مہفتہ و ختاریات کوف و خسوف و غیرہ
 محرم و برجاشیہ باب حج فضیلت زیارات چارہ معصوم
 علیہم السلام و غیرہ و زیارات شش معصوم علیہم السلام
 کہ مدفن خاص در مدینہ طیبہ است طبع کردید انشا اللہ
 تعالیٰ مخرب پانزہ باب جامع عباسی بقیہ نیز بنظر
 انور خواهد رسید

در طبع ذوالفقار حیدری حاجی حسن علی موزاجعفر علی کرمانی
 در وزیر گنج طبع کردید

توجه الصلوة

وبه نستعين

جامع عباسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على أشرف الأولاد والآخرين
محمد سيد المرسلين وعلى ابن أبي طالب أمير المؤمنين وأفضل
الوصيين وآلِهِمُ الْأَيِّمَةِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ
اجمعين اما بعد چون توجه خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس قلب آستان علی ابن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بجا در خان که امم شرف از دنیا
نخله اندر ملک سودا و نظایر است با تشا سائل و منی و شبها معارف یقین مصروف و معطوف
است و اراده خاطر اقدس آنست که جمیع شیعیان و مخلصان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عارف مسائل دین مبین و واقف بر احکام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمیع شیعیان
لهذا امر اشرف اقدس عز صید دریاف که این بنده دعا گو مبارک الدین محمد علی تربیت نماید
که مثل باشد بوسائل ضروری و ضروری غسل و تیمم و نماز و زکوة و صدقه و حج و جهاد و زیارت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و ایام مولودشان و مسائل که اغلب اوقات پان جستجاف واقع میشود مثل مسائل وقت و تصدق
و بیع و کاح و طلاق و نذر و کفاره دادن و بنده آزاد کردن و خوف از خونهای آدمی و
خونهای زخمی که شخصی بر شخصی نهد و آدابی که از حضرت معصومین علیهم السلام نقل شده و بایطعام

اجمعین و آدابی که از حضرت معصومین علیهم السلام نقل شده و بایطعام
از عهد و کان ایمان محمدی
باز از آنجا که می باید باند که خداوندی
وارد که می باشد و در هر یک
افزوده است و در هر یک
که می باشد و در هر یک
و اگر کسی که می باشد و در هر یک
شور می باشد و در هر یک
تا خود و در هر یک
آن طفل و در هر یک
حق سبحانه تعالی و در هر یک
بر عاف و در هر یک
خداوند و در هر یک

باید که در وقت غسل و وضو نماز صحیح باشد و اما چنانکه احتیاج هیچ

یک از وضو و غسل و تیمم نیست آن نماز نیست که احتیاج با نهادن از یک جنب و زن
 حیض دار نماز نیست می تواند کرد فصل باب غصبی وضو و غسل درست نیست و بجا که
 تیمم درست نیست و در مکان غصبی نیز وضو و غسل و تیمم صحیح نیست و کفش غصبی هم کافیه است
 و کفش غصبی وضو تیمم باطل است هر چند زمین مسطح باشد اما اگر کفش غصبی در پا بوده باشد و بر آن
 قرار گرفته باشد یعنی سنگی بدن بر آن نباشد وضو تیمم در آن کفش صحیح است فصل اول
 طهارت خافه قنصیت و یک چیز است و پنج چیز حرام است و پنج چیز
 است و دست و پا و لباس که در آن چیز است اول پوشیدن عورتین از آن محرم
 است از فعل که پاک که تمیز نشده باشد لازم نیست دوم آنکه از قبله منحرف نشد یعنی رو به
 قبله نکند سوم مخمر چون آب با آب مطلق طهارت دادن نه بآب مضام مثل کلاب و شال
 آن و نه بخلع که در آب سیمان است اما مخمر خایط را که حوالی موضع بآن آلوده شده باشد
 بخلع ولته و میند و شال آن طاهر می توان کرد آن سه هر چند که آب مسیر باشد
 اما لازم است که آن سه نوبت کمتر نباشد اگر چه بدو نوبت بکثرت پاک شود و اگر حوالی
 موضع را آلوده کرده باشد پاک کردن حوالی آنرا آب می باید و بس و اما آن
 پنج چیز که حرام است اول مخمر خایط را بکثرت پاک کردن هر چند سرگسی از حیوان باشد
 که گوشت آن طلال است دوم چیزی پاک کردن که خون رویی باشد مثل سبزه و غیره
 سوم بستان پاک کردن که آن نیز خون است چهارم بجزی پاک کردن که
 محترم باشد مثل کاغذ که علم درین باشد پوشیده باشد و اگر یکی از این سه چیز اول پاک کند
 طاهر می شود اما آن غسل حرام است اما اگر با جزین پاک کند از روی استخفاف کافیه میشود
 پنجم پستی استنجا کردن که در آن دست کشتری باشد که نام محترم بر آن نقش کرده باشد
 مثل نام کسی از ائمه معصومین علیهم السلام هر گاه گمان آن باشد که نجس شود و اما آن پنج
 چیز که است است اول در جایی نشیند که هیچ کس از آن نباشد مثل گودال یا بس دیوار

اراده کند و وضو و تیمم در آن صحیح است و اما چنانکه احتیاج هیچ
 یک از وضو و غسل و تیمم نیست آن نماز نیست که احتیاج با نهادن از یک جنب و زن
 حیض دار نماز نیست می تواند کرد فصل باب غصبی وضو و غسل درست نیست و بجا که
 تیمم درست نیست و در مکان غصبی نیز وضو و غسل و تیمم صحیح نیست و کفش غصبی هم کافیه است
 و کفش غصبی وضو تیمم باطل است هر چند زمین مسطح باشد اما اگر کفش غصبی در پا بوده باشد و بر آن
 قرار گرفته باشد یعنی سنگی بدن بر آن نباشد وضو تیمم در آن کفش صحیح است فصل اول
 طهارت خافه قنصیت و یک چیز است و پنج چیز حرام است و پنج چیز
 است و دست و پا و لباس که در آن چیز است اول پوشیدن عورتین از آن محرم
 است از فعل که پاک که تمیز نشده باشد لازم نیست دوم آنکه از قبله منحرف نشد یعنی رو به
 قبله نکند سوم مخمر چون آب با آب مطلق طهارت دادن نه بآب مضام مثل کلاب و شال
 آن و نه بخلع که در آب سیمان است اما مخمر خایط را که حوالی موضع بآن آلوده شده باشد
 بخلع ولته و میند و شال آن طاهر می توان کرد آن سه هر چند که آب مسیر باشد
 اما لازم است که آن سه نوبت کمتر نباشد اگر چه بدو نوبت بکثرت پاک شود و اگر حوالی
 موضع را آلوده کرده باشد پاک کردن حوالی آنرا آب می باید و بس و اما آن
 پنج چیز که حرام است اول مخمر خایط را بکثرت پاک کردن هر چند سرگسی از حیوان باشد
 که گوشت آن طلال است دوم چیزی پاک کردن که خون رویی باشد مثل سبزه و غیره
 سوم بستان پاک کردن که آن نیز خون است چهارم بجزی پاک کردن که
 محترم باشد مثل کاغذ که علم درین باشد پوشیده باشد و اگر یکی از این سه چیز اول پاک کند
 طاهر می شود اما آن غسل حرام است اما اگر با جزین پاک کند از روی استخفاف کافیه میشود
 پنجم پستی استنجا کردن که در آن دست کشتری باشد که نام محترم بر آن نقش کرده باشد
 مثل نام کسی از ائمه معصومین علیهم السلام هر گاه گمان آن باشد که نجس شود و اما آن پنج
 چیز که است است اول در جایی نشیند که هیچ کس از آن نباشد مثل گودال یا بس دیوار

حرام است دوم می باید که آب وضو طهارت داشته باشد و مستحب است که آب نجس نباشد پس اگر دو کاس آب
 بوده باشد و یکی از آنها نجس باشد و ما ندانیم که نجس کدام است از هیچیک وضو با چنین
 نیست و تیمم لازم نیست و اگر آب یک کاسه از این دو کاسه وضو سازد و آب یک کاسه دیگر
 اول اعضا خود را طهارت دهد و بعد از آن آب وضو سازد و بعضی گمان برده اند که اگر
 دو وضو یکی درست خواهد بود اگر چه آن شخص دست و روپایی خود را طهارت نکرده باشد یعنی تواند
 کرد از این گمان باطل است و حق آنست که هیچ یک از این دو وضو درست نیست بجهت آنکه آب
 مشبه بنجس حکم نجس دارد و وضو بآن درست نیست و حدیث با تمیزی از حضرت امه معصومین
 علیه السلام است که هر چه نجس است وضو با آن درست نیست و می باید که آب وضو مضاف نباشد پس غسل کلاب یا
 عرق جیره شک وضو با چنین درست نیست و این مذهب کل علماء است مگر ابن ابی بویه که او وضو را
 با آب مضاف جاری می داند و این مذهب بغایت ضعیف است اما اگر دو کاسه باشد یکی آب نجس
 کلاب بی بود یکدیگر مشبه باشد و آب دیگر نباشد درین وقت واجب است که اگر هر یک وضو
 بسازد که یکی از این دو وضو صحیح خواهد بود چهارم می باید که آب وضو غصبی نباشد که وضو با
 غصبی جایز نیست اگر داند که غصبی است و اگر شخصی نداند که آب غصبی است و از آن وضو سازد وضو
 درست است و چهارم وضو می باید که از آن آب وضو است که اگر آن آب قیمتی داشته باشد
 آن آب را بکسین نماند و اگر داند که آب غصبی است اما نداند که آب غصبی وضو با آنست و وضو با آن
 سازد وضو باطل است و پنجم می باید که وضو را بر سر کسی باشد پس اگر وضو را بر سر کسی
 یک شستن از برای ازاله نجاست و وضو کافی است بلکه اول شستن واجب است باید کرد و بعد از آن جهت وضو
 باید نیست شستن وضو نیست و شستن بر کسی که وضو واجب می آید از برای سباج بودن نماز نه شستن
 و اگر جای مجاب بودن نماز رخ حدث گویم هم درست است و این نیت را بهر زبان می گویند چنانچه
 و اگر بر زبان دریاورد و این شخصی را در دل بگذارد وضو صحیح است بقیه تمام مقارن
 و شستن نیت با نیت شستن وضو نیست و شستن بر کسی که وضو واجب است تا آخر نماز
 و پنج انگشت بین و میان انگشتان که وضو را در زیر لباس باشد و هیچ وجهی مانع نباشد

نقد در این کتاب است که بعضی
 و عجز از آن اسلام منسوب
 اول بجهت نقض است
 نه در اعلا بر نیت و با غایت
 علم و سبلی که نیت دوم از جهت
 مثل آنرا هم از جهت دوم و در
 علوم اولین و آخرین از جهت
 از این کتاب است که چندین هزار
 عالم و فاضل در آن خود را یافته
 و مستطاب علم میکنند و بفرقه
 فخر میکنند و در چندین شهر
 حضرت زکریا علی تدو کرده و در
 بلکه در میان عرب خصوصاً در
 مصر که عالمی بود و بعد از مرگ
 جسم کسب بتمیز از این احوال
 ایشان چنانچه می گویند که در کتابی
 که در میان آنست و در کتابی
 خوانند و شنبه خلاف قرآن
 اگر صدر از ربه خوانده شود

شود و غیبت زیاد شود
 پنجشنبه است که حق سبحانه تعالی
 قرآن مجید بخواند بسیار آید و در این روز
 و بعد از این شنبه است که در این روز
 و یکشنبه است که در این روز
 ششم است که در این روز
 و در این روز و در این روز
 که از این روز و در این روز
 بخواند الحمد لله رب العالمین
 و بیان اعجاز و معجزاتی که
 است و آن معجزاتی که
 نمی توان نمود و همچنین
 و بلکه از آن حضرت ظاهر شد
 نوزده که در آن روز و در آن روز
 که او می آید آن سبک و در آن روز
 و در آن روز و در آن روز
 و همچنین در آن روز که در آن روز
 ابراهیم علیه السلام و در آن روز
 اندک حال است که در آن روز
 علیهم السلام و در آن روز
 حاجت و دلیل تقیست

بیان مختصر

لازم نیست که شسته شود و شستن بر روی کفایت اما آنچه در بعضی اوقات می نماید
شستن آن وجه است و آنچه از محاسن از زنج که شسته باشد شستن آن وجه است
مهم شستن دست است است از مرفق تا مکر کشان و اگر شخصی دستش زبانه داشته باشد
و اصل از زبانه معلوم نباشد و وجه است که هر دو را بشوید و اگر دست زاید معلوم باشد اگر زیر
مرفق است باید شست و اگر بالای مرفق است شستن آن لازم نیست و او هم شستن در
جست بطریق دست است یا زده هم سر می که بالای شانی است یا جایی آن اگر آنجا
موی نباشد موی باید که این سرچ باب تازه بخانه و و از هم سرچ پای نیست نه است
انگشتان باید پای و این سر می باید که باب تازه نباشد سر می سرچ پای است
چهارم آنکه سرچ بر تری وضو باشد نه باب تازه پس اگر بدست تری وضو باشد نه
موی بیش از این و اگر سرچ غاید یا سرچ هم موالات است یعنی بی دربی بخانه
افعال وضو پس اگر روی خود را بشوید و بعد از وضو دست را بشوید فعل حرام گناه وضو
درست است اما اگر آنقدر صبر کند که رو خشک شود و بعد از آن دست را بشوید وضو
باطل است و همچنین در باقی اعضا شستن در وضو و وضو بطریق که مذکور شد پس اگر دست
چپ را پیش از دست راست بشوید و وجه است که دست راست را نوبت و اگر بشوید بعد از آن دست
چپ را و در بعضی از وقت که جازز داشته اند که او را با چپ بشوید و بعد از آن
پای راست را و اگر در وضو اول دست چپ را بشوید و بعد از آن دست راست را و بعد از آن
دست و در طرف کردن چهارم آنکه شستن روی و دستها از بالا گرفته بشود چهارم
اما سید مرتضی عکس را جابز نمیداند و باقی مجتهدین با او موافقت نموده اند و فرمودیم آنکه خود افعال
وضو را بجا آورد پس اگر دیگر کسی آب بر روی او بریزد آن وضو باطل است مگر آنکه شل باشد یا بجا
و وقت آن گذشته باشد که افعال وضو را بجا آورد و در صورت وجه است که شخصی از غایب که او را وضو دهد
و اگر آن شخص مزد خود واجبست مزد او داد و اگر داد و اگر داد بر آن باشد شستن آنکه آب وضو بر روی او
روان شود پس اگر دست بر تراز و بر روی او وضو دهد و وضو باطل است و اگر شستن بر تراز و بر روی او وضو دهد و وضو باطل است

خود را بجز مصحح رسانیدن یا بنام خدا تعالی یا بنام کی از چهار وجه مخصوص علم السلام نقل
در صورت که در چهارم قرآن نوشتن پنجم در سجده که یاد در داخل شدن ششم در باقی حن
در یک کردن هفتم سور غفره خواندن خواه بعض خواه کل اگر چنانکه کلیه باشد و سوره
عزیز چهارم سوره اقرأ یا سمعنا و سوره والنج از الهی و سوره حم منقریه
من القرآن الحیم و سوره الحمد تزلزل الکتاب هشتم خمری در سجده گشتن اما
اگر مال و در سجده باشد یا سحر بر دهن آوردن آن جائز است و اما آن هفت امر که جنب بگوید
است اول عضو یا اعضا می بگوید یا بجا شیده آن رسانیدن دوم زیاده هفت
آیه از سوره های غیر غفره خواندن و بعضی از مجتهدین مطلق قرآن خواندن را بجنب حرام
میدانند سوم مصحح بر داشتن خواه در دست خواه در بغل خواه در گردن چهارم خمری
خوردن پنجم آب نوشیدن اما اگر قبل از این هر دو مضمضه و استنشاق کند اگر است بر طرف
سیش و ششم خضاب کردن هفتم روغن بریدن مالدین فصل خون غلیظ اوقات
سیاه و تیره و غلیظ و بد بو است و اندک سوزشی دارد و از جانب چپ آید و تا زن سال
نشود و خونیکه می بیند خون حیض نیست و اگر سن او پنجاه سال بگذرد و آن زن از طایفه
یا طائفه بنط باشد خون او نیز خون حیض نخواهد بود و اما اگر کی از آن دو طایفه باشد
تا شصت سال ممکن است که خون حیض نباشد و هرگاه دختر کرا از آن بکارت شود و خون او
آید معلوم نشود که این بکارت یا غیر آن چنانچه خود بر دارد و بعد از آن بخون آورد و ملاحظه
کند اگر خون تمام روی منته را سرخ کرده و پس از آن بکارت نخواهد بود و اگر بکارتی آن بر روی منته
بطریق طوق باشد خون بکارت است و میان مجتهدین خلاف است و از آن زن آبستن خون حیض
می بندد یا بعضی میبندد که نمی بیند چنانچه اگر در وقت آبستن خون حیض دو قسم شود قسمی بدست نامی رود
و شیر می شود و قسمی دیگر از راه شکم طفل می رود و خوراک او می شود و هر خمری یا دهن می ماند که بر روی منته
و بعضی از مجتهدین بر آنند که هرگاه مزاج زن گرم باشد و غذاها می که مولد خون باشد بسیار دل
نایم می تواند بود که آنجا از شیر و غذا و طفل نایم باشد و حیض بیرون آید فصل مادام

وهرچه بر حاض حرام است مثل نماز و روزه و درنگ کردن در سجده و غیر آن بر حاض
نیز حرام است و مجامعت با او و کفاره مجامعت بطریق است که در حیض مذکور شد و عدوایام
نفاس مقدار عدوایام عادت حیض است اگر صاحب عادت باشد غسل نفاس
مثل غسل حیض است و اگر زن برآید و خون مطلقاً نبیند غسل بر او واجب نیست و میانه حیضین
خلافت و آنکه اکثر مدت نفاس حیض است اصح آنست که ده روز است و اگر بعد از آن بدن لخته
پدید آید و کبر مطلقاً خون نبیند تا روز دهم و روز دهم لخته خون به بدن و فی الحال منقطع شود در
کل آن ده روز ایام نفاس است پس اگر این ده روز از ماه رمضان باشد و روز اول
گزارنده و تا ده روز هم نماز و روزه را بجا آورده باشد آن نماز و روزه باطل خواهد بود و بر او وضو
آن نماز و واجب نیست اما قضای روزه با واجب است **فصل** در غسل دادن است و مقدار
و توابع آن بدانکه صد و شصت و شش است که قلع نیست و دراز وقت احتضار یعنی سکر است
تا وقتیکه از او در قبر ببارد از آنجمله است و بفت امر و حبست و شتا و یک است و نیست
و شش امر مکرر و دو و امر حرام و این صد و شصت و شش امر تفصیل مذکور می شود اما آنچه از
اختصار تا وقتیکه شروع در شستن یا کسند بجا باید آورد و باز نه است یک امر و است
و باز نه امر است و سه امر کرده اما یک امر و است که او را بقبله برگردانند یعنی بر
بجوابانند که گفت پناه می آید و بجانب قبل باشد و اما باز نه امر است اول است که او را قلع
اسلام و اقرار بامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمایند بطریق یا عبد الله اذکرک الله المهدی الذی
فارقتنا عینک فی دار البیت شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی و دین حق لیطهره علی الدین
کلیه و لو کره المشرکون و ان خلیفته من بعده امیر المؤمنین و سید الوصیین
علی ابن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی ابن الحسین ثم
محمد بن الباقر ثم جعفر بن الصادق ثم موسی کاظم ثم علی بن الرضا
ثم محمد بن تقی ثم علی بن تقی ثم الحسن العسکری ثم الخلفاء المنتظر

بقیه آنکه اگر سرد و کافور یافت نشود و غرض این دو و نوبت باب خالی نشود به ششم
 آنکه اگر آب منعقد باشد و راسته تیم دهنده عوض غسل یک تیم و در تیم اول نیت جنین کند
 که تیم میدهم این میت را عوض آب سرد واجب تقرب بخدا آورد و نیت تیم دوم بجای غسل
 سداب کافور و در تیموم عوض آب خالی آورد و مقارن نیت دو کف دست خود را
 بر خاک زند و پشانی میت را بآن مسح کند و نوبت دیگر بر دو کف دست را بر خاک زند و پشت
 کف دست راست او را مسح نماید و بعد از آن پشت کف دست چپ او را هم که آب غسل ظاهر
 باشد و تیم اول آب بوضو باشد یا زودیم که غشی باشد و از تیم نهم و نین که بر آن غسل میدهند غشی
 نباشد فضل و اما آن بازده اگر میت است اول آنکه چون میت را خواسته که غسل دهند بقبیره
 او را تا بریزد باره کند اما بر صحت و ارث اگر وارث بالغ و عاقل باشد و اگر طفل یا مجنون
 باشد در عین پیرا من میت جاریست و تیم اول که در وقت پیرا من گذران او را به پهلو بگروانند
 بلکه چنان بر پشت خوابانند و پیرا من را از زیر او بکشند مستقیم آنکه انگشتان او را چپ می
 بماند چهارم آنکه در وقت غسل دادن بطریق حالت احتضار رو بقبله بایستد تیم اول
 جهت آنکه اگر غسل جدید شود گوی میطلعه بکشد ششم آنکه در وقت غسل دادن
 میانه میت و سندان حاملی باشد مثل سقف یا سائبان و غیر آن میفهم آنکه میت را
 قبل از غسل با بعد از غسل وضو دهند و درین وضو وضو صدقه و استسقاء است نیست
 ششم آنکه غسل در وقت غسل دادن میت در جانب راست باشد نیم آنکه قبل از هر یک
 از غسل دو دست خود را تا مرقع بشوید و تیم اول آب سرد را بر تیم زند تا کف کند و بگوید
 این میت را بشوید بایز و تیم اگر عورتیست میت را قبل از غسل دادن سه نوبت پشانی
 و واژن تیم بکشد و در غسل اندان سه غسل یک از سر و جانب راست و جانب چپ راسته
 بشوید و تیم اگر در غسل اهل و دو تیم سه دست و تیمی بکشد چهار تیم اگر میت
 جنب باشد او را بعد از غسل واجب یا قبل از آن غسل جانب و هند جا که قبل ازین گذشت
 نوبت جنین کند که غسل جانب می دهیم این میت را سنت تقرب بخدا یا هر تیم آنکه

یعنی خدا از آن بزرگتر
 است که گفتند با دو تیم
 و دوم نه آنکه آنکه لا اله الا الله
 یعنی تو گوی بدیم که چو بود
 نیست نه ادا و رسیدن چو بود
 بکنایه می گویند که شصت است بیست
 صفات کمال و دوم نه یک
 آنکه کمال و دوم نه یک
 یعنی گوی بدیم که چو بود
 خدمت و دوم نه آنکه آنکه
 این صفت و دوم نه آنکه آنکه
 یعنی گوی بدیم که چو بود
 ولی خدمت و دوم نه آنکه آنکه
 و دوم نه آنکه آنکه آنکه
 بسوی طرفی غایب است از
 و دوم نه آنکه آنکه آنکه
 یعنی بدین معنی غایب است از
 علمایست که آن بهترین
 و دوم نه آنکه آنکه آنکه
 بر نه لا اله الا الله

نخست و اگر در آبی که یک کسرت بی زیاده و کم موسی مثلاً از سکی افتد و شخصی بجایه مثلاً آن
 مور از روی آب بکشد و بر دارد و از روی آن کاسه بآبی که در در آمد نخس خواهد بود و بر روی
 بآبی که ماده طاهرست و اگر آنکو در کاسه در نیامده باشد بکس خا هم بود یعنی از روی آن کاسه
 که در در آمد طاهرست و بیرون آن کاسه بآبی که ماده نخسست و اما آب که از آن نخس میشود بطلان
 نجاست هر چند بچسبک از یک و بوی و طعم آن تغییر نیابد فصل بدانکه در آب چاه میان مجتهدین خلأ
 بعضی بر آنند که مادام که رنگ یا بوی یا طعم آن نجاست تغییر نیابد نخس نشود و بعضی بر آنند که نخس میشود
 هر چند تغییر نیابد و بعضی بر آنند که اگر مقدار یک کسرت یا زیاده نخس نشود مگر تغییر و اگر کسرت
 نخس میشود اگر چه تغییر نیابد و مذاب اول قویست و واجبست نزد مجتهدین که
 قائلند نجاست آب چاه آنکه کل آب از آن خارج نمایند اگر کسرتی در آن بمیرد یا کاسی یا مسکه یا
 یا لاصه آذر آن افتد یا فاع یا مینی یا خون حیوان یا استخوان یا نفاس و آن ریخته شود پس اگر نریخت کل
 آن آب متعذر باشد و واجبست که چهار مرد بوب آب کشند باین طریق که دو مرد آب بکشند و چون
 ماده شوند آن دو مرد دیگر بکشند و وقتی که ماده شوند آن دو مرد اول بکشند و همچنین از طلوع فجر تا غروب
 آفتاب و اگر آب سی یا خری یا کاه ماده در چاه بمیرد و مقدار یک کرب از آن بکشند و اگر آدمی
 بمیرد و تقاضا دلو بکشد خواه مرد باشد خواه زن و خواه بالغ باشد خواه طفل اما اگر کافر باشد
 در آن خلافت بعضی از مجتهدین کشیدن کل آب بکارد و بقی می ماند و بعضی زیاده بر بقاء دلو واجب
 نمیدانند و اگر غایط تر در چاه افتد یا خون بسیار مثل آن قدر خونی که از فنج کردن که سفیدی ببرد
 می آید بچاه دلو بکشد و اگر خون کم نخسته شود مثل آن قدر خونی که از فنج کشیدن که سفیدی ببرد
 ده دلو بکشد و همچنین اگر غایط خشک در چاه افتد و اگر عوش در چاه افتد و بمیرد
 از هم پاشد یا سگ افتد و زنده بیرون آید هفت دلو بکشد و اگر موش از تنم پاشیده
 باشد سه دلو بکشد و اگر گوس یا روباه یا کوفته یا خوک یا سگ اگر به در چاه بمیرد و چهل دلو
 و همچنین اگر بول مرد در چاه ریزد و اگر نجس در چاه بمیرد و یک کسرت که در آن نجاست
 مثل کلاب و عرق بدنشک و غیره بچسبیدن نجاست با و نخس میشود و اگر در چاه

چون از آستان افتد
 و اگر در آبی که یک کسرت بی زیاده و کم موسی مثلاً از سکی افتد و شخصی بجایه مثلاً آن
 مور از روی آب بکشد و بر دارد و از روی آن کاسه بآبی که در در آمد نخس خواهد بود و بر روی
 بآبی که ماده طاهرست و اگر آنکو در کاسه در نیامده باشد بکس خا هم بود یعنی از روی آن کاسه
 که در در آمد طاهرست و بیرون آن کاسه بآبی که ماده نخسست و اما آب که از آن نخس میشود بطلان
 نجاست هر چند بچسبک از یک و بوی و طعم آن تغییر نیابد فصل بدانکه در آب چاه میان مجتهدین خلأ
 بعضی بر آنند که مادام که رنگ یا بوی یا طعم آن نجاست تغییر نیابد نخس نشود و بعضی بر آنند که نخس میشود
 هر چند تغییر نیابد و بعضی بر آنند که اگر مقدار یک کسرت یا زیاده نخس نشود مگر تغییر و اگر کسرت
 نخس میشود اگر چه تغییر نیابد و مذاب اول قویست و واجبست نزد مجتهدین که
 قائلند نجاست آب چاه آنکه کل آب از آن خارج نمایند اگر کسرتی در آن بمیرد یا کاسی یا مسکه یا
 یا لاصه آذر آن افتد یا فاع یا مینی یا خون حیوان یا استخوان یا نفاس و آن ریخته شود پس اگر نریخت کل
 آن آب متعذر باشد و واجبست که چهار مرد بوب آب کشند باین طریق که دو مرد آب بکشند و چون
 ماده شوند آن دو مرد دیگر بکشند و وقتی که ماده شوند آن دو مرد اول بکشند و همچنین از طلوع فجر تا غروب
 آفتاب و اگر آب سی یا خری یا کاه ماده در چاه بمیرد و مقدار یک کرب از آن بکشند و اگر آدمی
 بمیرد و تقاضا دلو بکشد خواه مرد باشد خواه زن و خواه بالغ باشد خواه طفل اما اگر کافر باشد
 در آن خلافت بعضی از مجتهدین کشیدن کل آب بکارد و بقی می ماند و بعضی زیاده بر بقاء دلو واجب
 نمیدانند و اگر غایط تر در چاه افتد یا خون بسیار مثل آن قدر خونی که از فنج کردن که سفیدی ببرد
 می آید بچاه دلو بکشد و اگر خون کم نخسته شود مثل آن قدر خونی که از فنج کشیدن که سفیدی ببرد
 ده دلو بکشد و همچنین اگر غایط خشک در چاه افتد و اگر عوش در چاه افتد و بمیرد
 از هم پاشد یا سگ افتد و زنده بیرون آید هفت دلو بکشد و اگر موش از تنم پاشیده
 باشد سه دلو بکشد و اگر گوس یا روباه یا کوفته یا خوک یا سگ اگر به در چاه بمیرد و چهل دلو
 و همچنین اگر بول مرد در چاه ریزد و اگر نجس در چاه بمیرد و یک کسرت که در آن نجاست
 مثل کلاب و عرق بدنشک و غیره بچسبیدن نجاست با و نخس میشود و اگر در چاه

الحق سبحانه وتعالى لا يخسر احد من خلقه الا ما كسب

[illegible]

طاهر میشود احتیاج باغشرون نیست اما بشرط اول آنکه آن طفل شیر باشد نه دختر و دوم آنکه اگر شیر
غذای او شیر باشد بیوم آنکه کمتر از دو سال باشد و اگر بول غیر طفل شیر خواره نخس شده باشد
باید که بعد از آنکه آب بر آن بریزند یک نوبت بغیرند و باز آب بر آن بریزند و نوبت دیگر بغیرند
و اگر بغیر بول نخس شده باشد یک نوبت آب ریختن و یک فشرودن طاهر می شود بعد از آن
نیاحتیاحت محتاج بدو نوبت نیست اما اگر در آب کر یا آب روان طهارت دهند کی نوبت آب
فرودون کافیست بعد از آنکه عین نجاست از آن آلوده باشد فشرودن لازم نیست و اگر بول
با دوشک و یا با لیش و یا مانند آنها را با آب قلیط طهارت دهند احتیاج باغشرون آن نیست و
مالیدن آن کافیست و بدانکه هرگاه جامه مثلا نجس شود نجاستی که رنگ داشته باشد مثل خون
یا غیر آن و آنرا بشوید و رنگ آن نجاست در جامه بماند آن رنگ پاک است و از آن رنگ
لازم نیست **فصل** اگر ظرف نجس با مثل کاسه و دیگ و خمر خا مندی که با آب قلیط طهارت
قدری آب در آن کنند و حرکت دهند تا آب همه جای او برسد و آن آب را بریزند و نوبت
دیگر آب بکنند و حرکت دهند و بریزند آن ظرف طاهر میشود و اگر ظرف نجس را در زمین محکم کرده
باشند مثل دیگ و کان کنند آن لازم نیست و همین طریق طهارت می توان داد و آنرا اگر
آب در آن باشد آنرا با لایه یا پنبه بردارند و بدانکه در ظرف طلا و نقره چیزی خوردن یا چیزی
در آن گذاشتن حرام است هر مرد و زن اما آن آب و طعام و مسویه که در آن ظرف است حرام
نمی شود لیکن از آن ظرف بیرون آوردن آن بقصد خوردن حرام است و بقصد آنکه نجس
کنارند و بعد از آن بخورند حلال است و از آفتاب طلا و نقره دست سشستن حرام است و نجس
بطاس طلا و نقره آب بر خود یا بر دیگری یا بر جای نجس و همچنین از دوات طلا و نقره
خبر می دهند و از سر بیوان طلا و نقره سر نم کشیدن اما بقلیم و میل طلا و نقره حلال است
و اگر از طاس یا کوزه نقره کوب با طلا کوب آب خورد و جب است که لب خود را با طلا نقره
آن رسانند و اگر ظرف مس طلا را بر آتش گذارند پس اگر از آن طلا حاصل شود حکم ظرف طلا خواهد بود
و اگر مطلقا طلا حاصل نشود میانه مجتهدین در آن خلافت است و صح آن است که حکم ظرف مس دارد و عمل

نیکو ماهی و دست نهاده
بسیار است صوفی و مستوی درین
افراط در بیاد و غلو و تقصیری
زیاده که در این یکسایه
انجاست بیست و یکم از غلو
است و یکی که تقصیری
چون از تقصیری که از غلو
اندازه درست است که از غلو
دو طریق در مقام است
در باب هفت امیرالین علی
باز کرده اند و تقصیری
از او را بهتر از غلو می دانند
می دانند و اگر غلو شده اند
یا استحضار یافته اند
و کار شده اند و راه درست
داده و سطر راه آفتاب است
باعتقاد ما است انجاست بیست و یکم
باز کرده اند و تقصیری
بر غایت از غلو و از غلو
و غایت از غلو و از غلو
و غایت از غلو و از غلو

در حوض طلا و نقره هیچ نیست خواه غسل تری باشد و خواه ارتعاشی اما اگر زمین آن حوض غرق طلا و نقره باشد
شکل در آن صحیح است با تمام رسیدن آب اول شویق است **باب دوم** از کتاب جامع عباسی در بیان
مسائل نمازی واجبی و سنتی و در آن مقصد سه مطلب است و خاتمه بدانکه نمازی واجبی و وارزده
اول نماز شبانه روزی که آن نماز یومیه گویند و دوم نماز جمعه سیوم نماز عید برضان چهارم نماز عید قربان و پنجم
طواف خانه که ششم نماز آیات یعنی کسوف و خسوف و زلزله و دهم نمازی که موجب غفران است و یازدهم
و سیزدهم و امثال آن هفتم نماز شب هشتم نمازی که بنزد وجوب می شود و نهم نمازی که بگویند واجب می شود و دهم نمازی که
واجب شود یا ندیم نمازی که با جاره واجب شود و دوازدهم نمازی که بنزد روزه شود و سیزدهم نماز که موجب غفران
اما نمازی سنتی بسیار است و آنچه درین کتاب مذکور میشود سب و چهار نماز است اول نماز نوافل و سبک دیگر
شنبه روز است که گذرده شود و دوم نمازی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
که حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود چهارم نمازی که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند پنجم نماز
سفر نماز اعرابی هفتم نماز طلب بلدان که آنرا نماز استسقا گویند ششم نماز عید بریم نماز اول و دوم نماز عید
باز و سوم نماز روزیعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و چهارم نماز شب بیست و دوم نماز روزیعت
نماز زیارت پانزدهم نماز غائب شانزدهم نماز شب نصف ماه و سیزدهم نماز شب نصف ماه و شانزدهم
هجدهم نماز شب عید ماه رمضان نوزدهم نماز ساعت غفلت بیستم نماز وقت اراده سفر سب و یکم نماز سب
و دوم نماز هدیه سب و سیوم نماز روز عاشره است و چهارم نماز روز نوز و سب و اول
در میان نماز واجبی و دسکون منقصه است مقصد اول نماز یومیه یعنی نماز پنجگانه که هر شبانه روز یک
در جهت پیرایه و عاقل گردنی که بعضی آنرا باشد بدانکه مقدمات نماز یعنی خیز خیز که پیش از شروع نماز
بفعل باید آوردن شش است اول طهارت و دوم نجاست برطرف کردن از بدن و جامه سیوم
پوشیدن عورت چهارم ملاحظه کردن مکان نماز و که غصبی و نجس باشد چنانچه ملاحظه نمودن وقت نماز
تحقیق نمودن قبله و ازین شش چیز دو چیز اول در باب اول این کتاب تفصیل مذکور شد و چهار
باقی در چهار بحث مذکور می شود بحث اول در پوشیدن عورت خوان و نماز واجب از اجزاء است
که نگاه کند و نخواهد نیاید و خواه نگاه کند محرم باشد مثل زن و کنیز بکسی خواه ناخواه باشد پس اگر شخصی در نماز

تاریخ

[illegible]

نارنگ خدای نماز گذارد و عورت خود را پوشید نماز او باطل است و بر مرد و بر جن پوشیدن مثل
 و بر خصیه واجب است اما بر زن واجب است پوشیدن کل بدن غیر رو و کف و دستها و قدما
 اما اگر زن منده باشد پوشیدن سر و مو بر او واجب نیست و اما اگر بر خنجر در آن نماز گذارد و دست
 است پنج امر واجب است و هفت اگر سنت و چهار فرجه امر مکروه اما واجب اول غضبناست دوم
 و اگر کسی نماز کند در روز جمعه یا در روزی که نماز است و در آن روز نماز را در روزی که نماز
 این قول ضعیف است و چهار است مرد اگر بر پوشیدن در نماز بود و ضرورت مثل بر پا داشتن و در روز
 نیز پوشیدن بر مرد واجب است و بر عورت مکروه است و اگر عورت در نماز باشد و در آن روز
 اگر کسی یا در بنی داشته باشد که چون اذان روان باشد پس بآن خون نماز صحیح است تا وقتی که آن غسل
 جرات به شود و دوم اگر بول کسی متواتر آید و جامه او بآن بول نجس شود در آن حال و در آن جامه غسل
 نماز او صحیح است بشرط آنکه هر روز یک نوبت آن جامه را طهارت دهد و مستقیم آنکه اگر در فی ظفلی رازیت
 خواه آن طفل سر باشد و خواه دختر و غیر از یک جامه نداشته باشد هر چند آن جامه ببول و غایط
 آن طفل نجس باشد نماز او در آن جامه صحیح است بشرط آنکه در هر شبانه روزی کمی نوبت آن جامه را
 طهارت دهد و افضل آنست که نماز ظهر و عصر را بعد از طهارت دادن جامه بی فاصله در آخر وقت
 گذارد و شام و خفتن را در اول وقت گذارد تا چهار نماز را در جامه طاهر در یافته باشد چهارم آنکه
 خونی باشد کمتر از مقدار درهم فعلی و آن منده بالای انگشت نگیر است پس اگر در جامه یا در بدن آن منقطه
 چون باشد نماز صحیح است و بر کردن آن لازم نیست مگر آنکه از مکان پاک جامه بدن مصلی سرایت کند یا خون
 حیض یا استحاضه یا نفاس یا خون مسک و یا خون حرمه یا خون کافور باشد پس در هر وقت جامه را
 کردن از بدن و جامه واجب است اگر چه کمتر از مقدار درهم فعلی باشد ششم آنکه نجاست در پوششی باشد
 که مستحبه است بان نوزان کرد و مثل کلاه و بند جاش و منبر جامه و هر چند نجاست آن معلق باشد
 یکی از این شش خون باشد که فعل این مذکور شد ششم هر نجاستی که نماز گذارده قادر بر ازاله آن نباشد
 مثل آنکه جامه نجس را بچهار شست سرانجام کند پس در آن جامه نماز جایز است مگر از واجبات سائر
 آن است که سائر پوست حیوانی نباشد که خود خون گوشت او حرام است مثل سمور و بچه و گاو و گوسفند و
 و از

باینکه نماز در مقام نماز
 علم خفی صراط المستقیم
 است که انعام گردی برایش
 نعمت و نایب است زیرا که نعمت
 عطا کرده است بلکه کاروان
 است و داده است پس در آن
 دن و نعمت است پس در آن
 رب العالمین معرفت و در
 حکم و در آن است که در آن
 علم سلام و فواید است که در
 اعانت خدا و رسول صلوات
 در ولایت علی این اصطلاح
 المان از نعمت او این است
 در اینست تا که در این است
 است خدا را این است که انعام
 و بهیمن و صالحان و بنو فاطمه
 ایشان در احادیث و تفسیر
 است که در احادیث و تفسیر
 رسول صلی الله علیه و آله است
 و از

نخستین نماز صحیفه است هر چند خشک باشد و نجاست آن بر بدن و رخت مصلحتی ندارد اما آن چهار مرتبه است که تعلق بمکان نماز دارد اول آنکه محل مکان نماز ظاهر باشد دوم آنکه مکان پشانی و طبعی و طبیعی مکان استیاد بر برابر باشد یا اگر مکان پشانی از مکان استیاد نیست تر باشد سوم آنکه در برابر مصلی ستره باشد و مراد از ستره آن است که دیوار یا حصی در برابر مصلی باشد که میان مصلی و آن پیش از دو فرغ یا سه فرغ دست نباشد و اگر حصی در برابر باشد کافی است چهارم آنکه نماز واجب در مسجد گذارده نشود خصوصاً در مسجد الحرام مسجد کوفه مسجد مدینه و مسجد قرطبه و مسجد کعبه است که ثواب یک نماز در مسجد الحرام برابر ثواب صد هزار نماز است و ثواب یک نماز در مسجد بصره صلعم برابر ثواب ده هزار نماز است و در هر یک از این مسجد بصری و مسجد کوفه برابر ثواب هزار نماز است و در مسجد جامع برابر صد نماز است و در مسجد بازار برابر ثواب دوازده نماز است اما زن از نماز در خانه افضل است از نماز و در مسجد و نماز و در خانه از آن افضل است از نماز و در خانه بیرون و نماز و در ایوان منزل افضل است از نماز و در مسجد منزل در صحن منزل افضل است از نماز و در ایام منزل در بیابانی که فضیل دارد افضل است از بیابانی که فضیل ندارد و اما نسبت و نسبت کرده است که تعلق بمکان نماز دارد اول نماز در اندرون حمام گزاردن اما در بیابان حمام و در بیابان حمام مکروه نیست دوم در کشتی نماز گزاردن هرگاه قدرت بر بیرون رفتن داشته باشد سوم در خانه مکعبه نماز واجب گزاردن اما نماز نیست بکرده نیست چهارم در جای نماز گزاردن که در برابر صحن کعبه باشد یا کتبی یا کاغذی نوشته بشرط آنکه خط از نمایان باشد پنجم در جای که در برابر چراغی باشد یا آتشی افزوده ششم در جای که در برابر عورتی خوابیده باشد هفتم در بیابان و نسبت او بجانب مصلی باشد هشتم در جای که شخصی روی بر باشد نهم در جای که سلاح فی خلاف نماز باشد دهم در خانه که محبوس در آن باشد اما در خانه که در آن پیودی یا بصری باشد نماز گزاردن مکروه نیست دهم در خانه که در آن سنگ باشد یازدهم در جای که در کشتی باشد در برابر بن و دوازدهم در گورستان نماز گزاردن سیزدهم در بیابانی که چارباغان سبزه می شود مثل طویل و مانند آن هر چند چارباغان در آن نباشد چهاردهم در جای که مست کنند در آن خانه باشد پانزدهم بر روی من

باب دوم

حرام میدانند و ستادین و بداران و جب می دهند و جمعی آنجهت بد حرف زدن را بعد از گفتن
غایت اهل طه حرام میدانند مگر حرفی که بنا بر تعلق داشته باشد مثل التماس کردن حاضران
از شخص که سبها زنی ایشان کند یا امر کردن مأمورین بلکه صغهای خود را راست بدارند و مانند
بن و بد آنکه هرگاه شخصی اذان و اقامت را بجا نیاورد و داخل نماز شود سنت است که نماز
را قطع کند و در سجای آورده نماز را از سر گیرد و این مشروط بر پنج شرط است اول آنکه
سبها بر که اذان و اقامت کرده باشد نه بعد از دوم آنکه در رکعت اول باشد سیم آنکه اگر کمر
باشد چهارم آنکه وقت نماز نشده باشد که اگر تلا فی اذان و اقامت نماید بعضی از نماز در خارج وقت
واقع شود پنجم آنکه لازم نیاید که بعضی نماز در مکان یا در جامه غیر مباح واقع شود مثل آنکه در
خانه گوید که رخصت است دو رکعت نماز در خانه من یا در جامه من بگذاری و زیاده بر آن
در رکعت رخصت نیست درین صورت جائز نیست که نماز قطع کند و بعد از گفتن اذان و
اقامت از سر گیرد و جب است آنکه آخر نماز در مکان غیر مباح یا در خانه غیر مباح واقع خواهد شد
و واجب است که چون خواهد که بواسطه تلا فی اذان و اقامت نماز را قطع کند قبل از قطع
بگوید اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ اَسْتَعِیْزُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهَا و هرگاه در آیهی
اذان از مؤذن حدیثی سر زدنست است که اذان را قطع کند و وضو سازد و از آنجا
که اذان را قطع کرده با تمام رساند و لازم نیست که اذان را از سر گیرد و اگر در آیهی
اقامت از حدیثی واقع شود اقامت از سر گیرد و سنت است که مابین اذان و اقامت
فاصله واقع نشود و در رکعت بابیک سجده یا یک نشستن بابیک ایستادن
بابیک سُبْحَانَ اللّٰهِ یا اَحْمَدُ لِلّٰهِ اگر فضل نبویه یا نشستن کند در آیهی اَنْ لِّیْذِی
نَحْمَدَ اللّٰهَ اَجْعَلْ قَلْبِیْ بَارًا وَ عَیْشِیْ بَارًا وَ رِزْقِیْ ذَاتًا وَ اَجْعَلْ لِّیْ
قَبْرًا سَوِّیًّا صَلِّیْ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اَلِهِ وَ سَلِّمْ اَوْ قَرَأَ بِحَمْدِکَ یا اَدْحَمُّ اَلْوَرْدِ
و در وقت نشستن این دعا نیز بخواند اَللّٰهُمَّ لا تَبْیِدْ مَعَامِلَ سُبْحَانَکَ
اَللّٰهُمَّ ذِکْرُ سُبْحَانَکَ مِنْ لَای نَبْتَ سُبْحَانَکَ مِنْ لَای نَبْتَ سُبْحَانَکَ مِنْ لَای نَبْتَ

کتابت شده تا از او صحیح است و الا باطل است سفره ای که اگر نکند با غدا بدل قصد کند و با کشت
اشارت کند و نایان با حرکت دهد و اما مسفت امر که در کتب احرام بجا آوردن آن سنت است اول
برداشتن در حال کبر کفن تا بر کوشها دوم آنکه ابتدای کبر کفن باشد ای دست برداشتن باشد و
پایتهای آن سیوم آنکه کفها در وقت دست برداشتن بجانب قبل باشد چنانچه آنکه آنکشان بهم
باشد مگر دو انگشت بزرگ که می باید از انگشتان دیگر دور باشد و انگشت بزرگ را به هم گویند و
گفتن کبریت اگر ما سریم باشد و بلند کفن آن اگر کبریت بماند یا منفر و باشد ششم آنکه کبر احرام را بعد از
شستن کبر که در اول نماز است بجا آورد و یا رسانی آنها یا مقدم بر آنها یا هم آن شستن کبریت را بکبر
احرام یا در راهی مقرر قبول آورد و این طریق که است کبر کبر و این دعا بخواند اللهم انت المليك الحق
المبین لا اله الا انت سبحانك اني ظلمت نفسي فاغفر لي ذنبي الله لا يعجز عنك احد
انك بعد ان لا تكبر كبرك و لا يدع كبرك و لا يحرم يدك و لا الشرائع اليك
الهدى في مذهبك عبدك و ارجو عذلك ذليل بين يديك منك و لك و اليك كل الامور
و لا تخفى في الامر و لا مهرب منك الا اليك سبحانك و حنانك تباركت و تعاليت
سبحانك ربنا و رب البيت الاحرام بعد از آنکه بگوید اند بخواند و هت قبحي للذي قطع
السمو و الاخر على طلة ابراهيم و دين محمد صلى الله عليه و آله و منه حاج على صلوات
الله عليه خيرا مسلما و انا من المشركين ان صلواتي و تحياتي و مناتي لله
رب العالمين لا شريك له و بذلك امرت انا من المسلمين فصل سوم در بیان آنچه من
بهم دارد و آن سجده امر پنج امر واجب است و ده امر مست و سه امر مکره و اما پنج امر واجب
اول است ایستادن اگر بر صورت پشت رخم کرده ایستد نماز باطل است هر چند بجز رکوع و سجده و توم
استطال می تکیه بر چیزی نکند و نه بچشم اگر آن خبر برشته شود و صلی غفله اما اگر بماند که رکوع مقدم
بر شسته نماز گذاردن سوم خضر یعنی حرکت بسیار کردن پس اگر فکله او تند باشد نماز گذاردن و با او را
نخجا و تولد طایر دیگر نماز گذارد که با او و نه غنایان نماز باطل است چهارم ببرد و یا ایستادن پس اگر
ضرورت بر یک یا بسیار ایستد نماز باطل است پنجم آنکه قدمها را از یکدیگر دور نکند و نه چنان که از ایستادن معارف

کتابت شده تا از او صحیح است و الا باطل است سفره ای که اگر نکند با غدا بدل قصد کند و با کشت
اشارت کند و نایان با حرکت دهد و اما مسفت امر که در کتب احرام بجا آوردن آن سنت است اول
برداشتن در حال کبر کفن تا بر کوشها دوم آنکه ابتدای کبر کفن باشد ای دست برداشتن باشد و
پایتهای آن سیوم آنکه کفها در وقت دست برداشتن بجانب قبل باشد چنانچه آنکه آنکشان بهم
باشد مگر دو انگشت بزرگ که می باید از انگشتان دیگر دور باشد و انگشت بزرگ را به هم گویند و
گفتن کبریت اگر ما سریم باشد و بلند کفن آن اگر کبریت بماند یا منفر و باشد ششم آنکه کبر احرام را بعد از
شستن کبر که در اول نماز است بجا آورد و یا رسانی آنها یا مقدم بر آنها یا هم آن شستن کبریت را بکبر
احرام یا در راهی مقرر قبول آورد و این طریق که است کبر کبر و این دعا بخواند اللهم انت المليك الحق
المبین لا اله الا انت سبحانك اني ظلمت نفسي فاغفر لي ذنبي الله لا يعجز عنك احد
انك بعد ان لا تكبر كبرك و لا يدع كبرك و لا يحرم يدك و لا الشرائع اليك
الهدى في مذهبك عبدك و ارجو عذلك ذليل بين يديك منك و لك و اليك كل الامور
و لا تخفى في الامر و لا مهرب منك الا اليك سبحانك و حنانك تباركت و تعاليت
سبحانك ربنا و رب البيت الاحرام بعد از آنکه بگوید اند بخواند و هت قبحي للذي قطع
السمو و الاخر على طلة ابراهيم و دين محمد صلى الله عليه و آله و منه حاج على صلوات
الله عليه خيرا مسلما و انا من المشركين ان صلواتي و تحياتي و مناتي لله
رب العالمين لا شريك له و بذلك امرت انا من المسلمين فصل سوم در بیان آنچه من
بهم دارد و آن سجده امر پنج امر واجب است و ده امر مست و سه امر مکره و اما پنج امر واجب
اول است ایستادن اگر بر صورت پشت رخم کرده ایستد نماز باطل است هر چند بجز رکوع و سجده و توم
استطال می تکیه بر چیزی نکند و نه بچشم اگر آن خبر برشته شود و صلی غفله اما اگر بماند که رکوع مقدم
بر شسته نماز گذاردن سوم خضر یعنی حرکت بسیار کردن پس اگر فکله او تند باشد نماز گذاردن و با او را
نخجا و تولد طایر دیگر نماز گذارد که با او و نه غنایان نماز باطل است چهارم ببرد و یا ایستادن پس اگر
ضرورت بر یک یا بسیار ایستد نماز باطل است پنجم آنکه قدمها را از یکدیگر دور نکند و نه چنان که از ایستادن معارف

که جایز نیست و در کتاب جعل المین بیان آن شده است ^{در چهارم} در بیان آنچه تعلق نفرات فاتحه سوره
 دارد واجب است قنات فاتحه سوره و کسب احوال و دوم آن نمازهای که اندر رکعت دوم و چهارم صلی
 بر نبوت اگر خوانده اند بخوانند و اگر خوانده نجات اینها را بقیصیل مذکور خوانده و آنچه تعلق نفرات فاتحه
 و سوره و اوردی و دو امر است یا زده امر واجب و ده امر است پنج امر کرده و شش امر لازم اما آن
 امر که واجب است اول آنکه فاتحه و سوره بر زبان عربی خوانده شود پس اگر بر زبان دیگر ترجمه آنرا بخواند نماز باطل
 و دوم حرفها را از مخارج مقررده بیرون آوردن سیوم و لفظ اعراب الفاظ و شش دیگر در چهارم
 موافق با یکی از هفت قنات مشهوره خواندن و لازم نیست که از اول تا آخر یک قنات بخواند پس
 اگر بعضی را مثل القنات عاصم و بعضی را القنات حمزه و بعضی را القنات باقی قنات بخواند جایز نیست بلکه
 است که در قرآن خواندن التزام یک قنات نکند بچشم مقدم داشتن فاتحه بر سوره پس اگر کسی بخواهد
 سوره بخواند نوبت دیگر بعد از فاتحه سوره بخواند و اگر بعد از سوره را مقدم وارد نماز باطل است ششم
 آنکه در بیان الفاظ قنات فاتحه فاصله واقع نشود خواه بسلک طویل و خواه یک کلمه که غیر قرآن و دعا باشد
 اما فاصله هر یک از قرآن و دعا جایز نیست بشرط آنکه انتظام قرآن قوت نشود و مقدم آنکه اگر متصل مرد باشد
 نماز صحیح و دو رکعت اول شام و حقن را بلند بخواند و باقی را آهسته بشنود که در اول فاتحه و سوره هم
 بخواند و ترک کند که آن زبب بعضی سنیان آنهم آنکه فاتحه و سوره را از زیر بخواند پس اگر از روی نوشته
 بخواند آنکه از زیر بخواند نماز باطل است و پنجم آنکه در وقت اراده سوره خواندن قصد سوره معین کند
 قبل از آنکه بسم الله بخواند پس اگر بعد از بسم الله خواندن سوره را تعیین نماز باطل است یا زده آنکه چون سوره
 را ترک کند بخواند سوره لا یطاق در عتب آن بخواند چون سوره و بعضی بخواند الم نشرع عتب آن بخواند
 اما آن دو امر که در خواندن فاتحه و سوره صحت است اول آنکه قبل از شروع در فاتحه بخواند یا الله
 پس شیطان را تسبیح گوید و دوم ملاحظه نمودن صحات حروف بطریق که در علم قرآن محقق شده
 مثل جه و هس و غنه و غیر آن سیوم شایع کشیده کاف مالک یوم الدین کردن چهارم شایع ضم ذال
 یا که بعد کردن چشم و وقف تام و ده حسن یا یا آودون و در فاتحه چهار وقف تام است و
 وقف حسن یا چهار وقف تام بر آیه بسم الله و بر یوم الدین و بر یقین و بر ولا الضالین

درست است که سوره و کسب احوال و دوم آن نمازهای که اندر رکعت دوم و چهارم صلی
 بر نبوت اگر خوانده اند بخوانند و اگر خوانده نجات اینها را بقیصیل مذکور خوانده و آنچه تعلق نفرات فاتحه
 و سوره و اوردی و دو امر است یا زده امر واجب و ده امر است پنج امر کرده و شش امر لازم اما آن
 امر که واجب است اول آنکه فاتحه و سوره بر زبان عربی خوانده شود پس اگر بر زبان دیگر ترجمه آنرا بخواند نماز باطل
 و دوم حرفها را از مخارج مقررده بیرون آوردن سیوم و لفظ اعراب الفاظ و شش دیگر در چهارم
 موافق با یکی از هفت قنات مشهوره خواندن و لازم نیست که از اول تا آخر یک قنات بخواند پس
 اگر بعضی را مثل القنات عاصم و بعضی را القنات حمزه و بعضی را القنات باقی قنات بخواند جایز نیست بلکه
 است که در قرآن خواندن التزام یک قنات نکند بچشم مقدم داشتن فاتحه بر سوره پس اگر کسی بخواهد
 سوره بخواند نوبت دیگر بعد از فاتحه سوره بخواند و اگر بعد از سوره را مقدم وارد نماز باطل است ششم
 آنکه در بیان الفاظ قنات فاتحه فاصله واقع نشود خواه بسلک طویل و خواه یک کلمه که غیر قرآن و دعا باشد
 اما فاصله هر یک از قرآن و دعا جایز نیست بشرط آنکه انتظام قرآن قوت نشود و مقدم آنکه اگر متصل مرد باشد
 نماز صحیح و دو رکعت اول شام و حقن را بلند بخواند و باقی را آهسته بشنود که در اول فاتحه و سوره هم
 بخواند و ترک کند که آن زبب بعضی سنیان آنهم آنکه فاتحه و سوره را از زیر بخواند پس اگر از روی نوشته
 بخواند آنکه از زیر بخواند نماز باطل است و پنجم آنکه در وقت اراده سوره خواندن قصد سوره معین کند
 قبل از آنکه بسم الله بخواند پس اگر بعد از بسم الله خواندن سوره را تعیین نماز باطل است یا زده آنکه چون سوره
 را ترک کند بخواند سوره لا یطاق در عتب آن بخواند چون سوره و بعضی بخواند الم نشرع عتب آن بخواند
 اما آن دو امر که در خواندن فاتحه و سوره صحت است اول آنکه قبل از شروع در فاتحه بخواند یا الله
 پس شیطان را تسبیح گوید و دوم ملاحظه نمودن صحات حروف بطریق که در علم قرآن محقق شده
 مثل جه و هس و غنه و غیر آن سیوم شایع کشیده کاف مالک یوم الدین کردن چهارم شایع ضم ذال
 یا که بعد کردن چشم و وقف تام و ده حسن یا یا آودون و در فاتحه چهار وقف تام است و
 وقف حسن یا چهار وقف تام بر آیه بسم الله و بر یوم الدین و بر یقین و بر ولا الضالین

نم آنکه برخاک سجده کند بر سنگ و چوب و مال آن و فضل آنست که خاک کی از چهار مورد و کلمه
 الله علیه و آله و سلم باشد خصوصاً خاک که بار علی سکن التجره و الشا و سیم آنکه بخاک از ذکر سجده و یا سجده و یا سجده
 اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ اسْتَلَمْتُ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَانْتِ رَبِّي
 سَجَدْتُ وَجِئِي لِلَّهِ خَلْقَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَاسْتَعْلَى لِيْلَهُ دَسْلَعَا لِيْلَهُ
 تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یا زدهم آنکه ذکر را بکر بگوید یا بگوید در رکوع مذکور شد
 و یا زدهم آنکه هر یک از هفت عضو و زمین چنان باشد که باید که هر یک از هفت عضو بر زمین برسد اگر
 مصلی مرد باشد بیست و نه مرتبه تعصای سجده کند و زمین چنانچه می باشد که ذکر این بیست و نه مرتبه
 از سیم و در دوش آن رکعتی مرد باشد زمین سار زدهم آنکه چون سر از سجده بردارد الله اکبر بگوید
 هفت بار که در وقت الله اکبر گفتن دستها را بالا بردارد بطریق که قبل ازین گفته شد هفت گفتن
 استغفر الله ربی و التوب الیه بعد از گفتن الله اکبر نوزدهم درنگ نمودن بمقدار الله
 اکبر گفتن و استغفار کردن بیستم آنکه زمین و سجده تور که کند یعنی بران چپ نشیند و شصت
 پای راست را بر شکم قدم گذارد و اگر زن بر کفش خود نشیند و از نو پا را بالا بردارد و کف پایا بر زمین
 بندهست و یکم در وقت سجده و استهوار بالا گیرد بر زمین گذارد و اگر زن باشد بر زمین گذارد
 سب و دوم آنکه چون در رکعت اول بلیسوم نماز چهار رکعتی سر از سجده دوم بردارد و نشیند و آن را
 جلوس راحت گویند و سید مرتضی علیه الرحمه آنرا واجب می انداخت و سوم آنکه در طبع هر رکعت توبه کند
 سب و چهارم آنکه در وقت سجده گذارد که از موی سر او چیزی فاصله نشود میان پیشانی او و سجدهگاه و پنجم
 از پیشانی او و سجده واجب است که سجدهگاه و سجده سجده باشد سب و ششم آنکه موضع مغت عضو را
 باشد یعنی بعضی لمبه و بعضی نیست نباشد اما تفاوت و بلند می هستی بمقدار چهار انگشت جایز است
 و زیاده بر آن جایز نیست و اما آن دو چیز که در سجده فعل آوردن آن کوه و سب اول آنکه در
 موضع سجده و بشرط آنکه از آن دو حرف حاصل نشود که اگر دو حرف حاصل شود حرام است و غار مالک
 دوم آنکه اگر در این دو سجده یعنی بر عقب یا شش یا کتف یا بر زمین گذاردن
 اینست جمیع آنچه تعلق بر رکعت اول دارد و مقدم بر بیان احکام سجده و تلاوت قرآن بدانکه سجده های تلاوت

سجده بر سنگ و چوب و مال آن و فضل آنست که خاک کی از چهار مورد و کلمه
 الله علیه و آله و سلم باشد خصوصاً خاک که بار علی سکن التجره و الشا و سیم آنکه بخاک از ذکر سجده و یا سجده و یا سجده
 اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ اسْتَلَمْتُ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَانْتِ رَبِّي
 سَجَدْتُ وَجِئِي لِلَّهِ خَلْقَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَاسْتَعْلَى لِيْلَهُ دَسْلَعَا لِيْلَهُ
 تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یا زدهم آنکه ذکر را بکر بگوید یا بگوید در رکوع مذکور شد
 و یا زدهم آنکه هر یک از هفت عضو و زمین چنان باشد که باید که هر یک از هفت عضو بر زمین برسد اگر
 مصلی مرد باشد بیست و نه مرتبه تعصای سجده کند و زمین چنانچه می باشد که ذکر این بیست و نه مرتبه
 از سیم و در دوش آن رکعتی مرد باشد زمین سار زدهم آنکه چون سر از سجده بردارد الله اکبر بگوید
 هفت بار که در وقت الله اکبر گفتن دستها را بالا بردارد بطریق که قبل ازین گفته شد هفت گفتن
 استغفر الله ربی و التوب الیه بعد از گفتن الله اکبر نوزدهم درنگ نمودن بمقدار الله
 اکبر گفتن و استغفار کردن بیستم آنکه زمین و سجده تور که کند یعنی بران چپ نشیند و شصت
 پای راست را بر شکم قدم گذارد و اگر زن بر کفش خود نشیند و از نو پا را بالا بردارد و کف پایا بر زمین
 بندهست و یکم در وقت سجده و استهوار بالا گیرد بر زمین گذارد و اگر زن باشد بر زمین گذارد
 سب و دوم آنکه چون در رکعت اول بلیسوم نماز چهار رکعتی سر از سجده دوم بردارد و نشیند و آن را
 جلوس راحت گویند و سید مرتضی علیه الرحمه آنرا واجب می انداخت و سوم آنکه در طبع هر رکعت توبه کند
 سب و چهارم آنکه در وقت سجده گذارد که از موی سر او چیزی فاصله نشود میان پیشانی او و سجدهگاه و پنجم
 از پیشانی او و سجده واجب است که سجدهگاه و سجده سجده باشد سب و ششم آنکه موضع مغت عضو را
 باشد یعنی بعضی لمبه و بعضی نیست نباشد اما تفاوت و بلند می هستی بمقدار چهار انگشت جایز است
 و زیاده بر آن جایز نیست و اما آن دو چیز که در سجده فعل آوردن آن کوه و سب اول آنکه در
 موضع سجده و بشرط آنکه از آن دو حرف حاصل نشود که اگر دو حرف حاصل شود حرام است و غار مالک
 دوم آنکه اگر در این دو سجده یعنی بر عقب یا شش یا کتف یا بر زمین گذاردن
 اینست جمیع آنچه تعلق بر رکعت اول دارد و مقدم بر بیان احکام سجده و تلاوت قرآن بدانکه سجده های تلاوت

بر رانها که شستن سوم انگشتان چپم چنانچین چهارم نظر کنایه غور کردن پنجم پیش از شستن ششم
 بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَخَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلَّهِ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ كَبُورُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ
 وَأَنَّهُ هَذَا أَن رَّبِّي نَعْمَ الرَّبُّ وَالْحَمْدُ إِنَّهُمُ الرَّسُولُ لَمْ يَفْقَهُمْ بَعْدَ كَفْتَنِ الْأَكْبَرِ
 صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَبُورُ وَقَعَلْ شَفَعْتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ لِلَّهِ
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شَمُّ أَكْبَرُ شَهْدُ دوم بعد از کفتن و آن محمد انعم الرسول
 كَبُورُ الْحَيَاتِ لِلَّهِ الصَّلَاةُ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ
 الرَّاحِمَاتِ السَّائِغَاتِ السَّائِغَاتِ لِلَّهِ مَا طَابَ الْوَجْهُ طَهَّرَ وَكَانَ وَطَهَّرَ
 صَفَى فَلِلَّهِ شَهْدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ وَأَشْهَدُ أَنَّ
 رَبِّي نَعْمَ الرَّبُّ وَالْحَمْدُ إِنَّهُمُ الرَّسُولُ وَأَشْهَدُ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا
 وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
 لَوْلَا أَنَّ هَذَا نَالَهُ اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَوَحَّجْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
 مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَوَحَّجْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ
 واما آن یک امر کرده اوقات در حال تشهید و معنی اقامه و بحث سجود مذکور شد فصل ششم
 مَبْلُغُ تَسْلِيمِ وَارِدِ آن بهنده امرت بخ امر حب و دوازده امر سخت اما پنج امر واجب
 نشستن بمقدار تسلیم دوم و بزرگ نمون بهداسوم کفتن که لا حول و لا قوة الا بالله و الحمد لله و ما جبارم
 اگر تسلیم را بعد از اقامه شدن از تشهید بجا آورد و پنجم که چنان کوبد که در بشنود اگر چه بجزیر باشد
 و اما دوازده امر که سنت است اول تو که نمون بطریق تو که تشهید دوم نصهار بر رانها
 شستن سوم انگشتان چپم چنانچین چهارم قصد بیرون رفتن از نماز کردن پنجم قصد سلام بر انبیاء
 دیگر و ملاک و جمیع مومنین و جن و انس کردن ششم قصد کردن نماز سلام بر مومنین و جن و انس

بر رانها که شستن سوم انگشتان چپم چنانچین چهارم نظر کنایه غور کردن پنجم پیش از شستن ششم
 بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَخَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلَّهِ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ كَفْتَنُ شَهْرٍ أَكْبَرُ
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ كَبُورُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ
 وَأَنَّهُ هَذَا أَن رَّبِّي نَعْمَ الرَّبُّ وَالْحَمْدُ إِنَّهُمُ الرَّسُولُ لَمْ يَفْقَهُمْ بَعْدَ كَفْتَنِ الْأَكْبَرِ
 صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَبُورُ وَقَعَلْ شَفَعْتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ لِلَّهِ
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شَمُّ أَكْبَرُ شَهْدُ دوم بعد از کفتن و آن محمد انعم الرسول
 كَبُورُ الْحَيَاتِ لِلَّهِ الصَّلَاةُ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ الْطَيِّبَاتِ
 الرَّاحِمَاتِ السَّائِغَاتِ السَّائِغَاتِ لِلَّهِ مَا طَابَ الْوَجْهُ طَهَّرَ وَكَانَ وَطَهَّرَ
 صَفَى فَلِلَّهِ شَهْدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ وَأَشْهَدُ أَنَّ
 رَبِّي نَعْمَ الرَّبُّ وَالْحَمْدُ إِنَّهُمُ الرَّسُولُ وَأَشْهَدُ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا
 وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
 لَوْلَا أَنَّ هَذَا نَالَهُ اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَوَحَّجْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
 مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَوَحَّجْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ
 واما آن یک امر کرده اوقات در حال تشهید و معنی اقامه و بحث سجود مذکور شد فصل ششم
 مَبْلُغُ تَسْلِيمِ وَارِدِ آن بهنده امرت بخ امر حب و دوازده امر سخت اما پنج امر واجب
 نشستن بمقدار تسلیم دوم و بزرگ نمون بهداسوم کفتن که لا حول و لا قوة الا بالله و الحمد لله و ما جبارم
 اگر تسلیم را بعد از اقامه شدن از تشهید بجا آورد و پنجم که چنان کوبد که در بشنود اگر چه بجزیر باشد
 و اما دوازده امر که سنت است اول تو که نمون بطریق تو که تشهید دوم نصهار بر رانها
 شستن سوم انگشتان چپم چنانچین چهارم قصد بیرون رفتن از نماز کردن پنجم قصد سلام بر انبیاء
 دیگر و ملاک و جمیع مومنین و جن و انس کردن ششم قصد کردن نماز سلام بر مومنین و جن و انس

گفته شود خواه کل قرص گرفته باشد و خواه بعضی و شیخ ابن بابویه بر آن است که اگر بقیه قرص
 نشد و میت جماعت گذاردن جایز است بشستم آنکه قبل از تمام بخلا از نماز خارج شود نماز را عاده کند
 و سید راضی بر آنست که عاده نماز درین صورت واجبست و بدانکه اگر وقت این نماز با وقت یکی از
 نمازهای یومیه جمع شود و وقت یکی از شیخین بر دو داشته باشد در صورت تکلف و غیرت و تقدیم
 که خواهد اگر وقت یکی مضیی باشد و وقت دیگری بوقت تمام آن مضییست نماید اگر وقت
 بهر یک مضیی باشد واجبست تقدیم نماز یومیه بر جمیع اگر آنرا جمع شود و نماز میت یا نماز طواف
 یا آنکه اگر واجب باشد و اگر در آنهایی نماز وقت یکی از نمازهای یومیه داخل شود جایزست بر آن
 نماز را قطع کند اگر وقت تنگ باشد یا نماز یومیه بشود و چون سلام و در این نماز از آنجا که
 قطع کرده یا تمام رسانده قصد ششم در نماز میت این نماز واجبست یعنی هرگاه که شخصی بگذارد از
 هر کسی ساقطست و نماز بر میت کردن وقتی واجبست که آن میت مسلم باشد یا در حکم مسلمان اطفال
 مسلمانان بشرط آنکه شش سال تمام کرده باشد و اگر کمتر از شش سال داشته باشد نماز بر ایشان
 و کیفیت این نماز آنست که مصلی بعد از میت بکبر احرام بجای آورد و بگوید **اَشْهَدُ اَنْ**
لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ باز
بکبر دوم بجای آورد و بگوید اَللّهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى مُحَمَّدٍ
وَتَحْمِلْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَافَضْلِكَ وَ بَارِكْ وَ تَوَحَّجْتَ عَلٰى اَبْنِ اِهْمٍ وَ اَلْ
اَبْنِ اِهْمٍ اَنْكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ بَارِكْ بِكَبِيرِ يَوْمٍ جَا آوَرَدُوْكَ بِاَللّٰهِمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ
وَ الْمُسْلِمِيْنَ وَ الْمُسْلِمَاتِ اَخْيَارِ قَوْمٍ وَ اَلْمَوَاتِ تَابِعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ
اِنَّكَ حَكِيمٌ اَلْحَمْدُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بَارِكْ بِكَبِيرِ يَوْمٍ جَا آوَرَدُوْكَ بِكَبِيرِ يَوْمٍ
مَوْنٍ بِاسْمِكَ اَللّٰهُمَّ هَذَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ وَ ابْنُ اَمَتِكَ نَزَلَ بِكَ وَ اَنْتَ
مَنْزُولُكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ اَلْاٰخِرَةَ وَ اَنْتَ اعْلَمُ بِهِ مِنَّا اَللّٰهُمَّ
اِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْهُ اِحْسَانِهٖ وَ اِنْ كَانَ مُسِيًّا فَاجْزَعْ عَنْهُ وَ اجْزَعْ عَنْهُ
اِنْ كَانَ مُسِيًّا مِنْ اَوْلَادِ اَهْلِ اَهْلٍ اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ مُسِيًّا فَاجْزَعْ عَنْهُ وَ اجْزَعْ عَنْهُ

اینکه اگر میتی از آن
 که از آنجا که میت را
 نماز میت را عاده کند
 و سید راضی بر آنست
 که عاده نماز درین
 صورت واجبست و بدانکه
 اگر وقت این نماز با وقت
 یکی از نمازهای یومیه
 جمع شود و وقت یکی
 از شیخین بر دو داشته
 باشد در صورت تکلف و
 غیرت و تقدیم که خواهد
 اگر وقت یکی مضیی
 باشد و وقت دیگری
 بوقت تمام آن مضییست
 نماید اگر وقت بهر یک
 مضیی باشد واجبست
 تقدیم نماز یومیه بر
 جمیع اگر آنرا جمع
 شود و نماز میت یا
 نماز طواف یا آنکه
 اگر واجب باشد و اگر
 در آنهایی نماز وقت
 یکی از نمازهای یومیه
 داخل شود جایزست
 بر آن نماز را قطع
 کند اگر وقت تنگ
 باشد یا نماز یومیه
 بشود و چون سلام
 و در این نماز از آنجا
 که قطع کرده یا
 تمام رسانده قصد
 ششم در نماز میت
 این نماز واجبست
 یعنی هرگاه که
 شخصی بگذارد از
 هر کسی ساقطست
 و نماز بر میت
 کردن وقتی واجبست
 که آن میت مسلم
 باشد یا در حکم
 مسلمان اطفال
 مسلمانان بشرط
 آنکه شش سال
 تمام کرده باشد
 و اگر کمتر از
 شش سال داشته
 باشد نماز بر
 ایشان و کیفیت
 این نماز آنست
 که مصلی بعد از
 میت بکبر احرام
 بجای آورد و
 بگوید اَشْهَدُ
 اَنْ لَا اِلَهَ
 اِلَّا اللهُ
 وَحْدَهُ لَا
 شَرِيكَ
 لَهُ وَ
 اَشْهَدُ
 اَنْ
 مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ
 وَرَسُولُهُ
 باز بکبر
 دوم بجای
 آورد و بگوید
 اَللّٰهُمَّ
 صَلِّ عَلٰى
 مُحَمَّدٍ
 وَ عَلٰى
 اٰلِ
 مُحَمَّدٍ
 وَ عَلٰى
 مُحَمَّدٍ
 وَ عَلٰى
 مُحَمَّدٍ
 وَتَحْمِلْ
 عَلٰى
 مُحَمَّدٍ
 وَ عَلٰى
 مُحَمَّدٍ
 كَافَضْلِكَ
 وَ بَارِكْ
 وَ تَوَحَّجْتَ
 عَلٰى
 اَبْنِ
 اِهْمٍ
 وَ اَلْ
 اَبْنِ
 اِهْمٍ
 اَنْكَ
 حَمِيدٌ
 مَّجِيدٌ
 بَارِكْ
 بِكَبِيرِ
 يَوْمٍ
 جَا
 آوَرَدُوْكَ
 بِاَللّٰهِمَّ
 اغْفِرْ
 لِلْمُؤْمِنِيْنَ
 وَ الْمُؤْمِنَاتِ
 وَ الْمُسْلِمِيْنَ
 وَ الْمُسْلِمَاتِ
 اَخْيَارِ
 قَوْمٍ
 وَ اَلْمَوَاتِ
 تَابِعْ
 بَيْنَنَا
 وَ بَيْنَهُمْ
 بِالْخَيْرَاتِ
 اِنَّكَ
 حَكِيمٌ
 اَلْحَمْدُ
 اِنَّكَ
 عَلٰى
 كُلِّ
 شَيْءٍ
 قَدِيرٌ
 بَارِكْ
 بِكَبِيرِ
 يَوْمٍ
 جَا
 آوَرَدُوْكَ
 بِكَبِيرِ
 يَوْمٍ
 مَوْنٍ
 بِاسْمِكَ
 اَللّٰهُمَّ
 هَذَا
 عَبْدُكَ
 وَ ابْنُ
 عَبْدِكَ
 وَ ابْنُ
 اَمَتِكَ
 نَزَلَ
 بِكَ
 وَ اَنْتَ
 مَنْزُولُكَ
 اَللّٰهُمَّ
 اِنَّا
 لَا
 نَعْلَمُ
 مِنْهُ
 اَلْاٰخِرَةَ
 وَ اَنْتَ
 اعْلَمُ
 بِهِ
 مِنَّا
 اَللّٰهُمَّ
 اِنْ
 كَانَ
 مُحْسِنًا
 فَزِدْهُ
 اِحْسَانِهٖ
 وَ اِنْ
 كَانَ
 مُسِيًّا
 فَاجْزَعْ
 عَنْهُ
 وَ اجْزَعْ
 عَنْهُ
 اِنْ
 كَانَ
 مُسِيًّا
 مِنْ
 اَوْلَادِ
 اَهْلِ
 اَهْلٍ
 اَللّٰهُمَّ
 اِنْ
 كَانَ
 مُسِيًّا
 فَاجْزَعْ
 عَنْهُ
 وَ اجْزَعْ
 عَنْهُ

که سزاوارست که در نماز واجب سنت خواند ایست الهی کیف اَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ
 وَكَيْفَ لَا اَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُ حُبَّكَ فِي قَلْبِي وَلَنُكْتُ عَلَیْكَ مَدَدْتُ اِلَيْكَ يَدِي
 بِالذُّنُوبِ مُلَوَّةٌ وَعَيْنًا بِالرَّحْمَةِ مَدُودَةٌ مَوْلَايَ اَنْتَ عَظِيمُ الْعُظَمَاءِ وَاَنَا
 اَسِيرُ الْاَسْرَاءِ اَنَا الْاَسِيرُ بِذُنُوبِي الْمُسْرِمُ بِجُرْمِي اِلَهِي لِيْطْلُبَ لِيْكَ
 بِذُنُوبِي لَا طُلُوبَتِكَ بِكَرَمِكَ وَاِنْ طَلَبْتَنِي بِجُحْدِي لَا طُلُوبَتِكَ بِعَفْوِكَ
 وَلَكِنْ اَمَرْتُ بِكَ السَّارَ لِأَخْبِرَنَّ أَهْلَهَا اِنْ كُنْتُ اَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا
 اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ اَللَّهُمَّ اِنَّ الطَّاعَةَ تَسْرُّكَ وَالْعَصِيَّةُ لَا تَضُرُّكَ
 فَهَبْ لِي مَا لَمْ تَرَكَ وَاعْفُ عَنِّي مَا لَا تَضُرُّكَ يَا اَحْمَرَ الرَّاحِمِينَ وَبَسْتَ كُمِي
 بِرُوحِكَ اَرْسَلْتَ رُوحَكَ نَارُ شَبَابِي عِنْدَ عَجْوِ الْاَلَمِّ اِنِّي اَسْأَلُكَ وَلَمْ يَسْأَلْ مِنْكَ شَيْءٌ
 مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ السَّائِلِينَ وَمَنْعَتِي رَغْبَةُ الرَّاحِبِينَ اَدْعُوكَ وَلَمْ يَدْعُ
 مِنْكَ اَنْ رَغِبَ اِلَيْكَ وَلَمْ يُرْغَبْ اِلَى مِنْكَ وَاَنْتَ حُبِّبَ عَمَلُ الْمُصْطَرِّينَ
 وَاَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اَسْأَلُكَ بِأَفْضَلِ الْمَسَائِلِ وَالْحُجَجِ وَأَعْظَمِهَا يَا اللهُ يَا رَحْمَنُ
 وَيَا سَمَاءَكَ الْحُسْنَى وَأَمَّا لَكَ الْعُلْيَا وَبِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تُخْصَرُ بِأَكْثَرِ أَسْمَائِكَ اَللَّهُمَّ
 وَاجِبًا اِلَيْكَ وَأَقْرَبًا مِنْكَ وَسَبِيلَةً وَأَشْرَفًا عِنْدَكَ مُزِيلَةً وَأَجْرًا لِدَالِكَ
 ثَوَابًا وَسَعِيًّا فِي الْأُمُورِ الْحَابَةِ وَيَا سَمَاءَكَ الْمَكْنُونِ الْأَكْبَرِ الْأَعَزَّ الْأَعْظَمَ
 الْأَكْبَرُ الَّذِي يُحِبُّهُ وَمَنُوءُهُ وَتَوْضُؤُهُ بِعَمَّنْ دَعَاكَ وَيَكِلُ اسْمُهُ هُوَ
 فِي التَّوَكُّلِ وَالْإِجْمَالِ وَالزُّبُورِ وَالْفُرْقَانِ الْعَظِيمِ وَيَكِلُ اسْمُهُ دَعَاكَ فِي
 حَمَلَةِ عَمْرِيكَ وَمَلَايِكَتِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَمُرْسَلِكَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ مِنْ
 خَلْقِكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَكَأَنَّ يُجْعَلُ فَرْجٌ وَلَيْتَ وَابْنُكَ
 وَتُجْعَلَ خِزْيٌ اَعْدَائِهِ بَعْدَ اَنْ حَتَّ خَوْفَهُ رَجُوعُهُ بِسَبْحِ فَاطِمَةَ بِرُوحِهَا السَّلَامِ بِمَا أورد و
 اَنْ دُوَّجِدَ شُكْرُكَ وَخُجْرُكَ لِي اَنْ دُوَّجِدَ اِنْ كُنْتُ مَسْتُوبٌ بِخُضْرَانِ بْنِ الْعَابِدِ مِنْ صَلَوَاتِهِ
 وَسَلَامِهِ اِلَهِي عَنِّي تَكْ وَجَلَالِكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ اَنِّي مُنْذِرٌ يَدْعُو فِطْرَتِي

نماز خواند و در نماز واجب سنت خواند ایست الهی کیف اَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ
 وَكَيْفَ لَا اَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُ حُبَّكَ فِي قَلْبِي وَلَنُكْتُ عَلَیْكَ مَدَدْتُ اِلَيْكَ يَدِي
 بِالذُّنُوبِ مُلَوَّةٌ وَعَيْنًا بِالرَّحْمَةِ مَدُودَةٌ مَوْلَايَ اَنْتَ عَظِيمُ الْعُظَمَاءِ وَاَنَا
 اَسِيرُ الْاَسْرَاءِ اَنَا الْاَسِيرُ بِذُنُوبِي الْمُسْرِمُ بِجُرْمِي اِلَهِي لِيْطْلُبَ لِيْكَ
 بِذُنُوبِي لَا طُلُوبَتِكَ بِكَرَمِكَ وَاِنْ طَلَبْتَنِي بِجُحْدِي لَا طُلُوبَتِكَ بِعَفْوِكَ
 وَلَكِنْ اَمَرْتُ بِكَ السَّارَ لِأَخْبِرَنَّ أَهْلَهَا اِنْ كُنْتُ اَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا
 اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ اَللَّهُمَّ اِنَّ الطَّاعَةَ تَسْرُّكَ وَالْعَصِيَّةُ لَا تَضُرُّكَ
 فَهَبْ لِي مَا لَمْ تَرَكَ وَاعْفُ عَنِّي مَا لَا تَضُرُّكَ يَا اَحْمَرَ الرَّاحِمِينَ وَبَسْتَ كُمِي
 بِرُوحِكَ اَرْسَلْتَ رُوحَكَ نَارُ شَبَابِي عِنْدَ عَجْوِ الْاَلَمِّ اِنِّي اَسْأَلُكَ وَلَمْ يَسْأَلْ مِنْكَ شَيْءٌ
 مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ السَّائِلِينَ وَمَنْعَتِي رَغْبَةُ الرَّاحِبِينَ اَدْعُوكَ وَلَمْ يَدْعُ
 مِنْكَ اَنْ رَغِبَ اِلَيْكَ وَلَمْ يُرْغَبْ اِلَى مِنْكَ وَاَنْتَ حُبِّبَ عَمَلُ الْمُصْطَرِّينَ
 وَاَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اَسْأَلُكَ بِأَفْضَلِ الْمَسَائِلِ وَالْحُجَجِ وَأَعْظَمِهَا يَا اللهُ يَا رَحْمَنُ
 وَيَا سَمَاءَكَ الْحُسْنَى وَأَمَّا لَكَ الْعُلْيَا وَبِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تُخْصَرُ بِأَكْثَرِ أَسْمَائِكَ اَللَّهُمَّ
 وَاجِبًا اِلَيْكَ وَأَقْرَبًا مِنْكَ وَسَبِيلَةً وَأَشْرَفًا عِنْدَكَ مُزِيلَةً وَأَجْرًا لِدَالِكَ
 ثَوَابًا وَسَعِيًّا فِي الْأُمُورِ الْحَابَةِ وَيَا سَمَاءَكَ الْمَكْنُونِ الْأَكْبَرِ الْأَعَزَّ الْأَعْظَمَ
 الْأَكْبَرُ الَّذِي يُحِبُّهُ وَمَنُوءُهُ وَتَوْضُؤُهُ بِعَمَّنْ دَعَاكَ وَيَكِلُ اسْمُهُ هُوَ
 فِي التَّوَكُّلِ وَالْإِجْمَالِ وَالزُّبُورِ وَالْفُرْقَانِ الْعَظِيمِ وَيَكِلُ اسْمُهُ دَعَاكَ فِي
 حَمَلَةِ عَمْرِيكَ وَمَلَايِكَتِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَمُرْسَلِكَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ مِنْ
 خَلْقِكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَكَأَنَّ يُجْعَلُ فَرْجٌ وَلَيْتَ وَابْنُكَ
 وَتُجْعَلَ خِزْيٌ اَعْدَائِهِ بَعْدَ اَنْ حَتَّ خَوْفَهُ رَجُوعُهُ بِسَبْحِ فَاطِمَةَ بِرُوحِهَا السَّلَامِ بِمَا أورد و
 اَنْ دُوَّجِدَ شُكْرُكَ وَخُجْرُكَ لِي اَنْ دُوَّجِدَ اِنْ كُنْتُ مَسْتُوبٌ بِخُضْرَانِ بْنِ الْعَابِدِ مِنْ صَلَوَاتِهِ
 وَسَلَامِهِ اِلَهِي عَنِّي تَكْ وَجَلَالِكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ اَنِّي مُنْذِرٌ يَدْعُو فِطْرَتِي

عَلَى اَنْزِلَ فَقَدْ تَرَى ضَعْفَ وَفَلْتَجِدْ اسْتَعِيْلَكَ الْيَسَّةَ فَلَعَدَنِي
 وَاسْتَعِيْلَكَ مِنَ النَّارِ فَاهْرَبْنِي وَاسْتَعِيْلَكَ الْجَنَّةَ فَلَا تَحْرِمْ نِي مِنْ جَنَّةِ رَوْفِ
 اَمْرٍ دَعَاكَ خَدَمُهُ وَهَذَا نَوْبُ اسْتَعْفَاكَ مِنْ طَرِيقِ اسْتَعْفَاكَ لِلَّهِ وَاقْبَلْ بَعْدَ اَنْ دَعَاكَ اَنْ
 حِلْ مِنْ سَبِيحَةِ زِيَادِ اَنْ يَوْمَ اَبْرَ طَرِيقِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقُلَّةِ وَقَلِّ اَوْ سَمِ اِيَّانِ اَوْ ذَكَرَكَ
 نَآخِرَ اَوْ اَرْصَدْتَ اسْتَعْفَاكَ مِنْ فَضْلِ سَبِّ وَتَوَابِ اَنْ تَبْتَغِي اَنْ تَبْتَغِي نَوْبَ نَوْبَ
 اسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لِحَبِيبِ ظَلَمِي وَجَرِي قَاتِلِي
 عَلَى نَفْسِي وَاقْبَلْ اَلَيْسَ كَيْدِي رَسَاسَاتٍ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَبَلَسَ مَا صَنَعْتُ
 هَذَا يَلِي اِيَّايَ رِبِّ جَهَنَّمَ كَسَبْتُ وَهَذَا رَفِيقِي مَا صَنَعْتُ اَلَيْتُ وَهَذَا اَنَا ذَلِيلِي
 يَدِيكَ تَحْدِلُ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي الرِّضَا حَتَّى تَرْضَى لَكَ الْعُتْبَةَ لَا اَعُوذُ بِسَبِيحَةِ نَوْبِ
 كَيْدِي الْعَفْوُ اَلَيْسَ كَيْدِي رِبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَتُبْ عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
 وَبَاكَ قُوْتُ دَرْغَا وَتَوَدُّ رَكَعَتِي سَبِّ سَبِّ رَكَعَتِي دَوْمِ شَفَعُ تَجَوَّزُ اَوْ كَرَفْتُ بَيْتُكَ اِنْ
 تَطْوِيلُ قُوْتُ اَخْصَارُ كَيْدِي بِلَا نَوْبِ وَتَسْتَبِيحُ اَنْ دَسْتَبِيحُ اَنْ سَلَامُ بَيْتُكَ حَضْرَتُ
 زِيَادِ صَلَوَاتِهِ عَلَيْهِ اَجَابُ اَوْ دَسْتَبِيحُ اَنْ سَلَامُ بَيْتُكَ حَضْرَتُ
 يَدِيكَ وَتَضَرُّعِي اِلَيْكَ وَاحْشِنِي مِنَ النَّاسِ اَلَيْسَ بِكَ يَا كَرِيْمُ يَا كَرِيْمًا قَبْلُ كُنْتُ
 يَا مَوْجُونَ كُنْتُ يَا كَرِيْمًا قَبْلُ كُنْتُ لَا تَقْبَلُ فَاِنَّكَ بِي عَالِمٌ وَكَانَتْ بِي قَانُكَ
 عَلَى قَاوِدِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ كَرِيْمِ الْمَوْتِ قَرِيْبِ مَوْتِ الرَّجْعِ فِي الْقُبُورِ وَمِنْ
 الْفِتَنِ الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ اَسْأَلُكَ عَيْشَةً هَيِّئَةً وَمَمَاتَةً سَوِيَّةً وَتَقْبَلُ كَرِيْمًا غَيْرَ مَحْجُونٍ
 فَاجْعَلْ اَللّٰهُمَّ مَعْفَاكَ اَوْ نَعَمْ مَوْجُونَ وَرَحْمَتِكَ اَرْجُو عَنْكَ مِنْ عَمَلٍ تَصِلُحُ
 مَحْجُونٍ اَللّٰهُمَّ وَاغْفِرْ لِي يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ تَبَّ وَبَعْدَ اَنْ فَارَغْتُ مِنْ اَمْرٍ مَوْجُونَ مَوْجُونَ
 اِنْ اَوْعَدْتَ وَتَوَابَ رَكَعَتِي مَافِي صَحْبٍ اَلْكَارُورُ رَكَعَتِي اَوَّلُ عِبَادَةِ حَمْدِهِ قُلْ يَا اَيُّهَا الْكَافِرُونَ
 تَجَوَّزُ دَوْمِ اَوْ كَرَفْتُ بَيْتُكَ حَضْرَتُ زِيَادِ صَلَوَاتِهِ عَلَيْهِ اَجَابُ اَوْ دَسْتَبِيحُ اَنْ سَلَامُ بَيْتُكَ حَضْرَتُ
 اَسْأَلُكَ نِعْمَةَ اللهِ الْوَقْفَى اَلَيْتُ لَا اَنْفَصَامَ لَهَا وَاعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللهِ الْبَتِّ اَلَيْتُ

رساله اختيار
 الحمد لله رب العالمين
 الصلوة والسلام على سيدنا
 محمد وآله الطاهرين العترة
 الطيبة
 ان رساله البيت در احاديث
 علم حسين عليه السلام
 ونبوت الحسين عليه السلام
 وانشغال اعمال بوم وخصلة
 ابي جعفر
 زيارت رسول الله
 باختيار ان شاء الله
 فصل اول در اختيار
 ابي جعفر

کردن و سلف خردین
 یکسب و برودت مسلمان خواجه
 که آن روز دیده شود ایشان
 است و در طوطی و در دوزخ
 حضرت علی علیه السلام در آن روز
 سوادش است و شایسته است که
 شود که در وقت و سخن کردن
 بر کار و خیر و در وقت و سخن کردن
 خایه که از خیر زمانه از سخن کردن
 و دیگر که درین روز یکسب و برودت
 گردان روی اطاعت و طاعت
 است که در روزی خایه و بر
 که سوادش است و شایسته است که
 و سبک و برودت مسلمان خواجه
 یا شایه که درین روز یکسب و برودت
 آمده که درین روز یکسب و برودت
 مسلمان خواجه که درین روز یکسب و برودت
 ایشان ظاهر شود و در وقت و سخن کردن
 شایسته است که درین روز یکسب و برودت
 و در آن کشودن و شکایات
 شدن

بنازد و نماز را تا تمام رساند و دوم عهد البست قبله کردن بی ضرورتی و اگر ضرورت باشد مثل وقت
 جنگ که ضرورت و قبله باشد و وقت نماز تک باشد نماز باطل نمی شود اما اگر پشت قبله کردن از روی
 واقع شود در ضرورت شرط بطلان نماز آن است که وقت نماز باقی باشد که اگر بعد از خروج بخاطر سب که پیش
 نماز کرده آن نماز صحیح است چنانچه در بحث قبله مذکور شد قسم اعرف از قبله بجانب بین یا بسیار از روی
 عدم ضرورت اما اگر از روی جهل یا وقتی آن نماز باطل خواهد بود که منور وقت نماز باقی باشد چنانکه کس
 مذکور شد چهارم هرگاه ظاهر شود که غسل یا وضو یا تیمم خللی داشته باشد مثل آنکه ظاهر شود که بعضی اعضا را نه
 یا مسح کرده یا آب وضو غسل یا خاک تیمم مضایقه داشته باشد یا بخس بوده می باشد بخس آب یا
 خاک که غصب می باشد بعضی دانسته وضو یا غسل یا تیمم کرده باشد اما اگر وقت وضو یا غسل یا تیمم عالم انصب باشد
 نباشد و بعد از نماز اطلاع یا بد که غصبی بوده یا می باشد بعضی در ضرورت نماز که کرده صحیح است بخم
 نداده که یک رکعت گذارده یا دو رکعت ششم و در رکعات نماز مغرب کردن بقیه هرگاه که یکی از
 ارکان خم نماز که نیت و تکبیر احرام و قیام و رکوع و دو سجده است زیاده کنیا کم کنیا که چهار رکوع
 سه باشد ششم فعل کثیره در انشای نماز محبتی که در عرف او را معصی گویند اگر چه سه باشد اما اگر
 فعل قلیل باشد مثل نقش کردن یا مغرب یک ضرب کشتن یا یک قدم پیش یا پس رفتن نماز باطل است و در وقت
 طولی کردن بطریق فعل کثیر که در عرف او را معصی گویند و هم اگر یک رکعت یا زیاده فراموش کند و بخاطر نرسد که در وقت
 در این امر کار از صادر شده باشد که نماز باطل می شود و عموماً سهواً مثل صحت یا پشت قبله کردن اما اگر در میان
 امری صواب باشد اگر عدا صواب شود غلط باطل می شود و اگر سهواً صواب شود و نماز باطل می شود مثل حکم بدو حرف زدن
 صورت نماز باطل می شود و تا تمام نرسد یا در هم و نماز چهار رکوعی یک رکعت سهواً نداده که در وقت نماز بعد از رکعت چهارم
 بمقدار نهد نه نشسته باشد که اگر بعد از نهد نشسته باشد نماز صحیح است هر چند نشسته بخوابد یا دو رکوع هرگاه
 و قبل از وقت واقع شده باشد خواه عدا خواه سهواً اما اگر گمان آنکه وقت داخل شده نماز کند
 و در انشای نماز وقت شود در ضرورت نماز صحیح است شتر و هم دانست در میان غصبی یا جاهل
 غصبی یا در غرض غصبی نماز گذاردن چنانچه در کتاب و در جامع یا در بخش که پیش از نماز می دانسته بخس است
 و بعد از آن فراموش کرد و نماز گذاردن یا نزدیم بی قصد یا بطریق سنیان دست در نماز بستن

شکات

سجده و تمام آن بپایان شک از ذکر سجده آخر است اگر چه بر آن سجده بر نمانده باشد
 و جبیت که بپایر سجده و نماز تمام کند و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاطی باشد بگذرد
 یا دو رکعت نشسته دوم شک کردن میانه سه و چهار خواه سجده یا تمام میانه باشد و خواه
 ز ساینده باشد پس بنا بر چه دهند و احتیاطا بر طریق سابق بجا آورد و سیوم شک کردن میان
 و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت ایستاده بجهت احتیاط بگذرد
 و شیخ ابن بابویه شک میان دو و چهار را مبطل نماز میابد و چهارم شک میانه دو و سه
 و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد
 و دو رکعت نشسته و چهارم شک میانه دو و سه و چهارم شک میانه دو و سه و چهارم شک
 مقدم باید داشت بنج شک کردن میانه دو و سه و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا
 سه و پنج بعد از رکوع اما اگر قبل از رکوع این شک واقع شود آن رکعت را منهدم سازد و آن شک
 او میانه دو و سه و چهار شود و حکم آن مذکور شد اما بر او دو سجده سهو واجبست بوجهی که یاد کرد
 قیام هفتم شک کردن میانه دو و سه و پنج بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت
 و پنج بعد از اتمام سجده بین و درین چهار صورت مجتهدین را دو و جهت یکی آنکه بنا بر سه رکعت گذارد
 و نماز تمام کند و وجه دیگر آنکه نماز باطل است و در صورت آخر وجه دیگر گفته اند و آن بنا
 بر چهار نهادن است و دو رکعت احتیاط ایستاده بجا آوردن و دو سجده سهو کردن هم
 شک کردن میانه دو و سه و چهار و پنج بعد از اتمام سجده بین و این حکم صورت هشتم دارد
 یا زیادتی دو رکعت احتیاط نشسته و اگر خواند یک رکعت سجای آن ایستاده بگذارد و دوم
 میانه چهار و پنج پس اگر بعد از سجده سلام دهد و دو سجده سهو بجا آورد و اگر قبل از رکوع
 است آن رکعت را منهدم سازد و شک میانه سه و چهار شود و چنانچه مجتهدین و گفته اند که اگر
 احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته و دو سجده سهو بجا آورد و اگر بعد از رکوع است بعضی از
 مجتهدین نماز باطل میدانند و بعضی مثل شک قبل از رکوع میدانند یا زوم شک کردن میانه دو و
 خرچ و درین دو صورت بعضی از مجتهدین بر آنند که بنا بر سه و چهار و نماز تمام کند و نماز احتیاط

بپایر سجده و نماز تمام کند و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاطی باشد بگذرد
 یا دو رکعت نشسته دوم شک کردن میانه سه و چهار خواه سجده یا تمام میانه باشد و خواه
 ز ساینده باشد پس بنا بر چه دهند و احتیاطا بر طریق سابق بجا آورد و سیوم شک کردن میان
 و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت ایستاده بجهت احتیاط بگذرد
 و شیخ ابن بابویه شک میان دو و چهار را مبطل نماز میابد و چهارم شک میانه دو و سه
 و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد
 و دو رکعت نشسته و چهارم شک میانه دو و سه و چهارم شک میانه دو و سه و چهارم شک
 مقدم باید داشت بنج شک کردن میانه دو و سه و چهار بعد از اتمام سجده بین بنا
 سه و پنج بعد از رکوع اما اگر قبل از رکوع این شک واقع شود آن رکعت را منهدم سازد و آن شک
 او میانه دو و سه و چهار شود و حکم آن مذکور شد اما بر او دو سجده سهو واجبست بوجهی که یاد کرد
 قیام هفتم شک کردن میانه دو و سه و پنج بعد از اتمام سجده بین بنا بر چه دهند و دو رکعت
 و پنج بعد از اتمام سجده بین و درین چهار صورت مجتهدین را دو و جهت یکی آنکه بنا بر سه رکعت گذارد
 و نماز تمام کند و وجه دیگر آنکه نماز باطل است و در صورت آخر وجه دیگر گفته اند و آن بنا
 بر چهار نهادن است و دو رکعت احتیاط ایستاده بجا آوردن و دو سجده سهو کردن هم
 شک کردن میانه دو و سه و چهار و پنج بعد از اتمام سجده بین و این حکم صورت هشتم دارد
 یا زیادتی دو رکعت احتیاط نشسته و اگر خواند یک رکعت سجای آن ایستاده بگذارد و دوم
 میانه چهار و پنج پس اگر بعد از سجده سلام دهد و دو سجده سهو بجا آورد و اگر قبل از رکوع
 است آن رکعت را منهدم سازد و شک میانه سه و چهار شود و چنانچه مجتهدین و گفته اند که اگر
 احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته و دو سجده سهو بجا آورد و اگر بعد از رکوع است بعضی از
 مجتهدین نماز باطل میدانند و بعضی مثل شک قبل از رکوع میدانند یا زوم شک کردن میانه دو و
 خرچ و درین دو صورت بعضی از مجتهدین بر آنند که بنا بر سه و چهار و نماز تمام کند و نماز احتیاط

صورت که قبل ازین مذکور شد بچند جایست اتم که در نماز ظاهر نماز عصر و عکس در نماز
 از قضا و عکس در نماز و در رکعتی بنا بر سه رکعتی یا چهار رکعتی و عکس چون نماز ماموم که در نماز
 اگر چه در نماز پیش نماز کند تا وقتیکه سلام دهد و اگر چه در نماز انتظار سلام دهد
 انتظار افضل است و اگر نماز ماموم طول باشد غیر است اگر خواهی قبل از سلام بجز
 و تمهید نماز خود را بجای آورد و اگر خواهی انتظار سلام داد و بکشد و بعد از آن نماز خود را تمام کند
 در انتظار افضل است بتمهید ماموم و جب است که تا بعت پیش نماز کند یعنی هیچکدام از افعال و احوال
 نماز قبل از پیش نماز بفعلش آورد و اما بایم جای آوردن جایز است مگر کبریا حرام که آنرا واجب است که ماموم
 بعد از پیش نماز بفعلش آورد و پس اگر بایم کبریا حرام جای آورد نماز ماموم باطل خوانم بود و بعضی از مجتهدین
 بر آنند که تا بعت پیش نماز در احوال سوا کبریا حرام و جب نیست پس اگر ماموم ذکر رکوع یا سجده یا
 آنرا قبل از پیش نماز جای آورد قصوری ندارد و این قول اصح است و هرگاه بعضی از افعال را قبل از پیش نماز
 عمدا یا جاهل آورد و باطل نمیشود پس اگر قبل از پیش نماز رکوع کند و جب است که در رکوع توقف کند تا بایستاید
 رکوع را بجای آورد و نماز او صحیح است مگر در یک صورت و آن است که عمدا رکوع رود قبل از آنکه پیش نماز
 قرات را تمام کند اما اگر از روی سهو قبل از پیش نماز رکوع کند در حضور واجب است که سرش را
 رکوع بر دارد و بنا بعت پیش نماز در رکوع رود و جایز است ماموم باسلام دادن قبل از آن
 پیش نماز سلام دهد خواه ضرورت داشته باشد و خواه نه اما بعد از آنکه میت انفراد کند و بچند حالت
 که دشمنی نماز میت انفراد نماید و تمهید نماز را منفر داند و در نماز میت که جماعت در آن است
 بعد و قنک و جب است که هرگاه ماموم در دشمنی نماز میت انفراد کند پس اگر انفراد
 است که پیش نماز حمد و آیه لازم است که او حمد و سوره را بخواند اگر محل سوره باقی باشد
 بخواند پیش نماز حمد یا منفر شده که این در این حالت است که نماز کند در خواندن حمد و خود سوره را
 محل سوره باقی باشد و اگر دشمنی خواند حمد را با سوره یا تسبیحات یا تبارک و تعالی یا غیره
 که پیش نماز بخواند و حمد و سوره و تبارک یا تسبیحات یا تبارک و تعالی یا غیره قرات متماز باشد و
 آنرا اول و ذکر رکوع و سجده و تشهد و سلام دادن بایم و جب است و بفعالش آوردن پیش نماز از وساطتی
 ندارد

در نماز انتظار سلام
 بچند جایست
 اگر چه در نماز پیش نماز کند تا وقتیکه سلام دهد و اگر چه در نماز انتظار سلام دهد
 انتظار افضل است و اگر نماز ماموم طول باشد غیر است اگر خواهی قبل از سلام بجز
 و تمهید نماز خود را بجای آورد و اگر خواهی انتظار سلام داد و بکشد و بعد از آن نماز خود را تمام کند
 در انتظار افضل است بتمهید ماموم و جب است که تا بعت پیش نماز کند یعنی هیچکدام از افعال و احوال
 نماز قبل از پیش نماز بفعلش آورد و اما بایم جای آوردن جایز است مگر کبریا حرام که آنرا واجب است که ماموم
 بعد از پیش نماز بفعلش آورد و پس اگر بایم کبریا حرام جای آورد نماز ماموم باطل خوانم بود و بعضی از مجتهدین
 بر آنند که تا بعت پیش نماز در احوال سوا کبریا حرام و جب نیست پس اگر ماموم ذکر رکوع یا سجده یا
 آنرا قبل از پیش نماز جای آورد قصوری ندارد و این قول اصح است و هرگاه بعضی از افعال را قبل از پیش نماز
 عمدا یا جاهل آورد و باطل نمیشود پس اگر قبل از پیش نماز رکوع کند و جب است که در رکوع توقف کند تا بایستاید
 رکوع را بجای آورد و نماز او صحیح است مگر در یک صورت و آن است که عمدا رکوع رود قبل از آنکه پیش نماز
 قرات را تمام کند اما اگر از روی سهو قبل از پیش نماز رکوع کند در حضور واجب است که سرش را
 رکوع بر دارد و بنا بعت پیش نماز در رکوع رود و جایز است ماموم باسلام دادن قبل از آن
 پیش نماز سلام دهد خواه ضرورت داشته باشد و خواه نه اما بعد از آنکه میت انفراد کند و بچند حالت
 که دشمنی نماز میت انفراد نماید و تمهید نماز را منفر داند و در نماز میت که جماعت در آن است
 بعد و قنک و جب است که هرگاه ماموم در دشمنی نماز میت انفراد کند پس اگر انفراد
 است که پیش نماز حمد و آیه لازم است که او حمد و سوره را بخواند اگر محل سوره باقی باشد
 بخواند پیش نماز حمد یا منفر شده که این در این حالت است که نماز کند در خواندن حمد و خود سوره را
 محل سوره باقی باشد و اگر دشمنی خواند حمد را با سوره یا تسبیحات یا تبارک و تعالی یا غیره
 که پیش نماز بخواند و حمد و سوره و تبارک یا تسبیحات یا تبارک و تعالی یا غیره قرات متماز باشد و
 آنرا اول و ذکر رکوع و سجده و تشهد و سلام دادن بایم و جب است و بفعالش آوردن پیش نماز از وساطتی
 ندارد

از جمیع قرات کردن ماموم را حرام میدانند و بعضی کرده اند و قیاسی بر آنست
 را میسوزد و چه بشود که درین صورت قرات او را کرده باشد و باید که هرگاه کسی را
 در هر سجده در حال نیت افتد کند و بر کوع رود و حکم آن دارد که کل رکعت را و باید که
 بر سجده پنجمین شمار از ذکر رکوع رسیده باشد و اگر ترسد که تا بصف پنجمین
 رسیدن شمار از ذکر رکوع سر بردارد و در وضو میخیزد اگر خواهد عجا که رسیده نیت
 کند و تکبیر حرام گوید و بر کوع رود و رکوع کرده خود را بصف برساند و اگر خواهد و سجده را نیز عجا
 بجای آورد و بعد از آن خود را بصف برساند و نیت است که در وقت رفتن بجانب صنف با خود را
 بروی زمین بکشد و کام بر بندد و اگر وقتی رسد که شمار از ذکر رکوع برداشته و بسجده نرفته
 یا در وقتی که در سجده اول باشد درین دو صورت سنت است که نیت افتد اکبر احرام با عجا
 آورد و یا بشمار سجده کند و چون شمار رکعت دوم برخیزد یا او برخیزد و نیت کرده نماز را از
 سر گیرد و بعضی از جمیعین باینکه نیت اول کافیست و احتیاج به نیت دیگر نیست اگر وقتی
 برسد که شمار از سجده دوم برداشته باشد نیت است که بعد از نیت و تکبیر حرام او
 بنشیند و ذکر خدا را بجا آورد پس اگر نشد بخوابد یا ماموم آنقدر صبر نماید که شمار سلام دهد و بعد از آن
 برخیزد و نماز را بجهان نیت افتد و سابق تمام کند و اگر نشد اول باشد یا بشمار برخیزد و نماز را
 بجهان نیت با تمام رساند و دیگر کار ندارد و رکعت آخر را بشمار در یافته باشد و نیت است که
 از جمیعین برانند که هرگاه بشمار در رکعت آخر نماز را خوانده باشد و اگر
 بر ماموم واجب است که در یکی از این سه حالت نیت بخواند و آنکه با نیت
 نیت بشمار سی طهارت افتد و نیت است که اگر نیت قرات نماید و اگر حال سجده
 نماز فاتحه کافیست و اگر مطلقا قرات نیت باطل است و اگر نیت قرات
 بشمار بر کوع رود و از زیر کوع رود و یا در سجده فاتحه خواند و نیت قرات تمام شد و در حال
 رکوع قرات از ذکر عجا آورد و تمام است و نیت است که در رکعت دوم

بعضی از جمیعین قرات
 را میسوزد و چه بشود
 در هر سجده در حال نیت
 افتد کند و بر کوع رود
 و حکم آن دارد که کل رکعت
 را و باید که بر سجده
 پنجمین شمار از ذکر رکوع
 رسیده باشد و اگر ترسد
 که تا بصف پنجمین رسیدن
 شمار از ذکر رکوع سر
 بردارد و در وضو میخیزد
 اگر خواهد عجا که رسیده
 نیت کند و تکبیر حرام
 گوید و بر کوع رود و رکوع
 کرده خود را بصف برساند
 و اگر خواهد و سجده را
 نیز عجا بجای آورد و بعد
 از آن خود را بصف برساند
 و نیت است که در وقت
 رفتن بجانب صنف با خود
 را بروی زمین بکشد و کام
 بر بندد و اگر وقتی رسد
 که شمار از ذکر رکوع
 برداشته و بسجده نرفته
 یا در وقتی که در سجده
 اول باشد درین دو صورت
 سنت است که نیت افتد
 اکبر احرام با عجا آورد
 و یا بشمار سجده کند
 و چون شمار رکعت دوم
 برخیزد یا او برخیزد و
 نیت کرده نماز را از سر
 گیرد و بعضی از جمیعین
 باینکه نیت اول کافیست
 و احتیاج به نیت دیگر
 نیست اگر وقتی برسد که
 شمار از سجده دوم
 برداشته باشد نیت است
 که بعد از نیت و تکبیر
 حرام او بنشیند و ذکر
 خدا را بجا آورد پس اگر
 نشد بخوابد یا ماموم
 آنقدر صبر نماید که
 شمار سلام دهد و بعد
 از آن برخیزد و نماز را
 بجهان نیت افتد و سابق
 تمام کند و اگر نشد اول
 باشد یا بشمار برخیزد
 و نماز را بجهان نیت
 با تمام رساند و دیگر
 کار ندارد و رکعت آخر
 را بشمار در یافته باشد
 و نیت است که از جمیعین
 برانند که هرگاه بشمار
 در رکعت آخر نماز را
 خوانده باشد و اگر بر
 ماموم واجب است که در
 یکی از این سه حالت
 نیت بخواند و آنکه با
 نیت نیت بشمار سی
 طهارت افتد و نیت است
 که اگر نیت قرات نماید
 و اگر حال سجده نماز
 فاتحه کافیست و اگر
 مطلقا قرات نیت باطل
 است و اگر نیت قرات
 بشمار بر کوع رود و از
 زیر کوع رود و یا در
 سجده فاتحه خواند و
 نیت قرات تمام شد و
 در حال رکوع قرات از
 ذکر عجا آورد و تمام
 است و نیت است که در
 رکعت دوم

احکام روزہ و ایسی و سنہی شیہ

[illegible]

میثم روزه حبیت و نهیم فیصد است فصل سوم در بیان روزه حرام و آن هفت قسم است اول روزه عید
 رمضان و عید قربان و دوم روزه یوم النکاح بقصد لک از ماه رمضان است اما بقصد قضا یا نذر حرام است سوم روزه
 صحت یعنی در اثنای روزه قصد کند که از اول روز تا شب حرف نزن چهارم روزه حیال و آنرا تعصیت اول نکر
 در وقت نیت روزه قصد بخیر افطار یا بد و تمام و سحر را یکی کند و دوم آنکه دو روز روزه منوالی بدارد یکی آنکه در شب ببرد
 بگناید پنجم روزه زن به نیت سنبل حضرت شوش ششم روزه غلام و کنیز بخت سنت بی خصیت آقا بیستم روزه
 بیمار برگاه از روزه گمان حضرت و ششست یاطیب طایف کوید که روز حضرت میسرانم خندان طلب کافرا
 مختصر است در مجامعت و تأخیر جماع و ششست خط عظیم دارد در عیضورت مجامعت در روز رمضان واجب می شود
 پس اگر زن یا کنیز که این کس روزه واجب شده باشد و عورتی دیگر که روزه بر او واجب نباشد یا نیت نشود
 خود یا کنیز خود را بر او جماع نماید و در پیشان مخالفت آنقدر که تواند لازم است و چون یکی از این را واجب کند
 واجب است که کفار و مشرکان و زنا می حرام روزه مسافرت بخت و وجوب برگاه سفر و مساج باشد و اگر
 که روزه واجب در سفر مساج و آن سه جا جاز است و حرام نیست اول روزه نذری که سفر او حضرت فراید شده باشد
 دوم روزه سه روز در وقت حج برگاه قربانی یافت نشود چنانچه در باب حج مذکور میشود و نهار است
 سوم روزه عید روز شخصی که در حج قبل از غروب آفتاب از غرات بیرون رود چنانچه در باب حج مذکور
 خواهد شد نهار است پنجم از روزه های حرام روزه ایام شریف است و آن بازدهم و دوازدهم و سیزدهم و بیستم
 شخصی که در می باشد که اگر در عین این روزه آن حرام نیست بلکه در آن حرام است و این روزه مکروه آن
 چهارم اول روزه سنتی در سفر دوم روزه سنتی شخصی که مونی و را ^{و در مسکن} باشد بطعام سنت آنکه افطار کند
 و اطهار کند که روزه دارد سوم روزه یوم عرفه که یک روز اول ماه ^{یا جاره} یا روزه که ضعیف شود و در حج
 شش سال عاقلان و بالغان و چهارم روزه جوان به نیت سنتی بر خصیت صاحب ^{بقرآن مجید} یا نیت بخت که روزه صاحب
 خاندن بر نیت خصیت همان کرده است مطلب سوم در بیان باقی احکام روزه و در آن فصل اول در بیان نیت روزه
 یکایک نفس از روزه حضرت اول نیت را قبل از طلوع خیر آوردن دوم قصد نیت سوم تعصیت اگر چه نیت است یا وجوب
 تعصیت از ماه رمضان یا نذر یا کفار و غیر تعصیت آنکه است یا قصد او بعضی باشد که در روز ماه رمضان نیت او لازم نیست ششم سنت
 حکمی در اثنای روزه قصد کند که روزه را باطل کند مثل خوردن و آشامیدن پس اگر شخصی در اثنای روزه قصد حرام

و همچنین اگر بطیب طایف کوید که روز حضرت میسرانم خندان طلب کافرا

در می واجب که بعد از آن در چون از مشعر الحرام متوجه می شود و در راه بعضی مسافت که آنرا وادی می گویند
سنت است که در آن موضع صد کاظم تضرع و دوایین دعا بخواند **اللهم سبک عنی و اقبل ثوابی**
اجبت عفو و اخلق فیمن ترک عفو و چون به می رسد واجب است که
نزد شمس یا ماهی یا در روز عید بترقی بجا آورد **فصل اول** در می جمره عقبه است یعنی زدن می که از
عقبه جمره گویند بیست سنگریزه و در می جمره عقبه بیست امر واجب و سیزده امر سنت است
امر واجب اول می زدن با نیطری که بین میل و اینست نه بیست سنگریزه در می جمره عقبه است
آنکه واجب است تقرب بخدا و دوم می زدن مقدار آن شروع در می کند سیست و می یعنی طعم می و حکم
می بودن تا آخر می چهارم بیست سنگریزه را یک یک انداختن پس بیست سنگریزه بیکه فدا باشد و یکی را حساب
و باقی میست بیست و یک از بیست سنگریزه را باقی میسازند ششم مجموع بیست سنگریزه را از
زین حرم پرچیدن هفتم آنکه میان سنگریزه را یک باشد یعنی هیچ یک از آنها در می جمره نهد
هشتم آنکه در می بعد از طلوع آفتاب روز عید قربان باشد و اما آن سیزده امر سنت است که در می جمره
مستبره است اول در وقت می وضو و شستن دوم پیاپی بودن نه سوره سجده در وقتیکه سنگریزه را
در دست داشته و خواند که **بسم الله و دعا بخواند اللهم هو لا حصیا و لا حصین و لا واد فیه**
فی علی جهاد آنکه در وقت انداختن هر یک از آن سنگریزه **ما الله الاکبر** بگوید و این دعا بخواند **اللهم ادع**
عنی الشیطان اللهم تصدیقاً لکنا یدک و علی منتهی نیتک صلی الله علیه و آله
اللهم اجعله حجاً مبروراً و عملاً مقبولاً و سعياً مشکوراً و ذنباً ممحواً
نجم آنکه در وقت می جمره عقبه رو بجهه کند و بیست قبضه سنگریزه دوری از آن جمره در وقت می اندوه شروع
تا به پانزده فرسخ شرعی باشد هفتم آنکه سنگریزه را با دست راست بگیرد و بیست بنزد اول انگشت شست
بنزد دوم انگشت میانه را جده باشد نه آنکه سنگریزه را با انگشت و سنگریزه های آن می کند هفتم آنکه
سنگریزه را از شتر ابرو جدا باشد و هم آنکه سنگریزه را با پشویه یا زخم آنکه هر یک از سنگریزه ها
بهدارند با لای انگشت باشد و از زخم هر یک از سنگریزه ها را با انگشت مختلف است باشد سیزدهم سنگریزه
از سنگریزه مخالف رنگ دیگری باشد **فصل دوم** از افعال آنکه می که در روز عید قربان
بجا آوردن آن واجب است قربان کردن و در آن ده امر واجب است شش امر سنت است و دو
واجب اول آنکه قربانی گوشت فدا باشد یا زنا یا شتر و اگر غیر آنها مثل اسب و آهو قربان کن آن قربان
صحیح نیست دوم آنکه اگر قربانی گوشت فدا باشد کمتر از بیست باید نباشد و اگر بز یا گاو یا شتر

عفو عمنی و اقبل ثوابی
اللهم سبک عنی و اقبل ثوابی
اجبت عفو و اخلق فیمن ترک عفو
فصل اول در می جمره عقبه است
امر واجب اول می زدن با نیطری
آنکه واجب است تقرب بخدا
می بودن تا آخر می چهارم
هفتم آنکه میان سنگریزه
هشتم آنکه در می بعد از طلوع
مستبره است اول در وقت می
در دست داشته و خواند که
اللهم ادع عنی الشیطان
اللهم اجعله حجاً مبروراً
نجم آنکه در وقت می جمره
تا به پانزده فرسخ شرعی
بنزد دوم انگشت میانه
سنگریزه را از شتر ابرو
بهدارند با لای انگشت
از سنگریزه مخالف رنگ
بجا آوردن آن واجب است
واجب اول آنکه قربانی
صحیح نیست دوم آنکه

و در این کتاب که
در مدح خود و
اینها مال که
سپاسی می باشد
منسوب به ابیات
نمای الهی بجا آورد
و خاصه غفرود
را طلبت او را
کرد

افراد مثل افعال حج تمتع است لیکن عمر حاج تمتع قبل از حج است و طواف نسأ ندارد و عمره حج متمم است
و افراد بعد از حج است طواف نسأ دارد و افعال این دو نوع یک طریقی است لیکن در حج قرآن میسر است میانه الکلیت
احرام را بقصد تلبات یا مقارن اشعار یا مقارن تعلیه سازد و معنی اشعار و تعلیه مذکور خواهد شد و احرام هر یک
از حج قرآن و حج افراد واجب است که از نیقات باشد یا از مسکن خود هرگاه ممکن است و اگر نه از مسکن باشد یا از یک
هرگاه ممکن است و باقی افعال بطریق افعال حج تمتع است پس چون احرام به بند متوجه عرفات شود و بعد از آن
عرفات متوجه سرطاحام شود و بعد از خوف مشغول می رود و در حرمت و قربان و تقصیر بجای آورد بکه باز گردد و طواف
و در رکعت آخر و در طواف نسأ و در رکعت آخر از طریق که قبل ازین مذکور شد عمل کند
چون ازین افعال فارغ شود عمره مفرد بجای آورد و این طریق که یکی از نیقات یا از نزدیک ترین موضعی محرم
احرام عمره مفرد بنجد و طواف عمره و در رکعت آن و سعی باین صفا و مروه و تقصیر و طواف نسأ و در
آن بجای آورد و مراد از اشعار آن است که حاجتگزار است که باین شتر می گوید چه قربانی میسر دهد که در سنی قربانی کند
نخ زند و آنجا که باین آن زخم آلوده کند و مراد از تعلیه آن است که در کردن قربانی گری بر روی غلظت یا زخم
که در آن غلظت نماز کرده باشد مطلب مفهومی در بیان احکام حج نیابت و در آن دو فصل است فصل
اول بیان نیابت گرفتن از جهت نیست و حتی بدانکه چون شخصی فوت شود و ترک آن می گذارد و حج احرام
بر او واجب شده باشد و در ذمه او مستقر گردد و واجب است که در آن سال شخصی را با جاره بگیرد که نیابت
او حج جای آورد اگر وقت حج باقی باشد و الا سال دیگر خواهد میت و صیت کرده باشد که جهت او حج
گرفته و خواهد میت و صیت نکرده باشد اما اگر قبل از آنکه حج در ذمت او مستقر گردد فوت شود نیابت گرفتن
واجب نیست و حج در ذمه و قبی مستقر می شود که شخصی با وجود استطاعت رفتن به حج نافرمان کند یا اینه
مدت بگذرد و نگذاییش حج جای آوردن داشته باشد پس اگر بعد از استطاعت و قبل از پیشین مدت مذکور فوت
و حج سال است و نیابت گرفتن لازم نیست و اجرت حج مقدم است بر میراث و حکم سایر تصرفات دارد پس هرگاه
پس هرگاه میت مشغول الذمه باشد حج و قرض نیز داشته باشد واجب است که او را اجرت حج و قرض از میراث و کات
و اینه او برون کنند و آنچه بعد از او ماند بوارث میرسد و اگر چیزی نماند از میراث و کات او چیزی بوارث می رسد
و همچنین اگر میراث و کات او مساوی اجرت المثل حج باشد کل میراث و کات او را با جاست حج باید داد و وارث
از میراث و کات او محروم است و هرگاه شخصی تبرع نماید و بی اجرت بنیابت میت حج جای آورد درین صورت
حج از ذمت میت ساقط می شود و لازم نیست که نیابت جبت او بگذرد و همچنین اگر شخصی به تبرع از مال خود
شخصی را با جاره بگیرد که بنیابت میت حج کند و بگذرد که میانه مجتهدین خلاف است درین که نیابت

۱۳۱
 اے ایمان قریب
 چون خواہی دوش
 کنی تم بقیع عیسی
 را بدارن بطریق
 کو کون بطریق
 کو بخوانیں
 کو السلام علیکم
 ورحمۃ اللہ علیہ
 استودعکم اللہ
 واثق علیکم
 السلام امین
 یا اللہ یا رسول
 کبیر یا محمد
 صلوات اللہ علیہ
 وعلیٰ آله و سلم
 مع الشاہدین
 یا اللہ یا محمد
 یا ربی یا رب
 العزیز
 یا ربی یا رب
 العزیز

میت از کجا متوجه می شود بعضی بر آنند که از آنجا که فوت واقع شده واجب است که متوجه شود و بعضی بر آنند که توجیه
 از میقات کافی است و بعضی بر آنند که اگر متروکات میت و فاکند از محل فوت متوجه شود و اگر بآن وفا نکند
 از میقات و این قول ثواب نزدیکی است و ظاهر قول دوم باین قول بازمی گردد و اگر چه در ذمه شخصی
 شده باشد اما بواسطه مانعی که بعد از استقرار پیرسد مثل بیماری یا خوف از دشمن نتواند بی محنت و کسب
 که شخصی را با جاره بگیرد که به نیابت او حج رود هرگاه امید آن نداشته باشد که مانع بر طرف شود اما اگر بعد از آنکه
 بنیابت او حج کرده باشد مانع بر طرف شود بر او واجب است که خود حج کند و حجی که نائب او کرده کافی نیست اما اگر
 بعد از آنکه حج گذاردن بر او واجب شده باشد و قبل از آنکه در ذمت او استقرار شود او را مانعی از حج در ذمت نیست
 صورت در وجوب نائب گرفتن میان مجتهدین خلافت بعضی بر آنند که حکیم شخصی دارد که در بعد از استقرار حج
 مانعی بهرسد و بعضی بر آنند که ازین شخص حج ساقط است ما و ام که مانع باقی باشد و نائب گرفتن واجب نیست
 خواه امید بر طرف شدن مانع داشته باشد خواه نداشته باشد و اقرب قول اول است فضل دوم در بیان
 شرطی است که در نیابت حج معتبر است و آن شش امر است اول آنکه نائب مانع باشد و بعضی از مجتهدین نیابت
 غیر مانع را جایز داشته اند بشرط تمیز داشته باشد و برخلاف او اعتماد باشد دوم آنکه عادل باشد پس حرام است که غیر عادل را
 نائب حج سازند اما غیر عادل را نائب کرده باشند و دانند که حج بفعول آورده در صورت حج او کافی نیست و احتیاج به نیابت عادل
 گرفتن نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که هرگاه وطن غالب باشد که نائب افعال حج ما بجا آورد نائب گردانیدن او
 جایز نیست سیوم آنکه ذمت نائب حج واجب نباشد چهارم آنکه افعال حج را با تمام دادند یا شخصی عادل با و باشند که
 در وقت بجا آوردن هر فعلی از او تعلیم کرد و حجم آنکه در ذمت فصد کند که این فعل را نیابت فلانی بجا می آید ششم آنکه
 شخصی که نائب به نیابت او حج میکند ششده انا عشری باشد پس نائب مخالف مذنب شدن جایز نیست مگر آنکه
 پدر نائب یا جد پدری او باشد که درین دو صورت نیابت کردن او جایز نیست با وجود آنکه مخالف مذنب
 باشد بعضی از مجتهدین این دو صورت را نیز جایز نداشته اند و جایز نیست که زن نائب مرد شود و عکس
 و همچنین جایز نیست که غلام یا کنیز که عادل باشد بر خصمت آقای خود نائب شود و اگر نائب در شاهی راه
 فوت شود پس اگر فوت او قبل از احرام و داخل شدن حرم واقع شود و نائب دیگر باید گرفت که از آنجا که
 که او فوت شده روانه حج گردد و در نه او را از وجه اجاره موازی ساقی که قطع کرده میرسد و همچنین
 بورنه صاحب مال میرسد اگر فوت او بعد از احرام و داخل حرم باشد و از بی افعال خبری بجا نیاورد و
 و آنچه بفعول آورده باشد کافی نیست و احتیاج نائب گرفتن اما میان مجتهدین خلافت است بعضی
 بر آنند که درین وقت کلی سلبی که وجوب اجاره است به وراثت می رسد

مجموله و نوشته این کتاب مستطاب مسمی بحاج عبا سی پانزده باب
بحسن سی حاجی حسن علی و مرزا جعفر علی ساکن فی زرخ



باب ششم در وقت کردن قصدی نمودن ترضی او بنده و آزاد کردن باکا و آزاد کردن باب هفتم
در زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین باقی ائمه معصومین علیهم السلام و ایام
مولود و وفات ایشان باب هشتم در بیان نذر و عهد کردن سوگند خوردن کفاره دادن باب نهم
در بیع کردن برهنه و خونی شفته گرفتن و توابع آن باب دهم در اجاره دادن عاریت نمودن الحاق غصب
کردن و توابع آن باب یازدهم در نکاح کردن بام و شته و تحلیل و ملک باب وازدهم در طلاق و
خلع و عده و اشته زنا باب سیزدهم در نکاح کردن بشرط آن باب چهاردهم در زوج کردن آن
و حلال حرام آن باب پانزدهم در آب طعام خوردن آب نوشیدن و زنت پوشیدن باب شانزدهم در قضا
پرسیدن و شروط آن باب هجدهم در اقرار نمودن و وصیت کردن و تاجید هم در وصیت کردن و نکاح
باب نوزدهم در حدودی که در دفع اسب کثیر المنافع المسمی سلطان المطالع که محافظت باغ یا زراعت کند
و غیر آن باب بیستم در بیان جنبهاک



باستتمام و از وفیق شیخ مد علی در کلان کوتهی انما جان طبع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى
 وَخَيْرِ الْوَصِيِّينَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَاطِّعُوا أُمَّةَ النُّبَا عَلَيْهِمُ صَلَوَاتُ
 اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى أَمَا بَعْدُ جُنْ بَكِي مَهْتِ وَالْإِهْمِتْ بِنْدِكَانِ هَيَايُونَ أَرْفَعُ أَقْدَسَ عَلَى
 كَلْبِ اسْتَانَ خَيْرِ الْبَشَرِ وَجْ نَذِيبِ حَقِّ أُمَّةٍ ثِنَا عَشْرَةَ شَاهِ عَبَّاسِ الْحُسَيْنِيِّ الْمَوْسَوِيِّ الصَّفْوَى
 بِهَادِرْخَانِ خَلْدِ السُّلْطَانَةِ وَافَاضَ عَلَى الْعَالَمِينَ بِهِ وَعَدْلُهُ وَاحْسَانُهُ بِرَاحِي مَحَالِمِ
 شَرِيعَتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلَايِ اَعْلَامِ نَذِيبِ حَقِّ أُمَّةٍ مَعْصُومِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ جَمْعِينَ مَقْصُورَ مَحْصُومِ
 هَسْتِ سَوَارِدَةٍ خَاطِرِ مَلُوكَاتِ نَاطِرِ شَرْعِ مَعْصُومَتِ بَرَاكَةِ شَيْعَانِ مَحْبَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِمَذِيبِ حَقِّ
 الْخَضِرَةِ بَاشْتِ وَلِهَذَا اسْتَادَ بِهِ اَعْنَى حَضْرَتِ خَاتَمِ الْمُجْتَهِدِينَ خَلَاصَتُهُ الْمُتَقَدِّمِينَ زُبْدَةُ الْمُتَأَخِّرِينَ
 بِهَاءِ اللَّهِ وَالشَّرِيعَةِ وَالحَقِيقَةِ وَالِدِينَ مُحَمَّدَ عَلِيٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ رَامَا مَوْسَا خَتَمَهُ بُوهُ تَجَنُّيفِ كَرُونِ كِتَابِي
 نَهْ مُشْتَمِلِ بِاشْتِدَادِ مَسَائِلِ مَضُوعِ غَسَلِ تَيْمِيمِ وَثَمَارِ زَكَاةٍ وَرُوزَةِ وَجْ وَجْهَادِ وَزِيَارَتِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ
 پَنَاهِي صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَضْرَتِ أُمَّةٍ مَعْصُومِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ جَمْعِينَ أَيَّامِ مَوْلُو دَايَشَانِ وَ
 مَسَائِلِ مَضُوعِ كَيْفِ بَشِيرَةِ اَوَقَاتِ بِأَنْ تَحْتِجِاجَ حَقِّ فِدَا جُونِ بَيْعِ وَتَوَالِجِ آتَانِ وَنَكَاحِ وَطَلَاقِ وَغَيْرِ
 وَحَضْرَتِ خَاتَمِ الْمُجْتَهِدِينَ تَثَالُفَ لَامَرِهِ الْارْفَعِ الْأَشْرَفِ تَرْوِيعِ وَتَرْكَائِلِ اَيْنِ كِتَابِ نَمُودَةِ آتَرِ مَوْسَمِ
 بِجَامِعِ عَبَّاسِي سَاخْتِ شَتْلِبَرِ بَيْتِ بَابِ وَچُونِ بَعْدِ اَزَا تَهَامِ بِنَجْ بَابِ آتَرِ مَوْسَمِ اَزْوَ بَهِمَ مَاهِ شَوَالِ
 سَالِ كَيْهَزَارِ وَحَقِّ وَبِكِ بَجَرِي بَجَوَارِ رَحْمَتِ اِيَزْدِي پُوسْتِ وَدَرْ نَانِي اِحَالِ اَمْرِ اَثَرِ اَعْلَى غَرَضِ
 يَافِتِ كَيْهَزَارِ بَابِ تَهْمَةِ اِنْ كِتَابِ بِمَتِ اَتَهَامِ وَصُورَتِ اخْتِلَافِ نَذِيرِ دَوَاعِي دَوْلَتِ قَاهِرَةِ

نظام حسین ساوجبی اثنا لایله الاشراف المطاع لازال نافذ انی الاقطار والارباع شروع
 در تمام آن نمود و اسد الموفق للتمام والمیسر للاختتام اسید که منظور نظیر کمیا اثر ثواب بایون ارفع
 اقدس گرد و باب ششم از کتاب جامع عباسی در وقت کردن تصدق نمودن قرض دادن نمود
 از او کردن و جهاد با کفار کردن در آن چهار مطلبت مطلب اول در بیان وقت کردن توابع آن
 سه فصلت فصل اول در شروط وقت بدانکه شروط وقت شانزده است اول ابلت و اوقت
 پس وقت غیر بالغ و دیوانه که تمام وقت دیوانه باشد صحیح نیست و سیکه کاهی دیوانه باشد و کاهی نباشد
 و در وقت غیر دیوانگی و قفس صحیح است و در وقت نمودن طفلی که ده سال داشته باشد میان مجتهدین
 خلافت اصح عدم صحیح است و گویا انجماعی که گفته اند که وقت او صحیح است مستند شده اند بحدیثی
 که واقع شده در جواز صدمه او و حمل کرده اند بر تصدق وقت راجع به وقت نیز مثل صدقه جاریه
 و همچنین وقت مست و بیوش قرض داری که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد صحیح نیست و همچنین وقت
 غلام صحیح نیست و دوم نیت و اوقت پس وقت غافل و سیکه در خواب باشد یا مست یا بیوش یا مست
 صحیح نیست و اگر بعد از وقت کردن بقبض او نوحوی نماید که وقت بی نیت واقع شده آن عوی
 مسوم نیست و خلافت میان مجتهدین که آیا قرب در وقت شرط است یا نه اقرب است که شرط
 است پس وقت کافی صحیح نیست سو هم مالکیت آن پس اگر مالک یگدی را وقت کند صحیح نیست اگر چه
 مالکش اجازت دهد بعد از وقت چهارم ایجاب چون وقت و آنچه باقریه دلالت بر وقت کند
 پنجتم قبول مقارن ایجاب از لیل اول در وقت اولادی و در لیلون یک قبول شرط نیست برگاه
 وقت بر کسی باشد که ممکن باشد در او قبول اگر وقت بر طفلی باشد قبول ولی باصرفه و غبطه کاهیت
 و شرط نیست قبول در وقت بر فقرا چه قبول در بصورت ممکن نیست و همچنین قبول شرط نیست اگر بر وقت
 بر مصالح مومنین باشد چون وقت بر مساجد و مشاهد و بعضی از مجتهدین بن گفته اند که در بصورت نیز قبول
 چنانکه شرح لاوم ششم معلق ساختن وقت بشرطی یا بصفتی غیر واقع پس اگر وقت کند
 و معلق سازد بر شرط و صفت و افعی عالم باشد بوقوع آن صحیح است مثل آنکه گوید این را وقت کردم
 اگر امر و روز جمعه باشد هفتم دوام وقت است پس اگر مقارن مدتی سازد آن وقت نخواهد بود بلکه
 از آن حدیثی گویند و بانقضای آن مدت باطل میشود و همچنین است اگر شرط کرده که هر وقت خواهد که رجوع
 کند و اگر وقت کند بر کسی که منقرض شود غالباً بعد از انقضای او میان فقها خلافت بعضی گفته اند

که راجع بوقف میشود در حالت حیوة او و بوارث او منتقل میشود بعد از وفات او و بعضی گفته اند که بوقف
موقوف علیه منتقل می شود و بعضی گفته اند در ابواب التبر صرف باید کرد و اصح قول اولست و
اگر منقطع شود در اول بچون وقت بر معدوم نگاه بر موجود اقوی است که باطلست و اگر در وسط
منقطع شود چون وقف بر زید نگاه بر غلام شخصی نگاه بر فقرا در این دو احتمالست یکی صحت طرفین بطلان
در وسط و معدوم حاصل اول بوقت و وارث او و اگر در هر دو طرف منقطع باشد مثل اولی اقوی بطلانست
بهشتم قبض موقوف علیه از بطن اول در وقت اولادی چه در بطنون دیگر شرط نیست و قبض ولی
مطل یا حاکم شرع در صغیر کافی است پس بنابرین شرط اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف باطلست
و درین قبض فوریت شرط نیست پس هرگاه قبض کند صحیح است و در قبض ازین وقف شرط است و هرگاه
تولیت آن چیز را که وقف بر فقر کرده جهت خویش شرط کرده باشد در مدتیة قبض فقر شرط نیست بلکه
قبض او کافیست نهیم آنکه از نفس خود بیرون کند پس اگر بخود وقف کند صحیح نیست و اگر اول بخود وقف
کند و بعد از آن بر فقرا درین مسئله مجتهدین را دو قولست اول آنکه صحیح است و دوم آنکه صحیح نیست اصح
که باطلست و اگر وقف بخود و فقرا کند و او دو احتمالست یکی آنکه بضمفش صحیح باشد و بضمفش باطل
و دوم آنکه تمام باطل باشد و اگر شرط کند که فرمهای خود را از حاصل وقت بدهد یا نفقه او و ردت
حیوة او و وقف باشد باطلست و اگر شرط کند که نفقه اهل عیال او از وقف باشد صحیح است زیرا که
حضرت رسالت پناهی فاطمه زهرا علیها سلام این شرط کرده اند پس درین صورت اگر ایشان گفته بودند
کنند و واجب النفقه باشد آیا نفقه ایشان ساخط میشود یا نه میان مجتهدین خلافت و همچنین در نفقه
زوجه خلافت و ششم آنکه آنچه واقف وقف کرده میباید که عنینی باشد شخصی از آن منتفع شوند پس وقف
دین صحیح نیست و همچنین صحیح نیست وقف بر چه خورند از ماکولات زیرا که اصل آن باقی نماند و خلافت
میان مجتهدین که وقف در بیم و دینار جائز است یا نه بعضی از مجتهدین نقل اجماع کرده اند که وقف
آنجا جائز نیست و اصح است که جائز است زیرا که جهت زینت از آنها نفق میتوان کوفت یا زویم
آنکه صحیح باشد که آن را مالک شوند پس اگر شراب یا خمر را وقف کند صحیح نیست و او از بیم
بلکه بیان مصرف کنند پس اگر بیان مصرف نکنند صحیح نیست مستحیریم آنکه موقوف
علیه موجود باشد در ابتدا و وقف پس اگر بر معدوم وقف کنند
صحیح نیست و اگر چه طفل در شکم باشد و اگر بر موجود وقف کنند و بعد از آن

آرا کرده باشند جائزست که از تصدقات واجبی بگیرد و جائزست بنی ما شمر که تصدقات مستحق بگیرند و واجبی نیز جائزست هرگاه خمس فایده اش اینست که بگذارد معاش و جائزست تصدق بر جود اگر چه بیکانه باشد و هرگاه تصدقات واجبی داده شود جائز نیست رجوع در آن و تصدقات مستحق نیز همین صورت دارد خواه قایل فی رحم باشند و خواه اجنبی و بعضی از مجتهدین گفته اند که رجوع می رسد هرگاه اجنبی باشد واضح قول اولست فصل سوم در بیان سکنی و غیر سکنی یعنی شخصی بدیگر که بگوید که درین خانه ساکن باش تا زنده باشی و در آن سه چیز شرط است اول ایجاب چون **لکنک** و **لکنک** و **لکنک** و آنچه بدینها ماند و دوم قبول سوم قبض و هرگاه ساکن کرد و اندین مفید به عمر خود یا عمر ساکن یا مدت معینی باشد لازم میشود قبض و بعد از موت هر کدام که شرط کرده باشند مالک منتقل میشود پس اگر گوید میتر است که درین خانه ساکن باش تا زنده باشی هرگاه ساکن بمیرد مالک منتقل می شود و اگر درین صورت مالک بمیرد ورثه مالک است نمی رسد که ساکن بیرون کنند و اگر گوید که درین خانه ساکن باش تا وقت فوت من پس هرگاه بمیرد ساکن بیرون می رود و اما اگر ساکن پیش از مالک بمیرد مالک را نمی رسد که ورثه مالک را و در مدت حیات خود قبض بیرون کند و اگر مقید بوفات نموده باشد هرگاه که خواهد ساکن را بیرون میتواند کرد و هر چه بخواهد که وقت کردن آن جائز بود سکنی و عمری آن جائز است و باطل نمیشود سکنی و عمری بغير وقت آن خانه و هرگاه سکنی مطلق واقع شود ساکن خود و غیر زندان و اهل او ساکن می شوند و اگر شرط کرده باشد جماعتی دیگر را سوای اینها جائز است و هرگاه غلام خود را یا پسر خود و راه خدا یا خالی حبس نماید یا گوید که غلام من خدمت خانه کعبه یا مسجد الحرام کند لازم است تا آنکه غلام پسر زنده باشد خدمت انجام دهد و اگر گوید که خدمت شخصی کند و معین کند آن شخص را و بمیرد و ورثه خودش راجع میشود و مطلب دوم در بیان قرض دادن و در آن دو قسم است اول در ثواب قرض دادن آنکه در قرض دادن ثواب بخیلیم است چنانچه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است فرموده که در مشی که مرا بمرعاج بروند بر تو برشت و میدم تو شتر بودی که صدقه دادی و مثل آن شتر تو را در وقت قرض دادن بجهت مثل آن شتر ثواب دارد و آنچه در بعضی آیات وارد شده که در حضرت و او ان قرض ثواب قرضه اوست مرا و از آن صدقه بخویشا ان علی است چه این فضل از قرضه اوست و در قرض کردن هر چه از دست و ان ایجاب این قرضه یا انصرافه یا انفع و علی الله و آنچه بدینها ماند و دوم قبول چون قبض و اقباض

در بیان سکنی و غیر سکنی

یعنی شخصی بدیگر که بگوید که درین خانه ساکن باش تا زنده باشی و در آن سه چیز شرط است اول ایجاب چون **لکنک** و **لکنک** و **لکنک** و آنچه بدینها ماند و دوم قبول سوم قبض و هرگاه ساکن کرد و اندین مفید به عمر خود یا عمر ساکن یا مدت معینی باشد لازم میشود قبض و بعد از موت هر کدام که شرط کرده باشند مالک منتقل میشود پس اگر گوید میتر است که درین خانه ساکن باش تا زنده باشی هرگاه ساکن بمیرد مالک منتقل می شود و اگر درین صورت مالک بمیرد ورثه مالک است نمی رسد که ساکن بیرون کنند و اگر گوید که درین خانه ساکن باش تا وقت فوت من پس هرگاه بمیرد ساکن بیرون می رود و اما اگر ساکن پیش از مالک بمیرد مالک را نمی رسد که ورثه مالک را و در مدت حیات خود قبض بیرون کند و اگر مقید بوفات نموده باشد هرگاه که خواهد ساکن را بیرون میتواند کرد و هر چه بخواهد که وقت کردن آن جائز بود سکنی و عمری آن جائز است و باطل نمیشود سکنی و عمری بغير وقت آن خانه و هرگاه سکنی مطلق واقع شود ساکن خود و غیر زندان و اهل او ساکن می شوند و اگر شرط کرده باشد جماعتی دیگر را سوای اینها جائز است و هرگاه غلام خود را یا پسر خود و راه خدا یا خالی حبس نماید یا گوید که غلام من خدمت خانه کعبه یا مسجد الحرام کند لازم است تا آنکه غلام پسر زنده باشد خدمت انجام دهد و اگر گوید که خدمت شخصی کند و معین کند آن شخص را و بمیرد و ورثه خودش راجع میشود و مطلب دوم در بیان قرض دادن و در آن دو قسم است اول در ثواب قرض دادن آنکه در قرض دادن ثواب بخیلیم است چنانچه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است فرموده که در مشی که مرا بمرعاج بروند بر تو برشت و میدم تو شتر بودی که صدقه دادی و مثل آن شتر تو را در وقت قرض دادن بجهت مثل آن شتر ثواب دارد و آنچه در بعضی آیات وارد شده که در حضرت و او ان قرض ثواب قرضه اوست مرا و از آن صدقه بخویشا ان علی است چه این فضل از قرضه اوست و در قرض کردن هر چه از دست و ان ایجاب این قرضه یا انصرافه یا انفع و علی الله و آنچه بدینها ماند و دوم قبول چون قبض و اقباض

در قرض دادن
در ثواب قرض دادن
در قرض دادن

دلاله بر رضای با یجاب کند سوم آنکه واقعه شود هر یک از اینها قبول از جانب تفریق پس از آن وقت
 و تفریق و غفلت که حاکم شرع او را منع کرده باشد از مالش و غفلتی که پانزده سال بگذشته باشد اگر مرد باشد
 و نه ساله نباشد اگر زن باشد خبر نیست و قرضه او بده جائز است و تفریق نیست میان ذکر و انقیاد
 و اول پنج مثل و شش باشد جائز است اما آنچه مثل نه شش باشد و تفریق و وعده و بر قرض و امانت
 مقبریت پس فی الحال قرض بده می تواند مال خود را با تمام طلبیه اگر چه تفریق داده باشد و
 و دوم در اموری که بقرضه او تعلق است بدانکه بقرض او تعلق است متعلق است پنج امر واجب نیست
 حرام و چهار امر مستحب و چهار امر مکروه اما پنج امر واجب اول رو کردن مثل آنچه گرفته دوم آنکه بر کاه
 گیرنده همان آنچه گرفته باشد یا مثل آن را رد کند قبول کردن بر قرض دهنده واجبست و اگر چیزی بخلاف
 بهم رسانیده باشد و اگر رد مثل مسترد باشد قیمت او را در روزی که رد میکند بدو اگر مثل نباشد
 بده شد قیمت همان و زنی که بقرض گرفته بدو سوم آنکه در خاطرش همیشه باشد که از بدهد بر کاه قدرت
 بهم رساند چهارم آنکه اگر قرض گیرنده بگذارد که سال بران بگذرد و طلا و نقره سک و دار باشد و بدهد
 باشد زکوة بر وجهی پنج آنکه کسی کند و در او آن مال بقرض بدهد و اما آن بخت امر که حرام است
 اول شرط زیاده کردن مقدار و وجه خواجگی باشد که زیاده و نقصان در حرام باشد مثل
 طلا و نقره و کتف و جو و آنچه بکس و وزن را بد یا آنچه نماند پس اگر شرط کند که خانه خود را بد یا جاه
 بر کس از اجرت و قبی بد یا زیاده از اجرت و قبی یا آنکه بدید یا و در اجرت او کاری کند جائز نیست
 اما اگر زیادتی بدید بی شرط جائز است و در بعضی از احادیث وارد شده که جائز است عوض در هر علمه
 در این ضحاح بدید یا بدل در این که بدید در این که بدید و لکن شرط کند که عوض در هر درشت شکسته بدید یا
 ناقص در قیمت شرط لغو نیست و اگر شرط کرد که بی یا ضامنی کند جهت این قرض یا آنکه در شهری دیگر رود کند
 جائز است و اگر شرط کرد که ضامنی جهت قرض دیگر کند جائز نیست و دوم قرض دادن آنچه بکس و وزن و آنکه
 یا آنکه بکس و ضامنی کردن قرض گیرنده و در نفعته بلکه باید که آنرا بقتل کند چهارم طلب قرض کردن
 قرض بده مال خود را از کسی که قادر بر دادن نباشد بلکه می باید که مدارا با او کند پنج طلب کردن
 مال خود را از کسی که می تواند بدهد باشد که اگر در حرم قرض داده باشد بعضی از مجتهدین می بیند طلب
 و مستجاب شرفه را نیز بکعبه طبعی ساخته اند ششم قرض کردن کسی که قادر بر دادن نباشد و غیره
 کردن قرضه او را و اول وقت و اما چهارم مستحب اول قرض دادن قوم غایب یا ضامن قرض گیرنده

پنج امر واجب نیست

نهیست حرام نیست

مالدار می مغلسی خود را بر قرض بنده و تمام کردن بشرطیکه کرده با چهارم آنکه اگر بدیه قرض گیرنده
بیاورد و با مال خود حساب کند و اما چهارم را مر کرده اول مالدار را قرض کردن بی ضرورتی اما با
ضرورت مرده نیست چه در احادیث و در نوشته که حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المومنین
و امام حنیف امام حسین علیهم السلام در حدیث قرض کنند ششصد و دوم قصد زیادتی کردن یک
از قرض بنده و گیرنده در خاطر بی آنکه بلفظ بگویند سوگم فرو و آمدن قرض بنده بخانه قرض گیرنده
چهارم زیاد از سه روز و در منزل او بودن و بعضی مجتهدین این احرام میدهند مطلب سوم
در بیان بنده آزاد کردن در ان ثواب بسیارست و در احادیث اینست صلی الله علیه و آله و سلم
که هر کس بنده آزاد کند حق سبحانه و تعالی بعبودیت هر عضوی از ان بنده عضوی از آنکس از آتش و درین
آزاد کردن و اندازد و اگر زن باشد بعضی هر دو عضو او یک عضو او را از آتش و فرج آزاد کند و او را آزاد
پنج است اول واجب چنانچه در بحث گفته خواهد آمد یا آنکه مذکر کند آزادی غلامی رایا آنکه در حال خریدن
غلام قاضی او شرط کند که آزاد کند و دومست چون آزاد کردن بنده مؤمنی که از خویشان او باشد که بخیرین
بر او آزاد نشود چون بر او روم و خالی و همچنین است آزاد کردن غلامی که مؤمن باشد و هفت سال
و اگر ده باشد سوگم کرده چون آزاد کردن بنده که اگر کسب عاجز باشد یا عطل شد و معاش ایشان یقین
نکند چهارم هر چه از آزاد کردن بنده کافری هم مباح چون آزاد کردن و ولد از ان و مستضعف و آزاد
به چهار ضریف حاصل میشود اول مباشرت و دوم سرایت سوگم مالک شدن چهارم عوارض و در ان
موقت است موقت اول در بیان مباشرت و آن بر چهار قسم است قسم اول آزاد کردن بنده و در ان
هفت شرط است اول صیغه چون انت حر یعنی تو آزادی و اگر گوید اعفقتک یعنی آزاد گردانیدم ترا و قصد نشد
مجتهدین درین مسئله و قولست اصح است که باین قول نیز آزاد میشود و بغیر این و لفظ آزادی بهم نمیرسد از
کتابها و اشارتها و اگر چه آن قصد آزادی کند مگر آنکه قادر بر گرفتن نباشد یا گنگ باشد چه در صورت اشاره
و نوشتن باقرینه بر قصد قاتم مقام گرفتن این دو لفظ میشود و دوم آنکه صیغه ان بالغ عاقل محض قصد کند
جائز التصرف واقع شود پس اگر آزاد کردن بندگان از فضل اگر چه هر سال دو شصت باشد و دیوانه کسی
او را بگواه بدین براند و مست غافل و مغلس که حاکم شرع از مالش دور کرده باشد که مال او را بفرخواست آنان دهد
بجاری که در بیماری زیاد از سه یک پیش از او کنند و اصح شود باطلست سوگم آنکه مجر و ساز و آوازی را
از شرط و وصف یا از نسبت که شرط کند باز از چیز زیر اگر اقا شرط خدمت غلام کند چه خود یا غیر خود زمانی

معین جائز است و اگر در آن مان غلام بگریزد از او یا باطل نشود و بر غلام اجرت آن مان لازم است
 و اگر مولی بمیرد بعد از آن غلام پیدا شود آیا ورثه او را میرسد که در آن مدت او را خدمت فرمایند
 مجتهدین ادرین دو قول است اصح آنست که نمیرسد و اگر شرط کند که اگر آنچه شرط کرده با غلام مفصل نیاید
 همان بنده باشد بچنین مجتهدین ادرین دو قول است اصح آنست که شرط باطلست چهارم آنکه قصد فرقه
 الی الله کند پس اگر کافر بنده آزاد کند صحیح نیست و بعضی این شرط نمیدانند و آزاد کردن کافر را
 صحیح میدانند و بعضی مجتهدین گفته اند که اگر کفر او بسبب کثرت پیغمبر یا قرآن صحیح است اگر سبب
 انکار خدا یا تعالی است باطل است پنجم آنکه غلام مسلمان باشد پس اگر غلام کافر باشد آزاد کردن
 او صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این را شرط نمیدانند و بعضی دیگر میگویند اگر نذر کند آزاد کردن غلام
 کافر را جائز است ششم آنکه ناک غلام باشد پس اگر غلام دیگری را آزاد کند صحیح نیست و اگر صاحب
 غلام بعد از آن راضی شود و اذن دهد مجتهدین ادر آن دو قول است اصح آنست که جائز نیست
 بهیچم آنکه جنایتی از غلام بر کسی واقع نشده باشد چه درین صورت آزاد کردن او صحیح نیست و بعضی مجتهدین
 یقین بر شرط کرده اند پس اگر گوید یکی از دو غلام من آزاد است صحیح نیست و بعضی این شرط نمیدانند
 و میگویند که مخیر است در معین ساختن یکی از دو غلام سهمی که امر که تعلق باز آوردن دارد چهارم
 مستحب سه امر کرده اما چهارم مستحب اول آزاد کردن غلام مومن و دوم آزاد کردن غلام تمیمی که هفت
 سال خدمت کرده باشد سوم هرگاه غلام خود را حدیث زندقه است که او را آزاد کند چهارم یار
 کردن غلامی که آزاد کرده باشد و اگر کس عاجز باشد و اما سه امر کرده و اول آزاد کردن غلام سخی
 دوم جدا کردن طفل مادرش و بعضی از مجتهدین این احرام میدانند سوم آزاد کردن غلامی که عاجز باشد
 از کسب قسم و دم کتابت است و کتابت آنست که کسی با غلام خویش بگوید که مبلغی معین بدی بداده اند
 باشد این بر دو قسم است قسم اول مطلق است که اقتضای بر صیغه و محض نیست و وعده کند و بر کس
 قلام چیزی از آن مبلغ بدد بقدر آن آزاد میشود قسم دوم مشروط آنچنانست که آقا بقلام گوید که یک کتاب
 ترا بکنم و او کنی بمن تا بدت یکسال مثلاً بمبلغ معین پس هرگاه او کنی بدین مدت مبلغ معین از او بیا
 و اگر عاجز شوی همان بنده باشی پس هرگاه از بعض عوض عاجز شود همان بنده باشد و مشروط کتابت
 و داده است اول صیغه و مطلق چنین گوید که کانتک علی ان توفی الی کذا فی وقت
 فاذا ادیت کانت حلی منی کتابت ترا بکنم او کنی بمن بر هر مبالغی معین او هرگاه او او کنی

کرده باشد و اگر با قاجاریتی از غلام واقف شود و میگوید ششم آنکه مضارب به مال خود نمی تواند کرد و اگر چه آقا اولاد
 اما از غیر مضارب به میتواند گرفت بستم آنکه قرض می تواند داد و اگر چه آقا اولاد و بد اما قرض میتواند گرفت بستم
 آنکه غلام خود را ملکات می تواند ساخت مگر با غنیمت و صفت بستم آنکه تزویج نمیتواند کرد و قاضی بهیم نمیتواند
 و بستم آنکه وصیت و به قبول نمیتواند کرد کسی را که بر او آزاد شود و یا زوجه آنکه کنیز ملکات نمیتواند کرد و شوهر کرد
 و از او بستم آنکه کفاره از او صحیح نیست مگر روزه و آشتن الا با اولاد آقا سیزدهم آنکه ملکات می تواند غلام خود را
 تغیر کرد بلکه بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه غلام او کاری کند که مستوجب حد باشد و وجد نیز میتواند
 قسم معلوم تدبیر است یعنی آقا بطلان خویش گوید که تو آزادی بعد از مردن من ایات تدبیر نسبت بغیر آقا واقع
 مثل آنکه آقا بکنیز خود گوید که تو بعد از مردن شوهر خود آزادی میان مجتهدین این مسئله خلاف است آنچه
 در احادیث آمده مخصوص علیهم السلام وارد شده که این نیز تدبیر است و تدبیر بر سه قسم است اول تدبیر
 واجب مثل آنکه بصیغه نذر گوید **عَلَيَّ تَحْرِيرُكَ** یعنی خداست بر من آزاد کردن بنده بعد از
 وفات من رجوع درین قسم تدبیر جایز نیست و دوم تدبیر **تَحْرِيرُكَ** آن مطلق تدبیر است و رجوع در آن تدبیر جایز
 سوم تدبیر مکره چون تدبیر کافرونه صبی شرط تدبیرش است اول صیغه چون **اَنْتَ تَحْرِيرُكَ** و ثانی
 یعنی تو بعد از وفات من آزادی و آنچه دلالت کند بر آن و اشاره اخراش بجای صیغه گفتن است دوم آنکه
 صیغه از بالغ و عاقل واقف و پس اگر طفل و دیوانه باشد صحیح نیست سوم آنکه جائز التصرف باشد پس اگر صغیر و
 مفلس باشد حکم شرع او را از تصرف در مالش منع کرده باشد صحیح نیست و بعضی نیز تدبیر صیغه را صحیح میدانند
 چهارم آنکه قصد کنایس از غافل مست و خفته کسی که او را با کراه بر آن از صحیح نیست پنجم آنکه قصد فرقه الی الله
 کنایس بر کافری صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بیت قرب یا شرط نمیدانند و میگویند که تدبیر وصیت است باز او را
 نه از او کردن ششم آنکه مجرد سازد تدبیر را از شرط پس اگر معلق سازد بر شرطی چون آمدن زید از سفر مثلاً صحیح
 بستم تعیین و بعضی از مجتهدین این شرط میدانند و مدبر همان سه است میتواند اقا تصرف و رو کند
 بفر و ختن و بخشیدن و غیر آن و اگر مفرود شد یا بخشد یا تادیر او باطل میشود یا نه مجتهدین ادرین مسئله
 دو قول است اکثر بر آنند که باطل است و او را بعد برگزید و تدبیرش باطل میشود و صحیح تدبیر کنیز حامله
 بی آنکه طفل او داخل باشد و عکس نیز جائز است و سنت است گواه گرفتن و عادی بر تدبیر
 قسم چهارم ام ولد است و او کنیز است که از آقایی خود حامله شود و در او دو چیز شرط است
 اول از آقایی خود حامله باشد بطول آزادی در حالی که ملک او باشد پس اگر مردی کنیز بده غلام

آزاد میشود و قیمت نصف را بصاحبش بپایند و ادواصح است که اگر با اختیار مالک شود و مالدار باشد لازم است و اگر نلی اختیار مالک شود یا آنکه مقنن باشد لازم نیست و بر زن غیر از پدر و مادر هر چند بالا روند و فرزندان هر چند پاتین آنند کسی دیگر بخیریدن آزاد نمیشود موقت چهارم عوارض است بدانکه برگاه یکی از هشت امر عارض شود بنده آزاد میشود اول آنکه غلام کور شود چه درین صورت آزاد میشود دوم آنکه خدام به برساند سوّم آنکه برص بهم رساند و بعضی از مجتهدین باین آزاد نمیکردند چهارم آنکه آقای غلام بعضی از اعضا یا غلام را قطع نماید مثل آنکه گوش مینوی او را قطع نماید پنجم آنکه غلام ملنگ زمین گیر شود ششم آنکه غلام پیش از آقایی خود در دیار کفار مسلمان شود هفتم آنکه برگاه شخصی مالدار میسر و میراث خوارند اشتبه باشد سوای میراث خوار بنده حاکم شرع او را از مال میت میخورد و آزاد میسازد و مال ابا و میدد و اگر مالک بفر و شد حاکم شرع جبرش میکند بر فروختن هشتم آنکه برگاه یکی از پدر و مادر آزاد باشند فرزند آزاد میشود و برگاه موی شرط بندگی فرزند نکند و تعطیل چهارم در بیان جهاد با کفار کردن و در آن چند فصل است فصل اول در ثواب جهاد کردن بدانکه جهاد و اعظم ارکان اسلام است و روایات قرآنی مبالغه بسیار در فضیلت جهاد و ترغیب بران سرزنش آن کسانی که جهاد نکنند بی مانع واقع شده و احادیث در فضیلت جهاد و مرابطه یعنی نگه داشتن سرحد های مسلمانان بسیار است از جمله آن حضرت رسالت پناه محمدی صلعم منقولست که فرموده **وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَعَلَّ وَهَّ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ قَرَّ حَاجَةً خَدِمَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا قَهَرَهَا بِي** بآنکسی که نفس من بد قدرت اوست بر اینیک با مدافعت با یک شامگاه فتن جنگ در راه خدا تعالی و بر آمدنی بهتر است از دنیا و آنچه در دست و نیز از آن حضرت منقولست **كَأَنَّ الْحَيَّةَ كُلَّهَا فِي السَّيْفِ وَتَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ وَكَأَنَّ يَقِيمُ النَّاسُ لَا بِالسَّيْفِ وَالسَّيْفِ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ** یعنی تمام خیر و شمشیر و دوزخ بر سر شمشیر است مرومان است نمیشوند الا بشمشیر و شمشیر را کلید بهشت و دوزخ است هم از آن حضرت منقولست که هر قطره پیش خدا و بخت تربیت از قطره خون که در راه خدا تعالی ریخته شود و هم از آن حضرت منقولست که **مَرَّ بَاطِلٌ كَيْلَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ صَبَاكُمُ شَهْرَيْنِ** یعنی نگه داشتن سرحد های مسلمانان یک شب جهت رضای خدا شایعتر از دو ماه روزه داشتن فصل دوم در بیان جهاد و نشر و اعلان بدانکه جهاد واجب بر بص و اجماع و واجب بودن او کفایت است یعنی برگاه جماعتی که معناد با دشمنان کنند و کافی بوده باشند و متعهد جنگ دشمنان شوند از دیگران ساقط میشوند و شرطیکه

نایب ششم

نایب ششم

نایب ششم

نام ایشان را باسم خوانده باشد پس اگر جماعتی را باسم طلبیده باشد جهت مصلحت برایشان چهار
 واجب یعنی است و هرگاه به نذر یا باجاره بر خود واجب کردند یا در وقت بهم رسیدن دولت شر
 و صفت بستان برد و لشکر حاضر شوند در این صورتها نیز جنگ کردن واجب یعنی می شود و هرگاه مسلمانان
 اندک باشند و تا همه جمع نشوند مقاومت با عدو نکنند و جهاد واجب یعنی است هرگاه دوازده
 شرط بهم رسد جهاد واجبست شرط اول آنکه مرد باشد پس بر زنان غنای مشکل جهاد واجبست
 دوم آنکه بالغ باشد پس بر طفول واجب نیست تا آنکه بالغ نشود سوم آنکه عاقل باشد پس بر دیوانه
 واجب نیست چهارم آنکه آزاد باشد پس بر بنده واجب نیست و همچنین بر بنده که مولای او گفته
 باشد که بعد از وفات او آزاد باشد واجب نیست و همچنین بر مکاتبه واجب نیست یعنی بر بنده
 که مولای او با او قرار داده باشد که هرگاه مسلطی بدید آزاد شود و اگر چه بسبب دادن اکثر آن
 مبلغ آزاد شده باشد و اگر ایام بنده نامی جماعتی را باذن ایشان بجهت جهاد
 آنکه از ایشان منتفع میتوان گشت پنجم آنکه پیر نباشد چه پیران عاجزانند و قوت جنگ کردن ندارند
 ششم آنکه دانا باشد بدو اب جنگ چه اگر دانا نباشد واجب نیست هفتم آنکه کور و لنگ نباشد
 بشرطیکه قادر بر پیاده رفتن و سوار شدن نباشد هشتم آنکه بیچار نباشد و اگر درین صورتها که عاجز است
 از رفتن بجنگ یا قدرت داشته باشد که با جرت کیر کسی آید و جهت درین مسئله علماء را دو قول
 بهم آنکه قادر باشد بر نفقه جهت خود و سر و فرج عیال خود و ضرورتی که قادر باشد بر چار و
 که بر سوار شود پس اگر یافت نشود واجبست خواه مسافت دور باشد خواه نزدیک و بعضی از
 مجتهدین گفته اند که اگر مسافت بهشت فرسخ است قدرت بر چار و اشراط است و اگر کسی نفقه و راحله
 کسی دهد تا آنکه جنگ کند درین صورت واجبست بجنگ رفتن و اگر با جرت بگیرد واجبست قبول کردن
 یا زوهم آنکه قرض داری نباشد که وعده او رسیده باشد و صاحب قرض طلبد و قدرت بر دادن آن داشته
 باشد چه درین صورت بجنگ رفتن جائز نیست مگر آنکه قرض را بدید یا ضمانتی و یا برهنی بقرضخواه و دیوار
 راضی گرداند و اگر ایام را باسم طلبیده باشد واجبست که بجنگ رود اگر چه قرضخواه اذن ندهد این
 که قرض کا نهایی که گمان گشته شدن داشته باشد نشود یعنی پیش صف میستند و مبارز طلبند و اگر
 وعده قرضخواه رسیده باشد یا وعده رسیده باشد و قادر بر دادن آن نباشد علماء را درین دو قولست
 اصح آنست که درین صورت قرضخواه را منع نمیرسد و او از دین علی الدین پس اگر شخصه نام کسی از طلبند

بدون رضای پدر و مادر و بیک نمی تواند رخت و بیک گاه این دوازده شرط بهم رسد و چیست
 که در حالت حضور امام که خود بیک رود یا کسی با جرت بگیرد که عیوض بیک رود و اگر امام او را با
 طلبیده باشد که درین صورت نائب نمیتواند فرستاد و چنانچه سابقا مذکور شد و بیک گاه عاجز شود و مثل آنکه می باشد
 غیرست و در بر گردیدن آن هر دو لشکر بیک می رسیده باشند و خواه بهم نرسیده باشند اما اگر غلظت غیر نیاری باشد
 مثل آنکه اقای غلام را از رخت دادن ایشان شود و بنده را طلب نماید درین صورت اگر هر دو لشکر بیک
 نرسیده باشند واجبست که بگریزد و اگر بهم رسیده باشند جائز نیست و در حالت غیبت امام نیز واجبست
 جفا و بیک گاه دشمنان بر دیار مسلمانان آیند و ایشان بر اسلام سبب رسد فصل سیم در بیان آنکه جفا
 کردن با چند فرقه و با کدام جماعت واجبست بدانکه سه قاعده اند که قتال کردن بایشان واجبست قاعده
 اول حربی و ایشان دو گروه اند اول مردان بالغ جوان اند که غیر خدا را پرستش میکنند چون آقا
 پرست و ستاره پرست و بت پرست دوم جماعتی اند که هیچ چیز را پرستش نمی نمایند چون طحطان و دهریان
 و با هر دو جماعت جفا و کفر در حال حضور امام لازمست تا آنکه مسلمان شوند و ازین دو قاعده
 جزیه قبول نمیتوان کرد و قاعده دوم آن کتابانند و ایشان نیز دو قوم اند قوم اول جماعتی اند که کتابی
 و دعوت دارند و پیغمبری داشته اند چون جهودان که تورات کتاب ایشانست و موسی کلیم الله پیغمبر ایشان
 و نصاری که انجیل کتاب ایشانست و عیسی روح الله پیغمبر ایشان قوم دوم آنکه کتابی نداشته باشند
 و نه پیغمبری اما شبیه کتابی و پیغمبری قائلند چون مجوسان که سیکونید کتابی داشته اند و زندقه پیغمبری
 نرودشت نام و در احادیث واروده که کتابی داشتند آنرا سوختند و پیغمبری داشته اند آنرا
 کشته اند و پیغمبر ایشان کتابی بایشان آورده بود و پرست و دوازده هزار کافر نوشته بود و جفا و
 دو فرقه واجبست تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند یا بشرط و شرائط جزیه دوازده است شرط اول
 قبول نبودن جزیه است و آن مقدار است که تمام یا نایاب امام هر ساله و در آخر سال بر سرهای مردان بالغ
 حداقل پنج و حداکثر ده درم گیر باشند یا بر زمینهای ایشان مقرر فرمایند و میان مجتهدین اختلاف
 که آیا بده جزیه میباید یا نه اقرب است که میباید و بعضی از مجتهدین ق کرده اند میان بده و جودی که ملک
 باشد و میان بده و جودی که ملک جود باشد پس اول واجبست که بدهند و دوم واجبست که بدهند و عملاً
 میان مجتهدین که آیا جزیه مقدار میباید چنانچه واروده و در حدیث که حضرت امیرالمومنین مقرر کرده بود
 ایشان هر سال دوازده درهم بر سر هر ایشانست چنانچه در کتاب الله آمده چهل درم یا یک مقدار جزیه بر سر زمین

اصح قول دومست چه او مناسب است بمذلت و خواری ایشان آنچه در حدیث مذکور از عقیقین او وارد شده
محمول است برای آنکه رای حضرت امیرالمومنین در الوقت بجهت مصلحتی بران قرار گرفته بود و اگر در ششای
سال جمعی ازین دو طائفه مسلمان شوند جزیره از ایشان ساقط است بشرط و قوم التزام نمودن احکام
مسلمانان است بشرط سوام آنکه آنچه منافات به امانت اربو بکند مشیل عزم کردن بحرب مسلمانان
و معاونت و مدد مشرکان باین شرط اگر خلل رسانند حربی میشوند خواه در عقد جزیره بامام نکردن یا نه
شرط کرده باشند و خواه کرده باشند و خواه کرده خواه بود بشرط چهارم آنکه زنابازنان مسلمانان
و نکاح زنان مسلمانان نکنند بشرط پنجم آنکه ترک فتنه کردن نکنند بلکه مسلمانان از راه نبرد بشرط ششم
آنکه ترک راه و زن مسلمانان نکنند بشرط هفتم آنکه جاسوسان کفار را در خانه راه ندهند و کفار را بر
اسرار مسلمانان عالم سازند و یکبار چیزی ننویسند و اخبار مسلمانان بشرط هشتم آنکه مردان مسلمانان
و زنان مسلمانان آنکشند و این پنج شرط اگر در عقد جزیره بامام شرط کرده باشند یا نه آنها عمل نکنند حربی
میشوند بشرط نهم آنکه سب حق چنانچه و تقالی و رسول صلعم نکنند و استخفاف بدین کتاب مسلمانان نکنند
چه اگر العیاذ بالله سب ایشان واقع شود واجب اقتل میشوند و ترک استخفاف دین اگر شرط کرده باشند
بجفاف آن حربی میشود بشرط دهم آنکه اظهار مستکرات در شهر اسلام نکنند چون شراب و گوشت خوک
خوردن و نکاح کردن مادر و خواهر و غیر اینها بشرط یازدهم آنکه احداث عبادتخانه ناکندند و در دیار اسلام
و آواز خود را و خواندن کتابهای خود بلند سازند و ندانند و قوس نزنند و خانه های خود را بلند تر از خانه های
مسلمانان یا برابر سازند بلکه است تر سازند و باین شرط اگر خلل رسانند و در عقد جزیره شرط کرده باشند
که اینها را نکنند حربی میشوند بشرط دوازدهم آنکه بطریق بگردند که از مسلمانان تمیز شوند باینکه لباس ایشان
غیر لباس مسلمانان باشد و چاروای سواری ایشان غیر چاروای سواری مسلمانان باشد و بر کلاه و بر کلاه
یعنی بر دو پای خود را بر یکجانب بیاورند و بر سر سوار شوند و بر زمین را نشوند و شمشیر و سلاح بر خود نه
و نصاری زن را بر میان بندند و زنان ایشان نیز نوعی بگردند که از زنان مسلمانان تمیز شوند و بر جاده
نروند بلکه از جاده منحرف شوند و لقب و کنیت بر مولود خود نگذارند و درین شرط
دوازدهم را مجتهدین ذکر کرده اند اما در حدیث مذکور نیست وجایز نیست ذمی را که در
حجاز توطن کنند و مراد از حجاز که مدینه و طائف و خوالی آنهاست و اگر بگذرند
و توطن نکنند جایز است وجایز نیست ایشان اصحف خریدن و اگر بخزند مالک آن میشوند

و بعضی از مجتهدین حادث را بان طبع کرده اند و بعضی از مجتهدین آنرا کرده میدانند طائفه سوم
 که قتال کردن با ایشان اجبت با غیاب و خروج اند و ایشان طائفه اند که از امام زمان و سی
 گردان باغی بنده باشند و قتال با ایشان اجبت تا آنکه با امام بگردند یا کشته شوند و هرگاه
 متفرق شوند خالی از آن نیست که و بی دیگر سواي آنها که بچنگ آمده باشند خود را بدو یا نه بر
 تقدیر اول اجبت که ایشان را بکشند و اگر بختی ایشان از عجب بروند و بگیرند و بکشند و بر
 تقدیر ثانی احتیاج باینها نیست بلکه در وقتیکه شک خودزند و کشتند کافیت و با جمیع مجتهدین
 ذریه این طائفه را در زمان ایشان مالک نمیشوند و همچنین مالک نمیشوند چیزی از مالهای این طائفه
 که در لشکرگاه نباشند خواه قابل نقل و تحویل باشد و خواه نباشد و در مالهای ایشان که در
 لشکرگاه است میان مجتهدین خلافت که آیا لشکری مالک آن میشوند یا نه اصح است که مالک آن
 نمیشوند فصل چهارم در کیفیت جهاد کردن با کفار بداند که جهاد با کفار کردن میت و میت امر
 متعلق است سه امر واجب و ده امر حرام و شش امر مستحب و میت امر کرده اما سه امر واجب
 دعوت با سلام کردن است زیرا که جائز نیست ابتدا بقتال کردن با کفار مگر بعد از آنکه امام یا نائب
 ایشان ابشبا و تدین اقرار بوحدهایت خدا و تعالی و عدل و نبوت پیغمبر و امامت امیرالمومنین و اولاد
 علیهم السلام و جمیع شرائع و احکام آن دعوت کند و اگر مسلمانی بی آنکه امام کفار را دعوت با سلام نماید
 از ایشان را بکشد گناه دارد و اما قصاص مرتبت برانیت و این دعوت لازم است جماعتی را که دعوت
 نرسیده باشد و عالم بعثت رسول خدا نبوده باشند اما جماعتی را که دعوت بایشان رسیده باشد و عالم بعثت
 رسول خدا باشند لازم نیست لیکن سنت است دوم مبارزت نمودن سرکاه امام اگر اتم نماید بران سر سوم ابتدا
 بقتال دشمن نزدیک کردن مگر آنکه از دشمنان دور ترن شتر باشد یا با دشمنان نزدیک باشد مصلحت
 صلح کرده باشد و بعضی این است میدانند و اما آن ده امری که حرام است اول چهار ماه حرام قتال کردن آنها
 حرم ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم است و درین سبب این چهار ماه را مباح حرام گویند و جهاد کردن اینها با سخت
 حرمت که حرمت اینها را بداند پس اگر جماعتی اینها را ندانند و با مسلمانان حج کنند یا ایشان جنگ کردن
 درین مباح حرام نیست دوم مبارزت نمودن با دشمنان تا مگر کشتن از جنگ دشمنان که زیاده بر و مثل مسلمانان نباشد
 اگر چنانکه کشته شده میشود بعد از آنکه صفها را بسته باشد مگر آنکه قصد کشته شدن باشد که با دشمنان جنگ کند
 مثل آنکه پشت با قناب کند یا بر بند می بر آید یا خود را بجا نهد که اگر چه بشمار رساند یا پشت بکند و در جنگ

کیف جهاد

مستحب امر و حرام

ده امر

که دعوت

عرضش آن باشد که بجای حق و یک از مسلمانان ملحق شود و اگر زیاده بر دوش باشد با جماع فقهاء
 ایستادن واجب نیست اما اگر کمان فتح داشته باشد درین صورت جهاد سنت است چنانچه کشتن
 زنان کفار را اگر چه معاونت کفار کنند و همچنین حرام است کشتن اطفال ایشان و دیوانه های ایشان
 پنجم کشتن پیریه مروان ایشان که از جنگ کردن و تدبیر کردن ایشان مایوس باشند اما کشتن بندگان
 ایشان هرگاه جنگ کنند لازم است ششم گوشه بینی بریدن ایشان را به قسم غدر کردن یا این
 یعنی بعد از آنکه امام ایشان را مانع اوده باشد از کشتن کشتن هفتم غلول کردن یعنی چیزی را غنیمت
 را پنهان کردن نهم جنگ کردن با کفار بعد از صلح دهم زهر در آب انداختن هرگاه بغیر آن
 دفع ممکن باشد و بعضی از مجتهدین آنرا مکروه میدانند و بعضی گفته اند که اگر کمانش هست که در آن دیار
 مسلمانی هست حرام است و اما آن شش امری که سنت است اول آنکه در وقت بهم رسیدن دو
 صفت جهت قاتل این عاقل باشد که حضرت رسالت پناه صلعم بخواند **اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ**
مَهْرَجِ الْحِسَابِ يَجْزِي الشَّكَّابِ اهْزِمِ الْأَحْزَابَ يَا صَاحِبَ الْمَكَرِ وَتَبِيسَا
مُحِبِّ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَا كَاثِفِ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ اَكْشِفْ كُنْ
وَعَجْجِي فَإِنَّكَ تَعْلَمُ حَالِي وَحَالِ أَحْصَابِي فَأَكْفِنِي بِقُوَّتِكَ عَلَيَّ دَوْمُكُمْ
 قاتل قریب زوال آفتاب باشد در حالت احتیاج و بعد از گذاردن نمازش و عصر حرام
 در آن وقت در نمای آسمان کشاده است و فتح و نصرت و رحمت نازل می شود و نزدیک
 هشت است و کمتر کشتن واقع می شود و اگر کسی از جنگ بگریزد از مسلمانان خلاص می شود
 سوّم آنکه امام در راه رفتن لشکر را به تعجیل نبرد بلکه بعد از بدو چنانچه با صاحب
 تدبیران شکمی مشورت نماید پنجم آنکه اختیار منزل گاهی نماید که آب و خلع در رو بسیار باشد
 ششم آنکه اگر چار و آبی از لشکر مانده شود بارهای ایشان را بار کنند اگر چار و آبی مانده
 باشد و جائز است قتل کردن بهر نوع که ممکن باشد و دفع چون خواب کردن نیز باها
 کفار و قلعه ایشان و سنگ انداختن به بنحیثی بر ایشان و منع کردن از تردد و قاتل
 بموسس ایشان و کشتن ایشان اگر چه در میان ایشان زنان و اطفال و پیران
 و سایر آن مسلمان کشته شوند و ایشان را با تش سوزانیدن و بریدن درختها
 ایشان و منع کردن اب از ایشان با احتیاج جائز است و در روایتی از امیر المومنین

وار و مثله که منع کردن آب حلال نیست و بعضی از مجتهدین حمل کرده اند این وایت را بر آنکه حلال
 نیست زهر در آب ایشان ریختن بی احتیاج آما آن نیست امریکه مکروه است اول دست
 خویش پدر کافر خود را کشتن و دوم شیخ بر سر عدو بردن بغیر حاجت توّم پیش از زوال
 آفتاب قتال کردن بغیر حاجت چهارم چار و اما ی خود را پی کردن بی مصلحتی اگر چه از رفیق
 باز مانده باشد و با مصلحت کشتن تبهر است اما پی کردن چار و اما ی کافران جائز است چه
 ان سبب ضعف ایشان می شود و پنجم مبارزت نمودن بی اذن امام و بعضی از مجتهدین این
 را حرام میدانند ششم نگاه داشتن اسیر جبت کشتن و چیر ی با و ندادن تا آنکه بمیرد و در حدیث
 وارد شده که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله هیچکس را باین طریق نکشته الا عقبه ابن
 معیطه را بقتل سرگاه فتح بغیر خراب کردن قلعه ها و منازل ایشان ممکن باشد خراب کردن آنها و آب
 بر ایشان سرازیر و ایشان را با تش سوختن و بریدن و زخمهای ایشان را بی احتیاج خصما
 و دخت خرمایز مکروه است هشتم کشتن چار و اما ی ایشان بعد از آنکه جنگ تمام شده باشد
 اما در حال جنگ جائز است چنانچه گذشت فصل نهم در امان دادن کفار بدانکه احاد و مسلمانان
 را جائز است که احاد کافران را امان دهند و غلام مسلمانان زنان ایشان را جائز است که کافران را
 امان دهند اما امان دادن دیوانه و نابالغ و مسلمانیکه با کراه کافران را امان دهند و کسی که عقل او مجروح
 شراب یا خواب یا خوردن اروی بی هوشی رفته باشد صحیح نیست و اسیران مسلمان که در دست کفار
 باشد و بی اکره بعضی از کفار را امان دهند صحیحست و همچنین امان دادن تاجران مسلمانان که بدین
 تر و می نمایند و مسلمانانی که کفار ایشان را با جرت گرفته باشند و کفار را صحیحست بشرطیکه امان دادن
 در دیار کفار و قفسده باشد و هرگاه یکی از مسلمانان و عا نماید که یکی از کفار را امان داده و ممکن باشد
 نمیشد از امان باشد که گرفتار شده باشد قولش قبولست و اگر بعد از آنکه گرفتار شده باشد او را
 قولش درست نیست و اما ان اولفظ است اول اجماع است و دوم اذن است یعنی امان ادم ترا و آنچه صحیح
 و لالت بر آن گذارین و اولفظ دارد مثل آنکه گوید اذن منک یعنی امان ادم ترا یا آنکه گوید اذن منک فی خدمه انا سلام
 و امان اسلامی و اگر چیزی نبویسد که ولالت کند بر آنکه نوشتن بقصد امان آتشده صحیحست خواه نوشته شده
 بلفظ عربی باشد خواه بفارسی مثل آنکه نوشته باشد مترس و همچنین اگر اشارت کند بطریقیکه امان از تو مفوم
 و هرگاه که امان داده شود و جهت فاکردن امان بطریقیکه شرط شده باشد بشرطیکه متضمن نامشروع نباشد و آنچه کفار را امان

اندازد و سبب آن داخل بلاد اسلام شود و اجبت که ایشان بکشند و بگذارند که بهتر لبای خویش باز
 روند و وقت امان او پیش از گرفتار شدن است پس اگر امان او بعد از گرفتار شدن ایشان واقع
 شود صحیح نیست و امام را بعد از گرفتار شدن کفار و غلبه بر ایشان امان او جایز است **فصل ششم**
 در صلح کردن با کفار بدانکه هرگاه امام مصلحت در صلح کردن بمید و ترک جنگ را با ایشان صلاح و اند
 جایز است که با ایشان صلح کند و بدیای که صلح زیاده از یکسال نباشد و اگر مسلمانان بسیار ضعیف باشند
 تا ده سال جایز و شصت و اندو صحیح است که آنقدر وقت که امام مصلحت در آن اند صلح جایز است و اگر در صلح
 محتاج بد او چیزی باشد آیا دوان آن چیز و اجبت یا نه میان مجتهدین خلافت و قول اقرب است
 که واجب نیست و متولی عقد صلح غیر از امام و نائب او کسی بیک نمیتواند شد یعنی همچنانکه هر یک از مسلمانان
 را جایز بود که هر یک از کفار را امان بد صلح بچنان نیست و هرگاه امام با کفار صلح کند و اجبت بر او
 که کفار را امان دهد و ما لبای ایشان انکار دارد و بر شتر و مشر و کوه در صلح و قحط و وفایان باید
 و اگر امام بعد از آنکه با کفار صلح کند بمیرد و بر امامی که بعد از اوست لازم است که وفا بشتر طهای او نماید و کافر
 بکفار کاری کند که منافای صلح باشد صلح باطل میشود و هرگاه بعضی از ایشان کاری کنند که منافای صلح باشد
 عقبت بایشان صلح باطلست و هرگاه با امام تمام شود که کفار صلح را برهم خواهند زد یا از ایشان خیانتی خواهد شد
 جایز است که صلح را بر طرف کند بشتر طیکه مجرد کمان نباشد بلکه ظن و غالب باشد و هرگاه میان کفار یک با ایشان
 امام صلح کرده و صلح واقع شود و با امام رفع نمایند امام بطریق اسلام نمایند اسلام حکم نماید و اگر جهودان و نصهار
 رفع دعوی خود را با امام نمایند امام مخیر است که میان ایشان بطریق اسلام حکم نماید یا از ایشان اعراض کند
 جواب ایشان ندید **فصل هفتم** در بیان غنیمت الحاکم آن کیفیت قسمت آن میان جهاد کنندگان آنکه
 غنیمت مالی است که جهاد کنندگان بر سبیل قهر و غلبه گرفته باشند و آن سه قسم است اول آنچه قابل نقل
 تحویل باشد چون اثاث البیت و آنچه بدان ماند اما رخت پوشیدنی و عمامه و سلاح چون شمشیر و نیزه
 و زره و سپر و سپی که بر سوار باشد یا در معرکه در دست داشته باشند بکاتی تعلق دارد که ایشان
 را کشته باشند اما اکثرین و میان بند و همایان کفار تعلق بکشته بلای ایشان دارد
 یا نه میان مجتهدین خلاف است اقرب است که تعلق بکشته ها و آرد و بعضی از مجتهدین
 بر آنند که اگر امام شرط کرده باشد که اینها از کشته ها باشد از دست الا داخل غنیمت
 است و غنیمت را بعد از آنکه جمع کرده باشند اولی می باید که امام جرت جامعنی را که مجتهد

باید که صلح کند
 با کفار

غنیمت
 مالی است

غنیمت
 مالی است

مصلحت گرفته باشد بدو اجرت نکند بدارنده چهار پانصد علف ایشان اور مدت احتیاج بیرون
کنند اگر کسی آن را بر تختان سازد نگاه به زنان و اطفال و غلامان کافران که بعد مسلمانان
آمده باشند و در جنگ حاضر باشند آنچه صلاح را دارند بدو بشرط آنکه کمتر از حصه جهاد کنند کان باشد
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر اقا غلام خود را اذن دهد بجهاد و او نیز و بخت کند کانت
و موافق ایشان حصه میرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر غلام اسب داشته باشد یک سهم حصه
اسب با قای او میدهند و کمتر از یک سهم غلام دهند و غلامی که او را بدو بر کرده باشند یعنی آقایی او گفته
باشد که بعد از فوت او آزاد باشد اگر پیش از آن خردن جنگ قای او کشته شود ثلث مال آقا برابر
قیمت او باشد از ثلث مال آقا آزاد می شود و او نیز حصه از غنیمت مساوی جهاد کنندگان میرد و نگاه
امام غنیمت را میان جهاد کنندگان مسلمانان که در جنگ کاه حاضر باشند و اگر چه جنگ نکرده باشند
یا پیش از قسمت غنیمت لاحق شوند قسمت نماید بدین طریق که کسی که صاحب یک اسب است اگر چه
جنگ باو محتاج نباشد یا جنگ دریا باشد و سهم دهند و اگر زیاده از یک اسب داشته باشد سه سهم
و زیاده از یک سهم دهند و اگر جماعتی یک اسب داشته باشند و بنوبت بروی سواری کنند در جنگ
را سه سهمی دهند و نگاه یک سهم اسب را میان ایشان قسمت نمایند و اگر اسب شخصی پیش از آن خردن جنگ
و جمع کردن غنیمت میرد یا کشته شود حصه ندارد اگر شخصی بعد از جمع کردن غنیمت بمیرد همیشه ثلثی بورثه
وار و دست است که قسمت غنیمت در ویدار کفار واقع شود و تا به قسمت بی عذر نکرده است و دست است
که امام در قسمت ابتدا جماعتی کند که نزدیک حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باشند و اگر دوز یکی مساوی باشند ابتدا جماعتی
کند که سن ایشان زیاده باشد و بعد از ایشان انصار را مقدم دارد و بعد از آن اعراب را و بعد از آن عجم را
امام را میرسد که جبهه خود آنچه خواهد جدا کند چون کثیر خراب و متاعها نفیس که تعلق بپادشاهان داشته
باشد قسم دوم آنچه قابل نقل و تحویل نباشد چون شهرها و رگدزها و دیگدنا و زمین خانه و آنچه بزرگوار
باشد بقیه و غلبه گرفته باشد در وقت جنگ آبادان باشد بعد از آن خراج خمس از آنها یا از حاصل آنها
آنچه ماند تعلق بمسلمانان آرد و مخصوص بجهاد کنندگان نیست و متولی آن امام یا نائب
اوست که حاصل آن را صرف مصلح مسلمانان نماید چون حفظ سرحدات و بسط بلدیا و امنیت
جهاد کنندگان به محتاج عالمان شهرها و قاضیان لایتهام و موزنان آنچه بدینها ماند فرو
و وقت نمودن بهر کردنی بینا جائز نیست آنچه از اینها در وقت جنگ خراب باشد

یا بی آنکه جنگ کنند بدست آید مخصوص با نام است و لشکری را در آن خل نیست و آنچه بدست کشید
 افتد که بی اذن امام جنگ رفته باشند آن نیز تعلق با نام دارد قسم سوم سیرانی اند که در جنگ
 گاه بدست نیستند و اطفال و زنان ایشان بجز و اسیر شدن ملک کسی می شوند که ایشان را
 گرفته باشد و کشتن ایشان جائز نیست و امام روان بالغ ایشان اگر در وقت جنگ بدست افتند
 امام مجرب است میان کشتن ایشان و بریدن دست و پای ایشان انداختن تا خون ایشان بر روز تا
 میرند و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن ایشان جائز نیست و امام مجرب است میان
 سنت نهادن و سب و دادن فدیة گرفتن و آزاد کردن خاتمه و بیان امر و نهی منکر بداند که افضل
 نیک واجب چون نماز واجب و حبس و فعل نیک سنت چون نماز سنت سنهت و نهی کردن
 از فعل منکر یعنی قبیح چون زنا و حبس و نهی کردن از فعل مکروه سنت است و درین هر دو
 ثواب بسیار است و واجب بودن امر معروف و نهی منکر اجماع است و هیچیک از مجتهدین را در وجوب
 این هر دو خلافی نیست اما میان مجتهدین خلافت که آیا وجوب این بحسب عقل است یا بحسب
 شارع اقوی قول دوم است و نیز میان مجتهدین خلافت که آیا وجوب کفائی است چون جمیع
 بآن قیام کنند از دیگران ساقط است یا بر هر کس واجب است تا آنکه قبول کند اقوی قول دوم
 و تا پنج شش و بهم نزد واجب نمی شود و اول کسیکه امر فعل نیک و نهی از فعل بد میکنند می باید
 که بالغ و عاقل باشد و دوم آنکه بداند فعل نیک نیکست و فعل بد بدست تا آنکه ایمن باشد از غلط
 کردن سوم آنکه بداند که اگر امر کند یا نهی کند در آن شخص اثر میکند پس اگر داند که اثر نمی کند وجوب
 نیست چهارم آنکه آن شخص که اراده دارد فعل نیک او را راغب سازد یا نهی او کند از فعل بد عاقل
 باشد که فعل نیک را نکند و فعل بد را نکند پس اگر توبه کرده باشد امر یا نهی او واجب نیست پنجم آنکه افضل
 نیک و نهی از فعل بد مستلزم ضرر یا مفیده او یا ضرر مسلمانان نباشد پس اگر معلوم ضرر یا مفیده
 باشد واجب نیست و بعد از آنکه این شروط تحقق شود هرگاه شخصی داند که بجز اظهار را از روی ترک میکند
 و اجبت و تنجیس اگر داند که باظهار کراهیت بر طرف نمی کند بلکه بدوری کردن از او بر طرف میکند
 و اجبت که دوری کند از او اگر بداند که باینها بر طرف نمی شود تا آنکه بزبان اظهار نکند و اجبت
 که بزبان اظهار کند و وعظ بگوید نصیحت کند و از بر نمی و اگر بر نمی بر طرف نکند بخان رشت گوید تا آنکه ترک کند
 اگر داند که بآن طرف کند از او اجبت که او را بر نهد و اگر داند که بزبان بر طرف نمیکند و محتاج بآنست که

عضوی را از و مجروح بسازند یا او را بکشند یا جائز است یا نه سید مرتضی رضی الله عنه برین است
که جائز است حتی بی اذن امام واضح است که محتاج باذن امام است و همچنین خلافت میان مجتهدین
که اقامت حدود بی اذن امام جائز است یا نه اما در حالت غیبت امام بعضی از مجتهدین برین گفته اند
که اقامت غلام خود را می تواند حد زد و هرگاه مشاهده کند یا غلام اقرار کند یا کواکان عادل گواهی دهند
که غلام کاری کرده که مستحق حد شده باشد بشرطی که بنفس یا مال یا بر یکی از مسلمانان تبرئه بخین
بعضی از مجتهدین گفته اند که پدر حد بر سر خود میتواند زد و شوهر بر زن خود خواه شوهر و زن هر دو آزاد
باشد خواه بنده یا یکی سبده باشد و غیرتی نیست میان رحم و جلد و بعضی از مجتهدین رحم را تجویز کرده اند
و بشرطی که در زن اذیت دخول با و کرده باشند و آیامی باید که زن بمخلوح دائم باشد یا آنکه متعین
این حکم دارد میان مجتهدین درین باب خلافت اقرب است که در رتبه نیز این حکم جائز است و میان
مجتهدین خلافت که اقامت غلام پدر و شوهر هرگاه هقیقه جامع الشرائط باشند می تواند حد زد و یا
مطلقا جائز است ایشان را اصح است که مطلقا جائز است چه این تخصیص معنی ندارد چه آنکه هقیقه
جامع الشرائط چنانچه مذکور خواهد شد میتواند مطلقا که حد بزند و خلافت میان مجتهدین که یا در جای
غیبت امام مجتهد میتواند اقامت حد و در واقعی است که می تواند بشرطیکه مستلزم قتل و جرح نباشد
باب پنجم از کتاب جامع عباسی در بیان زیارت حضرت رسالت پناه و حضرت
امیر المومنین باقی آنکه معصومین صلوات الله علیه علیهم ایاام مولود و وفات ایشان
و در آن چهار نصاب فصل اول در ثواب زیارت هر یک از ایشان بدانکه سنت موهکه است
حاجیان را و غیر ایشان از زیارت حضرت رسول صلعم در مدینه طیبه و در حدیث وارد شده که امام
جبرائیل و قهرا مردان را زیارت میدارند اگر ترک کنند زیارت را زیرا که مستلزم جهالت چنانچه حد
رسول وارد شده که آن کسی که حج کند و زیارت من در مدینه نکند بر من جفا کرده و بر من شر ایمان
بر حضرت رسالت حرام است و آنحضرت فرموده که هر که زیارت من کند روز قیامت واجب میشود شفاعت
او را هرگاه شفاعت من او را واجب نشود و حدیثی که پیشتر رود و هم آنحضرت فرموده که آنکسانی که زیارت
قبر من کنند بعد از وفات من چنانست که بجز آنکه کرده باشند از او کفر نبوی من اگر استطاعت مدن داشته باشد
از او و سلام فرستد که من میرسد و هم از آنحضرت منقولست که خطاب بمحضرت امام حسین کرد که ای فرزندان من
در حیات و شهادت یا پدر ترا زیارت کند یا برادر ترا زیارت کند یا ترا که حسین منی او را در روز

قیامت زیارت کنم و خالص نمازم و از کلمات آن هم از حضرت منتقلست که هر امامی را در گرون
دوستانش عهد است و از تمام وفای آن عهد زیارت قبر اوست پس هر کس یک امام را زیارت
کند و رغبت و زاریات او کند هر سینه آن امام روز قیامت شفعیع او باشد و هم از آن حضرت منتقلست
که وقتی حضرت امام حسن سوال نمود که یا رسول خدا کسی که زیارت ما کند چه ثواب دارد آن حضرت
فرمود که هر کس مرا یابد در راه یا برادریت را یا ترا در حیات و ممات زیارت کند هر سینه بر من حجب
میشود که او را در قیامت از آتش و دوزخ بگذرانم هم از آن حضرت منتقلست که بغافلانه زیارت علیها السلام
خطاب نموده که هر سینه که بر من یابد تو که غافلانه سلام کنده روزی واجب میشود مرا و اوست پس از او
سوال نمودند در حال حیات فرمود که در حیات و آن حضرت امام محی ناطق جعفر صادق منتقلست که
هر کس که زیارت کند حضرت امیر المومنین را پیاده خدا یا تعالی بنویسد عوض هر گام او یک حج و یک عمره
هر گاه پیاده از زیارت او برگردد و هر گامی دو حج و دو عمره بنویسد و آن حضرت فرموده که آن کسی که زیارت
را زیارت کند و عارف باشد بچی او که امام مقرر الطاعه است بنویسد جهت او حج مقبول و عمره مبرور
و بخدا سو کند که آتش و دوزخ هیچگاه نیایی که خال آلوده شده در زیارت آن حضرت خواه در سوار
و خواه در پیاده رفتن و نیز از آن حضرت منتقلست که فرموده که هر کس یکی از ما را زیارت کند
چنانست که پیغمبر را زیارت کرده از حضرت علی بن موسی الرضا منتقلست که خطاب با حیدر بنی کرده
که روز عید غدیر نزد قبر آن حضرت حاضر شو که خدا تعالی می بخشد در آن روز از هر مومن مؤمنه و مسلم و مسلمة
شماران شست ساله ایشان را و از آدمی تا زوال ایشان را از آتش و دوزخ و در برابر آنچه در ماه
رمضان از آدمی سزد و در شب قدر و در شب فطر و یک در هم تصدق در آن روز برابر
هزار در هم است در غیر آن روز پس درین روز صدقه بکن بر برادران مومن خود و حضرت
ابا محی ناطق حضرت امام جعفر صادق فرمود در ثواب زیارت حضرت امام حسین
که آن کس که در مشهد آن حضرت حاضر شود و زیارت او کند و در رکعت نماز بگذارد و
در ویوان اعمال او حج مبرور می جبت او نوشته شود و اگر چهار رکعت نماز بگذارد و
حج و عمره نوشته شود و همچنین است هر گاه هر امامی که اقامت او واجب باشد زیارت کند و در
زیارت حضرت امام حسین ثواب بسیار است و در بعضی روایات وارد شده که زیارت او فرض است
بر مومن و مؤمنه و تارک او تارک خدا و رسولست و باعث عقوق پیغمبر و نقص در ایمان است

است و واجب بر هر سال یکبار و کسی که یکسال بر او بگذرد و زیارت او نکند یکسال از عمر او کم میشود و زیارتش عمر او را از میزند و ایام زیارتش از عمر حساب نمیشود و بر هر کامی حج میبرد و ثواب هزار غلام که در راه خدا آزاد کنند هست و بر دینی که در آن اصراف نکند ثواب دو هزار در هم دارد و هر کسی که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد خدا تعالی گناهایش را آینده او را میبخشد و زیارت او در روز عرفه مقابل بیت حج و بیت عمره میبرد و است باینکه بر امام و در بعضی روایات وارد شده که زیارت او در عرفه با عارف بودن بحق او مقابل حج مقبول و هزار هزار جهاد است و در راه خدا تعالی باینکه بر امام و زیارت او در اول ماه رجب مغفرت گناهانست و در نصف شعبان صاف نمیکند با او صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و در شب قدر سبب مغفرت گناهانست یکسال جمع کردن زیارت او میان عرفه و فطر و در شب نصف شعبان معادل هزار حج و هزار عمره میبرد و قضای هزار حاجت و دنیا و آخرت و زیارت عاشورا با معرفت بحق او مثل زیارت خداست در عشره و مراد ازین کلام گناهی از ثواب بسیار و بزرگی بیشتر است مثالی که کسی که خدا او را بخش بر دو زیارت اربعین یعنی روز میهمان ماه صفر از علامات ایمانست و زیارت او در هر ماه ثواب هزار شهید دارد و آن شهیدای بدر و کربلا بر بندی رود و بر سوی آسمان کند انگاه **السلام علیک یا ابا عبد الله السلام** علیک و رحمت الله و بركاته ثواب حج و عمره و دیوان اعمال او بنویسند و در روایت وارد شده که نماز کردن در شهید آنحضرت هر رکعتی معادل هزار حج و هزار عمره است و هزار بنده که آزاد کنند و هزار حج در راه خدا تعالی باینکه بر مسل و یک نماز واجب گذاردن معادل حج است و نماز منته معادل عمره و آنحضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقولست که می گفتند هر کس که امام جعفر صادق زیارت کند هرگز در چشم نه بیند و بیمار نشود و هیچ بلا مبتلا نمیرد و حضرت امام جعفر صادق خود فرموده که هر کس مرا زیارت کند خدا تعالی گناهای او را بیاورد و فقیر و محتاج نمیرد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که پرسیدند از او که زیارت پدرت مثل زیارت حضرت امام حسن است آن حضرت فرمود که آری فرموده هر که پدرم را زیارت کند بجز او حکم آن دارد که حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین را زیارت کرده باشند و از حضرت امام موسی منقولست که فرموده زیارت فرزندم علی شش خدا تعالی برابر هفتاد حج میبرد و است باینکه از هزار حج و از حضرت امام محمد تقی پرسیدند که زیارت پدر افضل است یا زیارت حضرت امام حسین فرمود که زیارت پدرم زیرا که پدرم را زیارت نمیکنند مگر

رضعت از آنکه معصومین واروده که رو بقبر توان کرد و اگر چه پستگشت بقبره کردن باشد اما اگر چنان
گشتند که رو به خرج کنند و دست بقبره نکنند بخیر است و دوازدهم بعد از نماز زیارت دعای منقول
خواندن و آنچه بخاطرش رسد از امور دین و دنیا طلب نمودن و دعا را جهت جمیع خلایق کردن
بخیر است چه آن با حاجت نزدیکتر است سیزدهم تلاوت قرآن نمودن در آن مکان و بدیهه کردن ثواب
آن بصاحب ضریح چه نفع آن باز باد و میرسد و سبب تعظیم صاحب قبر است چنانچه رویم احضار
قلب در جمیع احوال کسب استطاعت و توبه کردن از جمیع گناهان پانزدهم تصدق نمودن بر
خدمتگزاران و کاهداران و ماموران آن مقام و محتاجان آنجا چه ثواب تصدق در آن مقام مضاعف
میشود شانزدهم تعظیم ایشان چه فی الحقیقه تعظیم ایشان تعظیم صاحب قبر است هجدهم آنکه هرگاه
از زیارت برگرد و باز زیارت رود تا در آن شهر است هجدهم آنکه هرگاه رفتن او نزدیک آید
و داع بدعای منقول کند نوزدهم آنکه سوال کند از خدا تعالی عود بدان مقام را بستم آنکه در وقت
بیرون آمدن از آن مقام روی بخرج کرده پس بیرون آید بیست و یکم آنکه زود بیرون
رود از آن مقام چه حرمت و تعظیم در آن بیشترین است و اشتیاق زود به رسیدن می رسد فصل سوم
در بیان زیارت حضرت رسالت پناهی حضرت امیر المومنین حضرت امه معصومین صلوات الله علیهم
زیارت حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المومنین و حضرت امه معصومین علیهم الصلوة و السلام
بطریق متعدده واروده و چون این مختصر کنجایش ذکر جمیع آنها باشد لهذا درین رساله
اقتصار رفت بزیرات مختصره جهت هر یک از حضرات که از کتب احادیث معتبره چون کتاب ابن حجر
القیس بن بابویه و کامل الزیارات ابن قولویه و تهذیب حدیث شیخ طوسی و مصباح کبیر صفیه
و غیر اینها از کتب اربعه و مدار و غیر این انتخاب شده زیارت حضرت رسالت پناهی بدان تفکک است
و ایما که هرگاه اراده داخل شدن بدین کنی پیش از دخول باید که غسل زیارت حضرت رسالت پناهی صلعم
کنی و به آوایی که در فصل سابق مذکور شد از باب جبریل داخل سجد انحضرت شوی و در بالای سر آن
حضرت روی خود را بقبره کرده پهلوی چپ خود را بجانب طریح مقدس انحضرت و پهلوی راست خود را
بجانب غیر آن حضرت کن و دعای که ابن عماد بطریق صحیح از حضرت امام حق ناهق جعفر الصادق علیه السلام
کرده بخوان **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**
لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْكَ رَسُولُ اللهِ

وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَاتِ رَبِّكَ وَتَصَحَّحَتْ
 لَكَ مِتِّكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْتَ الْيَقِينَ وَدَعَوْتَ إِلَى
 سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَأَذَيْتَ لِدُنْيَاكَ عَلَيْكَ مِنَ الْحَقِّ وَأَنَّكَ قَدْ رُوِّفَتْ
 بِالْمُؤْمِنِينَ وَعَظُمَتْ عَلَى الْكَافِرِينَ قَبْلَكَ اللَّهُ بِكَ أَفْضَلُ وَأَشْرَفُ حَقِّ الْمَكْرُمِينَ مُحَمَّدٌ لِلَّهِ
 الَّذِي أَسْتَقْدَقَ نَابِكَ مِنَ الشَّرِّ وَالضَّلَالَةِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَاتَكَ وَصَلَوَةَ مَلَائِكَتِكَ
 الْمُقَرَّبِينَ وَنُبِيَّاتِكَ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادَتَكَ الصَّالِحِينَ وَأَهْلَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَمَنْ سَخَّرَ
 لَكَ يَا رَبُّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ وَأَمِينِكَ
 وَجَبِّكَ وَجَبِّكَ وَصَفِيكَ وَخَاصَّتِكَ وَصَفْوَتِكَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ
 اللَّهُمَّ اعْطِ الدَّجَّةَ الرَّفِيعَةَ وَإِنَّا لَوَسِيلَةٌ مِنْ الْجَنَّةِ وَابْعَثْهُ مُقَامًا حَقُّوْدًا يُعْطَى
 بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ
 فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَيْتُكَ
 وَأَتَيْتُ نَبِيَّكَ مُسْتَغْفِرًا إِنَّا بِنَا مِنْ دُنُوْبِي إِنِّي أَتُوجِّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتُوجِّهُ بِكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكَ لِيُغْفِرَ لِي دُنُوْبِي بَعْدَ
 إِرَانِ نِيَّتِي فَإِنَّكَ كَرَّ زِيَارَتِ خَضِرٍ صَبِيحٍ صَبِيحًا سَمِعْتُ قُرْبَانَ بَعْدَ إِرَانِ بَوَا السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا
 رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ
 اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ تَصَحَّحْتَ لَكَ مِتِّكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْتَ الْيَقِينَ فَجَزَاكَ اللَّهُ أَفْضَلَ مَا جَزَاكَ عَنْ أُمَّتِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ إِنَّكَ أَكْرَمُ
 حَاجَتِي وَاشْتِئَاءِي خَيْرٌ مِنْ مَقْدَرِ دَرِيْثِ خُودِكَ شَبِيهِ دِي خُودِ بَقِيْدِكُنْ وَشَبَاهِي خُودِ بَرْدِ شَمْسِ
 اَرْضِ سَجَانِ تَوَاطُلَتِ نَارُهَا بِجَابِتِ مَقْرُونِ خُودِ كَرِيْدِ بَعْدَ إِرَانِ دَعَايَ لَكَ خُصْرُ نَامُوسِي يَا بَدِيْدِي عَلِيًّا
 سَيِّدِي وَخُودِي اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَتُجَاهِدُ أَمْرِي وَإِلَى قَبْرِ مُحَمَّدٍ صَلَواتُكَ وَرَسُولِكَ أَشْهَدُ
 ظَهَرَ وَالْقَبْلَةَ الَّتِي رَضِيتَ مُحَمَّدًا اسْتَقْبَلْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ وَكُنْتُ لَكَ لِنَفْسِي حَبِيْبُ
 مَا رَجَوْتُهَا وَلَا أَرْفَعُ عَنْهَا شَيْءًا أَحَدًا عَلَيْهِمْ وَأَصْبَحْتُ أُمُورَ بَيْدِكَ وَلَا فَقِيرًا فَقِيرًا
 مِنْنِي إِنِّي لَمَّا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ جَبْرِ فَقِيرًا اللَّهُمَّ ارْزُقْ فِي صَلَاتِكَ خَيْرًا وَلَا تَذَلِّضْ لَكَ اللَّهُمَّ

السلام عليك ايها المظلومة المقصوبة السلام عليك ايها المضطربة المقصوبة
السلام عليك يا فاطمة بنت رسول الله ورحمة الله وبركاته صلى الله عليك وعلى
وولدك شهيدك انك مصيبة على بيضة من بيض وان من سلك فقد سار رسول الله و
من جفاك فقد جفا رسول الله ومن وصلك فقد وصل رسول الله ومن اذى فقد
اذى رسول الله ومن قطعك فقد قطع رسول الله ولانك بضعة منه ورفعة التي بين
جنبتي كما قال علي افضل سلام الله وصلوا اليه شهد الله وسؤله وفلائكته اي
راض عن رضى عنه ساخط عن سخط عليه متبدي من مبريات منه مؤال له
واليت معاردين عادية مبغض لمن ابغضت محب لمن احببت كفى يا الله شهيدا
وحسبا وغازيا ومثيبا انك صلتوا برضاك لنا صلح من سادته وكرمتنا رايه خضر فاطمة بجا اور
ودعايكم كوشد بخوان جون كورستان بفتح سى خضر امام حسن امامين العابدين امام محمد باقر امام جعفر
صادق عليهم السلام زيات كن نيت زيات خين كن زيات خضر امام حسن امامين العابدين امام محمد باقر
وامام جعفر صادق عليهم السلام قمره الى السكاه بوالسلام عليكم ائمة الهدى السلام عليكم يا اهل
التقوى السلام عليكم يا حجة الله على اهل الدنيا السلام عليكم ايها القوامون بالبر
بالقسط السلام عليكم يا اهل الصفوة السلام عليكم ايها رسول الله السلام عليكم يا اهل
النجوى شهد انكم قد بلغتم ونصحتهم وصبرتم في ذات الله عز وجل وكذبتم
واسيكم اليكم فغفرتهم واشهد انكم الائمة الراشدة وان طاعتكم مفترضة وان
تولكم الصلوة وانكم دعوتكم فلم تجاؤا وامرتم فلم تطاعوا وانكم دعائم الدين
واركان الارض لم توالوا بعير الله يسبحكم في اصلايب المطهرين وينقلكم في الاكمام
المطهرات لم تدنسكم ارجاسه ولم تشرك فيكم فمن الاكواء طيبتم وطاشيتكم
انتم الذين منكم علكا ديان الدين فجعلكم في بيوت عاذر الله ان ترفع ويذكر
فيها اسمه وجعل صلواتنا عليكم رحمة لنا وكنهارة لذنوبنا واخذاركم لنا ف
طيب خلقنا بما من علينا من ولايتكم وكننا عند مسلمين بعلمكم مقربين بصلواتكم
معتبرين بتقديهم يقينا اياكم وهذا مقام من اسوى اخطا واستنكافا
ووجاه بمقامه الاخلاص وان يستنقذه بكم مستنقدا الى امير المؤمنين

إلى شفاعة فقد وفدت إليكم أذ رغبت عنكم أهل الدنيا واتخذوا آيات الله هروا
واستكبروا وأغناهم من رزقهم خوروا بسوا آسمان من أين عاينوا يا من هو قائم ولا يسهو
وذايم لا يد هو وحيط بكل شيء لك المولى ونقننى وعرفتنى أمتي عليهم السلام
أفضل عنهم عبايكة ومحمد وأمعرفتهم واستحقوا بحقهم ومالوا إلى سواهم وكما
ألمنة لك ومثلك على مع أقوام خصصتهم بما خصصتنى به فلك الحمد أذ كنت
عندك ومقام هذا ما ذكرنا مكنونا فلا تحسب من رجوت ولا تخش مني فادعوا
بحسرة محمد وإليه الظاهر بن صلى الله عليه وآله والحمد لله الذي جعلني من ربي
ألكاه دوركت نمازيات المولى بكنازيات قبره يومئذ أحمدوه ورجب أحد شبيهه كره واحد
مدفون ازجله سبحانه بسب من بلنجاسي بوالسلام عليكم يا عمر رسول الله وخير المومنين
السلام عليكم يا أسد الله وأسدر سوله وأشهد أنك قد جاهدت في سبيل الله
ونصحت لرسول الله وجلت بنفسك وطلبت ما عند الله ورغبت فيما وعد
الله وجون بقبره سب كوى السلام عليكم بما صبرتم فنعمة عظيمه لدا انتم لنا قرة
وأنابكم لا يحقون وجون خواهي وداع خضرت سباني كنى بديك غسلى وزيارت كنى ان حضرت بطريق
كه نورش بس كوى الله لا تجعله اخوالهم من زيارته قبر نبيك فان توفيتنى
قبل ذلك فاني أشهد في مماتي على ما أشهد في حيوتى ان لا اله الا انت وان
محمد عبدك ورسولك وانك اخترت من خلقك ثم اخترت من أهل بيته
الطاهرين الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فاحشرا معهم واني
رؤيتهم ونحت لوانهم ولا نفرت بينهم وبينهم في الدنيا والآخرة يا رحو الرحمة
خواهي وداع ائمة بيع عليهم السلام بطريق كنوز زيارت كن بشائر انكاه بوالسلام عليكم السلام
ورحمته الله وبركاته أسبغ عليكم الله وأقرأ عليكم السلام أمنا بالله وبالرسول بما
حتم به ودلتم عليه اللهم فاكتبنا مع الشاهدين اللهم لا تجعله اخو
العهدي من زيارتهم يا أيهاهم كل رزقي لعودتهم أعود ثم أعود زيارت حضرت امير المؤمنين
على ابن ابي طالب فقال السلام يا مانكه برگاه اراده زيارت حضرت امير المؤمنين عليه السلام كنى و
بخش اشرفى بايدكه غسل كنى با داني فصل سابق مذكوره سوره قد مظهر حضرت شاهستانى

تالكم بمقدور طهر آن حضرت سري روى خود را بان حضرت كرده پشت بقبله كن و نيت جنين كنى زيارت حضرت
 ابراهيمين على بن ابي طالب عليه السلام بكنم سنت تقرب بخدا نگاه بگو السلام عليك يا ولى الله انت اول
 مطلوب و اول من نصب حقه صبرت و احسبت حتى اناك اليقين و اشهد انك خير
 الله و انت شهيد عذاب الله فانك يا نوع العذاب جلد عليك العذاب جنتك عارفا
 بحقك مستبصر ايشانك معارفا لعذابك و من ظلمك القى على ذلك رب انشاء الله
 ذنوب كثيرة فاشفع لعند ربك فانك عند الله تبارك و تعال و جاهها و شفاعته وقد
 قال الله عز وجل و لا يشفعون الا لمن ارتضى انما بگو ائمه محمد بن عبد الله الذى كفى منى معزة و معزة
 رسوله و من فرض طاعته رحمة منه و تطوع له منه و من على بال ايمان محمد بن عبد الله الذى سيرى
 فى بلاده و حكمى على ذوابه و طوى لى البعيد و دفع المكر و عني حتى ادخلني حرم اخي نبى
 و ارايتى فى عافية احمد بن عبد الله الذى جعلني من روارق قبر قصي رسول الله صلى الله عليه و آله هلا هلا
 و ما كنت اشتهى لولا ان هداينا الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و
 اشهد ان محمد عبده و رسوله جاء بالحق من عنده و اشهد ان عليا عبده الله و اخو
 رسوله اللهم عبدك و ذاك و متقرب اليك بزيارة قبر اخي رسولك و على كل ما في
 حق من اناه و ذامه و انت خير ما تاتي و اكرم مؤمن و اسئلك يا الله يا رحمان يا رحيم يا جواد
 يا واحد يا احد يا فرد يا صمد يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد ان تصلي
 على محمد و اهل بيته و ان تجعل تحفك اياي من زيادتي في موقعي هذا فكاف رقيبتي
 من النار و اجعلني ممن يسارع في الخيرات و يدعونك رعبا و رهبا و اجعلني من الخاشعين
 اللهم انك بشيتي على لسان نبيك محمد فقلت نبش عبادي الذين يستمعون اقوال
 فيسمعون احسنه و قلت و بشرا الذين امنوا ان لهم قدام صدق عندكم اللهم
 يا فانيك مؤمن و جميع انبيائك فلا تقفني بعد معرفتهم موقفا تقضي به على رؤس
 الخلق بل قفني معهم و تقفني على الصديق لهم و امامهم عبيدك و انت خصيتهم
 بگو امتك و امرتني يا شاعر انما نرضى محمد بن عبد الله و صلوات الله على محمد بن
 عبد الله و امير الله على رسوله و عوام امره و معالي احوالي و التنزيل و احكامي سابق و
 الفاتح لما استقبل و الهيمين على ذلك كله و الشاهد على خلقه و السراج المنير السلام

عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآهِلِ بَيْتِهِ الْمُطَهَّرِينَ أَفْضَلَ وَأَكْمَلَ وَأَرْفَى
 وَأَشْرَفَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ وَأَصْفِيائِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ أَمِيرِ
 الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِكَ وَخَيْرِ خَلْقِكَ بَعْدَ نَبِيِّكَ وَأَخِي رَسُولِكَ وَوَصِيِّ رَسُولِكَ الَّذِي أَنْجَبْتَهُ
 مِنْ خَلْقِكَ وَالذَّلِيلِ عَلَى مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسَالَتِكَ وَدَيَّانِ الدِّينِ بَعْدَكَ وَفَضْلِ قَضَائِكَ بَيْنَ
 خَلْقِكَ وَالسَّلَامِ عَلَيْهِ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أُمَّةٍ مِنْ وَلَدَةِ الْقَوَائِمِ بِأَمْرِكَ
 مِنْ بَعْدِ الْمُطَهَّرِينَ الَّذِينَ ارْتَضَيْتَهُمْ أَنْصَارَ الدِّينِ وَحَفَظَةَ كِسْرِكَ وَشَهَادَةِ اللَّهِ عَلَى
 خَلْقِكَ وَأَعْلَامِ الْعِبَادَةِ مَا اسْتَطَعْتَ السَّلَامَ عَلَى أُمَّةٍ الْمُسْتَوْدَعِينَ السَّلَامَ عَلَى
 خَاصَّةِ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ السَّلَامَ عَلَى أُمَّةِ الْمُتَوَسِّمِينَ السَّلَامَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ قَامُوا
 بِأَمْرِكَ وَأَنْزَلُوا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ خَافُوا بِمُحَمَّدٍ السَّلَامَ عَلَى مَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ الْكَاذِبِ وَالسَّلَامَ
 عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
 صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عُمُودَ
 الدِّينِ وَارِثَ عِلْمِهِ الْوَالِينَ وَالْآخِرِينَ وَصَاحِبَ الْمِيزَانِ الْمِصْرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ
 أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاتَّبَعْتَ الرَّسُولَ وَتَلَوْتَ
 الْكِتَابَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَجَاهَلْتَنِي فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَالِيهِ وَنَصَحْتَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَجِدْتَ نَفْسَكَ
 صَابِرًا مُحْتَسِبًا وَمُجَاهِدًا عَنِ اللَّهِ مُؤَيَّدًا رَسُولَ اللَّهِ طَائِفًا مَا عِنْدَ اللَّهِ رَاغِبًا فِي
 مَا وَعَدَ اللَّهُ وَمَضِيَّتَ الَّذِي كُنْتَ عَلَيْهِ شَهِيدًا أَوْ شَاهِدًا وَمَقْصُودًا نَجْرًا لَكَ اللَّهُ
 عَزَّ وَجَلَّ رَسُولِي وَعِزِّي السَّلَامُ وَآهِلِ أَفْضَلِ الْجُزْأِ لَعَنَ اللَّهُ مَن قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَن بَغَا لِقَتْلِكَ
 وَلَعَنَ اللَّهُ مَن أَفْتَرَى عَلَيْكَ وَظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَن غَضَبَكَ وَمَن بَلَغَكَ ذَلِكَ فَرَضِي بِهِ
 أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بِرَحْمَتِي لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً خَالَفَكَ أُمَّةً حَادَّتْ وَلَا يَنْفَكُ وَأُمَّةً تَطَاهَرَتْ
 عَلَيْهِ وَأُمَّةً قَلْبَانَهُ وَأُمَّةً حَدَّثَتْ عَنْكَ وَخَدَلَتْكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مُرَوِّجًا
 وَيَبْسُخُ الْوَبْرَ الْمَوْرُودَ وَيَبْسُخُ فِيهِ الْبَارِدِينَ وَيَسِّرَ لَكَ الْمَذْكَرَ اللَّهُمَّ الْعَرْقُ قَتْلَكَ
 أَنْبِيَائَكَ وَقَتْلَكَ أَوْصِيَائَكَ بِأَنْبِيَائِكَ بِجَمِيعِ لَعْنَاتِكَ وَأَصْلَهُمْ حَرَنَارِكَ اللَّهُمَّ الْعَرْقُ
 الْجَوَائِبِ وَالطَّوَائِفِ وَالْفَرَاعِنَةِ وَاللَّاتِ وَالْعَزَّى وَأُحْبِبْتَ كُلَّ نَدِيدٍ عَلَى سَبِيلِ اللَّهِ
 اللَّهُ وَكَأَنَّ قَتْلَكَ عَلَى اللَّهِ اللَّهُمَّ الْعَرْقُ وَأَشْيَاعُهُمْ وَتَبَاعُهُمْ وَأَوْلِيَائَهُمْ وَأَعْوَانَهُمْ وَفَحْبَهُ

لَقَدْ أَتَيْنَا انكاهه سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَن قَتْلَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ انكاهه سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَن قَتْلَهُ
قَتْلَهُ أَحْسَنَ وَأَحْسَنَ انكاهه سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَن قَتْلَهُ الْأَمِيرِ انكاهه سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَن قَتْلَهُ
عَدَا ابْنُ الْأَعْدَاءِ بِهِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فَنَضَاعِفُ عَلَيْهِمُ عَدَا أَبَاكَ كَمَا شِئْنَا قَوًّا وَلَا ذَعْفًا
وَأَعِدْ لَهُمُ عَدَا ابْنِ الْأَعْدَاءِ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ وَأَدْخِلْ عَلَى قَتْلِكَ أَنْصَارَ رَسُولِكَ
وَقَتْلِكَ أَنْصَارَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَلَى قَتْلِكَ أَنْصَارَ أَحْسَنَ وَقَتْلِكَ أَنْصَارَ أَحْسَنَ وَقَتْلِكَ
مَرْقِيًا فِيهِ إِلَيْنَا أَحْسَنَ أَجْمَعِينَ عَدَا بَاءُ مَضَاعِفًا فِي سَقِيلٍ يَهْرَدُ مِنَ الْحَبِّ وَلَا تَخْطَفُ
عَنَّا مَنْ عَدَا بِهَا وَهُمْ فِيهَا مُبْلِسُونَ مَلْعُونُونَ نَا كِسُودَ وَسْمٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَدْ عَابُوا
النَّدَامَةَ وَالْحَزْنَ الطَّوِيلَ لِقَتْلِهِمْ عَنَّا أَنْبِيَاءَكَ وَرُسُلَكَ وَأَتْبَاعَهُمْ مِنْ عِبَادِكَ
الضَّالِّينَ اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ فِي مُسْتَسْرِ السَّيْرِ وَظَاهِرِ الْعِلَاقَةِ فِي سَمَائِكَ وَآرْضِكَ
اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي وَلِيَّائِكَ وَأَحْسِبْ إِلَيَّ مُسْتَفْرِّهُمْ وَمُشَاهِدَهُمْ حَرْبًا
تُلْحِقُ بِهِمْ وَتَجْعَلُهُ لَهُمْ تَبَعًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِأَرْحَمِ الرَّاحِمِينَ انكاهه سُبْحَانَ اللَّهِ
أَخْضَرَتْ بَنِينَ بِكُوسَلَامِ اللَّهِ وَسَلَامِ مَا لَكَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَوْلَهُمْ قَاتِلَهُ
يَقْضِيكَ وَالشَّاهِدِينَ عَلَى أَنَّ صَادِقَ أَمِيرٍ صِدِّيقٍ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ السَّلَامُ
مِنَ اللَّهِ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ طَهْرٌ طَاهِرٌ مُطَهَّرٌ مِنْ طَهْرٍ
مُطَهَّرٍ أَشْهَدُكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَوَلِيَّ رَسُولِهِ بِالْبَلَاغِ وَالْإِدَاعَةِ أَشْهَدُ أَنَّكَ حَبِيبُ
اللَّهِ وَأَنَّكَ بَابُ اللَّهِ وَأَنَّكَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ وَأَنَّكَ خَلِيلُ اللَّهِ وَأَنَّكَ
عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ أَتَيْنَكَ وَأَفْدَلُ الْعُظَمَاءِ لَكَ وَمَنْزِلَتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَآلِهِ أَتَيْنَكَ مُتَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بِزِيَارَتِكَ فِي خَلَاصِ نَفْسٍ
مُتَعَوِّذًا بِكَ مِنْ نَارِ اسْتَحْقَاقِهَا مِثْلِي بِمَا جُنَيْتُهُ عَلَى نَفْسِي أَتَيْنَكَ إِنْطِغَاءً إِلَيْكَ وَإِلَى
وَلَدِكَ الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ أَشْهَدُكَ تَزَكِيَةً الْحَقِّ فَقِيلَ لَكَ مُسَلِّمًا وَأَمْرًا بِكَ مُتَّبِعًا وَنُصْرًا
لَكَ مُعَدَّةً وَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَمَوْلَاكَ فِي طَاعَتِكَ الْوَافِدُ إِلَيْكَ التَّسْمِيَةَ بِكَ كَمَا لَمْ تَزَلْ
عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنْتَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ بِصَلَاتِهِ وَطَهْرَتِهِ عَلَى بَرٍّ وَفَضْلِهِ وَهَذَا فِي
يَحْيَى وَرَعْنَى فِي الْوَفَادَةِ إِلَيْهِ وَالْيُطْلُبُ الْحَقَّ عِنْدَهُ وَأَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ يَسْعَدُ مِنْ تَوَكُّلِهِ
وَلَا يَحْسِبُ مِنْ أَنْفِهِ وَلَا يَحْسِبُ مِنْ يَدَاكَ وَلَا يَسْعَدُ مَرَجَادًا وَلَا يَجِدُ أَحَدًا أَفْرَعًا إِلَيْهِ

خَيْرَ الْمُسْلِمِينَ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَدَعَاءُ الَّذِينَ قَامُوا بِكَ أَكْثَرُ مِنَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ
اللَّهُمَّ لَا تُخَيِّبْ تَوَجُّهِي بِسُؤْلِكَ وَالْأَسْئَلُ وَاسْتِشْفَاعِي بِكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ مَسَّنْتَ عَلَيَّ
بِنِيَارَةِ مَوْلَايَ وَوَلَايَتِي وَمَعْرِفَتِي فَأَجْعَلْ مِنِّي يَنْصُرُ بِهِ وَيَنْصُرُهُ وَمَنْ عَلَى
بِنَصْرِكَ لَيْدِيكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي آخِرُ عَلَى مَا حَبَى بِهِ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ وَأَمُوتُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَكْثَرُ
وَوَرَعَتْ مَا زُوِيَ إِلَى سِرِّكَ وَدَعَاكَ جَهَنَّمَ مَطْلَبُ نَبِيِّ وَآخِرُ دَرَجَاتِ أَجَابَ دَعَائِي
بِكَوْلِي اللَّهُمَّ إِنِّي صَلَّيْتُ هَاتَيْنِ السَّكَنَيْنِ هَدِيَّةً مِّنَ السَّيِّدِ وَمَوْلَايَ وَوَلِيَّكَ
وَآخِي سُؤْلِكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِ بِنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرُ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي وَاجِدِي فِي ذَلِكَ جَزَاءَ الْمُحْسِنِينَ اللَّهُمَّ لَكَ صَلَّيْتُ
وَلَكَ رَكَعَتْ وَلَكَ سَجَدْتُ وَحَدَّثَكَ لَأَشْرِيكَ لَكَ كَلِمَةً لَا يَكُونُ الضَّلْمُ وَالْكَوْنُ وَ
السُّجُودُ إِلَّا لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْهُمَا
زِيَارَتِي وَأَعْطِنِي سُؤْلِي مُحَمَّدٍ إِلَى الطَّاهِرِينَ أَنْكَارَاتِ كُنْ أَدَمُ وَنُوحٌ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَجَابَ دَعَائِي
وَرَكْعَاتِي لَا يَحْصِي الْفَقِيرُ نَهْلُ مَوْجِدِهِ اسْتَحْوَانِ أَدَمُ فِي السُّجُودِ نَحْنُ نَبِيٍّ وَدَعَاكَ سَرِيفُ نَوَاسِتِ بْنِ
خَوَاسِي نَبَاتِ كُنْ أَدَمُ نَبَاتِ رِيَاكَ رُوِيَ كَوْلِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللَّهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيقَةَ اللَّهِ وَآخِرَةَ الْأَشْهُامِ
عَلَيْكَ يَا أَبَا الْبَشَرِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ وَعَلَى رُفَحِكَ وَبَدَنِكَ وَعَلَى الطَّاهِرِينَ
مِنْ وَلَدِكَ وَذُرِّيَّتِكَ صَلَوَاتُ اللَّهِ لَا يَحْصِيهَا إِلَّا هُوَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَتَوَكَّلْتُ وَوَرَايَتِ
نُوحٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِعَزَائِي نَبَاتِ رِيَاكَ بَكَوْلِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَيْخَ الْمُرْسَلِينَ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ وَعَلَى دُجْحِكَ وَعَلَى بَدَنِكَ
وَعَلَى الطَّاهِرِينَ مِنْ وَلَدِكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَتَوَكَّلْتُ أَنْكَارَاتِ جَهَنَّمَ رِيَاكَ نَبَاتِ رِيَاكَ وَوَرَايَتِ
بَكَوْلِي سُبْحَانَكَ بِرَاكِ دَرُو وَوَدَاعِ هَذِهِ الْأُمُومِينَ كُنْ بِطَرَفِيكَ كُنْ بِشَرِيَّتِ رِيَاكَ كُنْ بِزَارِئِكَ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْأَوْعِيَيْنِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَتَوَكَّلْتُ أَنْكَارَاتِ اللَّهُ وَأَسْتَغِيثُكَ وَأَقْرَأُ
عَلَيْكَ السَّلَامُ أَمَّا اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا جَاءَتْ بِكَ دَعَاكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَالْكَنْبَانُ مَعَ الشَّاهِدِينَ

اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِي يَا رَبِّي يَا رَبِّي فَإِنْ تَوَقَّيْتَنِي قَبْلَ ذَلِكَ فَإِنِّي أَشْهَدُ
 مَا أَتَى عَلَى مَا شَهِدْتُ عَلَيْكَ فِي حَبْلِي أَنِ الْأَئِمَّةَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَالْحُسَيْنَ
 وَجَعْفَرَ وَمُوسَى وَعَلِيَّ وَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيَّ وَالْحَسَنَ وَ مُحَمَّدٌ وَالْحُسَيْنَ
 الزَّمان صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَأَشْهَدُ أَنَّ مِنْ قَبْلِهِمْ وَخَانَهُمْ مُشْرِكُونَ
 وَمَنْ رَدَّ عَلَيْهِمْ فِي اسْفَلِ تَرَاكِيحِهِمْ وَأَشْهَدُ أَنَّ مَنْ خَانَ بَيْنَهُمْ لَنَا أَعْدَاءُ وَنَحْنُ وَمَنْ
 بَرَّاهُمْ وَأَنَّهُمْ خَوَّبَ الشَّيْطَانِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بَعْدَ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَجْعَلْ آخِرَ
 الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِي فَإِنْ جَعَلْتَهُ فَاحْشَرُهُ مَعَ هَؤُلَاءِ الْأَئِمَّةِ الْمُسَمَّيْنَ اللَّهُمَّ وَذَلَّلْ قُلُوبَنَا
 لَهُمْ بِالطَّاعَةِ وَالْمُنَاصَحَةِ وَالْحُبَّةِ وَحُسْنِ الْمَوَازِيرَةِ وَالسَّلَامِ زِيَارَتِ خُصَّتِي أَمَامِ حُسَيْنٍ
 بَدَانَ فَتَكُنْ سَعَادَةً وَإِنَّمَا كُنْ هَرَاكَةً ارادہ زیارت امام حسین علیه السلام کنی در کربلا بی علی بیایید که در هر فرات
 کنی چو بیا پای بر شوی پای بر نه بر وجه در حدیث ار شده که چنانچه در حرم خدا در سوختن راه میروی و در راه
 بگری و تپیل و تبیح کوب و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست تا آنکه در حایران حضرت سید مراد بجا رود و اینست که
 بدو رسند آن حضرت کشیده اند و بواسطه آن حایرش میگویند که متوکل عباسی خواست که کسی زیارت بفرمان
 حضرت زد و آب فرات را سرد و آتش آن حضرت را خراب کند آب چون بجوئی تفرسید بر بالای یکدیگر جمع شده
 بیش نرفت و کوهای حیران و راستاده شد پس چون بدر حایران حضرت رسیدی بگو ایسلام علیک یا حجة
 الله و ابن حجة السلام علیک یا ملاًئکة الله و ذوار قبری الحسين بن علی الله لنا اجر و
 له فی جهنم و اعدائیه المبالغون تصویره او فی آیه الدانون عن احبابیه فجزا الله افضل
 الجزاء و اوف جزاء احدی من فی ابیعتنه و استجاب له دعوته و اطاع نكاهه و اهل ثوبه
 از آنکه در کلام برداشت باشی توقف کن و می مرتبه الله اکبر بگو آنکه توجیه آن حضرت شود و بخت کرده
 از در میان دو کف بگری و بگو ایسلام علیک یا حجة الله و ابن حجة السلام علیک یا قبیله الله
 و ابن قبیله السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره ایسلام علیک یا نور الله الموتر و فی السجود
 و الارض اشهد ان دمت سکن فی الجنة و اقصعت له احواله العرش و بکی که میگویم
 الخلاق و بکت که السموات السبع و الارضون و ما فی بین و ما بینهن و من ینقلب
 فی الجنة و النار من خلق ربنا ما یرى ما لا یرى اشهد انک حجة الله و ابن حجة و اشهد

كفى ودر وقت بیرون آمدن بگوایا الله وانا الیہ ارجعون تا آنکه قبر آنحضرت از نظر غایب رخ و انوار
 متوجیه یارت قبر عباس علی بن ابیطالب شود و وقتی بدر کعبه رسیدی بگو سلام الله و سلام ملائکته
 المقربین و انبیاء المرسلین و عباد الصالحین و جمیع الشهداء و الصلوات و الصلوات
 الزکیات الطیبات فیما یقتد و یروح علیک یا بن امیر المؤمنین آشهد لك
 بالشهادۃ الصدیق و الوفاء و النصیحة مخلف المقی صلی و المرسل و السبط و
 المنجی الدلیل العالم الوصی المبلغ المظلم المظطر فجزاك الله عن
 وعن امیر المؤمنین و غیر المحرم و الحسب افضل الجزاء بما صبرت و احسبت
 و اعنت فنیع عقی الدار لعن الله من قتلک و لعن الله من جعل حقیق و
 استحق محرماتك و لعن الله من حال بینك و بین ما یألفان آشهد انك
 قتلت مظلوما و ان الله منجز لكم ما وعدكم حیثك یا بن امیر المؤمنین و اذ
 الیکم نعمکم معكم لا مع عدوكم فی یوم و یا یا ایها من المؤمنین و لمن ظالمکم
 و قتلکم من الكافریه قتل الله امته فقتلكم بالاید و لا لیس الاصل
 شه و خود را بفرست تا آنکه بگوایا سلام علیک یا ایها العبد الصالح الطبع
 و لیسو له و لا امیر المؤمنین و الحسب و الحسب علیهم السلام علیک و
 رحمة الله و بركاته و مغفرته و علی رفیعك و بركاتك و آشهد انك مضیت
 علی ما مضی به البدر یون و المجاهدون فی سبیل الله المناصرون له فی جهاد
 اعدائیه الباعون فی نصره اولیایه الذابون عن احوالیه فجزاك الله افضل
 الجزاء و اكثر الجزاء و اوفر جزاء احد من فی بیعتك و استجاب لدعوتك
 و اطاع و لا امره آشهد انك قد بالعت فی النصیحة و اعطیت غایة الجمود
 فبعثك الله فی الشهادۃ و جعل معك مع ارجح السعداء و اعطاك من
 حیاته افسحها منزلا و فضیلا غرضا و رفعا و ذکرک فی الطیبین و حشرک مع
 النبیین و الصلوات یقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولیک رفیقا
 آشهد انك لم تهون و لم تنکل و انك مضیت علی بصیرة من امرک مقتدیا
 بالصالحین و متبع النبیین فحرم الله بیننا و بینك و بین رسولک و اولیاء

فِي مَنَازِلِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَبَكَاهُ خَوَاصُّ عِلْمٍ وَأَوَّاعُ كُنَى كَبْرُ اسْتَوْعَابِ
 اللَّهِ وَاسْتَوْعَابِكَ وَأَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ أَمَّا يَا اللَّهُ وَيَسْئَلُكَ بِمَا لَكَ تَابَهُ وَبِمَا جَاءَهُ مِنْ
 عِنْدِ اللَّهِ اللَّهُمَّ اكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ آخِرَ الْعَمَلِ مِنْ زِيَارَتِي
 قَبْرِ ابْنِ أَخِي رَسُولِكَ صَلَاحًا وَارْتِقَى زِيَارَتِهِ أَبَدًا أَمَا بَقِيتِي وَخَشْيَتِي
 مَعَهُ وَمَعَ ابْنَائِهِ فِي جَنَّاتٍ عَرِيفٍ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ رَسُولِكَ وَأَوْلِيائِكَ اللَّهُمَّ
 صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَوَفَّنِي عَلَى الْإِيمَانِ بِكَ وَالصَّلَاةِ بِرَسُولِكَ وَأَوْلِيائِهِ
 لَعَلِّي بِنِ اسْطِلَابِ الْأَيِّمَةِ مِنْ قُلُوبِهِ وَالْبَرَاءَةِ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ
 يَا رَبِّ بِذَلِكَ وَبِعِزَّتِكَ وَأَعِزَّتِي عَالَمِينَ مِنْ خُودٍ وَبِدَرِّ خُودٍ وَبِرَادِ مَنُوسٍ خُودٍ وَبَكَاهُ خَوَاصُّ
 دَوَاعِ كُنَى حَضْرَتِ إمام حسين ^{عليه السلام} الطَّيِّفِ كَيْدُ كَوْنِهِ زِيَارَتِ أَنْخَرَتْ كَرَاهَةَ كِبَرِ السَّلَامِ عَلَيْكَ وَتَرْحَمَةُ
 اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ تَسْوِيحُكَ اللَّهُ وَتَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ أَمَّا يَا اللَّهُ وَيَسْئَلُكَ بِمَا
 جَاءَهُ بِهِ وَدَلَّ عَلَيْهِ وَاشْتَبَعَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ يَا كُتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ اللَّهُمَّ
 لَا تَجْعَلْ آخِرَ كَرَمِي وَمِنْهُ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ تَنْفَعَنَا حُجَّةَ اللَّهِ بِمَنْ بَقِيتُ
 قَهْرًا مَحْجُوزًا أَنْ تَنْصُرِيهِ دِينِكَ وَتَقْتُلَ بِهِ عَدُوَّكَ وَتَقْشُرَ بِهِ قَهْرَ نَفْسِي
 حَرْبًا لِي مُحَمَّدٍ فَإِنَّكَ وَعَدْتَهُ ذَلِكَ وَأَنْتَ لَا تُخْلِفُ الْبِعَادَ وَالسَّلَامَ عَلَيْكَ وَتَرْحَمَةُ
 اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ انْكَارُهُ رُوحًا شَدِيدًا كَرَاهَةَ كِبَرِ السَّلَامِ عَلَيْكَ وَتَرْحَمَةُ
 سَبِيلِ اللَّهِ وَقَوْلُهُمْ عَلَى مَهَاجِ رَسُولِ اللَّهِ وَابْنِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
 أَنْتُمْ السَّائِقُونَ وَالْمُهَاجِرُونَ فَلَا نَصَادَ أَشْهَدُ أَنْكُمْ أَنْصَادُ اللَّهِ وَأَنْصَادُ
 رَسُولِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا اللَّهُمَّ لَا تَشْغَلْنِي الدُّنْيَا عَنْ شُكْرِ نِعْمَتِكَ وَلَا بِإِكْنَادِ
 مِنْهَا تَلْهِينَ عَجَائِبَ نَهْجَتِهَا وَتَفْتِنِي بِزَهْرَتِهَا وَكَلَامِهَا وَلَا لِي نُصْرًا عَلَى
 اللَّهِ وَمَعْلُومًا هَمًّا وَأَعْظَمَ مَوْذِقًا غِنَاءًا عَنْ أَشْرَارِ خَلْقِكَ وَبَلَاءًا أَنَا لِي بِرُضَا
 يَا رَسُولَ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ يَا عَلِيَّكَ اللَّهُ وَدَوَّارِ قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ انْكَارُهُ طَوْلَانَتْ وَمِنْ خُودِ الْإِيمَانِ
 مُقَدِّسٍ مَالِ انْكَارِهِ طَوْلَانَتْ وَيُحِبُّ دَوْلًا بِجَانِ بَرُونَ رُوكِيتُ بَضِيعٌ مُقَدِّسٌ كُنَى تَأَلُّكُ قِرَارِ نَظَرِ
 غَايِبُورٍ وَبَكَاهُ مَعْدَاوِي زِيَارَتِ زَارِي حَضْرَتِ إمام موسى كَاطِمٍ وَإمام محمد تَقِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كُنَى غَسَلِ
 مِنْ قَهْمِي أَلْ بَوَيْسٍ مَوْزِيَارَتِ شُورِ جَوْنِ مَسْأَلِ بَيَانِ سَيِّ زُرْدِيكِ حَضْرَتِ إمام موسى كَاطِمٍ رَفْتِ
 نَيْتِ زَارَتِ كُنَى كِبَرِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَجَّجَةَ اللَّهُ

السلام عليك يا نور الله الساطع في ظلمات الارض آيينك زائر عارفا بحقق معاديا
 لا عدل الا بك مواليا وليا لك فاشفع لي عند ربك انكاه حاجتي که داری بخواه که محل حاجت و بعد
 از این نزدیک حضرت امام محمد تقی علیه السلام زینت زیارت حضرت کن بگو اللهم صل على محمد وآل
 علي الإمام البر النقي الرضي الرضي وجمعك على مرفوق الاصبين وحق تحت الثرى
 صلوة كريمة زائكة مباركة متواصلة متزايدة كما افضل ما صليت على احد
 من اولائك السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا نور الله السلام عليك يا
 حجة الله السلام عليك يا امام المؤمنين واورث علم النبيين وسلالة الوصيين
 السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض آيينك زائر عارفا بحقق معاديا لا عدل
 الا بك مواليا وليا لك فاشفع لي عند ربك وراقي انكاه حاجتي که داری بخواه که باجانب مفرون خوا
 کردید انکاه در بالین سر امام محمد تقی علیه السلام جنبه بر یک زود امام دو رکعت نماز زیارت بگذار و دعاییک
 مذکور شد بخوان برگاه و داع کنی این زیارت کن این زیارتی مذکور انکاه بگو السلام عليك يا ولي
 الله استودعكم الله وقرأ عليك السلام أمنا بالله وبآل رسول فيما جئتم به دللتما
 عليه اللهم فأكثبنا مع الشاهدين اللهم لا تجعل آخر العهد من زیارتی ایا هذا
 اردتني موافقتهما واحسن من معهما أحبهما والسلام عليكما ورحمة الله وبركاته زیارت
 حضرت امام رضا علیه السلام بر آن نقل شده تعالی ایا ناهیکه به شهد مقدس سعی خواهی زیارت حضرت
 امام رضا علیه السلام کنی زیارت کن و غسل کردن زیارت بخوان اللهم طهر لي قلبه واشرح
 لي صدره واجر علي الساني مديحتك والثناء عليك فانه لا قوة الا بك اللهم
 جعله لي طهورا وشفاء ورحمة ونورا انكاه جامعها باک پوشیده پای بر بن بکینه ووقایه
 تبیل و تسبیح کو این در خل خود در حین خول بگو اللهم وبالله وعلى املة رسول الله شهد
 ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عليا
 ولي الله وبنو نضره مقدس اخفرت سيرو بقية اخفرت كن قله ادر میان هر دو کف خود گیر و بگو
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
 وانه سيد الاولين والاخرين وانه سيد الانبياء والمرسلين اللهم صل على محمد
 وآل محمد عبد الله ورسوله وبيك وسيد خلقك اجمعين صلوة لا يقو على

حِصَانَهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَبْدِكَ وَآخِرِ سُلُوكِ
 لَدُنِّي أَنْتَجِبْتَهُ لِعَلِّكَ وَجَعَلْتَهُ هَادِيًا لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَالذَّلِيلُ عَلَى مَنْ بَعَثْتَ
 رِسَالَتِكَ وَدَيَّانَ الدِّينِ بَعْدَكَ وَفَصَلَ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَالْمُحِبِّينَ عَلَى ذَلِكَ
 كُلِّهِ وَالسَّلَامَ عَلَيْهِ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَرُوحَةِ
 وَلِيِّكَ وَأُمِّ السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيْ شِبَابِ هَلْ أَلْحَقْتَهُ الطَّاهِرَةَ الطَّاهِرَةَ
 الْمُطَهَّرَةَ النَّفِيَّةَ الرَّكِيَّةَ الْوَضِيَّةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ أَجْمَعِينَ صَلَوةً لَا يَقْوَى
 عَلَى احْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَبْطَيْ نَبِيِّكَ وَسَيِّدَيْ شِبَابِ
 أَهْلِ الْبَيْتِ الْقَائِمَيْنِ فِي خَلْقِكَ وَالذَّلِيلَيْنِ عَلَى مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسَالَاتِكَ وَدَيَّانِ الدِّينِ
 بَعْدَكَ وَفَصَلَ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَبْدِكَ
 لِقَائِهِمْ فِي خَلْقِكَ وَالذَّلِيلَيْنِ عَلَى مَنْ بَعَثْتَ بِرِسَالَاتِكَ وَدَيَّانِ الدِّينِ بَعْدَكَ وَفَصَلَ
 قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ سَيِّدِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَخَلِيفَتِكَ فِي
 أَرْضِكَ يَا قَرِيبَ الْعَلِيِّينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ مُحَمَّدٍ
 عَلَى خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ الصَّادِقِ وَالْبَارِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَبْدِكَ الصَّالِحِ وَ
 لِسَانِكَ فِي خَلْقِكَ وَالنَّاطِقِ مُحَمَّدٍ وَأَلْحَقْهُ عَلَى بَرِيَّتِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضِيِّ الْمُرْتَضَى عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ الْقَائِمِ بَعْدَكَ وَالذَّاعِي إِلَى دِينِ آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ
 الصَّادِقِينَ صَلَوةً لَا يَقْوَى عَلَى احْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ
 وَوَلِيِّكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الذَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ
 دِينِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الذَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَاطِلِ بِأَمْرِكَ الْقَائِمِ
 فِي خَلْقِكَ وَخَلِيفَتِكَ الْمُؤَدِّي عَنْ نَبِيِّكَ وَشَاهِدِكَ عَلَى خَلْقِكَ الْخَصُوصِ بِكَ أَمَّا الذَّاعِي
 إِلَى طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ صَلَوةً لَا يُؤْتِيكَ عَلَيْهِمْ وَاعْلَمُ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَيْنِ
 مُحَمَّدَيْنِكَ وَوَلِيِّكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ صَلَوةً تَامَّةً نَامِيَّةً بَاقِيَةً تُعْجَلُ بِهَا فَرْجُهُ وَتَنْصُرُهُ بِهَا وَ
 تَجْعَلُنَا مَعَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ اقْتَرِبْ إِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَأَوَالِيهِ لِيَتَّقُوا عَادِيَهُمْ
 عَدُوَّهُمْ فَكَرِّهِي بِهِمْ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَصْرِفِي عَنْهُمْ شَرَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَهْوَالِ يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ إِنَّكَ بَالِغٌ بِمَوْلَاكَ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا وَفِي اللَّهِ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا عُمُودَ الدِّينِ السَّلامُ عَلَيْكَ
 يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ نُوحٍ نَبِيِّ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إِبْرَاهِيمَ
 خَلِيلِ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إسماعِيلَ دُبْحِ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ
 السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِيسَى وَجْهِ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكَ
 يَا وَارِثَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ
 الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ الْحَسَنِ سَيِّدِ شِيعَةِ أَهْلِ
 الْجَنَّةِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الْعَالَمِينَ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ
 عَلِيٍّ يَا وَارِثَ عَلَوِّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبَارِ
 الْقَيُّمِ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ الشَّهِيدُ
 السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَصِيُّ الْبَارِ الْقَيُّمُ الشَّهِيدُ أَتَكَ قَدِ افْتَتَحْتَ الصَّلَاةَ وَاتَّيَتِ الزَّكَاةُ
 وَأَمُوتَ بِالْمَعْرُوفِ وَهَيَّيْتَ عَمَلُكَ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى أَنَا الْيَقِينُ السَّلامُ
 عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ قَرَّمَ اللَّهُ وَرَكَاتَهُ الْكَاهِرُ خُودَ رُبْرُجٍ مُقَدَّسٍ أَخْرَجْتَ نَهَادَهُ بِكَلَامِ اللَّهِ الْكَرِيمِ
 صَمَلْتُمْ مِنْ أَرْضِي وَقَطَعْتَ لِبِلَادِ رِطَاءِ رَحْمَتِكَ فَلَا تُحِبُّنِي وَلَا تُؤَدِّبُنِي بِغَيْرِ قَضَاءٍ
 خَاطَبْتَنِي وَارْحَمْ تَقَلُّبِي عَلَى قَبْرَيْنِ أَخِي سُؤْلِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيَّ يَا بَارِئُ وَأُمِّتِي وَأَوْلِيَاءِي
 آيَتُنكَ يَا شَافِعًا فَاذْأَعَايِدًا إِعْمَاجِيَّتِي عَلَى نَفْسِي وَأَحْطَبْتُ عَلَى ظَهْرِي قُلْنَ لِي شَافِعًا
 إِلَى اللَّهِ يَوْمَ نَقَرِهِ وَفَاقَتِي فَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ مَقَامُ مُحَمَّدٍ وَأَنْتَ عِنْدَهُ وَجِيهٌ وَاللَّيْلُ
 وَالْآخِرَةُ الْكَاهِرَةُ دَسْتُ خُودَ بَسُوءِ سَمَانٍ بَوَارِ وَوَجَّحْتُ دِرَازِيحَ دُرِّكَرْنِ بِكَلَامِ اللَّهِ الْكَرِيمِ
 إِلَيْكَ يَا حَبِيبِي مُؤَيَّدِيهِمْ وَمُعَاوَلِيهِمْ وَأَتَوَلَّى آخِرَهُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوَّلَهُمْ وَأَبْرَأُ مِنْهُمْ
 كُلِّ قَلْبٍ يَدْعُوهُمْ إِلَهُهُمْ الْعَرِ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَكَ وَأَتَمُّوا نَبِيَّكَ وَجَدُوا يَا بَارِئُ
 يُسَبِّحُونَ بِأَلْسَانِهِمْ وَتَحْمِلُونَ أَسْمَاءَهُمْ عَلَى أَكْثَافِهِمْ مُحَمَّدٌ اللَّهُمَّ إِنِّي أَهْتَبُ إِلَيْكَ بِاللَّعْنَةِ
 عَلَيْهِمْ وَالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا حَبِيبُ يَا حَبِيبُ يَا حَبِيبُ يَا رَحِمَ الْوَالِدِينَ
 الْكَاهِرَ بِأَمْنِ بَابِي اجْزَتْ خُودَ بَسُوءِ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ صَلَّي اللَّهُ عَلَى رُفْحِكَ الْكَرِيمِ
 وَمَدَّكَ صَبْرَتِ وَأَحْسَبْتَ وَأَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ فَكُنْ لِلَّهِ مِنْ تَفْكَارِ بِلَادِهِ
 أَلَا هُوَ اللَّهُمَّ الْعَرَبُ قَتَلَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَقَتَلَتْ الْحُسَيْنَ وَقَتَلَتْ أَوْلَادَ رَسُولِ اللَّهِ

بایهقم عن یار ایشان کرده جاها پاک خوش بپوشی چون بجای می آید حضرت استاده
 و بگوئی السلام علیکم یا ولی الله السلام علیکم یا نجی الله السلام علیکم
 یا نور الله و قلنا ان لا کفر فی ذلک عار و یا محکم معاد یا اعدائکم مولیا
 یا ولایا و یا مؤمنیا یا امنما به کفر یا آمننا به محققا یا محققا یا مطلقا
 یا ابطالنا اسأل الله ربکم ان يجعل حظی من زیارتکم الصلوة و
 محمد و آل محمد و ان یرد قی مرافقتکم فی لیجان مع لبا و یا الصالحین و اسأله
 ان یغفر رقتی من النار ان یرد قی شفاعتکم و صاحبکم و لا یغفر رقتی
 و بکنکم و لا یسلیم حبکم و یا ابا و یا الصالحین و ان لا یجعل اخر العهد
 من زیارتکم و ان یجعل خیرهم معکم فی الجنة یرحمهم الله ان یرد قی حبهم او
 توفی علی مله ما الله الم اعظم الم ال محمد نکلهم حقهم و ان یغفر لهم نعم الله العن
 و ضاعف علیهم العذاب لایم و یبلغ بهم و اشیا عیهم و یحبهم و شیعتهم
 اسفل من ارض من الحییم انک علی کل شئی قذیر اللهم عجل فرج و نیک و ابن
 و لیک و اجعل فرجنا مع فرج ارحم الراحمین انکاه دعا کن جهنم خود و ابرین خود
 و مؤمنین مؤمنه که محل ابتلا دعوات انکاه جهنم که امانین معصومین دور کت نکر زید
 بگذارد و دعا که بعد از زیارت بخوان بعضی از خدیجین و خل شدن بکنند این و نام جایزنی
 و اندر زیر اگر دو امام چون در خانه خود مدفونند اصل شدن بخاک کسی بی اذن و جایز نیست
 شیخ طوسی طلبه فرموده که اگر داخل شود کنه دار در جوارح او بلیت وارد شده که این اموال
 خود را بر شیعیان خود در حلال کرده و هرگاه خویشی و داعی حضرت را بگوئید السلام علیکم یا
 ولی الله استودعکم الله و اقر علیکم السلام امنا بالله و یا رسول و یا
 حجت علیه و دلالت علی الله الم اکبنا مع الشاهدین اللهم لا تجعله اخر
 العهد من زیارتهم و از قی العود الیهم و احسنهم معهما و مع ابا و یا
 الطاهرین و القائمین الحجة من غیر سنی یا ارحم الراحمین زیارت حضرت
 صاحب الزمان علیه السلام بزرگوار است و زیارت آن حضرت گنی و سار به بایهقم و کفر و جهنم زیارت
 و جاها پاک بپوشی و در آن حضرت فرستاد السلام علی اخی محمد بیک العالم الذی

زیارت و داع
 و بگوئید علیکم السلام
 استودعکم الله و اقر
 علیکم السلام امنا بالله
 یا رسول و یا حجت علیه
 و دلالت علی الله الم اکبنا
 مع الشاهدین اللهم لا تجعله
 اخر العهد من زیارتهم
 و از قی العود الیهم و احسنهم
 معهما و مع ابا و یا الطاهرین
 و القائمین الحجة من غیر سنی
 یا ارحم الراحمین زیارت حضرت
 صاحب الزمان علیه السلام بزرگوار
 است و زیارت آن حضرت گنی و سار
 به بایهقم و کفر و جهنم زیارت
 و جاها پاک بپوشی و در آن حضرت
 فرستاد السلام علی اخی محمد بیک
 العالم الذی

و بگوئید
 علیکم السلام
 استودعکم الله
 و اقر علیکم
 السلام امنا بالله
 یا رسول و یا
 حجت علیه و
 دلالت علی الله
 الم اکبنا مع
 الشاهدین اللهم
 لا تجعله اخر
 العهد من
 زیارتهم و از
 قی العود الیهم
 و احسنهم معهما
 و مع ابا و یا
 الطاهرین و
 القائمین الحجة
 من غیر سنی یا
 ارحم الراحمین

از حضرت
 این زیارت

بایهقم
 علیکم السلام
 استودعکم الله
 و اقر علیکم
 السلام امنا بالله
 یا رسول و یا
 حجت علیه و
 دلالت علی الله
 الم اکبنا مع
 الشاهدین اللهم
 لا تجعله اخر
 العهد من
 زیارتهم و از
 قی العود الیهم
 و احسنهم معهما
 و مع ابا و یا
 الطاهرین و
 القائمین الحجة
 من غیر سنی یا
 ارحم الراحمین

عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْحَيِّ الْمُؤْمِنِينَ وَصِدِّيقِ الْكَافِرِينَ السَّلَامُ عَلَى مَهْدِيٍّ الْأَمَمِ وَ
 جَامِعِ الْكَلِمِ السَّلَامُ عَلَى خَلْقِ السَّائِفِ صَاحِبِ الشَّرَفِ السَّلَامُ عَلَى حُجَّةِ الْعَبُودِ وَكَلِمَةِ
 الْحَمْدِ وَالسَّلَامُ عَلَى مَعِينِ الْأَوْلِيَاءِ وَمُدَلِّ الْأَعْدَاءِ السَّلَامُ عَلَى وَارِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَاتَمِ
 الْأَوْصِيَاءِ السَّلَامُ عَلَى الْأَمَامِ الْمُنْتَظَرِ وَالْعَاقِبَةِ الْمَشْتَرِكِ السَّلَامُ عَلَى السَّيْفِ الشَّاهِرِ
 وَالْقَمَرِ الزَّاهِرِ وَالنُّورِ الْبَاهِرِ السَّلَامُ عَلَى شَمْسِ الظُّلُمِ وَبَدَلِ الْقَامِ السَّلَامُ عَلَى رَسْمِ
 الْأَكْيَامِ وَفِطْرَةِ الْأَقَامِ السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ الصَّمْصَامِ وَقَلْبِ الْقَامِ السَّلَامُ
 عَلَى صَاحِبِ الدِّينِ الْمَأْنُورِ وَالْكِتَابِ الْمُسْطَوِّرِ السَّلَامُ عَلَى بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي رُضِيهِ وَحُجَّتِهِ
 عَلَى عِبَادِهِ وَالْمُنْتَهَى إِلَيْهِ مَوَارِيثِ الْأَنْبِيَاءِ وَلَدَيْهِ مَوْجُودُ أُنَادِ الْأَصْفِيَاءِ السَّلَامُ
 عَلَى الْمُؤْمِنِ عَلَى السِّرِّ وَالْعَلَنِ وَبِالْأَمَمِ السَّلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ وَالَّذِي وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ
 وَجَلَّ بِهِ الْأَمَمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَةَ وَيُلْقِيَهُ الشَّعْتَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا
 وَيُمْكِّنَ لَهُ وَيُجْزِيَهُ وَعَدُ الْمُؤْمِنِينَ أَشْهَدُ يَا مَوْلَايَ أَنَّكَ وَالْأَعْيُنُ مِنْ بَابِكَ
 أَيْمَتِي وَمَوَالِي فِي حَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ اسْتَغْفِرُكَ يَا مَوْلَايَ أَنْ تَسْأَلَ
 اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي صَلَاحِ شَأْنِي وَقَضَائِ حَوَائِجِي وَغُفْرَانِ ذُنُوبِي وَأَلَّا خُذَ
 بِيَدِي فِي رِيْبٍ وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَلِكُلِّ قَاتِلِ أَخَوَانِي الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ أَتَقَرُّ
 عَمُودِ رَحِيمٍ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلطَّاهِرِينَ إِنَّكَ دُونَ
 مَا زَخْوَانِ ابْنِ عَابِدِ الْخَوَانِ اللَّهُمَّ عَطِّهِ الْبَلَاءَ وَبَرِّحْ الْحَفَاءَ وَأَنْشِفِ الْإِطَاءَ وَضُمَّ
 الْأَرْضَ وَمُنْعِبِ السَّمَاءَ وَإِلَيْكَ يَا رَبُّ الْمُسْتَكِلِ وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ اللَّهِ بْنِ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَزَّ قَسَائِدُكَ مِنْهُمْ
 فَفَرَّجْ عَنَّا حَقِيمَهُمْ فَجَاءَ عَاجِلًا كَلِمَةُ الْبَصَرِ وَهُوَ أَقْرَبُ مِنْ ذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ
 أَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ وَكَيْفِيَايَ فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَا لَوْثَا
 الْعَوْتِ الْعَوْتِ الْغَوْتِ أَدْبَرُ حَيِّ أَدْبَرُ حَيِّ أَدْبَرُ حَيِّ أَدْبَرُ حَيِّ فَصَلِّ عَلَى مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ

پناه و امیر المؤمنین فاطمه و حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ایام وفات ایشان محفل بن عبد العزیز
 بن شمس بن عبد منان کنیت ابو الوائس مولود او در مکہ و قمشده روز جمعه نزول طلع فجر بقدر بروج الاو
 عالم الخلیل و آخر و بعضی احادیث صحیح و او رتبه که مولود آنحضرت در روز و بروج الاو و بعضی قول

و در حدیث نیز وارد شده که هرگاه دو حدیث مخالف وارو شده باشد عمل بحدیثی باید کرد که
 قول سنیا بنیست لهذا اصحاب بن عمل نکرده اند و والده او آمنه بنت وهب بن عبد مناف طح
 شد بد و از پدر او عبد الله بن عبد المطلب بن ثتم بن عبد مناف در ایام تشریق که آن یازدهم
 بود و از دهم و سیزدهم ماه ذیحجه در خانه ایشان بنی نزدیک حجره وطنی و در مقام کشتی بیست و
 جواب این نیز در کتب مسطور است و روز بیست و دو برسات بیست و هفتم رجعت و از سن مبارک
 چهل سال گذشته بود و در شب بیست و هفتم در و زان و دوازده رگفت نماز و زیارت آنحضرت
 است و در بیست و یکم ماه رمضان آنحضرت را معراج و آهسته و در سال سیزدهم از بیست و شش
 هجرت بدین کرده و در همین شب حضرت امیر المومنین بجای پیغمبر خوابید و نفس خود را فدای آنحضرت
 نمود تا آنکه در قرآن بواسطه مدح آنحضرت و آهسته و در دهم ماه ربیع الاول حضرت خدیجه فاطمه
 زهرا علیها السلام را در حباله نخ خوش آلود حضرت در آنوقت بمیت و پنج ساله بود و خدیجه چهل
 ساله و در همین روز جد آن حضرت وفات یافت و در آنوقت حضرت بیست ساله بود و در روز دهم
 ماه رمضان سال دهم بعثت خدیجه بنت خویلد وفات یافت و وفات او روز و شنبه بیست و ششم
 ماه صفر سال یازدهم هجرت اواز که بدین و آهسته و بعضی از مجتهدین گفته اند که وفات امیر المومنین
 ربیع الاول بوده سن شریفش شصت و سه سال بوده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب اکرم الناس
 علی ثقیلتش ابوالحسن پدرش ابوطالب برادر پدری عبد الله پیغمبر صلوات الله علیه و آله
 فاطمه بنت اسد بن هاشم و امیر المومنین برادرش اول هاشمی اندک متولد شده اند از دو هاشمی
 و لاوتش در اندرون خانه سیزدهم رجب و در بعضی روایات هفتم شعبان وارو شده بعد از تولد
 حضرت بسی سال روز نصاب آنحضرت با مات هجرت پنجم سال دهم از هجرت و در سال سی چهارم
 از هجرت حضرت عثمان بن عفان کشته شد و خلق بر آنحضرت بیعت کردند و در همین روز موسی بر ساحل
 غالب آمد و در همین روز بر اسیر از لشکریان یافت و در همین روز موسی صحی خضر و شعیب و سلیمان
 و یونس و هارون و یسایا و انبیا و رین و زلقین شده و در روز بیست و چهارم ربیع ماه حضرت پیغمبر
 امیر المومنین فاطمه و امام حسن و امام حسین مبارک با جد و انی کوده اند و درین روز حضرت امیر المومنین
 قدس بقا بنامشترین نمود و او ایام و نیکم السدوران باب نازل شد و بیست و پنجم این ماه امیر المومنین فاطمه
 سکین و امیر قدس بقا بنامشترین نمود و او ایام و نیکم السدوران باب نازل شد و بیست و پنجم این ماه حضرت پیغمبر

سال سیم حجی فوت شد فوات آنحضرت در مسجد کوفه شبیت و یکم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود و حسین
 عیسی با با اسکان بردند و درین شب موسی بن عمران بجوار رحمت یزدی پیوست و وصی او یونس بن
 یونس فوات یافت مدفن او نجف کوفه سن شریفش شصت و سه سال حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنه سال
 اصد مولود او در مکّه و هجده بعد از بعثت بر پنج سال ایام فوات او بعد از وفات حضرت رسول بعد از
 در مدفن او خلافت صحیح است که در خانه خود و بوده چنانکه مذکور شد و بعد از آنکه بنی امیه مسجد پیغمبر را بزرگ ساختند
 آن اخل شد مسجد و در میان منبر و قبر حضرت رسالت پناه و بقیع نزدیک چهار امام احتیاطاً زیارت او را
 کرد و نصف حبس نزدیج فاطمه و حضرت امیر المومنین و هجده در ماه پنجیم هجرت و سن فاطمه یازده سال بود
 یکمین روز سال دوم هجرت قبله تغییر شد بکعبه حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب مادر او فاطمه کنیت او ابو
 سید شباب اهل ائمه مولود او در مدینه روز شنبه نصف ماه رمضان سال دوم از هجرت و بعضی از مجتهدین
 سال ششم از هجرت گفته اند بدینش بقیع ایام فوات او روز شنبه شبیت و هفتم ماه صفر سال چهل و نه از
 هجرت و بعضی بخواه و نه گفته اند سن شریفش چهل و هشت ساله بود و بعضی چهل و هفت سال گفته اند حضرت
 امام حسین بن علی بن ابیطالب سید شباب اهل ائمه مادر او فاطمه زهرا کنیت او اباعبدالله موسی و در مدینه
 ماه ربیع الاول سال سیم از هجرت و بعضی از مجتهدین و پنجشنبه سینه و نیم ماه رمضان بعضی هشت و پنج شعبان
 چهارم از هجرت گفته اند مدفنش کربلا و شهاب و شش روز و شنبه دهم محرم بعضی روز و شنبه و روز جمعه نیز
 گفته اند سال شصت و یکم از هجرت سن شریفش پنجاه و هشت سال بود حضرت علی بن الحسین امام بن العابدین علیه السلام
 و السلام کنیت او ابو محمد مادرش شاه زنان بیت شیرویه بن کسری بن پرویز و بعضی گفته اند دخترش و جزو
 کسری مولدش مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان ربی سه سال از هجرت و بعضی بی هشت گفته اند مدفنش بقیع بدینش غم
 امام حسن روز وفاتش شنبه دوازدهم محرم سال نو و پنج از هجرت سن شریفش پنجاه و هفت سال حضرت امام محمد باقر
 کنیتش ابو جعفر و والدش امام عبدالعزیز بن علی بن ابا طالب علیه السلام و علوی و جعفری گفته اند مدفنش در مدینه
 و شنبه بیستم ماه صفر سال پنجاه و هفت از هجرت او پنجاه و نه کور شد علامه شیخ شهید تحریر در سن نقل کرده اند و چون
 وفات حضرت امام حسین و سال شصت و یکم از هجرت و هجده پس روز شهادت آنحضرت است و پنجشنبه
 سال و شصت چنانچه صدوق مرع و کتاب من الخیرة الفقیة نقل کرده بدینش بقیع در پیلوی بدینش
 روز وفاتش روز و شنبه بیستم شعبان سال صد و چهارده از هجرت و بعضی صد و شانزده گفته اند سن شریفش
 پنجاه و نه سال حضرت امام جعفر صادق کنیتش ابو عبدالعزیز مادرش ام فروه و بعضی گفته اند مدفنش در مدینه و بعضی گفته اند مدفنش در کربلا

روز ووشنبه پنجم ربیع الاول سال هشتاد و سه از هجرت مدفنش در بقیع در پهلوی پدرش
 امام و فاش منتصف رجب و بعضی شوال گفته اند سال صد و چهل و هشت از هجرت سن شریفش
 شصت و پنج سال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام کنیت ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی
 مادرش حمیده بر بریه مولدش ایوان منزهت باین مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه
 سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند مدفنش مقابر قریش بغداد
 و در روز بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد و سه هجری و بعضی روز جمعه بیست و پنجم رجب
 صد و هشتاد و یک گفته اند سن شریفش پنجاه سال حضرت امام علی بن موسی الرضا
 علیه السلام کنیت ابو الحسن مادرش ام ولد و مولدش در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ذیقعد
 و بعضی بیست و سوم گفته اند سال صد و چهل و هشت هجری مدفنش طوس خراسان فاش بیست و یکم
 ماه رمضان سال دویست و سه هجری سن شریفش پنجاه و پنج سال حضرت امام محمد تقی
 ابجد و علیه السلام کنیت ابو جعفر پدرش امام رضا علیه السلام مادرش ام خزران ام ولد
 از ابلت ماریه قبطیه مولدش در مدینه در نصف ماه رمضان سال صد و نود و پنج هجری مدفنش
 مقابر قریش بقر جدش بغداد ایام و فاش اخر ذیقعد و بعضی روز سه شنبه یازدهم ذیقعد
 سال دویست و بیست هجرت گفته اند سن شریفش بیست و پنج سال حضرت امام علی بن محمد تقی
 الهادی صلوات الله علیه کنیت ابو الحسن پدرش محمد جواد مادرش سمانه ام ولد مولدش
 در مدینه منتصف ذیحجه و بعضی بیست و ششم گفته اند سال دویست و دو دوازده هجری مدفنش
 خانه خود و بر سر من رای روز ووشنبه سیم رجب سال دویست و پنجاه و چهار و بعضی دوم
 رجب نیز گفته اند سن شریفش چهل و یک سال و نه ماه حضرت امام حسن عسکری
 صلوات الله علیه کنیت ابو محمد پدرش امام علی النقی مادرش حدیث ام ولد مولدش در نزد
 در دهم ربیع الاخر و پنجمی روز ووشنبه چهارم ماه مذکور گفته اند سال دویست و سی و دو و در
 مدفنش خانه پدرش در سر من ای روز یکشنبه و بعضی روز جمعه بیستم ربیع الاول سال هشت
 و شصت هجری گفته اند سن شریفش بیست و هشت سال و شیخ مفید علیه الرحمه فرموده که از برین
 خانه زیارت ایشان باید کرد چه بی اذن اخلا خانه غیر نمیتوان شد و اصح اینست که جائز است
 و دخول چه ائمه مال خود را بر شیعه خود حلال کرده اند چنانچه و احادیث وارد و حضرت امام محمد

کینش ابو القاسم و درش ام صقیل و نقیش مرجع یعنی مریم بنت خزیمه گفته اند مولودش و بر سر
 من رای و در شب نصف شعبان بعضی چاشت روز پانزدهم شعبان گفته اند سال و دویست و پنجاه
 پنج هجری و بعضی دویست و پنجاه و چهار گفته اند و این آن شخص است که ظهورش متیقن است و پیشتر
 گردانید زمین را از عدل چنانچه از جور پر شده باب هشتم از کتاب جامع عباسی
 در بیان نذر و عهد کردن و سوگند خوردن و کفاره دادن و در آن سه مطلب است مطلب اول
 و نذر و عهد کردن در آن فصل است فصل اول در بیان شرط نذر و عهد کردن است
 که شخصی جهت شکر یا دفع بلائی یا زجر نفس چیزی بر خود لازم سازد و پشت شرط نذر و عهد
 شرط اول آنکه صیغه را بلفظ بگوید مثل **اِنَّكَ لِلّٰهِ عَلَىٰ اَنْ كَرَفَنِي اللّٰهُ وَلَكَ اَوْ شَتَا فَاَنْ تَمُنَ عَرَضٌ**
اَوْ اَنْ تَرْكَبَ الصَّلْوَةَ اَوْ تَرْكَبَ عَشْنَ مَثَاقِيلَ ذَهَبٍ یعنی خدا هست بر
 که اگر مرا فرزندی یا مالی از زانی دار و یا از مرض شفا و بد یا اگر نماز کنم یا زنا کنم و شغال طلا قصد
 کنم و اگر مطلق گوید که خدا هست بر من و شغال طلا بی آنکه جهت شکوی یا رفع بلائی یا زجر نفس باشد
 مجتهدین خلافت صحیح است که صحیح است پس اگر بلفظ نگوید و یا کردن او سنت است و دوم آنکه نذر
 کننده باید بالغ و عاقل باشد پس نذر طفل و دیوانه صحیح نیست سوم آنکه مختار باشد پس نذر کسی اول یا گناه
 صحیح نیست چهارم آنکه قصد کند پس نذر دست و خنجر و بیوش صحیح نیست پنجم آنکه قصد قهره الی الله کند
 نذر کافر صحیح نیست اما اگر مسلمان شود و بعد از نذر و فاکردن بان سنت است ششم آنکه باذن پدر و
 و آقا و پسر نذر پس و زن غلام بدون اذن صحیح نیست هفتم آنکه آن چیزی را که نذر میکند می باید که مقدور
 نذر کننده باشد پس اگر متع باشد خواه متع عقلی چون میانۀ و نفیض یا متع عاقلی چون بختی است
 صحیح نیست هشتم آنچیز را که نذر میکند می باید که طاعت باشد چون نماز و روزه و حج و جهاد و غیر آن
 یا فعل و راجع باشد پس اگر صحت باشد در نیت اما اگر مباح باشد میانۀ مجتهدین خلافت اقرب
 مستحب نذر جهت درین صورت بحسبین و نیا و مساوی بودن ولی مراعات نذر در نیت و ترک
 چنانچه در حدیث وارد شده فصل دوم در احکام نذر کردن آنکه نذر بطلاق زوجه ازادی بنده پیش
 شیعه صحیح نیست و اگر نذر طهارت کند با وجود آب تیمم جائز نیست و اگر نذر نماز کند کمتر از دو رکعت جائز
 و بعضی از مجتهدین میگویند اگر نذر حج یا ده کند از شهری که نذر کرده لازمست که منوبه کند شود
 اگر مجتهدین گفته اند که می باید که از پنج محل که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

جهت احرام بعتن مقرر کرده چنانچه در کتاب حج مذکور شد می باید که پیاده برو تا مکه و اگر درین صورت راه
 به دریا واقع شود می باید که در کشتی بایستد و اگر با قدرت پاره راه و یا شوق واجبست که برگردد
 و آن راه را پیاده باز گردد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در برگردیدن نیز پیاده برود و اگر نذر بیت
 احرام کند منصرف بکعبه می شود و اگر نذر بیت الله کند آن نیز منصرف بکعبه می شود و بعضی از مجتهدین این را
 باطل می دانند و اگر نذر روز و چند روز معین بخیرست و را که آن روز را پایی در پی بدارد یا متفرق ملک
 در صیغه نذر قصد کرده باشد پی در پی را و اگر نذر روز و چندین کند صحیح نیست و همچنین صحیح نیست نذر کسی
 و رسانی باشد و روز و ایام تشریق که آن یا روز و نیم و یا روز و نیم و نیم صحیح نیست اگر زن نذر کند که
 ایام حیض روز و دارد و همچنین نذر مسافر روز و ماه رمضان او سفر صحیح نیست و اگر نذر روز و کند در مکان
 شریفی لازمست و قمار کردن بان نذر و اگر مکان شریفی نذر شده باشد میانه مجتهدین خلافت اصح است که نذر
 صورت غیرت است نذر لازمست و اگر نذر کند روز و شش روزی را در حدیث و آتشده می باید که چنانچه
 روز و بگیرد و اگر نذر قصدش کمتر از چاه باشد و اگر نذر از کردن غلام قدیم خود کند غلامی که شش ماه خدمت
 او کرده آزاد کند و اگر نذر کند که اول بنده را که مالک شود آزاد باشد بعد از آن چند کس را بیک دفعه مالک
 شود همه آزاد می شوند و اگر نذر کند آنچه کمتر از اول دفعه بزیاد آزاد باشد پس بیک دفعه و اول دفعه هر دو آزاد
 است و در نذر از آزاد کردن بنده کوچک بزرگ توکراتی و حج و رخصت مجربست و اگر نذر کند صدق بکمال
 کثیر یعنی بسیاری آنچه در حدیث وارد شده است است که بیش از ده و رهم یا بیشتر می باید که تصدق کند
 و اگر نذر صدق بجمع مالش کند و از آن ضرر را و رسد می باید که همه اموالش را قیمت کند و بتدریج تصدق
 نماید و اگر نذر کند از نذر عاجز شود نذر ساقط می شود و اگر بعد از عجز قدرت پیدا کند همان اجب می شود
 و اگر نذر مجتهدین نوشته اند که در وقتی که عاجز می شود می باید که کفاره بدد و در بعضی اجادیت ابلت رسول
 وارد شده که هرگاه کسی نذر روز و کند بعد از آن عاجز شود عوض هر روزی نیم من بخت بخت تصدق نماید
 و مجتهدین صاحب حدیث در آن رسد کرده اند بر آنکه این تصدق سنت است و عید کردن و جمع شرف و احکام حکم نذر
 دارد و مکرر و صغیر که عوض باشد علی عابد است و در عید باید گفت **مطلب** هم در بیان سوگند خوردن اقسام
 شرف و آن بدانکه سوگند خوردن بر چهار وجه قسم است قسم اول سوگند خوردن بچیز نامی گذشته و این قسم
 ندارد و اگر قسم دروغ خوردن و این قسم را غموس گویند و داخل کناه کبیره شده اند قسم دوم سوگند خوردن
 بچیز نامی مستقبل قسم سوم سوگند خوردن بر فعل و این قسم چهارم قسم بر فعل است قسم پنجم قسم بر فعل گذشته

قسم بر فعل مباح قسم بر فعل معصیت قسم بر ترک واجب قسم بر ترک سنت قسم دوم بر ترک معصیت
قسم نایز دوم بر ترک مکروه قسم دوازدهم قسم بر ترک مباح قسم سیزدهم سو کند خوردن بر مذکورات قسم چهارم بر ترک
قسم دوازدهم سو کند خوردن بر ترک مباح قسم پنجم سو کند خوردن بر ترک واجب قسم اول از حج
یا مال او یا غرض او از دست آمدن یا رفع غلظی از او و اگر در صورتی بود که از دفع کفایت غلظت شود بهتر است
دوم حرام خوردن سو کند خوردن بدو و سو کند خوردن غیر نامهای خدا یا تعالی چون سو کند خوردن با صنایع
ان سو کند خوردن فرزند و زن و غلامی از آن پدر و شوهر و اقارب و غیر واجبات و ترک حرکات قسم سوم سو کند
سو کند خوردن جهت چیزی که در مصلحت باشد چون با صلح میان دو خصم قسم چهارم مکروه سو کند خوردن
نامهای خدا یا تعالی و غیر اصنام چون سو کند به پدر و مادر خوردن و بعضی از مجتهدین این را نیز حرام میدانند
و چون سو کنند که متعلق او مکروه یا سو کند خوردن است یا احتیاج مکروه است قسم پنجم سو کند خوردن
بر فعل مباح و شرط سو کند خوردن بهفت است اول آنکه نام خدا یا تعالی باشد چون الذی فی سبی میبد الذی خلق
الجنة و البری الشجرة و قلب القلوب الانعام و مانند اینها با اسمهای مخصوصه و چون و الله و بالله و الرحمن
و القدریم و الباری و مانند اینها با اسمهای مشترک که آنها را غالباً بر خدا اطلاق کنند چون رب و خالق و بار
و معز و غیر اینها چون موجود و قیوم و سمیع و بصیر سو کند خوردن صحیح نیست و اگر سو کند بقدره الله علم
و قصد کند باینها معافی را صحیح نیست و اگر قصد کند باینها که خدا قادر است و عالم صحیح است و اگر بگوید بحکم
الله و حکمیه الله و کبریا و الله اعلم الله و قسم بالله و احلف بالله او قسمت بالله و احلف بالله و احلف بالله و احلف بالله
باید سو کند منتهی شود و اگر این مذکورات بی لفظ الله واقع شود منتهی نیست و اگر کید حق الله منتهی شود
و بعضی از مجتهدین این قول را منتهی میدانند و اگر سو کند خوردن و بابت از خدا و رسول الله علیه السلام سو کند خوردن
وین خدا و محمد و الله بری باشم آیا سو کند منتهی شود یا نه میان مجتهدین برین مسئله دو قول است اصح آنست
که منتهی نمی شود و بعضی از مجتهدین سو کند به مخلوقات عظیم الهی جائز میدانند چون ملائکه حضرت رسالت پند
ائمه معصومین و قبوران و کعبه و کواکب و منتهی نمی شود بطلاق زوجه یا غلام را و از خوردن بنده و هم نامیکه
سو کند بخور می باید که بالغ و عاقل باشد پس سو کند غرض می داند صحیح نیست و اگر غرض می داند که از دست رفتن باید
کردن یا غرض می داند که با احتیاج قسم دور لازم می آید و هم که بخار باشد پس سو کند که می آید از راه بران را صحیح
است و سو کند که سو کند مست و خفته و بیوش صحیح نیست و قسم آنکه متعلق سو کند می باید که فعل واجب یا مندوب
یا مباح یا ترک حرام و مرجوح باشد وینها قسم آنکه متعلق سو کند فعل مستقبل باشد چه سو کند خوردن بر ماضی صحیح نیست

خواه ثبت و خواه منی و در آن کنا هیت و کفار هیت و اگر چه عدا دروغ باشد چنانچه مذکور شد بهنتم
 انکه متعلق بین مقدم و باشد پس اگر مقدم در نباشد صحیح نیست و اگر تعدو باشد و سو کند خورنده
 عاجز شود ساقط میشود مطلب سوم در کفاره دادن و در آن دو فصل است فصل اول و قسم
 کفاره بدانکه کفاره سوای آنچه در محرمات احرام مذکور شد بر میت و چهار قسم است اول کفاره طهارت
 یعنی کسی با زن خویش گوید که میت تو همچو پشت ما در هست و بعد از آنکه این ابگوید حاکم شرع او را تا سه ماه
 میدهد اما که چه برش میکند بطلاق دادن یا کفاره دادن و دخول کردن کفاره او نیست که بنده آدم
 کند و اگر از و عاجز باشد دو ماه بی در پی روزه دارد و اگر از و عاجز شود شصت مسکین اعطام میدهد
 نیم من کند و زن تبریز دوم کفاره کسیکه مومنی از روی خطا بکشد کفاره او نیز مثل کفاره غنای
 و بعضی از مجتهدین گفته اند که مثل کفاره طهارت و حبت بر کسی که بذات خدا و رسول الله علیه السلام کند
 خورد و خلاف کند و با عجز از کفاره طهارت کفاره یحیی بر او لازم است و بعضی از مجتهدین کفاره را بریدن
 یا تراشیدن زن کیسوی خود را در مصیبت و غیر مصیبت مثل کفاره طهارت میداند سوم کفاره افطار قضای ماه
 رمضان بعد از ابد از زوال چه بر و حبت که ده مسکین را اعطام یا جامه دهد و اگر از و عاجز شود سه روز بی
 در پی روزه دارد چهارم کفاره طهارت کردن یک روز ماه رمضان افطار نذر روزه معین کفاره ایست
 سه خمر است که گذشت اما در دادن هر یک از آنها غیر است و بعضی آنرا تمسکین گفته اند
 بریدن کیسوی خود را در مصیبت نیز همین کفاره و خمر گفته اند نیم کفاره خلاف نذر کردن و در آن میانه
 مجتهدین خلافت اصح آنست که مثل کفاره افطار ماه رمضان غیر است ششم کفاره خلاف کند
 کردن چه کفاره او آزاد کردن بنده است یا اعطام یا جامه دادن مسکین اگر ازین بر و عاجز آید
 روزه و پیشین گفته کفاره بعد کردن چون کفاره خلاف سو کند روزه و بعضی از مجتهدین گفته اند
 که اگر بعد روزه است آنرا و چون کفاره افطار رمضانست و اگر غیر صوم است مثل کفاره سو کند
 و در آن است که کفاره کردن کیسوی خود را و تراشیدن وی خود را در مصیبت مثل کفاره طهارت
 خوردنست بهم کفاره کسی که جامه خود را از برای فرزند یا زن خود پاره کند چون کفاره سو کند خورد
 و اگر پاره شده باشد اما اگر از برای کین یا حبت غیر مصیبت پاره کند کفاره ندارد و بعضی اینها را نیز
 حرام میداند و هم کفاره کشتن مسلمان یا با حق عدا و کفاره آن کفاره حبت که هر خصم کفاره
 در و حبت یا زو هم کفاره افطار روزه از رمضان بر چیزی حرام نذر و اگر مجتهدین در آن حجت

ازادی معلومی شود یعنی کور و لنگ و زمین گیر و مجذوم غیر آن نباشد اما اگر بیمار باشد یا آفتی داشته باشد
صحیح است نهیم بلکه ملکیت بنده پس غلام غیر و غلامی که بر کسی خیانتی کرده باشد یا بدبر باشد یا بیک
مطلق که چیزی را داده باشد صحیح نیست و هم آنکه تمام بنده را آزاد کند پس اگر نصفی آن را در کفاره آزاد
کند صحیح نیست مگر آنکه قصد سریت کند یا از و هم آنکه آزاد کردن را معلق بر شرطی سازد پس مبر و کاتب از
کفاره مخیری نیست و فرقی نیست در کفاره میان غلام و کینر و حاضر و غائب و یک نخته هرگاه دانند که
زنده است و کفاره بنده و صحیح آنچه مذکور شد نصف کفاره آزاد است چه کفاره بنده روزی است
از آزاد کردن و طعام دادن مگر آنکه آفتی غلام او را چیزی بدیده که در آن وقت می تواند بنده آزاد کرد
یا طعام داد و در طعام لازم است که عددی را که شارع مقرر کرده از مسا کین طعام دهند و اگر عدد یافت
نشود آنچه بیفت شود بدهند تا آن عدد تمام شود و اگر یافت نشود مگر اطفال و و طفل را عوض یک
مسکین حساب کنند و در طعام میرشدن عدد لازم است و وقت غالب در طعام کافیت و افضل
مان و گوشت است و متعبر در لباس و جاهت پیرامینی و در دانی قیمت طعام و لباس مخیریست
باب بیستم از کتاب جامع عباسی در بیان بیع کردن برین نمودن شفعه گرفتن و قیام آن و در
چهار مطلب اول در بیع کردن تجارت نمودن کسب کردن در آن چند فصاحت فصل اول
در بیان اقسام تجارت و کسب و آن بر پنج قسمت اول تجارت و کسب واجب و آن قبیح است که
قوت شخصی و قوت عیال واجب النفقه او متوقف باشد بر آن مطلق تجارت که بآن نظام نوع انسان
تمام می شود واجب کفائی است و دوم تجارت و کسب سنت و آن تجارتیست که قصد وسعت معاش
بجای بیع و نفع رسانیدن مسلمانان کنند سوم تجارت و کسب مباح و آن تجارتیست که غرض از آن
زیاده شدن مال باشد یا استقنا چهارم تجارت و کسب حرام و آن تجارتیست که مشتمل باشد
بر وجهی قبیح و آن بر چهار قسم است اول خریدن فروختن چیزی یا یک نخس باشد خواه بجاست است
چون نجاست مرده و پوست و گوشت که در صحرا افتاده باشد و حال آنها معلوم نباشد یا در دست کافر
باشد و خونی که در وقت بریدن بر حیوانی که خون جهنده داشته باشد سوای خون مل که خریدن فروختن
آن تجارت است و چون نجاست خوک و مسک چه خریدن فروختن آنها جائز نیست اکلیس و سگ کاهری و سگ
که کله را محافظت می کند و سگی که زراعت را محافظت میکند و سگی که محافظت باغ می کند جایز نیست
نجاست او عارضی باشد چون چیزی یا یک روان باشد و قابل پاک کردن نباشد چون دو شاخه روانی

که در و نوش مرده باشد سواى روى نجس که مجتهدین میدانند فروختن آنرا جائز داشته اند چنانچه اینند و چنانچه
که سقف نهشته و خلافت میان مجتهدین که آن نجس را خرید و فروخت میتوان کرد یا نه اقوی آنست که جائز
و همچنین جائزست خریدن فروختن چیز یا یک نجس شده باشد و قابل پاک کردن باشد چون جائزست نوش
خریدن فروختن تریاق فاروق حبت داخل بدن شراب و گوشت انعمی سوّم خریدن فروختن سوسن
و بول حیوانی که گوشت او را نخورند و در فروختن بول حیوانی که گوشت او خورد میان مجتهدین خلافت است
آنست که حرام است سواى شربت شفا چهارم خریدن فروختن التهای قمار و لوبچون ترد و نظیر آن وقت قمار
و خود و غیر اینها پنجم خریدن فروختن انگور و شیر و خرما که شراب نکند ششم خریدن فروختن چوب که بت
هشتم خریدن فروختن سلاح جنگ چون تیر و نیزه و شمشیر باعدی و دین ساختن سلاح جهت ایشان بعضی از
مجتهدین گفته اند که در وقت جنگ فروختن آنها حرام است نه در حالت صلح و در فروختن سلاح بکسان
که راهبهای مسلمانان اعمی زنند خلافت میان مجتهدین اصح آنست که حرام است هشتم عمل صورتهای
واجبت گرفتن بران و در عمل صورتهای کینه نداشته باشد چون نقش پرده نزد مجتهدین خلافت اصح
که حرمت بنهم عمل غنا و آن تحریر آواز است بطریق سر و دستان و اجرت بران گرفتن از آن معصومین و از
خصمت در جائز بود و شش اندن نانی که در عروسی چیزی خوانند بشرط آنکه سخنان باطل نگویند و در آن
نامحرم آواز ایشان نشنوند و همچنین حرام است بچکران مسلمانان عیبت ایشان بنهم عمل سحر و کلمات و تنجیم و
سجده و اجرت گرفتن بر آنها و قمار باختن یا زود بنهم تصافی کردن یهود و نصاری و دوازدهم فروختن
اچود و نفع نباشد بچوچ حشرات و فضلات ایشان و که مهاب سواى که لم پریشم و گرمی که حبت یکیدن بچوچ
از اعضاى سبب یا ریخ یا ناز چه درین مرده میان مجتهدین خلافت اقرب آنست که فروختن آنها جائز است و همچنین
جائزست فروختن نم بوسل بشرط آنکه ممکن باشد تسلیم آن مشایده آن تواند کرد و نیز دهم خریدن فروختن مصحف
فروختن غلابی کاغذ و جلد آن جائزست و همچنین فروختن مصحف با فقر حرمت و بعضی از مجتهدین گفته اند که
کاغذ مصحف بخرد آن بیع صحیح است و حاکم جبرئیل میکند بفروختن مسلمانان چهارم دهم خریدن فروختن کبابها
که حکم آنها منوخ باشد چون تورت و آبجیل و زبور و نوشتن و نگاشتن آنها بغیر نقض یا زود دهم خریدن
و فروختن چیز یا یک نجس باشد بچیزی که ظاهر نباشد چون آب و شیر شانه و دهم خریدن و فروختن
حیوانی که مسخ نموده باشد چون میمون مگر قبل که با سخنان آن منقعه میتوان شد و در حدیث وارد شده است
حضرت امام محمد ناطق جعفر صادق علیه السلام از سخنان قبل داشته بفرموده خریدن فروختن جانوران

جلد چهارم خریدن فروختن مال غیر چون منسوب و زودیده و لفظ پیش از تعریف یکسال و موقوفات
 خاصه و عامه چون وقت اولادی سوای موضعی که استثنای آن چنانچه در بحث وقت مذکور شد بجز
 خریدن و فروختن خاک طلا و نقره که در دوکان زرگری بهر سدا جائز نیست و زودیده فروختن کنیزی که از
 فرزند و هبته باشد و غیر مکانهائیکه استثنای آن چنانچه در باب ششم و بحث استیلا و مذکور شد
 بستم خریدن فروختن چیز یا یک مشتک باشد چون آب و ریاء و خاک صحرا پیش از آنکه در آن تصرف کنند
 و یکم خریدن فروختن بین یائیکه نام آن بقبر و غلبه گرفته و خانه یا رختها ییکه در آن بینها باشد در وقت
 فتح کردن بستان و دوم خریدن فروختن تاج تاج بستان و سوم خریدن فروختن آنچه در شکم مادر و
 پدر باشد تنها بی آنکه چیزی بآن ضم کنند بستان و چهارم خریدن فروختن بشرط دست مالیدن یا بطن
 که باغ کوید بر تنهای راکه تو دست بران نبی فروخته شود بمبلغی معین بستان و پنجم خریدن فروختن بشرط انداختن
 بعضی باغ کوید بسترسی که بر تنهای که پیش تواند از م فروخته و باین مبلغ بستان و ششم خریدن فروختن بشرط
 ننگ دادن یا بفعنی که باغ کوید بسترسی بر تنهای که ننگ تور و خور و فروخته شود بمبلغی معین بستان و هفتم خریدن
 و فروختن بعد از انداختن روز جمعه و در صورت بیع صحیح است اما این فعل حرام است بستان و ششم خریدن
 و فروختن چیزیکه بکس و وزن در آید پیش از آنکه قبض کنند و را بغیر کس که از خریده اند اما با و فرو
 جا بستان بمثل آنچه بآن خریده و اگر بغیر مثل آن بفروشد زیاده و کم فروختن با و جا بستان بستان و نهم
 خریدن و فروختن زمین بخت سبی ام خریدن و فروختن از ادسی و یکم بیع بنده که بخت و مرغ و پر هوا
 سبی و دووم بیع دین بدن سبی و سوم سلم و سلف گوشت و نان آنچه و صف آن نتوان کرد سبی چهارم
 زیاده و کم خریدن و فروختن و بخت سبی که بکس و وزن در آید سبی بیع میوه یا پیش از آنکه ظاهر شود
 و بعضی مجتهدین گفته اند که اگر زیاده از یکسال باشد یا آن ایا چیزی ضم کنند جائز است و فروختن ششم
 که بر پشت حیوانات باشد تنها جائز نیست سبی و ششم بیع سبزه یا پیش از ظاهر شدن سبی و هفتم بیع فرا بند
 و آن بیع میوه و درختان خرام است بخت آن خرما که از این درخت باشد یا غیر آن سوای غیر سبزی بخت
 خرما پیچیده در حدیث و آورده که اگر کسی در باغی یکدخت خرما و شسته باشد و را بخت انداختن
 سبک سبی و ششم بیع محاقله و آن بیع تر غنیمت بهمان جنس بشرط آنکه از آن زمین حاصل شود سبی نهم
 بیع غنای دیوانه و مست و میوهش و خفته کسی که او را با کراه بران و انداختن سبک که او را از اطلاق
 منع کرده باشد چنانچه فروختن گره کننده متاعی که پیش کسی گره کرده بای آن و چنانچه فروختن و فروختن

صحیح است قسم پنجم تجارت و کسب مکروه آن تجارت و کسبی است که مشتمل باشد بر جهی و ربح و حق برکت بشت
قسمت اول گندم جو فروختن و غنم فروختن و غنم فروختن بنده چه در حدیث وارد شده که بدین
رویان کسی است که بنده می فروشد چهارم قضای و سلاخی کردن شیخ جلالی می گوید که چهارم و ششم و نهم
و نهم از چهارم معاملة با مال کردن پنجم معامله کردن با گردان مفلکان و دوان صاحب عیب چون سیکه خندم
و برص داشته باشد و ششم معامله کردن با ابل کتاب چون یهود و نصاری محسوس یا زود هم صرافی کردن
و دوازدهم زرگری کردن سیزدهم ولی طفل را با نچه طفل پیدا کرده تجارت کردن و همچنین مبالغ
کسی که از حرام چیز بکند تجارت کردن مکروه است چهارم و پنجم خنثی کردن بریدن و کوفتن خستین غلام
و بعضی از مجتهدین این احرام میدانند یا نزد هم اجرت گرفتن بر کتابت قرآن باشد و عشرتای قرآن
را بطلان و شستن و بعضی از مجتهدین این احرام میدانند تا نزد هم فروختن چیزی زیاده از آنچه
خریده بموسن با احتیاج بخشد هم فروختن ملاک مگر آنکه قیمت آن ملک بهتر از آن بخزند چنانچه
فروختن کیزی که حامله خریده باشند و بعد از چهار ماه او را و خول کرده باشد و نوزدهم خریداری نمودن
خویشاکی که بر او بجزیدن آزار و نشتن چون برادر و عم و خال ششم فروختن نده و خود و فروش باعدا
دین در حال صلح است و یکم فروختن الکل و روجوب بشرب و فروش و بت شراب بقصد شراب ریختن و
بت رشیدن است و دوم نوصه کردن باطل و اجرت گرفتن بر آن اما اجرت بر نوصه کردن بحق
جائز است زیرا که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وصیت کرده بود و در همی چند نوصه کران و نه که در
حج در منی فضائل ایشان را بگویند است سوم آرد خریدن جهت قوت خویش و کراهیت سخت زنا
درمان خریدن است چهارم فروختن هر یک از کینه و فرزندان اتبها و در مدت و حلال بعضی تا
سال گفته اند و بعضی از مجتهدین این احرام میدانند پس حکم دارد و تفرقه میان طفل و پدر و جد و برادر
و خواهر با نایاب بودن مادر است و پنجم فروختن هر یک از و مختلف را بدیکری نسبه و اگر چه بر
قد میاوی باشند بر یکاه قحالب وزن کیل باشند است و ششم فروختن آب نهی مملوک و آبی که با احتیاج
چشمه باشند است و ششم فروختن فرزندی که از زنا حامله شده باشد و بعد از چهار ماه او را
کرده باشد است و ششم نخریدن شیر که لکوره احتمال دارد و در وقتی که مشتری خواهد شراب شده
فصل دوم در آداب تجارت بدانکه شصت و هشت امر تعلق به تجارت دارد و دو مورد واجب است
یکی امر سنت است و شش امر مکروه و نه امر حرام با آن و او را واجب آواز آنکه اگر متاع مشتمل باشد

در آداب تجارت
و در آداب تجارت
و در آداب تجارت
و در آداب تجارت

بر بعضی نخی آن را بیشتر که اظهار کند و دوم آنکه در جنس را که را با دران برود و بزیاده فروخته باشد
آن زیاده را بجا صاحب بد و اما سی و یک که امت است اول و اما بودن با آنکه کدام صحیح است
و کدام باطل و اگر چه بتقلید مجتهد باشد تا آنکه از با سالم ماند و دوم آنکه استخاره کردن در خریدن و
فروختن سوّم حلیم بودن چهارم آنکه در خرید و فروختن تقاضا نکند بلکه مسامحت کند خصوصا در حق
که در عبادت می کند چنانچه کم خریدن و زیاده فروختن ششم پیش از هر کسی بطلب رزق رفتن
به قسم دعای منقول خواندن و راجح است که اراده دار و که داخل بازار شود و ششم دعای منقول خواندن
ششم پیش از خریدن نهم نه نوبت بگیرد گفتن بیشتر و شهادت آن گفتن او در وقت خرید
دوم طلب برکت و خیر کردن و خریدن و فروختن دهم سهولت در اینها یا زود هم ابتدا کردن فروشنده
بفروختن و دوازدهم برابر داشتن خریداران اما اگر تفاوت نبیند جهت فضیلت و علم آن جائز است
سیزدهم آنکه اگر کسی از خریدن پشیمان شود متاع خود را بگیرد و قیمت آن را باز دهد چهاردهم اگر کسی
از اقسام تجارت برود و ثواب باشد بقسمی دیگر انتقال کند که آسان باشد و اگر در شهری میسر نشود
بشهری دیگر انتقال کند یا نزد هم هرگاه خریدار پیدا شود فی الحال بفروشد و مشتری انتظار ندارد
شانزدهم آنکه بر اندک فائده اکتفا کند و بسیار بخوابد بلکه بمقدار قوت یک روز بیشتر باین قسمت نماید بیستم
آنکه در متاع او عیبی باشد اظهار کند هرگاه آن عیب ظاهر باشد چنانچه با کسی معامله کند که در خیر
فتو و نما کرده باشد نوزدهم در خریدن و فروختن قسم بخورد و بیستم آنکه قوت سال را جمع کند بیست یکم
آنکه در معاش حد وسط نگذارد نه اسراف کند نه در تنگ گیرد بیست دوم آنکه در وقت
نماندن اول نماز بگذارد و اینجا مشغول تجارت شود بیست سوم آنکه اگر کسی جهت او دیده بیاورد و عرض
آنکه بیست چهارم آنکه در دکان خود باز کند و طلب رزق کند و اگر چه او را مایه نباشد بیست و پنجم
پنهان کردن مال خود را اگر چه برادر باشد بیست و ششم خریدن طلاک بیست و هفتم خواب بقر خود را و در
شب زدن بیست و هشتم آنکه اگر سب تجارت در شهری نقصانی با موردی یا موردی یا با موردی یا با موردی
آبی جهت و نحو ساعتی بشهری دیگر انتقال کند بیست و نهم آنکه در خریدن و غلام تغییر اسم ایشان
بدیده بیست و دهم آنکه تغییر بی بخورد و ایشان بدیده بیست و یکم تصدق کند جهت اینها بیست و دو
بیست و سه اول و بعضی شان بیست و چهارم آنکه در بیست و پنجم آنکه در بیست و ششم آنکه در بیست و هفتم
چهارم آنکه در بیست و هفتم آنکه در بیست و هفتم آنکه در بیست و هفتم آنکه در بیست و هفتم آنکه در بیست و هفتم

ظاهر ساختن متاع خوب و پنهان کردن متاع بد هرگاه بدی محسوس باشد و اگر در حس و زیاده و هبست آنها
 چنانکه گذشت هشتم کم کردن از قیمت بعد از بیع کردن آن که کم کردن پیش از جدا شدن از یکدیگر باشد و خوا
 بعد از آن نهم فروختن در موضعی که تاریک باشد و عیب ظاهر نشود و نهم زیاده کردن و قیمت متاع
 در وقت فراوان کردن لال بلکه صبر کند تا دلال خاموش شود نگاه زیاده کند یا نوزدهم ساربی
 کردن جهت کسی که از غیر آن شهر باشد و عالم بعیت متاع آن شهر نباشد و بعضی از مجتهدین این احرام را
 دوازدهم کیل و وزن کردن کسی که عالم بآن نباشد تا آنکه از زیاده و کم فروختن ایمن باشد سیزدهم
 خریدن کیل جهت موکل چنانکه خود داشته باشد و همچنین چنانکه موکل در فروختن او کسی او را
 کرده باشد جهت خود خریدن و حکم دلال حکم وکیل است و بعضی از مجتهدین این احرام را دوازدهم
 کاملی کردن و در خرید و فروختن پانزدهم گامی که مستلزم دانستند بنفش خود کردن بلکه متوجه کار بر یک
 چون ملک خریدن و بنده خریدن و شتر خریدن شانزدهم بفایده و بازار کردن و نهم متوجه کار با
 شدن جهت غافلان چنانکه این ساختن شراب خوار نوزدهم بروشتن متاع باستین چه آن محل صنایع
 شدن متاع است بیستم نسبت دادن فاکده و نقصان بر یا بر چنانچه گوید اصل نایتمن صد و نوارست
 و هر ده و نوار را یکدینا نفع میخواهم بیت و یکم سفور یا کردن جهت تجارت هرگاه فلان غالب است
 یعنی در غیر تمام احوال و ریاضت و دوم آنکه باقی اگر میان ششتر یا ن تفاوت نباشد که نوزدهم
 جهت او واقع شده قبول تفاوت کند بیست و دوم بسیار بیکار کردن دیدن بیست و چهارم تجارت
 بمالی که احتمال حلال و حرام داشته باشد همچون مال کسی که زبا خوار باشد با جهات حال امثال
 بیست و پنجم آنکه غلام و کنیزی را که می خرد قیمت خود را بر بند بیست و ششم آنکه متاع خود را ازیت
 بقصد آنکه جابل رغبت کند در آن ماکر آن عادت او شده نه بقصد مذکور جائز است و نماند امر که حرام
 اول زیاده خریدن کم فروختن نهم کیل و وزن درایه و دوم مغشوش ساختن چیزی که ظاهر نباشد سیم
 کردن و قیمت متاع بعد از آنکه کسی را زده خریدن آن کرده باشد و عازم شده باشد بر صیغه گفتن تا آنکه باطل
 پشیمان شود یا کم کردن قیمت مثیل آنکه در املن خیال برشته گوید که من مثل این متاع کمتر از آنچه تو خرید
 میدهم تا آنکه شتر پشیمان شود و بعضی از مجتهدین این امر و میدان چهارم تفاوت میان نقد و
 نهادن در فروختن چیزی بی شح خرید و فروختن بعد از نهمی روز جمعه ششم زیاده کردن و قیمت متاع
 مگر کسی را که اراده خریدن نداشته باشد تا آنکه مشتری حریص شود و در خریدن بیعت و بیعت را با معنوی اختیار

هشتم پیش رفتن بقا فله جهت خرید و فروخت چهار فرسخ حکم با جماعتی که عالم به نرخ نباشد معامله
 کنند اما اگر اتفاق باشد یا چهار فرسخ بیشتر باشد جائز است و بعضی از مجتهدین این را مکروه
 میدانند و میان مجتهدین خلافت که آیا بیع درین صورت صحیح است یا نه و هرگاه درین صورت غبن
 باشد با بیع را دعوی غبن میرسد هشتم نکاح بدشستن کندم جو و خرما و میوه و زعفران و غیره که آن شدن
 بشرطیکه غیر از کسی دیگر نداشته باشد و مرد محتاج باشند و بعضی از مجتهدین و غن زبیت و نمک
 را الحاق باینها کرده اند و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند و در احادیث اهل بیت علیهم السلام
 وارد شده که جدا نکاح بدشستن در کرانی سه روز است و در کرانی چهل روز و بعد از آن حاکم شرع
 او را جبر کند بفروختن میان مجتهدین خلافت که آیا نرخ را حاکم تعیین کند یا نه اصح است که نرخ بدست
 صاحب است بهم سفر و یا جهت تجارت یا خوف هلاک عیسی در وقت تلاطم امواج آن فصل سیم
 در اقسام بیع کردن بدانکه بیع کردن بر دو قسم است قسم اول آنکه متاع قیمت آن هر دو حال باشد
 و این قسم را بیع نقد گویند و در جائیکه بیع مطلق کنند یا شرط حال بودن قیمت و متاع کنند مصرف باین
 قسم میشود و شرط آن چهار وجه است اول ایجاب چون نقیصه یا این فروختم بتو این کتاب را مثلاً
 بصد وینار و دوم قبول چون قبلت یعنی قبول کردم این بیع را سیم آنکه بلفظ گویند ایجاب قبول
 پس با قدرت اشارت و کنایت و کتابت کافی نیست و خلافت میان مجتهدین که اگر بلفظ نگویند
 و اتفاقاً بدون قیمت و گرفتن متاع کنند آیا جائز است و از بیع میگویند اکثر مجتهدین بر آنند که این
 قسم را بیع نمیگویند و بیع کدام مالک نمیشوند مگر بعد از تلف شدن یکی از متاع یا قیمت آن چهارم
 آنکه بیع از ایجاب قبضه را بصیغه ماضی او کنند چنانچه مذکور شد پس اگر بصیغه مضارع یا امر گویند صحیح
 نیست پنجم آنکه هر یک از فروشنده و خرنده بالغ و عاقل و عاقل باشد و مختار باشد چه خرید و فروخت
 طفل اگر چه ده ساله باشد و دیوانه و اگر چه ولی اذن و بدست خفته و پیشو اگر چه بعد از آنکه پیشو
 از وی بدهند و فلیسی که حاکم شرع او را از پیش بوسیله قرض خوانمان منع کرده باشد و کسی که او را باز کرده
 و از بیع صحیح نیست ششم آنکه هر یک از ایشان آزاد باشد چه خرید و فروخت غلام فی اذن آقا صحیح نیست
 هفتم آنکه مشتری مسلمان باشد بر کا و متاع صحیح یا بنده و علمان باشد چه او کافر بخرد صحیح نیست و بعضی
 از مجتهدین این را شرط میدانند بلکه گفته اند این بیع صحیح نیست و حاکم او را جبر میکند بر فروختن آنها
 بسلمانان چنانچه گذشت هشتم آنکه فروشنده مالک باشد یا در حکم مالک چون کلیل او یا دمی حکم

شرع یا این پس بیع کردن کسیکه مالک آن متاع نباشد یا در حکم مالک نباشد صحیح نیست و موقوف
 بر ضایع مالک نهم آنکه آن متاع چیزی باشد که مالک آن توانمند پس خرید و فروخت شراب
 و خوک و خشرات و فضلات ایشان چون موی و ناخن صحیح نیست و میان مجتهدین خلافت در
 جواز فروختن شیر آدمی اقرب است که جائز است و نهم آنکه آن متاع نجس نباشد یا قابل پاک
 ساختن باشد چه بیع نجس چنانکه گذشت صحیح نیست یا زویم آنکه متاع غبن باشد پس بیع زن
 و نفع صحیح نیست و زویم آنکه فروشنده قادر باشد بر تسلیم آن پس خرید و فروخت مرغ
 و ربوای درویش و بنده اگر بخت صحیح نیست نیز و نهم آنکه متاعی که میفروشد می باید که وقت نباشد
 چه اگر وقت باشد صحیح نیست مگر وقت اولای باشد و آنکه میان موقوفین علیهم نزع باشد بطریق
 که سبب خراب شدن و هتک در دو در آن صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که میتوان فروخت
 و بقیه آن مملکی دیگر خرید چنانچه گذشت چهارم آنکه متاعی را که می فروشد اگر قابل تسلیس
 و وزن باشد می باید که معلوم باشد بکیل یا وزن یا آنکه ذکر جنس یا وصف آن کند پس اگر چنانچه
 باشد صحیح نیست و اگر چه مشایده کند اما مشایده در جامه و زمین و ذکر فرع و عده و و رانها نیست
 و بعضی گفته اند که اگر نسبت یکی از فروشنده یا خرنده مجهول نباشد صحیح است مثل آنکه بگوید
 گوید بیای که بفروشد این متاع را قیمتی که بدیگری فروخته و همچنین قیمت متاع می باید که معلوم
 باشد قسم دوم آنکه هم متاع و هم قیمت آن هر دو نسبه باشند این قسم رابع دین بدین گویند
 که حرمت چه حضرت پیغمبر ازین بیع نهی کرده قسم سوم آنکه متاع حال باشد و قیمت آن نسبه
 و این قسم رابع نسبه گویند و شرطهای این قسم زیاده است از چهارده شرطی که مذکور شد و قسم
 اول شخص بودن و عده قیمت آن است پس اگر عده مشخص نباشد چون آمدن حاجان از حج یا رسیدن
 محصول صحیح نیست قسم چهارم آنکه متاع نسبه باشد و قیمت آن نقد و این قسم را مسلم و مسلم گویند
 و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور و قسم اول قبض کردن قیمت و در مجلس
 و ذکر عده و درین عقد لازم است و می باید که در موعده وجود آن جنس ممکن باشد قسم پنجم
 آنکه متاع را بفروشد بی آنکه ذکر مایه کند و این قسم را مساوم گویند و شرطهای او چهارده
 شرط است که در قسم اول مذکور شد قسم ششم آنکه متاع را بنزد یا از آنچه خریده بفروشد
 و این قسم را معاوم گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور ذکر مایه است باز یکتا

بران در عقد ج و اگر بوعده خریده باشد می باید که بگوید به مشترک که من بوعده خریده ام و مکروه است
 درین بیع نسبت دادن فائده باصل یا به مثل آنکه گوید که این متاع را خریده ام بصد دینار و بیعش
 بزایدی هرده دینار یکصد دینار و بیعش فروشم بزایدی هرده دینار یکصد دینار و بیعش فروشم بزایدی هرده دینار یکصد دینار و بیعش
 با آنچه خریده بفرموشد و این قسم را تالیف کنید و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور علم باصل
 مایه است و آنکه بر قسمتی که خریده باشد بفرموشد بی زیاده و نقصان ^{قسم} متاع را بکتر از آنچه خریده می فروشد
 این قسم را مواضعه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور اخبار باصل مایه است و
 مکروه است نسبت دادن نقصان از این قسم نیز باصل یا به چنانچه در عاوجه مذکور شد قسم هم آنکه دو متاع
 مستوی را که قابل کس و وزن باشند یکدیگر فروشن و آن را را با گویند و شرطهای این قسم زیاده
 چهارده شرط مذکور عدم زیاده و نقصان است و در قدر و زهده و رسیجه اگر زیاده و نقصان بفرموشد
 و بخزند جائز نیست و اگر چه آن زیادتی حکمی باشد چون شرط کردن ثمن نکشت تری جهت با بیع مثلاً و آنچه
 در بعضی احادیث آمده مخصوصین علیهم السلام واروده که جائز است فروشن در هر زمانه بدرهم که به شرط
 زر گرمی کردن می مروند در هر کینه بخششت پس زر گرمی آن در برابرش و دیگری خواهد بود و
 نخواهد بود و همچنین طلا و نقره فروشن را بخشش خالص او نه می توان فروخت هرگاه مقدار بخش معلوم
 نباشد و اگر معلوم باشد زیاد می توان فروخت و اگر با بیع و مشترک پدید و پسر وزن متوهر و غلام و آقا
 باشند ایشان اگر زیاده و کم متاع متفق را که قابل کس و وزن باشند بفرموشند صحیح است اگر یکی
 و دیگری کافر باشد درین صورت زیاده از بخشش کافر می توان فروخت اما زیاده بایشان
 نمیتوان داد و آیا در میان مسلمان وجود ربایست درین مسئله میان مجتهدین خلافت اقرب است که با
 است و در فروشن طلا و نقره که او را صرف کنند زیاده بر شروط مذکور قبض و محاسن شرط است
 پس اگر پیش از آنکه خریده و فروشنده قبض کنند و متفرق شوند باطل است و اگر بعضی را قبض کنند همان
 بعضی صحیح است و اگر در وقت قبض متفق زیادتی واقع شود با علم و صحت بر گیرنده آن که آن زیاده را قبض
 باز و بد اگر بشناسد و او بعد از فوت او بپورته او رساند و اگر نشناسد او را رجعت او تصدق کند
 و اگر مقدار زیاده را نداند بصاحبش را بشناسد با او محاسب کند و اگر صاحبش را نیز نشناسد محاسب از آن
 بیرون کند و باقی حلاست و اگر جاهل باشد بجرم بودن یا استغفار نکند و گناه ندارد و آیا در صورت زیاده
 را بصاحب باید داد یا نه مجتهدین ادرین مسئله دو قول است اقوی آنست که باید و صحت و میستوان

خلاص شد از بابا که با ناخالص چسب از غیر جنس و یا آنکه ناقص را بجنس دیگر فروشد و بزیاد بخرد یا آنکه
 زنی بچشد قسم و هم آنکه دو جنس مختلف باشد چه آنرا بجای او و کم نقد میتوان فروخت و اما
 اگر بر دو قابل کس و وزن باشد نشیء فروختن بکرده است اگر چه بی زیاده و نقصان بفروشد
 و فصل چهارم در بیان آنچه در بیع کردن داخل است و قاعده کلی در آن است که هر چه در عرف و
 داخل باشد در بیع کردن داخل است و الفاظ آن شش است اول زمین و بقعه و غرضه و ساحت
 پس هرگاه عقد بر اینها واقع شود چشمه و چاه و آب در بیع آن مین داخلست و درختها که در آنجا
 باشد یا زراعتی که شده باشد داخلست و اگر چه با بیع در وقت بیع گفته باشد که فروخته نمیشود این بیع
 حقوق آن اما اگر گفته باشد که فروخته نمیشود این خانه را یا آنچه در آن در بر بسته شود یا این مین یا آنچه
 در دست در این صورت درخت و زراعت داخلست اما سنگها که در زمین من خون باشد داخل
 نیست و با بیع را در این وقت لازم است که سنگها را از آن مین بیرون کند و اجرت مدت تا کندن سنگها بر
 با بیع لازم نیست و اگر چه زمان آن بسیار باشد با بیع لازم است که بعد از بیرون بر آوردن سنگها
 آنچه از زمین نامحور شده باشد محور کنند و دوم باغ و بستان پس هرگاه عقد بیع برین و واقع شود
 و درخت و زمین و دیوار و غلست و یا عمارتی که در باغ و غلست و خانه های که چوب بر آن اندازند و
 بر آن بالامی روند جهت مرغ پرانیدن و محافظت انجیر و انگور داخلست یا نه سیاه بخت بدین فصل
 اقرب که داخل نیست سوم خانه و داخل است و در زمین تجارت و بالا خانه و پائین خانه مگر آنکه بنهرو
 خانه باشد و آنچه در آن خانه ثابت باشد داخلست خواه از اجزای آن خانه باشد چون سقف و در و ناله
 نشاند و حلقها و آنچه در آن بان بندند و خواه از اجزای آن خانه نباشد ولیکن بواسطه آسانی ثابت
 باشند چون و بانی که در جایی نشاند باشند بنوعیکه بتوان آنرا از جایی بجایی دیگر نقل نمودن و در قهای
 تحفه واجب که ثابت ساخته باشند و چنانکه در او کوفته باشند اما دست آتیا و قهای و آغار و آنچه بانه
 کا در می نشاند باشند و آنچه بجای فون سنگهای بنیان فرشته خانه و چار و در قهای یکدیگر بجهانیکه کوفته
 باشند و رسیان و دو کوفه و داخل نیست چهارم قریه و دیکه پس اگر بیع باین هر دو واقع شود
 عمارت و ساحتها یکدیگر احاطه بآن خانه ها کرده را بهما داخلست در آن و آیا درختها یکدیگر در میان
 آنها باشد داخلست میان مجتهدین خلافت اقرب است که داخل نیست و در قهای حوالی حوالی
 داخلست مگر قریه که دلالت بر داخل بودن آن کند و درخت و غلست و دیوارها و برگ های سر

و ایستاد و برگ خشک و برگ و دخت و دخت و غلت میان مجتهدین خلافت اما میوه و دخت
 داخل نیست و اگر دخت را مشتری بکند حق با یع ساقط میشود و میوه و دخت خردا که زان
 بیاوه نشانیده باشند داخل نیست مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد و بر مشتری درین صورت
 لازم است که بگذارد که میوه برسد اگر ضرر بد دخت نرساند و اجرت آن زمان را نگیرد
 که از با یع طلب کند و اگر در گذشتن تا رسیدن میوه بد دخت ضرر رسد مشتری میتواند قطع
 آن کند و در اشغال خلافت ششم غلام و داخل نیست و خریدن غلام مالی که مولی تمیک او
 کرده باشد بنا بر آن قول که گفته اند که غلام مالک چیزی نمی شود مگر آنکه شرط کند بشرط آنکه رها نشود
 و جاهایی که پوشیده باشد آیا داخل است یا نه میان مجتهدین خلافت اقرب است که آنچه
 عرف حکم بآن کند داخل است **فصل پنجم** در بیان اقسام خیاری آنکه اصل در بیع کردن است
 و در شانزده موضع رو کردن جایز است اول خیاری مجلس آن مخصوص بیع کردن است و هر یک
 از با یع و مشتری را اختیار فرسخ میرسد در مجلس بجهت شرط اول آنکه در عقد بیع شرط خیاری
 مجلس نکرده باشد چه اگر شرط ساقط خیاری مجلس کند اختیار فرسخ ندارد و دوم آنکه بعد از بیع
 بیع باشد چه پیش از عقد بیع خیاری مجلس نیست سیم آنکه هر یک از فروشنده و خرنده از یکدیگر اختیار
 تفرق نشده باشند که اگر تفرق شده باشند خیاری مجلس نیست اما با کراه ایشان از یکدیگر تفرق
 سازند ساقط نمی شود و اگر یکی از ایشان میرد یا حکم جدا شدن دارد یا نه میان مجتهدین درین مسئله
 خلافت و اگر یکی از ایشان یوانه شود خیاری ساقط نمیشود بلکه ولی ایشان را با صرف و عبطه اختیار فرسخ
 است چهارم آنکه چیزی که خرید و فروخت بر آن واقع میشود یکی از آن یا زده کس نباشد که بر مشتری از او
 میشود چه اگر یکی از آن یا زده کس باشد اختیار فرسخ ندارد و خریدن غلام نفس خود را بنده بعضی از مجتهدین
 که جائز داشته اند اختیار فرسخ ندارد و همچنین بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر پدر رضی چیزی از مال خود است
 فرزند صغیر خود بخرد خیاری مجلس ندارد و دوم خیاری حیوان مشتری حیوان را اختیار فرسخ است از وقت عقد
 بیع تا سه روز و بعضی از مجتهدین گفته اند که با یع نیز خیر است و درین سه روز اگر قیمت حیوان نیز حیوان
 بدو شرط اول آنکه در عقد بیع شرط ساقط کرده باشد چه با شرط ساقط میشود و دوم آنکه تفرق در حیوان
 کرده باشد یا جاره یا بیه و غیر آن چه با تصرف خیاری حیوان ساقط است و اگر عیبی درین سه روز خیاری حیوان
 حادث شود از غیر جهت مشتری مجتهدین درین مسئله قولت صح است که مشتری خیر است و فرسخ باطل است

بیع پوشیده
 شرط و اجتناب
 مجلس

در بیع شرط

آن حیوان عیب دار و تفاوت گرفتن میان صحیح بودن و معیوب بودن اگر درین سه روز برنی آنکه تقصیر
 کند تلف شود از مال بائع است سوّم خيار شرط و این خيار در جمیع عقود جاری است سوای عقد
 نکاح و خوف و طلاق و ابراء و شرطهای خيار در بیع پنج است اول آنکه شرطی نباشد که منافی بیع باشد
 چون شرط آنکه نفر و شد و سوّم آنکه منافی شرع نباشد چون شرط آنکه آتش بکند یا وطنی نکند یا اگر
 کسی آنرا بدزد و عوض آن را بیاورد بد سوّم آنکه مضبوط باشد پس اگر شرط مجهول کند چون آن
 حاجیان از بیع باطل است چه بازم آنکه شرط را در عقد بیع کرده باشد چه اگر در عقد بیع نکرده باشد اختیار
 فسخ ندارد و پنجم آنکه تصرف در متاع نکرده باشد چه با تصرف چون دخول کردن خيار شرط ساقط
 می شود و تلف شدن این متاع نیز خيار شرط ساقط می شود و آنگاه اگر مشل داشته باشد طلب
 مشل با قیمت می کند و این خيار شرط در بیع بحسب رای هر یک از بائع و مشتری است پس اگر هر یک
 از ایشان جهت خود یا اجنبی شرطی کند جائز است و اگر در فروضی شرط سنگنی یکسال یا دو سال کند
 جائز است و خيار شرط بطریق میراث بورثه منتقل میشود و تمت تکلیف یا نسبت بقبول شرط و تعلیق بر شرط
 چهار است اول آنکه قابل بیکدیگر نیست چون ایمان بخدا و ائمه علیهم السلام و بواجبات قطعیه و به تحريم
 عورات قطعیه و سوّم آنکه قابل شرط و تعلیق بر شرط است چون آزاد کردن غلام و شرط کردن که مبلغی
 بدد و نذر کردن و تدبیر کردن غلام و چون اعتکاف و مسجد کردن چه آن قابل تعلیق است بند و روزه
 آن و قابل شرط است که رجوع کند در آن بر وقت که خواهد سوّم آنکه قابل شرط است و قابل تعلیق نیست
 چون بیع کردن و صلح نمودن اجاره و رهن نمودن چه انتقال بعد از رضای ایشان است و رضا
 قیمت مگر با جزم و در صورت تعلیق جزم نیست چه بازم آنکه قابل تعلیق باشد و قابل شرط نباشد
 چون نماز و روزه باند و یمن موضع چهارم خيار تاخیر است و آن چنانست که بائع چیزی را بفروشد
 و متاع را یا بعضی آن را تسلیم مشتری نکند و مشتری قیمت آن را یا بعضی آن را بائع ندید یا آنکه شرط
 و عده نکرده باشد تا سه روز یا بیع صبر میکند و بعد از سه روز بائع مخیر است در فسخ و صبر موضع پنجم خيار چنانچه
 در آن روز تا شب ضایع شود یا قیمت آن ناقص شود پس اگر کسی بچنین چیزی را بفروشد تا شب صبر کند اگر
 مشتری قیمت آن را یا مالک نمی شود و اگر نیاورد بائع مخیر است در فسخ و اگر مشتری بعضی از قیمت
 آن را نقد قرار داده باشد و بعضی را اقسامی و نقد ندهد یا بائع مخیر است در فسخ و چنانچه درین سه روز
 قولعت او بر آنست که اختیار دارد و بچنین خلافت که اگر آنچه وعده کرده در وعده قرار داد

ندید موضع ششم خیار رویت و آن چنانست که شخصی متاعی را بلی آنکه بعبید بوضف بخرد پس اگر بعد از
 دیدن بکلاف صفت باشد مخیرست و فرسخ و گاه بدشتن آن و اگر بعضی را دیده باشد و بعضی بوضف
 خریده باشد آنگاه بر خلاف صفت واقع شده باشد تمام را رد میتواند کرد و نه آنکه بعضی را گناه دارد و بعضی
 را رد کند موضع هفتم خیار بعد از آن انچه انست که شخصی مستاعی را بخرد یا بفروشد آنگاه ظاهر شود که
 در وقت عقد بیع زیاده ازان یا کمتر ازان قیمت داشته و اگر کمتر از قیمت در فرسخ باشد شرط
 شرط اول آنکه تصرفی که مانع رد باشد در آن متاع نکرده باشد چون فروختن شترے و تلف شدن
 در دست او و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت نیز فرسخ غیر سه بائع را و اگر ام شترے می نماید
 بر رد کردن قیمت آن یا مثل آن متاع و بعضی از مجتهدین گفته اند که بائع را درین صورت میرسد
 که آن متاعی را که شترے فروخته ازان شخص که خریده بگیرد و دوم در وقت خرید و فروخت عالم
 بقیمت آن نباشد چه اگر در آن وقت عالم باشد اختیار نسخ نیت سوم زیادتی و نقصان حاش
 باشد بحسب عرف و عادت پس اگر اندک زیادتی و نقصان باشد که او را در عرف زیاد و نقصان
 گویند اختیار نسخ نیت موضع هشتم خیار عیب و آن ثابقت در هر چیزیکه از خلقت اصلی
 یا کم باشد و آن بریت و بدست قسمت اول دیوانه بودن غلام و کینر و دوم برص و دشتن سوم خدیم
 دشتن چهارم قرن و دشتن یعنی کینری را که بخرد در فرجش چیزی باشد که مانع دخول کردن باشد
 پنجم بر آمدن پشت یا سینه غلام و کینر ششم کرختن ایشان بجاوت نه آنکه از روی ترس
 جالی پنهان شوند چه بآن کرختن رونق می توان کرد و هفتم خنثی بودن هشتم خنثی بودن اگر چه
 بدان زیاد می شود و نهم لنگ بودن دهم کور بودن و احوال بودن مرض سبل و چشم
 دشتن یازدهم کور بودن دوازدهم کافر بودن غلام و کینر هرگاه شترے شرط اسلام نکرده
 باشد بر قول بعضی از مجتهدین سیر و نهم نبودن موی و پشت زمار غلام چهارم هم سختی بودن حد
 و تعزیری که سبب بیاک شود یا سختی قتل یا بریدن عضو یا باشد یا نهم موی سبز دشتن شانزدهم
 خون ندیدن کینر جوان بر قول بعضی از مجتهدین هفدهم نبودن ثقل و در زیاده بر عا
 در و روغن و زیت و نهم استنسی در کینر نوزدهم بیاض بودن اگر چه تب یکر و باشد بیستم گزند
 در بدن بر قول بعضی از مجتهدین بیست و یکم زنا کردن کینر و غلام بر قول بعضی از مجتهدین بیست و دوم
 بول کردن نماز بزرگ در جای خوب بر قول بعضی از مجتهدین بیست و سوم دزدی و خیانت کردن

کثیر و غلام بشرط آنکه نیر و شسته باشد نه آنکه نعل باشد بیست و چهارم حق بودن قیاسی بیست و پنجم
 آنکه شراب خوار باشد بیست و ششم آنکه متاعی که خریده باشد نجس باشد و اگر چه باطل پاک ساختن باشد
 بیست و هفتم یا نقصان قیمت آن در پاک کردن بیست و هفتم خفته ناکرده بودن غلام بر بعضی از مجتهدین بشرط
 آنکه مشتری نداند که آنرا خفته نکرده اند بیست و هشتم بی قوت بودن دست راست غلام با وجود قوت
 داشتن دست چپ و پست مشتری بیکاه عالم شود باین عیوب یا خدای فرسخ دارد و چهار شرط اول آنکه تصرف در آن
 متاع نکرده باشد چه با تصرف نمیتوان کرد اما ارزش که تفاوت میان قیمت بی عیبی عیب و بی عیب است
 دوم آنکه عیب پیش از بیع کردن باشد سوای چهار عیب اول آنکه آن چهار عیب اگر از وقت بیع تا یک سال
 بهم رسد مشتری فرسخ آن نمیتواند کرد هرگاه که تصرف نکرده باشد سوم آنکه مشتری پیش از بیع کردن عالم نباشد که آن عالم
 باشد و نمیتواند کرد و ارزش نیز نمیکرد و چهارم آنکه در وقت بیع کردن چهار عیب است که باطل نکرده باشد و باطل آنکه
 ساقط کرده باشد و نمیتواند کرد و اگر فقن ارزش در چهار موضع بیست و ششم اول آنکه مشتری نکرده باشد و متاع ناکچنانکه مشتری
 کسی را بجز که بر او آرد و شود درین صورت نیز نمیتواند کرد و ارزش میگیرد و سوم آنکه در صورتیکه مشتری اختیار
 فرسخ داشته باشد و فرسخ کند ارزش نمیکرد و چهارم آنکه متاع در دست مشتری عیب بهم رسانیده باشد و باطل
 کرده باشد که هرگاه عیب ناک شود ارزش ببدی موضع بهم خیار تدلیس آن چنانست که شخصی کثیری مثلا فروخته
 باشد بشرط آنکه سرخ روی مجبور می باشد و روی او را سرخ کرده باشد لبر خاب و وصل کرده باشد
 موی دیگری را بموی او چه درین صورت مشتری هرگاه عالم نبوده باشد و بعد از آن عالم شود اختیار دارد
 که فرسخ کند و همچنین استیاء و وار و هرگاه که سفندی را چند روز شیر او را ندوشیده باشد و بفروشد بشرط آنکه
 شیر او مقدار معینی باشد و بعد از آن ظاهر شد که شیر او کمتر از آن بوده درین صورت نیز مشتری
 اختیار بشرط آنکه در کمتر از سه روز شیر کم شود چه اگر بیشتر از سه روز شیر کمتر شود اختیار فرسخ ندارد
 و اگر شیر آن کو سفندی را که او را سه روز ندوشیده باشد کم نشود و عادت او شود و یا بیشتر که
 اختیار فرسخ دارد و یا نه میان مجتهدین خلافت اقرب آن است که اختیار فرسخ ندارد
 حکم این حکم در غیر کو معفت نیز می رود و یا نه چون حدیث در کو سفند راقع شده مخصوص
 کو سفند است میان مجتهدین خلافت آنست که اقرب آنست که در غیر کو سفند نیز می رود
 و همچنین آب قنات یا استیاء را بعد کردن که در نظر مشتری بسیار نماید و بعد از آن
 ظاهر شود که آب او کم بوده اختیار فرسخ دارد و در خیار تدلیس هرگاه که فرسخ نکند و

راضی به نگا داشتن شود و ارش نمیکرد و در شرط بکارت چه برگاه شرط کرده باشد که کثیر بک باشد
و بعد از آن ظاهر شود که بکارت نهامشته درین صورت بنا بر قول مشهور ارش میگردد و در نسخ
حضور حاکم شرع و باطل شرط نیست موضع ششم خیار اشتراط و آن چنان است که متاعی که بر شرط
میفرود شد سالم نباشد شرط و در پس با عدم آن شرط با اشتراط آن موجب اختیار فسخ است
چون فروختن بشرط آنکه هرگاه در موعد معینی رد و ثمن ننماید مسلط بر نسخ بیع باشد موضع نهم
خیار شرکت و آن چنانست که متاعی را که یکسای بفروشد اگر مروج سازد و مثل آن بختی که جدا شود
که از یکدیگر چه درین صورت مشتری اختیار فسخ و شرکت هر دو دارد موضع دهم خیار و مکرر
تسلیم کردن چه برگاه با بیع متاعی را که گمان او این باشد که میتواند تسلیم کردن بفروشد و بعد از آن
و شوار شود بر تسلیم کردن آن چون فروختن کبوتری که با عادت او این باشد هر روز باز آید
مشتری غیرست میانه فسخ و طلب مثل یا قیمت آن موضع یازدهم خیار رد کردن بعضی از متاع و آن چنانست
که کسی دو غلام را مثلاً بیکدفعه خرید نگاهداری شود که یکی از آنها ملک دیگر بوده غیرست میانه فسخ
بیع هر دو غلام یا نگا داشتن یک غلام را بحد و از قیمت و طلب کردن قیمت غلام دیگر را از باطل موضع
چهاردهم خیار تقلید و آن چنان است که هرگاه شخصی متاعی را بفلسی بفروشد و بعد از آن حاکم شرع
او را از بیع منع کند جهت قسمت کردن مال او بر قرض خوانان چه درین صورت صاحب متاع مخیرست
در فسخ کردن بیع و گرفتن متاع و میانه امضا و شریک بودن با قرض خوانان در مال آن محل موضع پانزدهم
خیار تلف شدن و غصب کردن چه اگر متاعی که با بیع فروخته پیش از قبض یا بعد از قبض در مدت خیار
شود و تسبی از جانب با بیع یا اجنبی مشتری غیرست در فسخ و همچنین اگر متاعی را که با بیع فروخته پیش از
قبض مشتری غصب کند و در آن ممکن نباشد مشتری غیر فسخ و یا اجرت مدت غصب را مشتری
از با بیع بگیرد و یا نه درین سلسله خلافت و اگر با بیع در تسلیم تاخیر کند اجرت مدت تاخیر بر و لازم است
موضع شانزدهم خیار جهالت اجاره و آن چنانست که هرگاه مشتری جاهل با نقد معینی را که با بیع با و فروخته
در اجاره و دیگری بوده اختیار فسخ دارد و همچنین هرگاه جاهل باشد که سکنه ای که در زمین فون بوده
از با بیعت مخیرست در فسخ و اجتماع اقسام خیار از خواهی این کتابت خیار در بیان احکام بدانکه بعد از بیع
کردن مخیرست تسلیم متاع مشتری لازم است و آن چیزی را بیکدفعه یا بل نقل و تحویل نباشد چون زمین و عمارت
و درخت تخلیه است یعنی خالی کردن دست از تصرفات آن باز و شستن یا آنکه رخت خود را از آنجا بیرون

و اگر در زمین راعی رسیده باشد چیدن در آنچه قابل نقل باشد اگر قابل کیل و وزنست کیل
 و وزن کردن اگر حیوان است نقل کردن در غیر اینها بدست گرفتن آنچه بعد از بیع و پیش از
 قبض سوادنی در مستاع بهم رسد مال مشتریست و جائز است که بائع در بیع استثنائاً بگوید
 خواهد و اگر مستاع حیوان باشد و استثنائی نگذارد پست آن کند و در آن مجتهدین در بیع قولست اول
 انکبیح صحیحست دوم آنکه باطلست سیم آنکه اگر آن حیوان توان بیع نمود صحیحست و الا باطلست
 چنانچه اگر آنکه در حیوانی که بیع او نتوان کرد شریکت بقتیت کند و پست آن بخیم آنکه مطلقاً
 به نسبت کند و پست در آن شریکت واضح احوال قول دوم است و اجرت کیل و وزن کنند و
 شتر زده و غیره و شنده آن بر باعیت و اجرت نقل کنند قیمت و وزن کنند آن خر زده مستاع و نقل
 کنند آن بر شتر است بشرط آنکه ریضای خود نیامده باشند بلکه بائع و مشتری ایستاده و اگر نه
 و دلالت این است اگر مستاع در دست اوبی نقدی و تقصیر فوت شود ضامن نیست و اگر میانه مالک و
 دلالت اختلاف واقع شود در تقصیر نکردن قیمت مستاع با تقصیر قول قول دلالت است با قسم
 مطلب دوم در بیان رهن نمودن یعنی گرو کردن در آن دو فصلت فصل اول در شرط
 گرو کردن آنکه گرو گذاشتن کسی که بر ذمه او دینی باشد جهت اعتماد شریعت خواهد و در سفر
 خواهد و در حضر و آنچه در آیه کریمه و اقعه است که در سفر جائز است بنا بر غالبست چه پیشتر و قاضی
 در سفر کسی بهم نمیرسد که تمسک بنویسد و اتفاقاً بگوید میکنند و این رهن عقدیت لازم از نظر
 کسی که گرو میکنند باین معنی که دیگر نمیتوان تصرف در آن کرد و در آن را از گرو گیرنده که
 تا وقتیکه دین او را ادا نکند و در آن نه شرط است اول آنکه گرو کننده بائع و عاقل باشد و جائز است
 باشد پس گرو کردن فضل و دیوانه و سبیه و اربابا که اه بران دارند و بعد از اکر اه بدون بدست
 و بیوش و مفلس که حاکم شرع اقرار مالش منع کرده باشد صحیح نیست اما ولی طفل میتواند که باصلحت
 طفل مال او را گرو کند جهت دینی که بواسطه مصلحت طفل کرده باشد یا جهت مال او که بگیرد و دوم
 ایجاب چون رَأَيْتَكَ هَذَا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی گرو کردن این باین پیش توجیه فلان دین
 سوم قبول چون قَبِلْتُ و آنچه دلالت کند بر آن و می باید که قبول بعد از ایجاب بی فاصله
 واقع شود و چنانچه اگر آنکه ایجاب و قبول را بلفظ بگویند با قدرت و با عاجز بودن با سائر
 و کتابت نیز جائز است و بغیر عربی و بغیر صیغه ناصی نیز جائز است بختم قبض کردن گرو

و در قبض کردن کروان کردنش شرط است پس اگر پیش از قبض کردن بگوید یا دیوانه شود یا رجوع در اوان در قبض نماید که و باطل می شود و بعضی از مجتهدین قبض را شرط نمی دانند و استقامت قبض شرط نیست پس اگر بعد از قبض کردن بگوید یا دیوانه شود یا رجوع در اوان در قبض نماید که و باطل نمی شود ششم حاضر بودن گز و گیرنده در قبض پس اگر در غیبت او کرد و کند تا آنکه گز و گیرنده را بپوشد او حاضر نشود و قبض نکند صحیح نیست بجهت آنکه باید که ممکن باشد قبض آن و صحیح باشد مالک شدن آن و جائز باشد فروختن آن پس اگر در وقت قبض کردن بین دو شخصیت چون سکنی خانه و محتاج غلام و مکروه کردن ملک غیر بی اذن صاحب و مکروه کردن آن بچوک و اگر چه جهود باشد و نزو مسلمان کرد و کند او در دست جهود و مکروه است و صحیح نیست اما شیهه انکار را اگر کرد و کند صحیح نیست و میانی که شراب شود از کرب و برون می رود و چون سرکه شود باز کرب می شود و اگر در حالتی که شراب شود و صاحب آن را بریزد و تخفیف کند به نزو او گریست از جابجایی کند که آیا مالک آن می شود بعد از آنکه سرکه شود یا همان ملک کسی است که کرده و درین سکه مجتهدین با او قوت اصح است که اگر قصد سرکه شدن جمع نموده باشد مالک آن می شود و اگر بقصد شراب بودن جمع کرده باشد مالک آن نمی شود و همچنین صحیح نیست که در وقت و بنده مسلمان نزو و کافر و بعضی آن را جائز داشته اند و گفته اند که واجبست درین صورت به مسلمان بسیارند و مکروه کردن کتب فقه و حدیث نزو و جهود مکروه است و همچنین مکروه است که در وقت کینه خوشی وی نزو قاسق ملک محرم باشد و میان مجتهدین خلافت در آنکه مکروه کردن چیست که قبض آن نتواند کرد و چون مرغ در هوا و ماهی در دریا و بنده که نخیه آیا جائز است یا نه و همچنین خلافت میان مجتهدین در مکروه کردن کینه می که از وفرة زند و شسته باشد اصح است که مکروه می تواند کرد و از جهت قیمت آن کینه فرو کردن کینه مکاتب و مدبر صحیح و مکروه کردن زمین وقت و زمین خراج جائز نیست بستم آنکه اگر وجهت دینی باشد که در روزه ثابت باشد پس جائز نیست که در وقت وجهت دینی که در روزه ثابت نباشد چون مکروه کردن وجهت دینی که خواهد گرفت و جهت جنایتی که شخصی بکند و به اجرت کسی که او را گرفته باشند که بنده که نخیه او را از شهر می برد و اندک پیش از برگردانیدن او در مکروه کردن غلام جهت مال کتبت میان مجتهدین خلافت اقوی است آنست که جائز است نهیم آنکه اگر وجهت دینی باشد که استیفاً آن درین از و ممکن باشد

پس کردن بر اجاره متعلقه ببدن شخصی معین چون خدمت آن صحیح نیست چه اگر او بگریز و بپوشد
که کرد و زایل شود و شخصی دیگر راجحت آن عمل اجاره کند اما اگر آن شخص راجحت عمل معین چون
خواستی کردن جامه اجاره گرفته باشد جابجاست چه هرگاه او بگریز و بپوشد که کرد و زایل شود و شخصی
دیگر راجحت عمل اجاره کند فصل دوم در احکام گرد کردن بدانی که عقد رهن قابل شرط است
پس هر شرطی که منافعی آن نباشد چون شرط کردن آنکه گرد و در دست عادل باشد یا آنکه گرد و گیرنده
وکیل باشد و در فروختن یک دو سه وعده و درین صورت گرد و کفنده او را ندی تواند از ذکالت غل
کرد اما گرد و کفنده اگر بمیرد گرد و باطل می شود و اگر گرد و گیرنده بمیرد گرد و پیش شرط یکدگر پورته او منتقل شود
و اگر در گرد و شرطی که اجاره نباشد چون شرط آنکه منافعی گرد و گیرنده صحیح نیست و اگر شرط کند که منافعی
کل گرد و گیرنده باشد صحیح و بعد از آنکه گرد و چیزی گرد و کند و دیگر او را تصریح که منافعی دین گرد
گیرنده باشد صحیح نیست چون فروختن و بیه نمودن آن و دخول کردن بان گرد و بایز گرد و گیرنده
و بچین گرد و گیرنده را تصرف و ران صحیح نیست مگر بایز گرد و کفنده و بچین گرد و گیرنده را تصرف و ران
صحیح نیست مگر بایز گرد و کفنده و دیگر وعده در گرد و رهن نیست اما اگر شرط کند لازم است و اگر بعد
از وعده گرد و کفنده از دادن رهن امتناع نماید گرد و گیرنده وکیل و در فروختن باشد بفروشد و دین خود را
بردارد و زیاده دینی را باز بدد و اگر وکیل نباشد بی رخصت او بفروشد و اگر غائب باشد یا رخصت ندید
چاکم شرع آن را بفروشد و دین بان را بدد و اگر گرد و کفنده گرد و گیرنده را اجازت بدد که در پیش از
وعده بفروشد جابجاست و در تصرف و قیمت آن تا هنگام رسیدن وعده و اگر گرد و گیرنده چیزی را که بسیار
نماند جابجاست که شرط کند که پیش از وعده بفروشد و بعضی از مجتهدین برین گفته اند که فروختن آن صحیح است
و قیمت آن داخل گریست و گرد و در دست گرد و گیرنده امانت است پس اگر بی تقصیر او تلف شود ضمانت نیست
و قول قول اوست در عدم تقصیر با قسم و قول قول گرد و کفنده است و قیمت گرد و مقدار دین اگر تلف
شود و گرد و کفنده چیزی دیگر بدین محتاج بصیغه دیگر نیست و اگر در زمانی حجت و دین گرد و کفنده هرگاه یکی از آنها
را بدد چنانچه در راجحت یکدیگر نه می تواند نگاهداشت و همچنین اگر دین باشد
یکی با گرد و یکی بی گرد و هرگاه دین با گرد و را داد نماید نمی تواند گرد و راجحت از دین دیگر
نگاهدشت و هرگاه گرد و کفنده دین او را بدد گرد و گیرنده را ستم رسد که گرد و را بفروشد
و غیر رسد گرد و گیرنده را تحلیف نمودن گرد و کفنده که دین او را از غیب گرد و بدد

و اگر چه قادر باشد و گردگیرنده را حاضر گردانیدن گرد و لازم نیست پیش از گرفتاری خود و اگر چه
 در مجلس حاکم باشد و آنچه خرج حاضر ساختن کرد و شود بعد از ادا دین انمال کرد و کند است
 و اگر در حیوانی باشد و بمیرد و خرج او بگردد و کند و تعلق دارد و نفقه او بر اوست و در بعضی
 از احادیث و اقشده که اگر گرفتار آن باشد که بر سوار شوند و شیر داشته باشد که بخورند جائز
 است که سوار شوند و شیر آن را بخورند و نفقه بدنند و قول اصح آنست که تقصیر دران بی اذن گرداننده
 جائز نیست و نفقه بر اوست و اگر گردگیرنده نفقه کند از گردکننده بستاند مطاعی و در نفقه گرفتاری
 و آن چنانست که دو شخص ملکی مشاع داشته باشند بر گاه یکی از آن دو شخص حصه خود را بفروشد شریک
 سابق آن حصه را مستحق بدی شود و آنچه دیگری قیمت میدید بهمان قیمت را میدید پس هر دو شرط اول آنکه
 آن چیزی را که شریک فروخته باشد می باید که قابل نقل نباشد بحسب عادت پس در آنچه قابل نقل
 و تحویلست شفعه نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که شفعه در حیوان نیز نیست و هر گاه زمین بفروشد
 یا درخت یا خانه یا دولا ب بتبعیت و ران شفعه می رود و دوم آنکه قابل قیمت باشد پس آنچه قابل
 قیمت نباشد چون جام کوچک و دو کاغذ مایه کوچک نه و راه تنگ شفعه ندارد و سوم آنکه آنچه فروشت
 نکرده باشد چه هر گاه قیمت کرده باشند شفعه ندارد و مگر آنکه در نه و راه شریک باشند چه درین صورت
 باقیمت نیز شفعه دارد هر گاه هر دو را با هم بفروشند اما اگر زمین ابی نه و راه بفروشند درین صورت
 شفعه ندارد چهارم آنکه زیاده از دو شریک نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در غیر حیوان زیاده از
 دو شریک را شفعه می رسد اما در حیوان زیاده از دو شریک را شفعه نمی رسد پنجم آنکه حصه شریک بخرد
 و فروختنی منتقل شود بدیگری چه اگر بغیر خرید و فروخت چون میراث یا به یا صلح منتقل شود و شریک دیگر
 را شفعه می رسد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در موقوفه شفعه دارد و ششم آنکه کسی که شفعه می طلبد جوید یا
 مردن نباشد و مشتری مسلمان باشد پس هر گاه مشتری مسلمان باشد و شریک جوید یا مردن نباشد شفعه
 و اگر مشتری کافر باشد و کسیکه شفعه می طلبد مردن نباشد یا مسلمان یا کافر یا عیالیه مجتهدین خلافست همچنین
 خلافست میان مجتهدین را آنکه اگر بعد از عقد بیع شریک بتردد شود بمقتضای آنکه حصه شریکی که شفعه می طلبد و حق
 نباشد چه هر گاه وقت باشد شفعه او را نمیرسد و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که
 هر گاه آن کسی که وقت بر او باشد یک کس نباشد او را شفعه نمی رسد و در صورتی
 که بیع وقت اولاد و کسی جائز است چنانچه در باب وقت گذشت شریک او شفعه

میگوید و بهتر آنکه یکی از دو شریک مقدم باشد و خریدن چه هرگاه هر دو سبب که فسخ خرید باشد
 بیکدیگر را از شفعه نگیرد و همچنین در صورتی که یکی پیشتر خریده باشد متاخر را شفعه نگیرد
 بنهم آنکه این شخصی که شفعه میطلبد میباید که عالم به بیع باشد و نیز عالم باشد بقتضی که شریک
 فروخته باشد آن را چه با جهالت هر دو او را شفعه گرفتن صحیح نیست و شهم آنکه قادر باشد
 بر قیمت دادن آن و اگر نفس پس اگر قادر نباشد یا قادر باشد قیمت ندید شفعه ساقط است
 و اگر آنکه گوید که قیمت آن را حاضر نذارم و غائب است صبر کنید تا حاضر سازم بملتش و نبند
 تا سه روز و اگر بگوید قیمت در بلد دیگر است بملتش و بند تا زمانی که حاضر سازد و در آن زمان
 و سه روز دیگر که بگوید در محلت ضرر بیشتر رسد چه درین صورت شفعه ساقط است یا زود هم
 آنکه در دست مشتری پیش از آنکه شفعه بطلبد تلف نشده باشد چه اگر تلف شده باشد شفعه
 ساقط است و زود هم آنکه طلب شفعه فی الفور کند چه اگر عالم باشد بفر و ختن شریک و طلب شفعه
 یا آنکه بعد از اوستن فروختن شریک حجت خود را نیز بفر و شد شفعه درین صورت ساقط است و اگر
 غائب باشد یا طفل یا دیوانه یا مجوس یا بیمار یا بیوش باشد شفعه ایشان ساقط نمیشود بلکه هرگاه
 عالم شوند میرسد ایشان او ولی طفل یا دیوانه یا مجوس و غبطه ایشان شفعه میگیرد و سیزدهم آنکه در وقت
 گرفتن انچه بگوید که کر فتم این من امتلا بشفعه چه این قول بجای عقد بیع است و محتاج بقصد بیع جدید
 نیست و اگر مشتری در آن چیز تصرف کرده باشد مثل آنکه او را فروخته باشد شریک را میرسد که آن
 را باطل سازد و از آن کس بگیرد و انچه منافع بهم رسد پیش از آنکه شریک شفعه بطلبد مال مشتری
 و ساقط نمیشود و شفعه به ایشان شدن مشتری از خریدن یا رد کردن بیایع بوجه عیب و شفعه
 می تواند کرد و رد کردن را بشرکت جهت عیب با جایل بودن او عیب اما اگر رد کنند تفاوت قیمت آن را
 نمیتواند گرفت از بیایع که مشتری آن تفاوت را از بیایع گرفته باشد و اگر میانه کسی که شفعه میخواهد
 مشتری نزاع شود و اختلاف با دو بیع یا بملک یا بهیله اگر گواه نداشته باشد قول قول مشتری
 بر نفی استحقاق شفعه قول قول مشتری است و قیمت با قسم بر قول مشهور و اگر مرد و گواه داشته باشند
 مشکی مقدم است و بیایع در بیان توایع بیع کردن و در آن چند فصل است فصل اول در حکم
 جماعتی که حاکم شرع ایشان را از مال ایشان منع نموده باشد بسبب تعلق حق غیر
 بمال ایشان یا جهت حفظ مال ایشان از ضایع شدن و آن سه قسم اند اول مطلق

چه ایشان از مال خود ممنوع اند تا وقتی که بالغ و صاحب رشد شوند و بالغ شدن در مردان سبکی
 از سه چیزست یا پانزده ساله شدن یا موی درشت بر پشت زمار ایشان برآمدن یا محتمل شدن و در
 زنان بدو چیز اخیر و نه ساله شدن یا حیض بدست و صاحب رشد وقتی میشوند که ایشان را از مال خود
 کنند بایکجه بنیند که مال خود را و چیزهای صحیح صرف می کنند یا نه و دوم دیوانگان ایشان از مال خود
 ممنوع اند تا آنکه عاقل شوند و ولی افعال و دیوانگان پدر است و هر چند بالاروند و
 اگر مرد و جمیع شوند بر و مد ولی بودن شریک اند و هرگاه ایشان نباشند کسی که پدر و جد او را
 وصی کرده باشد و هرگاه او نیز نایاب باشد حاکم شرع و امینی که حاکم او را تصدیک نماید
 چه ایشان نیز از مال خود ممنوع اند تا آنکه سفاهت ایشان برطرف شود و اگر ایشان عقلی داشته باشند
 و برطرف شده باشند ولی ایشان جماعت مذکوره اند و اگر مغبیان بالغ شده باشند ولی ایشان
 حاکم شرع است و هرگاه سفاهت ظاهر شود از مال خویش ممنوع اند خواه حاکم ایشان را منع کرده باشد
 از مال خویش خواه نکرده باشد اما هرگاه سفاهت برطرف شود تا حاکم شرع حکم نکند منع ایشان از مال
 ایشان برطرف نشود و بعضی از سنیان برین گفته اند که هرگاه سفیه است و خجالت نشود و دیگر تصرف در
 مال خود میتواند کرد اگر چه سفیه باشد و بر سفیه هرگاه پیش از سفاهت حج واجب شود میتواند حج واجب و
 بعضی او را بشرط آنکه خرج راه حج را بدیگری بپردازد و حج سنت نیز میتواند کرد و هرگاه خرج سفر و حضور
 برابر باشد و اگر خلاف کند سوگند یاد کند خود را کفاره آن بدو زکات است چهارم بیماری که در آن من
 فوت شوند چه ایشان از زیاده از سه یک مال خویش ممنوع اند باینکه اگر کسی تومان داشته باشد مثلاً و
 بکسی نبخشده تومان آن صحیح است و باقی باطل است نجم جماعتی که متاعی فروخته باشند و از تسلیم مشتتر
 نکرده باشند چه از تصرف و قیمت آن متاع ممنوع اند تا آنکه آن متاع را تسلیم مشتتر می نمایند ششم
 جماعتی که متاعی خریده باشند و قیمت آن را نداده باشند چه ممنوع از تصرف در آن متاع تا قیمت آن متاع
 را بدین بستم علامان که اقا یا ای ایشان با ایشان قرار کرده باشند که نسبت بلفی معین بدینند و آزاد
 شوند چه از آنچه پیدا کنند سوگند آنکه ممنوع اند آنچه اقا بایشان قرار داده بدین بستم جماعتی
 که از دین اسلام برگزیده باشند و پدر یا می ایشان کافر بوده باشند چه ایشان نیز از مال
 خود ممنوع اند تا آنکه مسلمان شوند نه جماعتی که مال خود را پیش کسی گرد کرده باشند چه بی
 چه ایشان از تصرف در آن مال ممنوع اند تا وقتی که دین بدیند و بستم مفسدان که مالهای ایشان

از قرض قرضخواهان ناقص باشد چه ایشان تصرف در مال خود و سواى نفقه و جامه خود و اهل و عیال
واجب النفقه خود و ممنوع اند بچهار شرط اول آنکه قرض قرضخواهان پیش حاکم شرع ثابت باشد و دوم آنکه
وعدۀ قرضخواهی ایشان رسیده باشد سوم آنکه مالهای ایشان از قرض قرضخواهان ناقص باشد چهارم
قرضخواهان از حاکم التماس کنند که ایشان مانع کند از مالشان چه بعد ازین چهار شرط حاکم شرع جمیع اموال
ایشان اقیمت می نماید بر قرضخواهان فراخور قرض ایشان قسمت می نماید باین طریق که مفلسان
قرضخواهان احاطه بسیار و قرضخواهان که گروى داشته باشند گرو را بفروشد و بآنها دهند و قرضخواهان
دیگر که اودان و غنی نیست و صاحبان متاعی را که متاعشان موجود باشد بخر سازد که اختیار متاع خود
کنند یا آنکه با قرضخواهان شریک باشند انگاه جماعتی را که مفلس برایشان جنایاتی کرده باشند حق ایشان را
بدینانگاه حیواناتی که محتاج بنفقه باشند اول بفروشد انگاه متاع و قماش و منقولات را بفروشد و انگاه زمین
را بفروشد و خد متکا مطلق خانه او را نمیتوان فروخت هرگاه محتاج باینها باشد و یا بعد از فروختن
چیزهای مفلس قرضخواهان او دادن منعی که حاکم شرع او را کرده زایل میشود یا محتاج است بیک حاکم میثاق
مجتهدین خلافت اقرب است که بجز قسمت منع بر طرف میشود و نمیرسد قرضخواهان را که بعد از آنکه آنچه
داشته باشند از گرفته باشند او را تکلیف نمایند که جهت ایشان کار کند و اگر چه صاحب کسب باشد
یا آنکه اگر کسی چیزی را بخواهد تکلیف نمایدش که قبول کند یا قرض کند جهت ایشان و تکلیف نمیتوان کرد
زنان البتہ کردن جهت کفر فقیر هزار ایشان و حبس او کردن بعد از قسمت اموال جائز نیست بلکه مملکت
او و محبت نامان که حق سبحانه و تعالی او را مستغنی گرداند فصل دوم در ضامن شدن دان بر سه قسمت
اول تبعید مال شدن که بر ذمت شخصی باشد و شر و ط آن هفت است اول
ایجاب چون ضامن شد یعنی ضامن شد من از فلان شخص با آنچه بر ذمت اوست و آنچه در حکم
ولایت کند بر آن با قدرت کتابت و اشارت کافیه نیست و اشارت و اشارت
کافیت دوم قبول کسی که او را ضامن بسیار و بعضی از مجتهدین گفتند
اند که ضامن او کافیه است لکن چه به لفظ نکوید اما ضامن کسی که از جانب
او ضامن می شود دخل ندارد و لیکن اگر بی رضای او ضامن میشود ذلی
که می و بد رجوع با و نمى تواند کرد اما اگر برضای او ضامن شود رجوع میکند و اگر کسی که
بواسطه مال او ضامن شده چیزی بختد بضامن ضامن نمیتواند ازان کس که جهت او

ضامن شده بگیرد و فوریت قبول شرط نیست سوّم آنکه ضامن بالغ و عاقل و جائز التصرف و مختار باشد پس ضمان طفل و دیوانه و فقیه و عیسی علیه و ست و بهوش و فتنه و مجبور صحیح نیست چهارم آنکه ضامن آزاد باشد چه ضمان بنده بی اذن مولی صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که صحیح است و بعد از آزاد کردن سید بدو با اذن مولی صحیح و بعلت قیاس میگوید بنده بنده نه مال مولی و بعضی از مجتهدین گفته اند که تعلق میگیرد به مال مولی پنجم آنکه ضامن مسلم باشد یا آنکه کسی که جیت مال او ضامن میشود و عالم باشد یا فاسق او در هنگام ضمان شدن او اما اقرار مالدار بر ضمانت شرط نیست پس اگر در اثنای ضمانت شدن مال تلف شود ضمان باطل نمیشود ششم آنکه ضمان را معلق بر شرط سازند چه اگر معلق بر شرط سازد صحیح نیست اما اگر معلق بر شرط سازد اما دادن مال را معلق بر شرط سازد صحیح است بقیم آنکه مالی که ضامن متعهد آن میشود می باید که ثابت باشد در ذمت آن کسی که از او ضامن میشود پس اگر ثابت در ذمه نباشد ضمان صحیح نیست چون ضمان مال جاهل پیش از فعل و ضمان مال کتابت و ضمان امانت و ودیعت و مال شرکت و مضارب و بعد از آنکه شرطهایی مضامن رسم منتقل میشود مال از ذمه آن شخصی که از جانب او ضامن شده بزمه او و ضمانت حال و مؤجل جائز نیست و در مؤجل اگر ضامن بمیرد ضمانت مؤجل حال می بشود و جائز است که شخصی از ضامن ضمانت بخرد و همچنین قسم دوم حواله چه حواله نیز انتقال مال است از ذمتی بذمتی و دیگر و شرط آن شش است اول ایجاب چون **أَحْلَيْتُكَ بِاللَّهِ الْفُلَانِي عَلَى فُلَانِي** یعنی حواله کردم ترا بقرض تو به فلان کس دوم قبول چون **قَبِلْتُ** و قبول حواله واجب نیست بر مالدار و بعضی از مجتهدین گفته اند که قبول بر مالدار واجب است و ایجابی که واروده بدین معنی مجبور است بر اجابت سوّم رضای آن کس که حواله میکند و کسیکه او را حواله کرد و کسیکه بر او حواله کرده باشد چهارم آنکه حق ثابت باشد در ذمه کسی که حواله میکند پس اگر در ذمه چیزی که بقرض خود گرفت صحیح نیست پنجم آنکه معلق نسازد حواله را بر شرط ششم آنکه عالم باشد بقدر وین مجال به بر کدام از حواله کننده و کسی که حواله میکند و بر کسی که حواله میکند و بر کاه شرط حواله تحقق شود و منتقل میشود مال از ذمه کسی که حواله میکند به کسی که حواله میکند بر و حواله کردن آن کسی که حواله کرده شده بر و بر کس دیگر جائز است و همچنین بر کس دیگر حواله بغیر جنس به ترا ضعی جائز نیست چنانچه بر ذمت او داریم با و بدینار نیز حواله کند قسم آنکه او آن ضامن شدن بدو شخصی است که بر ذمت غیر ثابت باشد و شرط آن نخست اول ایجاب

كَهْلَتِكَ يَنْفِي كَفِيلُ شَدِّ حَيْثُ تَوْفَلَانِي زَادُومَ قَبُولِ كَيْفِكَ اِزْ بَرَايِ اَوْضَاعِ مَعِي شُدُو بَعْضِ
 اِزْ جَلَدِ بِنِ رَجُلِي مَعِي كَسِي كَه ضَامِنِ بَدَنِ اَوْ مَعِي شُدُو شَرْطُ كَرْدِه اِنْ سَوْمَ تَعْيِينِ اَنْ كَسِي كَه ضَامِنِ
 بَدَنِ اَوْ مَعِي شُدُو پَسِ اِگَر كَوِيدِ كَه ضَامِنِ بَدَنِ يَكِي اِزْ دُو شَخْصِ شَدِّ مَحْجُومِ نِیْسِتْ وَ تَجْمِینِ تَعْيِینِ بَدَنِ
 سَمَانِ جَانِزِ هِتْ چِتَارُمْ اِنْكَه ضَمَانِ رَا مَعْلُوقِ بِلِ شَرْطِ نَسَا زَوْجِه اِگَر مَعْلُوقِ بِلِ شَرْطِ سَا زَوْجِ بَاطِلِ اِسْتِ
 پُخْشَمْ اِنْكَه اِنْجِه بَرَا وَا بَاشِدْ بِلِ شَرْطِ كَفِيلِ شَدْنِ كَسِي كَه بَرُو حِدْ لَازِمِ شَدِه بَاشِدْ مَحْجُومِ نِیْسِتْ
 وَ اِنْكَه اِزْ اِنْكَه اِیْنِ شَرْطِ بِنِیْمِ رَسْدِ كَفِيلِ شَدْنِ صِحْحَتِ وَ كَفِيلِ شَدْنِ حَالِ جَانِزِ هِتْ وَ بَعْضِ
 نِیْمِ بَرُو كَرْدِه مَحْجُومِ بَاشِدْ وَ بَرُو كَرْدِه كَفَالَه مَطْلُوقِ وَ اَقَشْدُو مَنَصْرُفِ اِحْصَالِ مِیْشُو وَ بَعْضِ
 كَرْدَنِ اَنْ شَخْصِ كَه دُخَامِنِ بَدَنِ اَوْ شَدِه كَفِيلِ بَرُو اِلْذِمِه مِیْشُو بِلِ شَرْطِ كِه دُرُو قَتِ تَسْلِیْمِ كَرْدَنِ
 غَالِیْ نَبَاشِدْ كِه اَوْ رَا نَا كَنْدِ چِه دَرِیْنِ قَتِ بِلِ تَسْلِیْمِ كَرْدَنِ بَرُو اِلْذِمِه مِیْشُو وَ بَرُو اِلْذِمِه مِیْشُو وَ بَعْضِ
 تَلَفِ شَدْنِ اَنْ چِیْزِیْ كِه بَرُو مَه اَوْ بَاشِدْ اَوْ اِزْ حَاضِرِ سَا خْتَنِ اَوْ اِتْمَاعِ نَا یَدِ حَاكِمِ شَرْعِ اَوْ رِجْسِ
 مَعِي نَا یَدِ تَا اَوْ رَا حَاضِرِ كَنْدِ اِنْجِه دُرُو مَه اَوْ سِتْ اِزْ عَهْدِه پِیْرُونِ آیدْ وَ بَعْدِ اِزْ كَرْتَنِ اِنْجِه بَرُو پَسْتِ
 ضَامِنِ رَجُوعِ مِیْكَندِ بَرَا اِنْ كَسِي كَه ضَامِنِ بَدَنِ اَوْ شَدِه اِگَر چِه بَا ذَنْ اَوْ ضَامِنِ نَشَدِه بَاشِدْ اَوْ اِنْ كَسِي
 بَكْرِیْ دِیَا غَایِبِ شَوُو غَایِبِ شَدْنِیْ كَه خَبَرِ اَوْ مَقْطَعِ شَدِه بَاشِدْ اَوْ اِنْ ضَامِنِ اِلْاِزْمِ هِتْ كَه اِنْجِه بَزْمِه اُسْتِ
 بَدِ بَرِ مِیَانِه تَجْمِیدِ بِنِ دَرِیْنِ سَلْسَلَه خِلَافَتِ اقْرَبِ اَكْتِ كَه مَعِي بَا یَدِ اَدَا وَا كَرْدِ غَایِبِ شَدْنِ اَوْ بَطْرِیْقِ
 نَبَاشِدْ كِه جَزَا مَقْطَعِ شَدِه بَاشِدْ ضَامِنِ بَرَا اِهْمَلِتْ دِهِنْدِ تَا اَوْ رَا حَاضِرِ سَا زَوْجِ دُرُو حَكْمِ ضَامِنِ شَدْنِ
 رَا نَا كَرْدَنِ قَرَضِ اِگَر كَسِي رَا اِزْ دُوسْتِ اَوْ اِزْ رُوسِ قَهْرِ وَ غَلْبِه چِه دَرِیْنِ صُورَتِ بَرُو لَازِمِ هِتْ كِه اَوْ رَا
 رُو كَنْدِ اَوْ اِنْجِه بَرَا وِسْتِ بَدِ بَرُو بَاطِلِ مَعِي شَوُو كَفَالَه بَرُو اِنْ كَسِي كَه ضَامِنِ بَدَنِ اَوْ شَدِه بَاشِدْ دُرُو
 صُورَتِ دَا وَنْ مَالِیْ كِه بَرُو مَه اَوْ بَرُو مَه ضَامِنِ اِلْاِزْمِ نِیْسِتْ وَ حَاضِرِ سَا خْتَنِ مَرْدِه اَوْ نِیْمِ بَرُو اِلْاِزْمِ
 مَكْرَا كَه حَاضِرِ سَا خْتَنِ اَنْ مَرْدِه هِتْ كَوَا بِنِ اَدَنِ بَرَا وَا بَاشِدْ چِه دَرِیْنِ صُورَتِ حَاضِرِ سَا خْتَنِ مَرْدِه
 اَوْ لَازِمِ هِتْ وَ اِگَر چِه دُخْنِ كَرْدِه بَاشِدْ اَوْ اِنْ ضَامِنِ بَرُو اَوْ بَرُو رُشْدِه اَوْ لَازِمِ هِتْ كَه اَنْ شَخْصِ رَا
 حَاضِرِ سَا زَنْدِ تَجْمِیدِ بِنِ دَرِیْنِ سَلْسَلَه دُو قَبُولِ هِتْ **فصل سوم در بیان صلح كردن و اعتدال**
 كِه شَارِعِ وَضْعِ كَرْدِه اَنْ رَا حُجَّتِ قَطْعِ نَزَاعِ وَا اَنْ بَرَسِه قِسْمَتِ اَوَّلِ مِیَانِه مُسْلِمَانِ اِیْلِ كِتَابِ چِنَا اِنْجِه
 دُرُو حُجَّتِ جِهَادِ بَا كَافِرِ كَرْدِه اَوْ رَشْدِ دُومِ مِیَانِه زَنْجِ شَوُو بَرِ چِنَا اِنْجِه دُرُو حُجَّتِ طَلَاقِ خَوَا هِدَا اَوْ سَوْمِ مِیَانِه دُو خِیْمِ قَرْدِ
 اَمْوَالِ وَ صِلَحِ عَهْدِ نِیْسِتْ لَازِمِ شَرُوطِ اَنْ شَخْصِ اَوَّلِ اِنْجَا چُونِ صِلَحَتِ اَبَدِ اِلْمَنِیْ مَصْلُوكِ كَرْدَنِ اَوْ اِنْجِه دُرُو حُجَّتِ

و دوم قبول چون قبلت و هر چه دلالت کند بر رضای برای کجا بسم الله ایجاب قبول از بالغ
عاقل رشید مختار جائز التصرف و آتش و پس مصلحت طفل و دیوانه و سفیه و مسکین و ابله
با کراه بران دارند یا مست باشد یا بهوش باشد یا کسی باشد که حاکم شرع بپایندگی او افساس از
مالش منع کرده باشد بوجهی که در حق او مانع صحیح نیست چه اگر ماله صلح کرده و آتش و در عوض
توان گرفت پس اگر عوض نتوان گرفت صحیح نیست چون صلح کردن با زنی تا آنکه تمکین
کند بر وجوب او چه درین صورت اگر آن زن چیزی و بد که او ترک دعوی کند صحیح نیست بچشم آنکه
صلح با عوض و آتش و چه اگر بی عوض و آتش و صحیح نیست و همچنین باطل است اگر صلح
و آتش و که حق غیر می باشد ششم آنکه صلح بر حلال ساختن حرام و حرام ساختن حلال و غیره شود
چه بچنین صلح باطل است و بعد از آنکه این شرط را بهم رسد لازم می شود چه صلح عقدیت لازم
از هر دو طرف و صلح خود عقدیت بر خود و بعضی از مجتهدین گفته اند که کای تابع بیعت است هرگاه
در وعین منتقل شود بوض معلوم و فرع اجاره است هرگاه منتقل شود بوضی معلوم بوضی معلوم
و فرع بیعت هرگاه در آن عینی منتقل شود بی عوض و فرع ابر است هرگاه در آن اقطاع حق
شود و فرع عاریت است هرگاه مقتضی اباحه منتفی شود بغير عوض و صلح بجهانی که با اقرار جائز است
با آنکه نیز جائز است و در حالت آنکه مستلزم قوانین خلاف مرسلین آنکه گفته اند که صلح
کردن با آنکه اقرار لازم دارد و صحیح است صلح کردن بر عینی بعین منتفی و بر منفعت بعین و منفعت
و بجنس آنچه دعوی می کند و بغير جنس آن و جائز است صلح کردن بر زیاده و قیمت متاعی که نزاع
در آن کند و بکثر قیمت آن و همچنین صحیح است صلح کردن بچیزی حال آنکه چیزی که بوجهی باشد و بوجه
از چیزی حال باب و ششم آنکه بجامع عباسی در بیان اجاره و اودن عاریت نمودن اجاره
عقب کردن توابع و در آن چهار مطلب است اول در اجاره و اودن و در آن سه فصل است
اول در شرطهای اجاره بد آنکه اجاره مالک ساختن منفعت معلومه است شخصی را بوض معلومی
شرطهای آن پانزده است اول ایجاب آن اجرتک یا پانزده یعنی اجاره و اودن بوقلان بین
مبایع یعنی مستأجر و با لفظ عاریت و بیع صحیح نیست و اگر چه قصد اجاره کنند و دوم قبول
چون تمکین و آنچه دلالت کند بر رضای برای کجا بسم الله ایجاب قبول از بالغ
و مختار و جائز التصرف باشد پس اجاره طفل و دیوانه و عاقل و مست و بهوش و خفت و

صلح با ابله و مسکین و سفیه و دیوانه و طفل و عاقل و مست و بهوش و خفت و عاقل رشید مختار جائز التصرف و آتش و پس مصلحت طفل و دیوانه و سفیه و مسکین و ابله با کراه بران دارند یا مست باشد یا بهوش باشد یا کسی باشد که حاکم شرع بپایندگی او افساس از مالش منع کرده باشد بوجهی که در حق او مانع صحیح نیست چه اگر ماله صلح کرده و آتش و در عوض توان گرفت پس اگر عوض نتوان گرفت صحیح نیست چون صلح کردن با زنی تا آنکه تمکین کند بر وجوب او چه درین صورت اگر آن زن چیزی و بد که او ترک دعوی کند صحیح نیست بچشم آنکه صلح با عوض و آتش و چه اگر بی عوض و آتش و صحیح نیست و همچنین باطل است اگر صلح و آتش و که حق غیر می باشد ششم آنکه صلح بر حلال ساختن حرام و حرام ساختن حلال و غیره شود چه بچنین صلح باطل است و بعد از آنکه این شرط را بهم رسد لازم می شود چه صلح عقدیت لازم از هر دو طرف و صلح خود عقدیت بر خود و بعضی از مجتهدین گفته اند که کای تابع بیعت است هرگاه در وعین منتقل شود بوض معلوم و فرع اجاره است هرگاه منتقل شود بوضی معلوم بوضی معلوم و فرع بیعت هرگاه در آن عینی منتقل شود بی عوض و فرع ابر است هرگاه در آن اقطاع حق شود و فرع عاریت است هرگاه مقتضی اباحه منتفی شود بغير عوض و صلح بجهانی که با اقرار جائز است با آنکه نیز جائز است و در حالت آنکه مستلزم قوانین خلاف مرسلین آنکه گفته اند که صلح کردن با آنکه اقرار لازم دارد و صحیح است صلح کردن بر عینی بعین منتفی و بر منفعت بعین و منفعت و بجنس آنچه دعوی می کند و بغير جنس آن و جائز است صلح کردن بر زیاده و قیمت متاعی که نزاع در آن کند و بکثر قیمت آن و همچنین صحیح است صلح کردن بچیزی حال آنکه چیزی که بوجهی باشد و بوجه از چیزی حال باب و ششم آنکه بجامع عباسی در بیان اجاره و اودن عاریت نمودن اجاره عقب کردن توابع و در آن چهار مطلب است اول در اجاره و اودن و در آن سه فصل است اول در شرطهای اجاره بد آنکه اجاره مالک ساختن منفعت معلومه است شخصی را بوض معلومی شرطهای آن پانزده است اول ایجاب آن اجرتک یا پانزده یعنی اجاره و اودن بوقلان بین مبایع یعنی مستأجر و با لفظ عاریت و بیع صحیح نیست و اگر چه قصد اجاره کنند و دوم قبول چون تمکین و آنچه دلالت کند بر رضای برای کجا بسم الله ایجاب قبول از بالغ و مختار و جائز التصرف باشد پس اجاره طفل و دیوانه و عاقل و مست و بهوش و خفت و

صلح با ابله و مسکین و سفیه و دیوانه و طفل و عاقل و مست و بهوش و خفت و عاقل رشید مختار جائز التصرف و آتش و پس مصلحت طفل و دیوانه و سفیه و مسکین و ابله با کراه بران دارند یا مست باشد یا بهوش باشد یا کسی باشد که حاکم شرع بپایندگی او افساس از مالش منع کرده باشد بوجهی که در حق او مانع صحیح نیست چه اگر ماله صلح کرده و آتش و در عوض توان گرفت پس اگر عوض نتوان گرفت صحیح نیست چون صلح کردن با زنی تا آنکه تمکین کند بر وجوب او چه درین صورت اگر آن زن چیزی و بد که او ترک دعوی کند صحیح نیست بچشم آنکه صلح با عوض و آتش و چه اگر بی عوض و آتش و صحیح نیست و همچنین باطل است اگر صلح و آتش و که حق غیر می باشد ششم آنکه صلح بر حلال ساختن حرام و حرام ساختن حلال و غیره شود چه بچنین صلح باطل است و بعد از آنکه این شرط را بهم رسد لازم می شود چه صلح عقدیت لازم از هر دو طرف و صلح خود عقدیت بر خود و بعضی از مجتهدین گفته اند که کای تابع بیعت است هرگاه در وعین منتقل شود بوض معلوم و فرع اجاره است هرگاه منتقل شود بوضی معلوم بوضی معلوم و فرع بیعت هرگاه در آن عینی منتقل شود بی عوض و فرع ابر است هرگاه در آن اقطاع حق شود و فرع عاریت است هرگاه مقتضی اباحه منتفی شود بغير عوض و صلح بجهانی که با اقرار جائز است با آنکه نیز جائز است و در حالت آنکه مستلزم قوانین خلاف مرسلین آنکه گفته اند که صلح کردن با آنکه اقرار لازم دارد و صحیح است صلح کردن بر عینی بعین منتفی و بر منفعت بعین و منفعت و بجنس آنچه دعوی می کند و بغير جنس آن و جائز است صلح کردن بر زیاده و قیمت متاعی که نزاع در آن کند و بکثر قیمت آن و همچنین صحیح است صلح کردن بچیزی حال آنکه چیزی که بوجهی باشد و بوجه از چیزی حال باب و ششم آنکه بجامع عباسی در بیان اجاره و اودن عاریت نمودن اجاره عقب کردن توابع و در آن چهار مطلب است اول در اجاره و اودن و در آن سه فصل است اول در شرطهای اجاره بد آنکه اجاره مالک ساختن منفعت معلومه است شخصی را بوض معلومی شرطهای آن پانزده است اول ایجاب آن اجرتک یا پانزده یعنی اجاره و اودن بوقلان بین مبایع یعنی مستأجر و با لفظ عاریت و بیع صحیح نیست و اگر چه قصد اجاره کنند و دوم قبول چون تمکین و آنچه دلالت کند بر رضای برای کجا بسم الله ایجاب قبول از بالغ و مختار و جائز التصرف باشد پس اجاره طفل و دیوانه و عاقل و مست و بهوش و خفت و

و سیکه او را با کراه بران دارند صحیح نیست و اگر نفس مال خود را با جاره و بد صحیح نیست اما اگر خود را با جاره
 و بد صحیح چهارم آنکه آنچه اجاره می کنند چیزی باشد که او را توان دید یا وصفت آن توان کرد و بنوعی
 که از وجهالت بر طرف شود پس در اجاره و دادن جام مثلاً ناچارست از دیدن خانه های آب و بزرگ
 و کوچکی و توان و جانی که خاکستر ریزند و او بخانه و مصرف بان یا وصفت کردن آن حمام بنوعیکه جهالت
 از او بر طرف شود و در اجاره زمین ناچارست از دیدن یا وصفت کردن تعیین منفعت به رعایت
 و غیر آن تعیین نیست بجز آنکه آنچه با جاره می دهند چیزی باشد که اصل و باقی ماند و از وقوع گیر
 پس اجاره و دخت جهت خوردن میوه آن و سیمیه جهت سوزانیدن طعام جهت خوردن گوشت
 جهت خوردن شیر و صحیح نیست اما در اجاره گرفتن ای جهت شیر دادن لطفل میانه مجتهدین خلافت
 اقرب است که جائز است و یا جائز نیست که گوشت در اجاره کنند جهت شیر دادن بره درین مسئله
 میانه مجتهدین خلافت اقرب است که جائز است و همچنین اجاره کردن بویهای خوش جائز است
 اگر چه بوییدن کم شود و همچنین اجاره حمام جهت نشستن و در آن جائز است و ریختن آب مانع نیست
 و آیا اجاره کردن چاه جهت آب کشیدن جائز است یا نه میانه مجتهدین برین مسئله خلافت ششم
 آنکه آنچه می کنند منفعت آن مستقل باشد و در اجاره کردن سبب جهت بوییدن و در
 جهت نشستن در سایه آن مجتهدین خلافت اما اجاره دخت جهت خشک کردن رخت بان صحیح
 بمقتضی آنکه منفعت صباح باشد پس اگر خانه را جهت ریختن شراب اجاره کنند صحیح نیست به ششم آنکه منفعت
 باشد پس اجاره و دادن کسی ملکی را که از دیگری غصب کرده باشد صحیح نیست ششم آنکه نفع گرفتن از آنچه
 که اجاره می کنند ممکن باشد پس اجاره زمین بی آب جهت زراعت کردن ران صحیح نیست و همچنین
 صحیح نیست اجاره کردن منفعت جهت زراعت کردن بدان بوض کا و یا بجهت بار برداشتن عوض
 شتر چه انتفاع درین دو صورت ممکن نیست و ششم آنکه قادر باشد بر تسلیم آن پس اجاره سبزه که ریخته در دست
 که ریخته باشد صحیح نیست چنانچه در آنکه منفعت چیزی نباشد که بحسب شرع و عرف ممنوع باشد از آن پس
 شخصی جهت گذراندن ندانی که درو نمیکند یا جنب و حائل جهت جاروب کردن مسجد صحیح نیست اما اگر
 اجاره کنند جهت کندن و ندانی که درو میکنند صحیحست و کافرا را اجاره کردن مسجد جهت
 نظر کردن و مسلمان جهت خدمت صحیح نیست و از او هم آنکه ممکن باشد که مستاجر منفعت
 حاصل خود پس اجاره کردن سیکه حج برا و واجب باشد جهت حج کردن از غیر صحیح

نیست نیز و هم آنکه منفعت معلوم باشد چون خبیاطی کردن قبای شخصی پس اگر مجهول باشد صحیح نیست
 چنانچه در هم آنکه عوض منفعت معلوم باشد به مثابه آن یا بوصفی که حیالت را بر طرف سازد و اگر
 قابل کیل و وزن باشد بکیل و وزن و در آوردن پس اگر مجهول باشد صحیح نیست یا بنزد هم آنکه
 عوض منفعت عیب نداشته باشد چه اگر عیب داشته باشد مخیر است میان آن منفعت و امضا با ارزش
 عیب و هرگاه این شرط و تحقق شده اجاره لازم است و منفعت آن غیر موقوف بر باطل شدن عیبی که اجاره
 کرده اند چون خراب شدن خانه و غرق شدن مین و آب و کج شدن کسی که او را با اجاره گرفته اند خواه
 تلف پیش از قبض باشد و خواه بعد از قبض چون ساکن شدن در و دندان رحال آمدن لاک
 و باطل نمیشود منع کردن مجرب مستاجر را از تصرف در عین و عصب کردن عین پیش از قبض مفلس
 بودن مستاجر و خلافت میان مجتهدین که آیا اجاره بموت یکی از موجر و مستاجر باطل می شود یا نه
 بعضی از مجتهدین میگویند که باطل می شود و بعضی میگویند که باطل نمی شود خواه پیش از استیفا
 منفعت باشد و خواه بعد از آن بعضی بر آنند که بموت مستاجر باطل نمیشود نه بموت موجر و استا و فقیه
 یعنی شیخ الطائفه بهاء الله و الدین محمد عالمی طالب ثراه درین مسئله متوقف بود جهت تعارض اوله و اگر
 موجر متوقف علیه باشد و میر پیش از انتهای مدت اجاره میان مجتهدین درین مسئله خلافت
 برین فقه اند که اقرب است که باطل است و مستاجر رجوع میکند به بقیة اجرت بر ورثه موجر و باطل نمیشود
 اجاره و بفر و ختن عین اما اگر مشتری جاهل با اجاره باشد مخیر است و فرسخ و امضا و اگر اخیر معین باشد و شود
 اجاره باطل نمیشود و اگر معین نباشد یا معین باشد و مضمون باشد باطل نمیشود و الزام میکند او را و اجاره
 گرفتن شخصی جهت کردن آن کار و به مجرد عقد موجر مالک اجرت میشود و مستاجر مالک منفعت میشود و اما
 تسلیم اجرت موقوف بر تسلیم عین و اگر اجرت بر عمل باشد و بعد از انعقاد عملی عمل اجرت لازم است
 و در حکم تسلیم عین است و ادن مجرای عین او فکر فتن مستاجر و هرگاه مدتی گذرد که انتفاع از عین ممکن
 باشد و مستاجر نتفع نشود اجرت ثابت میشود و آیا نفقه کسی که با جرت میگیرد نفقه چاره و امی که رایه
 و آب و ادن آن بر کسی است که او را اجاره کرده یا بر صاحب چاره و است خلافت اقرب است
 که بر صاحب چاره و است و بر آن کس که اخیر شده و ما بحتاج چاره و امی که با جاره می گیرند
 بر کسی است که او را اجاره می گیرند از زمین و لجام و سنت است که اجرت اخیر را پیش
 از گرفتن مشخص کنند و بنور عرق او خشک نشده باشد که بدند و کرده است اگر خیر در دست

او فوت شود بفقیر آن با جرت او حساب کنند **فصل دوم** در آنکه در چند موضع اجاره حرام
 است و در چند موضع مکروه است و در چند موضع جائز است بدانکه در پانزده موضع اجاره
 حرامست و در هشت موضع مکروه است و در پانزده موضع جائز است اما پانزده موضع حرام
 اول اجاره کسی جهت ساختن شطرنج و نرد و آلات قمار و لوبو و دوم اجاره کسی که سرود
 بیاطل کند سوای عروسی که در آن جائز است سوم اجاره کسی که جهت بر داشتن شراب یا مراد
 یا خوک جهت خوردن اما اگر شراب رای سر که کردن باشد یا آنکه مرده را از محله جهت بوی بد ببرد
 صحیح است و همچنین حرام است شراب جهت جهود چهارم اجاره کتابت کننده جهت نوشتن شعر
 باطل و کتب اهل صنایع جهت غیر نقض و حجت برایشان پنجم اجاره دادن خانه بجهود که در
 عبادت کنند یا شراب بکنند و همچنین اگر خانه را بمسلمان اجاره دهند جهت شراب کشیدن
 ششم اجاره دادن سگ کزنده و خوک بقتل اجاره دادن خر و کس که نماز بیدار کند
 هفتم اجاره گرفتن کسی جهت پیش نمازی و قضا و اذان و غسل دادن کفن و دفن مردگان
 اما رزق از بیت المال گرفتن جائز است نهم اجاره دادن مین که آب بزنوشند جهت
 زرعیت کردن دهم اجاره دادن مین یا پنجه از آن زمین بیرون آید یا زودیم اجاره دادن
 طفل و چمن و نسفیه و غلص و دوازدهم اجاره که کسغند زک بر ماوه اندازند اما اگر جهت حساب
 که نسفتند بدید بیاورند جائز است سیزدهم اجاره جهت ساختن صورت های سایه دار جهت زینت
 اجاره شخصی جهت تعلیم قدره و حب از قرآن و معارف الهی و مساملت شرعی پانزدهم اجاره
 دادن نفس خود را جهت حج کسی که حج برو واجب باشد و اما بشت موضع که مذکور است
 اول اجاره مسلمان جهت خدمت جهود و دوم اجاره بر تعلیم قرآن غیر واجب و کتابت آن
 و نوشتن عتقه یا بی آن بطلان سوم اجاره حجامت کننده با شرط اجرت چهارم اجاره جهت
 پاک کردن از نجاست پنجم اجاره جهت حته کردن بیاطل یا جهت نوشه حق جائز است ششم اجاره
 دادن نفس خود را جهت نمایانیدن نان بشرط اجرت هفتم اجاره جهت خند کردن دهم اجاره
 دادن کینه بغير این و اما پانزده موضع که جائز است اول اجاره مصحف جهت حفظ و نظر کردن بحدیث
 اجاره کتب فقه و حدیث و ادب و دوم اجاره گرفتن جهت تعلیم شعر مباح و علم حساب و خط سوم اجاره گرفتن
 کسی جهت بر عمل مباحی که خوانند چهارم اجاره جهت حج از برای بیت پنجم اجاره کردن جهت ساختن

مسجد و پیش ششم اجاره کردن بجای نماز میت و ششم اجاره قنات جهت زراعت کردن باین ششم
 اجاره و مختار نهم اجاره زیور جهت زینت دهم اجاره درهم و دینا جهت نظر کردن و زینت یازدهم
 اجاره و دخت جهت خشک کردن خشت بر او و جهت سایه آکن و دوازدهم اجاره چارپایان جهت خور
 کردن گندم و جو و غیره سیزدهم اجاره خانه جهت مسجد کردن و خشت جهت نماز کردن ران چهاردهم
 اجاره کردن چاه جهت آب کشیدن از آن بعضی از مجتهدین این اجاره نمیدانند پانزدهم اجاره
 سک سنگاری و بازو و چرخ و بار جهت سنگار فصل سیم در احکام اجاره کردن و اینکه مستاجر است
 پس با تلف کردن عین ضمانت و اگر شرط ضمانت کند در عقد فاسدی شود و در بعضی موقوف
 ضمانت اول با تعدی و تقصیر و خلافت میان مجتهدین که ضمانت قیمت روز تقصیر یا در تلف
 و صحت است ضمانت قیمت روز تلف دوم کا ذکر اگر جابه را باره کند ضمانت و اگر جابه کسی را ب
 اشتباه به دیگری بدید ضمانت سیم اگر حال چیزی را بشکند چهارم سایر بان ضمانت چیست
 را که تلف کند پنجم طاح اگر در حفظ کشتی تقصیر کند ضمانت ششم طبیب بفتح کمال بیستم بیطار نهم
 اجیر آنچه عمل کرده اگر نگذارد و جهت گرفتن اجاره و تلف شود ضمانت دهم معلم اطفال اگر جهت تاد
 اطفال را بزند بجای که بخنای برسد یا زدهم سیکه خننه می کند اگر قطع حشفه کند یا بی اذن ولی
 طفل او را خننه کنند و سرایت کند طفل ضمانت و دوازدهم اگر کسی جهت کندن دندان که در او کند
 اجاره کند و او دندان صحیح را بکند ضمانت سیزدهم خیاط آنچه ضایع کند چهاردهم طباطب آنچه ضایع کند
 پانزدهم جولاه آنچه ضایع کند شانزدهم جبار اگر نان بسوزاند ضمانت سجد هم چوپان گوشتند
 اگر خواب کند و غافل شود و تقصیر کند ضمانت سجد هم حامی چیزی که با او بکشد و تقصیر کند در
 حفظ آن و تلف شود ضمانت و اگر میان موجر و مستاجر نزاع شود و در اصل اجاره قول قول
 منکر اجاره است با قسم و در رد کردن قول مالک است با قسم و در بلاک شدن متاع قول قول
 مستاجر است با قسم و در کیفیت اذن در فعل قول مالک است و در قدرت اجرت قول قول مستاجر است
 و در مدت اجاره قول قول موجر است و در تعدی قول قول مستاجر است مطلب دوم در بیان عاریت
 و امانت نزد کسی سپردن و امانت فصل اول در عاریت و امانت آن عقد است
 جائز و هر یک از ایشان امی و سدر جوع الا در وفن میت مسلمان چه در آن جوع بعد از وفن جائز است
 و بافتن قبر حرامست تا آنکه استخوان او بپسیده شود و بعضی از مجتهدین استثنای آن را که نیز

مسجد و پیش ششم

مسجد و پیش ششم

مسجد و پیش ششم

رجوع کردن ضرر رسد بیکه عاریت کرده اند از چون پاره چوب که جهت رنجه کشتی بعاریت گرفته اند
 که در دریا رجوع نمی رسد و در آن شرط آن نیست است اول ایجاب و آن هر چیزیست که ولایت کند بر عاریت
 گرفتن چیزی اگر کسی و اشاره و یا مایه کافیت و دوم قبول و آن رضای برای عاریت خواه قولی است مثل آنکه
 گوید قبول دارم خواه فعلی چون گرفتن عاریت است سوم آنکه کسیکه عاریت می گیرد و می دهد بالغ و عاقل و جائز
 المقرب باشد پس عاریت طفل و مجنون بی اذن ولی ایشان و بنده بی اذن مولی و کسیکه ادا را با کراهت
 بران دارد صحیح نیست چهارم آنکه کسیکه عاریت می دهد مالک باشد پس عاریت مستاجر صحیحست و عاریت
 صاحب صحیح نیست پنجم آنکه آنچه عاریت می گیرد عاریت می گیرد می باید که عین باشد که اصل آن باقی باشد
 و از آن منتفع توان شد چون عاریت گرفتن یک و پارس جهت شکار و کرب جهت گرفتن موش و گرفتن
 نه جهت انداختن بر کوفته یا دانه عاریت گرفتن طعام و میوه خوردن صحیح نیست اما کوفته را جهت شیر
 دادن اگر عاریت کند صحیح است چه جهت بین استخوان کرده اند و در غیر کوفته خلافت اقوی آنست که
 مخصوص کوفته است ششم آنکه کسیکه عاریت می گیرد و می باید که ابله نباشد و اشبهه باشد که با و توان
 پس اگر کسیکه احرام بسته باشد جهت حج عاریت آلت شکار کند صحیح نیست بهنتم آنکه آنچه عاریت می گیرد جهت
 نفع حرام نباشد پس عاریت گرفتن خانه جهت ریختن شراب در آن خانه جائز نیست و عاریت گرفتن سینه
 جهت تمتع از دیگران آنکه لفظ تحلیل یا اباحته گویند جائز نیست و مکروه است عاریت پدر و مادر و غلام
 جهت خدمت کردن آن غلام و آنچه بعاریت می گیرند امانتست و درست عاریت گیرنده اگر تلف
 شود بی تقصیر او ضامن نیست و اگر چه بسبب استعمال کردن ناقص شود مگر آنکه شرط ضمان کرده باشد
 با تلف یا آنکه آنچه بعاریت گرفته طلا و نقره باشد چه تلف آید ضامنست خواه سه دانه باشد و خواه
 نه دانه باشد و اگر میانه عاریت دهنده و عاریت گیرنده نزاع شود در تلف متاع قول قول عاریت گیرنده
 است با قسم و اگر دعوی بر مگردانید قول قول عاریت دهنده است با قسم فصل دوم در امانت نزد
 کسی چهارم در شرط آن بر سه قسم است اول ایجاب و دوم قبول بطریقیکه در عاریت گذشت سوم آنکه
 عین یک از ایشان بالغ و عاقل و مختار و جایز المقرب باشد چه اگر یکی از ایشان طفل و دیوانه
 یا سفیه یا بیوش یا کسی که ادا را با کراهت بران دارد یا غلام بی اذن آقا یا مستحق
 امانت صحیح نیست و قبول امانت کردن سنت است و حفظ کردن آن واجبست بعد از
 ایجاب بعد از قبول و در آن بر مالک واجبست و در وقت زد کردن آن گواه گرفتن

تلف است و بمنزله ساقط است بماند بمال خود و مال غیر بخمس و غیر خمس حرام است و امانت گیرنده
 این است اگر تلف شود ضامن نیست و در مهلت موضع ضامن است اول بقرق کردن و ران
 چون پوشیدن دوم ضامن را بکشد و این را چون چاقی گذشتن که ظالم بیند و بقرق و غلبه بگیرد
 یا آنکه متاعی باشد که در بعضی فصلها چون تابستان از بیم باد باید کرد و باز نکند سوم خلاف
 قول مالک کردن اگر تعیین موضع کند مگر آنکه از تلف ترسد چهارم بیکی و دیگر دادن بمانت لی
 اذن مالک بی احتیاج و اگر چه عادل باشد پنجم تقصیر کردن و در بیاحتیاج او چون علف حیوان ششم
 انکار کردن امانت پنجم اجمال کردن دادن بصاحب با آنکه صاحب اطلبه بشنم عازم بود بطریق
 ندادن بصاحب باطل میشود امانت بیرون هر یک از ایشان بجز آن هر یک و نه بهیوشی هر یک اگر چه
 کم باشد و بعزل نفس خود و اگر میانه امانت گیرنده و امانت دهند متاع واقع شود در انکار امانت
 قول قول امانت گیرنده است و قول قول مالک است در قیمت بالقدری قول امانت گیرنده است
 در بیکی که گوید رد کرد بکسی که امانت بمراده بود و اما اگر گوید رد کردم بوارث او قول قول و امانت
 با قسم مطلق هم در احکام غصب کردن و تابع آن در آن چند فصل است **فصل اول** در احکام غصب
 کردن بود آنکه غصب گرفتن غیر است از روی تعدی و غلبه پس اگر کسی را از مالش منع کنند و
 مستصرف نشوند و را غاصب نمیکند و تصرف و آنچه قابل نقل باشد فلت و در چار و اسوار شد است
 پراکن و در فرش نشستن بر آن و در خانه و محل در آن و بیرون کردن صاحب کافیت و غصب
 حرام است بحسب عقل و کتاب و حدیث و اجماع و تصرف کردن غاصب در اشیای حرام است سوائی
 کردن بصاحب چه روان اجابت و اگر چه معتذر باشد چون چوب عمارت بطریق و کشتی و اگر چه متاع
 بی بران کرده باشد اما اگر در ور یا باشد و لوح و پانین کشتی باشد روان بعد از خارج بساحل و است
 و اگر رد کردن عین منسوب معتذر باشد و اجبت رد و مثل آن و اگر مثلی باشد شش باشد و اجبت
 که قیمت اعلام بدید اگر آن عین در دست غاصب تلف شود و مثل داشته باشد و غاصب
 امتناع نماید از دادن مثل آن تا آنکه مثل آن مفقود تا وقت دادن گردد و در پنج قول است
 اول قیمت اعلی از روز غصب تا روز تلف دوم قیمت اعلی از روز تلف تا روز ناب بودن غصب
 اعلی از روز غصب تا روز ناب بودن چهارم قیمت اعلی از روز غصب تا وقت دادن پنجم قیمت رد
 قباض و اگر پیش غاصب زیاده بود و هم رد مفصل چون فرزند یا مقصود چون بی اجابتی بر غاصب

که با اصل رو کند ببالک و اگر غاصب آن عین اندید و بدل آن ابدید مالک صاحب بدل میشود و غاصب مالک آن عین نمی شود و گندم و جو را بر کاه غاصب زرع کند همان ملک مالکست و اگر غاصب در آن تصرف کند بجز می که قیمت آن زیاد شود چون آرد نمودن گندم و تعلیم کاری غلام را غاصب مالک نمی شود بلکه لازم است که رو کند آن عین را و اگر تصرف کند بجز می که قیمت آن کم شود لازم است که رو کند آن عین را با ارزش نقصان و اگر غاصب مزروع سازد آن را به سادی آن یا بهتر از آن شریکت با مالک او و درین صورت اگر حق مالک از اعلی بدید و اجبت بر او که قبول کند و اگر بکتر از آن و قیمت مزروع سازد بجز مالک در گرفتن آن عین با ارزش یا مثل آن و اگر مالک بعد حق خود از او نخواست و اجبت بر غاصب که بدید و اگر زیاد از حق خود خواهد چرتست و اگر مزروع سازد بجز جنس حکم او دارد که آن چیز را تلف کرده پس درین صورت ضمانت مثل است و مزروع ساختن گندم بجز اتفاق نیست بلکه او را تکلیف میکنند بجد کردن از یکدیگر و اگر چه برود و شور باشد و اگر ریمان غصب کنند و قبائی را بآن و وزند و اجبت شکافتن بیرون آوردن آن ریمان که یکدیگر بترسند که بسبب بیرون آوردن از قبایع شود چه درین صورت قیمت آن ابدید و همچنین قیمت میدهند اگر بآن ریمان حجت حیوانی داده و متهم باشند که آنکه از تلف شدن ناقص شدن این باشد چه درین صورت میتوان شکافت و بیرون آورد و اما اگر آن حیوان ببرد یا ریمان نمیتواند شکافت و بیرون آورد میانه مجتهدین درین مسئله خلافت و اگر کسی با کینز می غصب کرده و دخل کند و کینز بکشد از روی جهالت رد میکند کینز را با مهر المثلش یا ده یک قیمت آن کینز را و اگر بکشد نیست و یک قیمت کینز را با کینز رد کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که لازم است غاصب را که رو کند بصلح کینز با کتر امرین از ارزش و ده یک قیمت آن کینز در صورت اولی و اگر بکارت کینز را بکشت بسر و دیت بکارت را با کینز رد کند و اگر بعد از آنکه بکارت او را بکشت برده باشد و دخل کند و دیت بکارت و آنچه مذکور شد از مهر مثل یا ده یک قیمت کینز یا اجرة المثل ایامی که کینز را داشته میدید و اگر حامله شود و فرزند درین صورت از غاصب است و قیمت فرزند را در روزی که وضع حمل کینز می شود بصلح کینز می دهد با تقاضای که او قیمت کینز بهم رسیده باشد و اگر وقتی که کینز از غاصب حامله باشد شخصی چپخته بر شکم آن کینز زند که طفل او بیفتد غاصب از آن کس ویت چنین آزاو میگیرد و صاحب کینز از غاصب چنین بانه حکم و اگر در حالت دخل کردن هم کینز و هم غاصب عالم باشند پس اگر با کراه دخل کرده

صاحب کینز مهر و فرزند و ارش نقصان اجرت ایامی که پیش غاصب بوده با کینز تمکیر و بر غاصب
حد لازم است و اگر کینز در دخول اطاعت کرده باشد هر دو را حد بزنند و در مهر خلافت میان مجتهدین
و اگر غاصب کینز را بفروشد و مشتری با علم بغصب دخول کند حکم او حکم غاصبست و اگر کوفه نرسد را
غصب کنند و بر کوفه نماند و کینز نتواند آن را از صاحب کوفه بپایستد و اگر چه آن را از غاصب باشد اما
غاصب اجرت و ارش نقصان البصاحب کوفه نرزمی دهد و اگر زمین کسی را غصب کنند و عرصه
کنند مالک آن زمین از ازاله آن زراعت می رسد و اگر چه نزدیک چیدن باشد و اگر غاصب آنچه غصب کرده
بفروشد موقوف با مجازات مالکست و مشتری ضامن عین و منفعت آنست و اگر عالم بآن بوده باشد
واجبست که آن را رد کند بصاحب رجوع بر غاصب درین صورت غاصب مالک درین صورت مخیر
است در رجوع کردن بر غاصب و مشتری پس اگر رجوع کند جز غاصب غاصب رجوع می کند بر مشتری
که عالم بغصب بوده و اگر چه مشتری بدیگری فروخته باشد و تخمین اگر چند مرتبه بیع کرده باشد همه ضمان
اند و مالک مخیرست که از هر کدام از ایشان که خواهد بکشد و اگر غاصب کوشش بینی غلام کسی را بر داند
غلام آزاد می شود و صاحب غلام قیمت آن را از غاصب می گیرد و اگر شراب را غصب کند پیش
غاصب سر که شود آیا غاصب ضامن است یا نه میان مجتهدین درین سئله خلافت فصل دوم
در بیان آنکه غاصب در چند موضع ضامن است بدانکه غاصب ضامن است عین و منفعت را در دو
موضع اول غصب کردن غلامی که صاحب منفعتی باشد چه ضامنست او را با منفعت او و اگر صاحب
چند صنعت باشد اجرت صنعت اعلی را ضامن است دوم غصب کردن کینز و طای کردن او چه ضامنست
کینز را و مهر المثل او را با و به یک قیمت اگر بکشد و به یک قیمت اگر بکشد تا به سوم غصب کردن ملک
شکاری و ملک کلا و سگی که محافظت زراعت کند و سگی که محافظت باغ و خانه کند چه غاصب این سگها
و منفعت آنها را ضامن است چهارم غصب کردن مدرسه یا رباط و منع کردن سبقتن آنها را از
داخل شدن در آنها چه در این صورت غاصب عین و منفعت آنها را ضامنست پنجم غصب کردن
زیت و جوشانیدن آن بچینی که کم شود چه غاصب ضامنست آن را و آنچه کم نشده باشد
اننان ششم غصب کردن میوه پس غاصب ضامن است آن میوه را و قیمت آن را
اگر قیمت داشته باشد در روزی که غصب کرده باشد بقیمت غصب کردن غلام را و خسی
کردن آنچه قیمت نخستین غلام را با غلام ضامن است ششم غصب کردن طلا و نقره و غیره و زری

کردن اینها چه غاصب ضامن مثل اینها نیست بنقد بلد و اگر مثل متعذر باشد ضامن آنهاست بنقد
 بلد و دو جهت که زرگری کرده بصاحب بدید و اگر بشکند و بصاحب و بد قیمت زرگری آنها را ضامن
 است پنجم غصب کردن شیرۀ انکور و شراب شدن در دست غاصب چه غاصب قیمت آن شیرۀ را ضامن
 و آیا لازم است که شراب را هم بدید بصاحب او و در میان مسئله میانه مجتهدین خلافت اقرب است که آن را
 نیز بدید و اگر شراب را بدید و در دست صاحب سر که شود یا را و مثل آن بر غاصب لازم است یا نه و در
 مسئله میانه مجتهدین خلافت و اما اگر در دست غاصب سر که شود و در کند سر که را با تفاوت قیمت سر که
 شیرۀ انکور اگر قیمت آن سر که کمتر باشد از شیرۀ و پنجم غصب کردن جنسی و بکثر ازان و قیمت مزوج
 ساختن چه غاصب قیمت آن را ضامن است یا نه و پنجم غصب کردن فضل ازادی و در نزد غاصب تلف
 شدن چه دیت آن را ضامن است و در از پنجم غصب کردن شراب جهودی که پنهان خورد و فصل پنجم
 در اسباب ضمانت الکه اسباب ضمانت شست و چهار رامت سی و هشت امر مکروه که در اجاره و عایت
 و غصب مذکور شد و بیعت و شمش امر دیگر که مذکور خواهد شد اینست اول فوت کردن مال غیر را به
 نفس خود و اگر غلام کسی مال کسی را فوت کند بر ذمه غلام ثابت می شود و که بعد از آزادی بدهد بعضی
 از مجتهدین گفته اند که مولی از کسب غلام می وید و دوم سبب تلف شدن آن چون کندن چاه در
 ملک غیر خود بقصد افتادن چسکه و در آن چاه یا چیز نامی لغزنده در راه انداختن که پای کسی بغیر
 و نقصانی برسد سیم یا اختیار زیاد از قدر حاجت آب در ملک خوبستن که ضرری بغیر رسد
 چهارم بقدر حاجت آب بسن در ملک خود با الکه و اند ضرری بغیری رسد پنجم انش بزرعت
 خود درون با الکه و اند که اسریت به زراعت و دیگر می کند ششم باز کردن سرشک آب یا طسه
 که در روغن یا غسل یا دوشاب باشد تا آنچه در دست بریزد یا افتاب آنرا نرم سازد و نرین فروزند
 یا بلاقات نجاست نجس شود و بقیتم باز کردن ریخانه که در و محبوبی باشد تا الکه بکریز و ششم الکه
 چسکه را به بیع یا غیری آن تصرف کرده باشد پنجم سد دادن چارواکے
 خود را که ضرری بغیر رساند و پنجم دلال اگر در محافطت تقصیر کند یا زویم تقصیر
 گر و گیرنده در محافطت گر و دو از زویم تقصیر کردن باغبان و بنزرگر در محافطت
 باغ و زراعت سیم زویم بقدر شریک از آنچه شریک او در تصرف در مال شریک
 افزون داده یا تقصیر کردن او در محافطت مالی شریک چهارم زویم تقصیر کردن عامل

مضامین و تعدی از اذن مالک چه با تلف درین صورت ضامن است یا نه و هم اقتناع وکیل از تسلیم مال موکل بی جهت شرعی و تلف شدن آن شائبه تعدی وکیل از آنچه موکل تعیین کرده بمقتضای تقصیر کردن کسی که خیزی یافته باشد و حفظ آن و در تملک آن و در صورتی که کسی وصف آن کند و با و بدین اذن حاکم آگاه کواه بگذرد و ملک و یکم می بوده و تلف شده باشد بمقتضای ضمان مدکس و در کجای مهربان و دوم اگر صدق و درست شود بر شش از قبض زن فوت می شود ضامن است چنانچه ای اعلامی آن را از وقت مطابقت تا وقت تلف آن بیستم هرگاه زن نشوز کند و شوهر او را بزرگ نوعی که تلف شود یا عضو یا از اعضای آن مجروح شود ضامن است و یکم افساد کجای چون چشم و اذن زن بزرگ زن کوچک را و غیر آن است و دوم هرگاه عیوض خیزی که زن در خلع کردن می دهد تلف شود ضامن است عیوض آن را بدست و سوم ضمانت بهیچ با دخول که در آن با و است و چهارم ضمانت بدین آدمی و اعضای او و ادش نقصان بطریق که در آخرین کتاب مذکور خواهد شد است و پنجم ضمانت حیوان ماکول اللحم و غیر آن بکشتن چه ضمانت تفاوت میان زنده و کشته او اگر تفاوتی باشد و اگر تفاوت نباشد ضامن قیمت است و ششم چاروای کسی اگر در شب یا روز نقصانی بزرگ یا غیر آن رساند صاحب آن ضامن است با تقصیر کردن مطالب چارم در توابع اجاره و عاریت و غصب و در آن چند فصل است اول فزارعه یعنی بزرگ رفتن بآنکه زرعت کند و حصه از حاصل بردارد و کشته او آن است اول ایجاب چون زائر عتک یعنی بزرگ کردن ترا با آنکه در محصول شریک باشی بجهت محکوم و کار کنی و دوم قبول آن بر نفیست که دلالت کند بر رضا یا ایجاب سوم آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل باشد چه اگر طفل یا دیوانه باشد صحیح نیست چارم آنکه جازا تصرف باشد چه اگر غافل یا مست یا بیوش خفته و غائب باشد صحیح نیست پنجم تعدی در وقت و مبدآن که و سال ششم آنکه متعین بزمین مکن با چه اگر زمین بکشته باشد آن چشمه یا چاه بزرگ غیر مستحق زمین در آن می مدین منقطع شود بزرگتر است پس اگر فرسخ کند اجرت آنچا کرده میگردد و هفتم آنکه بزرگ حصه داشته باشد بیستم آنکه قد حصه مشخص باشد چه با جهالت آن صحیح نیست نهم آنکه حصه مشترک باشد چه اگر مقسوم باشد صحیح نیست و مکروه است که مالک شرط کند با حصه چیزی از طلا و نقره را و غیر طلا و نقره مکروه نیست و هرگاه این بشرط و بطریق عقد مزارعه لازم می شود و بیچند امراض نسخ نمی رسد مگر آنکه مرد و راسخ نشود بدفع و باطل نمی شود به مردن بزرگ از ایشان و هرگاه عقد مزارعه مطلق و اقصی شود بزرگتر غیر مستحق

زراعت بر نوع کو خواهد و اگر همین کند نوعی را آن نوع متعین می شود و درین صورت
 اگر خلاف قول مالک کند بخیزی که ضرر ب مالک رسد مالک مخیرست در میان فسخ و امضا و یا
 فسخ اجرة المثل می گیرد و با امتضا تفاوت را و اجزای اجزای زمین و خرج سلطان بر مالک
 است مگر آنکه مالک شرط کرده باشد که بزرگ بدد و اگر مالک شرط کند که از زمین باشد و از دیگر
 تخم و کاه و محل جائزست و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه عقد فزارعه مطلق و اقصا شود تخم
 بزرگ را باید داد و بعضی از مجتهدین میگویند که فزارعه درین صورت باطلست و جائزست
 که شرط کنند که تخم از برد و باشد خواه و حصه موافق باشند خواه مختلف و خواه در تخم مساوی
 باشند خواه مختلف و هرگاه فزارعه فاسد شود زراعت از کسی است که تخم داده ویرا و اجرت
 زمین زراعت لازم است و جائزست که مالک حصه بزرگ را بخرص تخمین از بویخیزی قبول کند
 و قبول بزرگ درین صورت لازم نیست پس اگر قبول کند وقتی مالک را می باید که آنچه قرار کرده
 بدد که بسلامت ماند زراعت از آفت سماوی چه اگر بآفت سماوی نقصان و اقصا و چیزی که
 بر مالک نیست و اگر زیاده شود از آنچه تخمین کرده آن زیاده حلال است و اگر نزاع شود میان
 بزرگ و مالک در عاریت زمین یعنی بزرگ گوید که من بین عاریت است نزد من مالک منکر عاریت
 باشد و گویند بحصه یا اجرتست قول مالک است در عدم عاریت و در او است اجرة المثل پس
 بزرگ را دمی که آنچه دعوی میکند کمتر از اجرة المثل نباشد اما اگر گوید غصب کرده این بین را از من
 درین صورت قسم بخور و واجرت و از شش یکم و با نقصان و از آن زراعت می تواند کرد **فصل**
و جرم در ساقا یعنی باغبان گرفتن از میوه حصه و دعوی کار کردن اشته باشد و شرط
 آن ده چیز است **اول** بایب چون ساقیتان علی استجاری یعنی باغبان گردانیدم ترا که
 عمل کنی در درختهای باغ من و حصه میوه از حاصل آن ببری و دوم قبول و آن بظنیت که دلالت
 بر رضای بایب یا بکند سوم آنکه بالغ و عاقل باشد چهارم آنکه جائز التفرغ باشد پنجم آنکه مدت
 تعیین باشد و در آن مدت وجود میوه ممکن باشد پس اگر مدتی باشد که میوه در آن مدت ظاهر نشود
 باغبان درین صورت چیسکه از آن میوه نمی برد و اگر ظاهر شود میوه و در آن مدت کامل
 نشود باغبان درین صورت شریکت و آیا کار کردن باغبان تا وقت رسیدن
 میوه لازم است خلاف است **ثانی** آنست که واجب نیست ششم آنکه حصه حامل تعیین باشد و اگر

باشد صحیح نیست و اگر شرط کند مالک یا حصصی از غلایا نقره را بکرو و نه است و غیر غلایا نقره مکروه
 بقیمت آنکه در عوض عمل میوه باشد پس اگر شرط کند حصه از اصل را با میوه صحیح نیست به ششم آنکه در
 خزانده باشد پس اگر درخت را بنشاند یا قارداوه باشد که بنشاند و در وقت شریک
 باشد صحیح نیست نه هم کار کردن چه اگر محتاج بکار کردن نباشد مثل آنکه میوه رسیده باشد صحیح نیست
 و هم آنکه درختی باشد که میوه داشته باشد و در وقت بی میوه چون چار و قوت خلافت بعضی
 از مجتهدین بر آنکه که جایز است گوهرگاه این شرط را بنیمد عقد مساقات لازم می شود و بچکام
 فسخ جائز نیست مگر رضای یکدیگر و هرگاه مطلق و قهشود واجبیت بر باغبان بر عملی که صلاح
 میوه در آن باشد بگذرد و اخراجات بر مالک است مگر با شرط و نفقه جماعتی که در کار کردن بدو
 باغبان کنند بر باغبانست و باغبان مالک حصه خود می شود و بظاهر شدن میوه و اگر عقد مساقات
 باطل شود مالک را لازم است که اجرت باغبان بدو و هرگاه باغبان از کار کردن امتناع نماید
 یا بگیرد و کسی بپوش او برضا و رغبت کار نکند اگر حاکم شرع کسی را از مال باغبان یا از بیت المال
 چیزی بدو که بپوش او کار کند مالک رفسخ نمیرسد و اگر آن نیز معتذر باشد مالک خیر است و رفسخ
 و باغبان این است پس اگر دعوی تلف کند یا دعوی عدم خیانت یا عدم تقصیر کند قوش عیبت
 و مالک را می رسد که ایمنی براه او کند و اجرت او بر مالکست و اگر نگذارد شستن او ممکن نباشد یا می تواند
 مالک او را بیزدن کردن میان مجتهدین خلافت و اقرب است که جایز است فصل سیم در شریک شدن
 و آن جمع شدن جهتای چند مالکست در یک چیز و اسباب شرکه چهار چیز است اول میراث دوم خرید
 سوم مجامع کردن و دوشس متفق بچیزی که تمیز از یکدیگر نشود خواه مزج اختیاری باشد و خواه غیر اختیاری
 چهار جمع کردن چندس چیز بی مزج و اقسام شرکه نیز چهار است اول شرکه اموال و دوم شرکه
 ابدان و رانچه کسب کنند با اتفاق در کسب سوم شرکت مفاد ضمه و آن چنانست
 که دو کس با یکدیگر قرار دهند که در آنچه کسب کنند شریک باشند و آنچه نقصان ایشان
 شود چون غرامت جرائتی که بر کسی نرسد بر هر دو باشد چهارم شرکت وجهه آن
 چنانست که دو مفلس متاعی را به نسیه بخرد و با هم شریک شوند و نفع یا آنکه مفلس متاع
 را بفروشد بزیاده تا آنکه او را نفعی باشد و غیر شرکت اموال و اقسام شرکت
 پیش میوه معتبر نیست و شرط آن دو چیز است اول آنکه هر یک از ایشان بالغ عاقل

باشند و دوم آنکه جائز تصرف باشند سوم ایجاب چون باشند که گنایمی شریک
 شدیم چهارم قبول و آن بر غفلت که دلالت کند بر رضای ایجاب پنجم آنکه سرمایه
 باشد ششم آنکه جنس و مقدار سرمایه معلوم باشد چه اگر مجهول باشد صحیح نیست و می باید
 که مال هر دو یکجنس باشد که بعد از آنکه مخرج سازند متمیز نشوند از یکدیگر مقتضای آنکه سرمایه
 حاضر باشد پس اگر غائب باشد با دین صحیح نیست بنیستم آنکه نفع میان ایشان با تسویه
 باشد بقدر مال ایشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شرط تفاوت کنند جائز است و بعضی
 گفته اند که اگر زیادتی را کار کنند بر و در و با شرط صحیح نیستیم آنکه مدت قرار دهند چه آن وقت
 جائز هر وقت خواهند قسمت می تواند کرد و دهم آنکه یکی از ایشان دیگری را وکیل کند و تصرف
 کردن بفر و حق و خریدن چه تصرف بحدکلام بدون اذن دیگری در مال مخرج صحیح نیست و با آن
 اقتضای بران کند که شریک گفته پس اگر نقدی کند از آن ضمانت و در سه موقع عقد شرکت
 منفسخ می شود اول رجوع بر یک از شریکان هر وقت که خواهند دوم دیوانه شدن هر یک از ایشان
 سوم مردن هر یک از ایشان شریک این است پس اگر تلف شود بی تقصیر از ضمانت و قبول
 او مقبولست و تلف اگر دعوای سب ظاهری کند چون غرق شدن و همچنین قول او مقبولست در عدم
 خیانت و عدم تقصیر و همچنین قول او مقبولست که آنچه خریده جهت نفس خود خریده یا به شرکت
 فصل چهارم در مضارب کردن و انچنانست که شخصی مال خود را بسوی دیگر تجارت کند بان وجه
 از نفع آن بر دارد و شرطهای آن پانزده است اول ایجاب چون ضارب بتکلیفی مضارب بر کرم
 با تو این مال را با آنکه تجارت کنی بآن نفع آن میان من و تو دو نصف باشد و دوم قبول و آن
 بر غفلت که دلالت کند بر رضای یا ایجاب سوم آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل باشد
 چهارم آنکه جائز تصرف باشد پنجم آنکه کسی که مال را سید هر مالک باشد یا
 وکیل یا ولی مالک یا بنیستم آنکه سرمایه باشد ششم آنکه سرمایه نقد باشد یا نقد باشد
 چه مکرر صلح باشد صحیح نیست بنیستم آنکه سرمایه معلوم العذر باشد و آیات بده او نیست
 یا نه خلافت بنیم آنکه سرمایه نقد و طلائی سکه دار رائج باشد چه اگر سکه
 باشد یا فلوس یا منقوش یا نارائج باشد صحیح نیست و سرمایه اگر دین باشد صحیح نیستیم
 آنکه سرمایه در دست کسی باشد که مضارب بآن می کند پس اگر مالک شده طند که در

دست او باشد صحیح نیست و اگر در دست فرو باشد آیا صحیحست یا نه خلافت یا نه و هم کار کردن چه
 حصه نفع در برابر کار کردنست و آن هر چیزیست که مالک بتولی آن می توانست شد چون
 باز کردن متاع و بیچیدن آن و خرید و فروختن آن و در صندوق نهادن آن و آنچه بدان
 ماند و در او هم آنکه عمل تجارت باشد پس مضارب بر غیر تجارت کردن صحیح نیست میگوید
 آنکه فائده مخصوص عامل و مالک باشد پس اگر شرط کند که فائده را به اجنبی و به صحیح نیست اما
 اگر مالک جهت غلام خود چیزی شرط کند صحیحست چنانچه او هم آنکه فائده مشترک باشد میان ایشان
 پس اگر مالک شرط کند که فائده از او باشد یا از عامل صحیح نیست یا نه و هم آنکه حصه معلوم باشد
 چون نصف یا ثلث یا ربع اما اگر گوید از فائده صد و نوارز تو باشد صحیح نیست و عقد مضارب
 عقد نیست جائز که هرگاه که خواهند فسخ می توانند کرد و خواه مال نقد شده باشد و خواه نشده باشد
 هرگاه فسخ کنند متاع نقد نشده باشد و فائده ظاهر باشد عامل بقر و شد و اگر مالک از فروختن
 انشاع نماید حاکم آنرا بر فروختن جبر کند و فسخ می شود مضارب به بیرون هر یک از ایشان و یا از
 شدن هر یک و به شرط مشروط و عیبه مالک کند و عقد صحیح است مثل آنکه سفر کنند بمال او یا از
 شخص معین بخرد متاع را اما اگر شرط کند که عامل ضامن باشد و اگر چیزی از مایه از مایه نقصان
 شود بر عامل باشد یا شرط مدتی کند صحیح نیست و نفقه عامل در سفر محال نفقه از اصل مالست و عامل
 بچون و کیست است تصرفات او به جهت با محبطه و عالم بودن بازن مالک آنکه از قیمت و آنچه
 کمتر فروشد و بظهور فائده کار کننده مالک حصه خود می شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه نقل
 شود مالک می شود و عامل امین است و قولش مقبولست و مقدار مایه و تلف و تقصیر نکردن نقصان
 شدن و مقدار فائده و قول مالک مقبولست و در رد کردن متاع و آنکه اذن در سیه فروختن متاع
 نداده و مقدار حصه عامل از فائده فصل پنجم در وکیل کردن کسی جهت تصرف بالذات در چیزی
 دوران چند موقف است موقف اول در شرط وکالت و آنها ده چیز است اول ایجاب و ثانی نفی
 که ولات کند بر نائب کرد و ایندن شخصی دیگری را در تصرف کردن در مال او و دوم قبول و آن
 به نفیست که ولات کند بر ضامن ایجاب خواه قولی چون قبلیت خواه فعلی چون
 خرید و فروختن و مقارنه قبول مرایجاب را شرط نیست چه کسی که غائب است وکیل
 می تواند کرد و سوم آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل مجاز تصرف باشد چه وکیل کردن طفل

و دیوانه و غیره صحیح نیست اما ولی ایشان کیل جهت ایشان تعیین می نمایند کرد و وکیل کیل که او را بکار برانند
 دست و خفته صحیح نیست و وکیل کیل که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد و مال صحیح نیست اما
 غیر مال صحیح چون طلاق و خلع و وکیل کیل که او را چیری که اذن می دران شرط است صحیح نیست اما اذن
 اذن می شرط نیست چون طلاق و خلع و صحیح است اما غلامیکه مکاتب باشد وکیل تعیین می نماید که چهارم آنکه
 احرام بسته نباشد وکیل شدن او در نکاح و خریدن کار صحیح نیست پنجم آنکه معتکف نباشد چه اگر در مسجد احرام
 کرده باشد وکیل نمی تواند شد که خرید و فروخت کند در چه ششم آنکه وکالت معلق بر شرط متوقفی نباشد چه اگر
 موقوف بر شرط متوقع باشد چون آمدن مسافر و طالع آفتاب صحیح نیست اما اگر وکالت شرط کند که بعد از
 تصرف کند جائز است بقیه آنکه ان چیزی که جهلان وکیل تعیین می کنند باید که ملک او باشد پس وکیل کیل که جهت
 جهت فروختن مال غیر یا مالی که خواهد خرید یا طلاق زوجه که خواهد نکاح کرد صحیح نیست هفتم آنکه چیزی را
 که وکیل جهت آن تعیین میکنند میباید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن شود پس وکیل کیل که مسلمان و خرید
 یا فروختن شراب صحیح نیست پس وکیل کیل که جهت نماز کردن و سعادت حیات او صحیح نیست و هشتم آنکه چیزی
 که وکیل جهت او تعیین می کنند میباید که معین باشد پس اگر غیر معین باشد چون خریدن غلامی صحیح نیست تا آنکه
 ذکر و صفات نکند و برگاه این شرط تحقق نشود وکالت صحیح است و آن عقد است جائز و در واداره موضع
 فسخ می شود اول عزل موکل با علم وکیل بعزل سوا سی وکالت که وکیل زنده در فروختن کرد و در واداره
 وکالت بعزل موکل باطل نمیشود دوم آنکار وکالت وکیل است و سوم مردن هر یک از ایشان چهارم و دیوانه شدن
 هر یک از ایشان اگر چه دوری باشد پنجم بیوش شدن هر یک از ایشان ششم منع حاکم شرع موکل را بجهت بیعت
 یا افلاس برگاه وکیل کرده باشد و مالیات اما اگر افلاس کسی را وکیل کرده باشد و طلاق زوجه منع حاکم وکالت
 ان باطل نمیشود بقیه آنکه موکل زنده شود مثل آنکه موکل کافر حربی باشد و مسلمانان او را بگیرند و بنده کنند چه وکالت
 در بی ضرورت باطل نمیشود هفتم آنکه آنچه را که وکیل جهت آن تعیین کرده باشد موکل خود از ابطال او در واداره جان
 شدن وکیل و هشتم که بختن غلامی که اقا او را وکیل کرده باشد یا زوجه بخت شدن غلامی که جهت فروختن او وکیل
 تعیین کرده باشد و در واداره عزل موکل منافی وکالت را چون آنرا وکیل غلامی که جهت فروختن او وکیل
 تعیین کرده بود و میباید که وکیل اقتضار کند بر آنچه موکل تعیین کرده چه با تقدی از ان ضمانت مگر تلف شود
 و برگاه وکالت فروختن چیزی مطلق و قیمت و تقاضا میکند فروختن را بقیه وقت و در ان شرط آنکه
 کسی نباشد که بیاورد از قیمت وقت بخرد و آیا درین مورد با جائز است تسلیم متاع بی آنکه قیمت داشته باشد

خاست میانه معتدین اقرب است که جائز نیست و مگر وکیل کند او را و خریدن فروختن درین حال خریدن و کفایت
نفس خود حرام است و اگر وکیل کند او را و فروخته است ^{در حق خود} و وکیل حجت او نیست و انداخته است و وکیل نمی
اذن موکل تعیین وکیل نمیتواند کرد مگر آنکه آن وکیل صاحب جا و باشد یا آنکه آن چیز بجامعی محتاج باشد اما باطل
جائز نیست و هرگاه موکل وکیل تعیین کند جهت وکیل پس وکیل ثانی موکلست و برودن وکیل اول و غزل
او وکالت وکیل ثانی باطل نمیشود اما اگر گفته باشد که وکیل من وکیل کنی برودن او و غزل باطل میشود و وکیل
بست ضامن نمیشود آنچه بی تقدیمی و تفسیر او تلف شود و اگر چه او را با جرت گرفته باشد و با تفسیر و تعدی
وکالت او باطل نمیشود و قول او مقبولست و در دعوی نمودن با آنکه عالم لعل نبویا تقریطه کرده و تقدیمی از آن
موکل نکرده و در تلفات قول او مقبولست ^{و در حق خود} و قوم ذریعتهائی که قابل نیابت نیست و آن مجده خیرند اول
وضو غسل تحمیم کردن با قدرت چه با عدم قدرت جائز است تا آنکه حجت استعانت و در آنها دوم
واجب در حال حیوة هوای و در کفایت نماز واجب با تعدیه و آنجا که میتوان گرفت سوم روز و واجب در
حال حیوة چهارم عتقات ^{و در حق خود} واجب پنجم با قدرت بر رفتن چه اگر در رفتن جائز باشد جائز است تا آنکه رفتن
ششم سوکنده خوردن نذر کردن چه دیگری به نیابت او سوکنده نمیتوان خورد و نذر کرد و ششم عصب کردن دیگر
به بعضی آن عصب نمیتواند کرد و ششم میراث چه دیگری میراث به نیابت نمیرد و ششم خوابیدن پیش زن ^{و در حق خود} ششم
غبار کردن یعنی با زن خود کوید کشتن تو بچون پشت مادر من است چه درین نیز نیابت جائز نیست یا زویم
سوکنده خوردن بر دخول نکردن با زن خود و زویم همان کردن زن خود بطرفی که مذکور خواهد شد سیزدهم
رضاع زیرا که هرگاه زنی را حجت شیر دادن گرفته باشند تا آنکه گرفت چهاردهم انفصای عده پانزدهم
قسامه شانزدهم جاریه مفدا هم العاقل و احتطاب و لغتاش ^{و در حق خود} ششم اجابت شهادت مکرر و شهادت
شهادت چه درین صورت حاکم حجت او تا آنکه گرفت موقت سوم در چیزهاییکه قابل نیابت نیست و از مبیعت
چندند اول اخراج زکوة خمس و تمت تصدقات دوم خریدن و فروختن به نیابت کسی که احرام باشد و بعضی
کردن قهر متعلق چهارم گرد کردن و قفس کردن و پنجم مصالحه ششم حواله ششم ضمان شدن ششم ضرب شدن ششم مضایقه
کردن و ششم نذر کردن رفتن یا زویم یا عیال رفتن و زویم وکیل گرفتن سیزدهم عاریت و دویست چهاردهم
طلب تنفییه گرفتن و گرفتن آن پانزدهم اجاره کردن شانزدهم ابر از حق نمودن هجدهم کسب کردن مگر کسب
جست کسی که احرام بسته باشد هجدهم تعیین کردن صدق نوزدهم خلع بیستم رجعت کردن بیست و یکم وجعه
رجعت کردن بیست و دوم طلاق اذن بیست و سوم جاله بیست و چهارم تحشیدن وقف کردن بیست و پنجم

[illegible]

بر دو یکبار بدو اندک که اگر پیش و پس و اندک صحیح نیست اما سواد و حکایت این شرط نیست بدست گرفتن
 عوض جهت سابق در سپ و و اندک یا محال پس اگر بغیر ایشان بدست صحیح نیست بهم علم اجد و تیر انداختن
 و در محاط و در سبادت خلافت و بهم تقد و در زدن تیر بر نشانه مثل آنکه بگویند بر کج تیر از جمله است
 تیر بر نشانه زند محض از و باشد یا دوم علم بصفت زدن مثل آنکه شرط کند که تیر از نشانه بگذرد یا بر نشانه
 خورد یا پیش نشانه بخفت یا بر جانب نشانه بخورد به طریق که باشد و با اطلاق تصرف به اخیر میشود و هم آنکه
 برود و در حد و تیر زدن بصفت زدن سایر احوال سادی باشند یا زدن هم که عالم باشند بقدر نشانه باشد
 یا به تقدیر چه نشانه مختلف میباشد و از دهم تعیین اندازه پس اگر معین نباشد صحیح نیست سیر و هم بدستی کردن
 تیر زدن نشانه نبود و در انداختن پس اگر بگوید عوض کسی باشد که دو تیر بدین از صحیح نیست چنانچه از اول ابتدای
 ساخت انتهایی آن شخص باشد پس اگر مجبول باشد صحیح نیست یا تیر و هم آنکه زدن نشانه محکم باشد پس اگر ممکن باشد
 چون که در این تصدیق را صحیح نیست فصل منقسم و اقسام غلبه و تیر انداختن آن بر قسم است اول آنکه مباد
 مثل آنکه گویند بر کس پنج تیر از جمله است بیشتر زند او ساقمت و عوض مال دست پس اگر یکی از ایشان پنج تیر
 از جمله تیر زند و دیگری چهار تیر زند از و تیر اولی سابق است و اکمال در صورت لازم نیست دوم محاط فی
 کم کردن آنچه برابر زند مثل آنکه گویند بر کس پنج تیر از است بزند سابق است پس اگر بر دو پنج تیر از و تیر زند می اندازند
 است تیر کامل شود سوم مغاضله مثل آنکه گویند بر کدام بیشتر زند از است تیر یکی یا دو یا سه او سابق است
 و هم تیر مایه باطل میشود و در اندازه و یا بر دین سپ و و اندک باطل میشود یا وارث او سپ و و اندک خلافت
 فصل ششم در جاله مانع نیست که شخصی جهت آوردن غلام که بخت یا چار و باغی شده یا جعلی تعیین میکند و تیر و در آن
 پنج است اول ایجاب آن بر نفیست که دلالت کند بر آنچه مذکور شد و دوم قبول فعلی چه فعلی در جاله لازم نیست
 بالغ و عاقل و جازا تصرف باشد چهارم آنکه عامل را ممکن باشد تحصیل آن عمل پنج آنکه عمل حری باشد که صحیح باشد یا جازا
 جهت آن متین عمل عوض شطونیت پس اگر بگوید بر کس بنده که بخت قرار بر گرداند نصف آن یا عوض آن باشد جازا
 است اما اگر عوض آن شخص سزاوار قدر آن شرط است و با جاله منصرف با جاله مثل میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند
 که اگر آن که بخت را از شهری که مالک در است بیاورد و بکشتال طلا میگردد و اگر از غیر آن شهر برگرداند چهار شغال
 طلا مستند این حدیثیست ضعیف اما مشهور است واضح است که منصرف با جزه المثل میشود و لازم
 میشود اجرت بر نسیم آن مالک پس اگر در خانه مالک برساند و بگوید مستحق اجرت میشود و اگر بعد از آنکه مالک را
 مجتهدین گفته اند که مستحق اجرت میشود و اگر کسی که بخت کسی بیاورد و آنکه صیغه فاعله باشد مستحق اجرت میشود و لازم است از آن

با ملک آن اگر با صیغه زیاده از یک کس بیاید و زنده هم در اجرت شریک اند برابر هر آنکه مالک است
 تفاوت میان ایشان کرده باشد و اگر در مقدار یا بجز مالک قرار داده یا و جنس آن مزاج کنند
 بر دو سو گنند و مخور زنده و ثابت میشود و آنچه کمتر باشد از اجرت و آنچه دعوای میکنند مگر آنکه مالک و نحو
 کند زیاده از اجرت مثل را چه درین صورت زیاده تعیین است و اگر در اصل جاله نزاع کنند
 قول قول مالک است **فصل نهم** در لفظ و آن برداشتن چیزی است که اگر ببرد از منافع
 شود و آن بر سه قسم است اول انسان از آنرا لفظ و منجز و موقوفه که بگوید و آن بر طلی ضامی است
 اگر کسی مدعی باشد که او را ببرد کند و محافظت آن نماید زیرا که اگر کسی دوشسته باشد که بجز شتر
 تواند کرد و حاکم شرع بر نفقه او چون پدر و جد و با آقا و غلام خبر کردن او لازم است و بر دوشستن
 کفائی است هر گاه که بر سر خدا زلفت شدن آن و بعضی از مجتهدین آنرا سنت میدانند و اگر دو
 کس یا زیاده بر سه برداشته طلی نیز صحیح کنند سابق اولی است و اگر یک دفعه بر دوازده انگشت که از
 شهر باشد اولی است بخلاف آنکه دوده باشد و انگشت در دوشسته باشد اولی است از کسی که در
 صحرا منزل او باشد و مالدار او لیست از غلظت ظاهر العدالة اولی است از مجهول الحال اگر در
 جمیع آنچه مذکور شده مساوی باشند قرعه بر تن نام هر کسی که بیرون آید از آن کس است و شروط
 آن کسی که بریدار و سه چیز است اول آنکه بالغ باشد و عاقل دوم آنکه آزاد باشد چه برداشتن
 غلام بی اذن آقا صحیح نیست مگر در وقتی که از زلفت شدن بر طلی تبرسد و کسی نباشد سوائی نبده چه
 در بین صورت واجب است برداشتن نبده او را ستوم آنکه سلمان باشد بگاه سلمان باشد یعنی در دوازده
 اسلام افتاده باشد یا در دوازده حشر ببا آنکه در آن سلمان باشد و بعضی از مجتهدین اسلام را
 شرط نمیدانند غرض محافظت است و آن در کافر نیز ممکن است و بعضی از مجتهدین شرط عدالت
 در بردارنده کرده اند و نفقه طفل اگر مال دوشسته باشد از مال اوست و اگر مال نباشد باشد
 استعانت جویند سلطان را اگر نباشد بر سلمانان واجب است بذل نفقه و اگر ایشان نباشد یا ندانند آن
 کس که برده باشد آن طفل را اگر از مال خود بدو وقف کند که رجوع کند جائز است و بعضی از مجتهدین
 این رجوع را جائز نمیدانند و بعضی از مجتهدین گفته اند که طفل اگر غلام باشد جهت نفقه که
 داده باشد او را باحتیاج میتوان شش و خشت بلزج حکم شرع و اگر ممکن باشد
 استعانت از عیس و از مال خود نفقه کند رجوع نمی تواند کرد و آن کس که او را

بر داشته از مال طفل نمیتواند بی اذن حاکم شرع نفقه خود را بر او شت مگر با احتیاج و قول قول بر دانه است
 با قسم در قد نفقه که معروف است و همچنین قول قول اوست در اصل نفقه و در تقصیر مکر و بی ضامن نیست
 اگر طفل تلف شود مگر با تقصیر در محافظت او و اگر کسی دعوی نماید که طفل فرزند من است و ثابت سازد
 طبق میشود با او و اگر طفل بعد از آنکه بالغ شود و کار کند کار او اعتبار ندارد و عاقله او امام است بر گاه کسی
 میراث خوار و ضامن چربیه آن نباشد پس دیت خلاصی او بر امام است و حکم کرده میشود با زامی اگر کسی
 دعوی بندگی او نکند چه اصل در بر گرس نیست که آزاد باشد و اگر بنده او را بکشد او را در عوض باید کشت
 اما اگر آزادی او را بکشد نمیتوان کشت در عوض چه احتمال دارد که طفل بنده باشد و اگر کسی نخمی بر د
 میرسد که او را بعد از بالغ شدن زخمی بر د زندیادیت بکشد قسم قسم حیوان و از افعال که نمیدانند بر حرام
 است ضامن که در دست کسی نباشد که اگر بر ندارد نه ضامن شود و بر دشمن او مکر و هت و آنچه در احادیث
 وارد شده از بر دشمن آن محمول بر آنکه بر دانه تقصیر نکند بر ندارد چه اگر آن تقصیر دارد حرام است
 و شیخ طوسی در کتاب بسط بر دشمن را مخصوص حاکم شرع ساخت و سنت است بر دشمن حیوانی که اگر
 بر ندارد تلف شود و بر غیر آبادانی بهت نگاه داشتن اما اگر در آبادانی بر دارد حرام است و ضامن است در خصیت
 و اگر نفقه بدید جوع نمیرسد او را بر مالک مساوی گویند که او میتوان بر داشت و مخیر است دین صورت میانه نگاه
 داشتن بهت مالک و دادن حکم شرع و ضامن نیست دین صورت تلف شود و اگر گویند در صحرانی که آب نباشد بگیرد
 خوردن آن قبیح است باجماع مجتهدین و ضامن است قیمت آن را هر گاه صاحب آن پیدا شود و شتر و
 گاو را می توان گرفت اگر صاحب باشد یا در موضعی باشد که آب و گیاه باشد پس اگر درین صورت تلف شد
 ضامن می شود و بری الذمه نمی شود و بگیرد اذن آنها سجا که باید صاحب را بکشد بری الذمه نمی شود و خردا
 صحیحی توان گرفت چه مبر تر شک ندارد و بعضی نادر مجتهدین گرفتن او را نیز منع کرده اند و جایزه است بر دشمن
 سگ شکاری و سگ گله و سگ که محافظت باغ و تراعت کند و بعد از یک سال تعریف کردن
 انتفاع گرفتن از آنها جائز است و ضامن است اگر بر دانه آنها
 قیمت متعارف آنها را هر گاه صاحب آنها پیدا شود و اگر طفل
 یا مجنون حیوانی را بر د و وی را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد
 کشته بعد از آن مجتهد است با صر ف طفل حرام نگاه داشتن آن
 حیوان و مالک شدن آن و ضامن بودن قیمت آن

قیامت آن وقت که حیوان بر بردارنده است برگاه سلطان نباشد و برگاه مالک بهم رسد
 از او بگوید و بعضی از مجتهدین گفته اند که رجوع نیتواند کرد زیرا که خفایان اجابت بر بردارنده و انفاق
 مقدم و اجابت قسم سوم لفظ اموال آن بر داشتن بر مالیت ضایع جیت بخاید شستن اند برای حیوان
 آن و برداشتن آن کرده است و اگر چه اعتماد بر خود داشته باشد مگر آنکه ترسند تلف شود چه درین صورت
 کرده نیست و اگر اعتماد داشته باشد برداشتن آن حرام است و در بردارنده لفظ حرم که عدالت شرط است
 پس اگر فاسق باشد برداشتن آن حرام است و عاقل خیر است سیاه بخاید شستن و بجا که سیردن اگر فاسق
 لفظ را بردارد و جاکم از آن می گیرد یا کسی را براه او میسازد تا یکسال آنگاه آن فاسق اگر قصد تملک
 کند حاکم از او می گیرد و بعد از یکسال با وحی و دیدنی آنکه ضامن از دیگر دو آنچه در غیر حرم که از طلا و نقره
 و جواهر باقیه باشند و در محوره نباشد و سکه اسلام نداشته باشد یعنی شهادت آن یا اسم پادشاه مسلمان
 بر نقش نکرده باشند از کسی است که یا قیامت باشد او را و اگر اثر اسلام در آنها باشد یا در محوره باشد
 و صاحب نداشته باشد مشهور میانه مجتهدین نیست که اگر زیاده از یکدوم باشد یکسال تقریف آن لازم
 است آنگاه اگر قصد تملک کند مالک می شود و اگر صاحب پیدا شود ضامن است و آنچه در بلاد اسلام
 در ملک شخصی پیدا شود صاحب آن خبره اگر کند پس اگر دعوی کند که از دست باو و بند و گواه و قسم
 بر و لازم نیست و اگر گوید که از وفیت اگر اثر اسلام بر او نباشد از کسی است که از زیافته باشد و اگر اثر
 اسلام بر او باشد حکم لفظ بر و جاری میشود و آنچه مذکور شد از حکم طلا و نقره اگر در دیار کافران
 پیدا شود از کسی است که بیاید خواه در محوره باشد خواه در غیر محوره خواه اثر اسلام داشته
 و خواه نداشته باشد و آنچه در شکم چار و یا یافته شود و طلا و نقره و جواهر آنها صاحب چار و است و اگر
 از کسی خریده باشند او را وقت سازند اگر آن کس گوید که از من نیت از آن کس است که یافته اند
 را هرگاه آن را اسلام در و نباشد چه اگر آن را اسلام داشته باشد تقریف یکسال واجب
 است اما آنچه در حرم ملک یا شنبی تقریف یک سال مالک نمی شوند و اگر چه گستره از یک و دوم
 باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند اگر در حرم ملک تیر و در هم مجلس بیایند بی تقریف
 از یابنده است و اگر بسته لفظ حیوان و مال بردارد و بعد از تقریف یکسال
 تلف کند ضامن تعلق بر قبه او می گیرد که بعد از ازاله شدن بدید
 تتمه احکام لفظ چهار چینه است اول واجب و آن تقریف

است یعنی شناساندن کسی که آنرا بر داشته باشد یا ناب او باشد که فریاد کند و را بنده هر روز
یک مرتبه یا دو مرتبه انگاه بر نهفته انگاه هر ماهی یکشتی که فراموش نشود تا یکسال و واقع گردند
در مکان ثانی که مردم آنجا جمع می شوند چون بازارها و درهای مسجد ها و صباها و شاهها و
روزهای عید و جمعا و در وقت داخل شدن قافله بشهر و در فریاد کردن که شنیدند چون طلا
و نقره و اگر در غیبت یافته باشد بعد از تعریف بشهر خود بشو اند بر دو سال را در شهر خود تمام
کرد و اگر در صحرایافته باشد با و در هر جا که خواهد تعریف کند و آنچه باقی ماند بر نفس خود قنیت
نماید یا دیگر می بفرودند قنیت آنرا نکند و در وضامن شیت با آنکه متعق شود و وضامن شیت
و اگر در سال تعریف فوت شود وضامن شیت و اگر زیادتی ببرد خواه منصل چون فرزند و
خواه منصل چون فریبی درین کیال از مالک است و بعد از کیال از مطلق است بعد از آن
تک و دوم ضمان با مالک و تعصیر و حفظ و بدون تک و تقصیر امانت است سوم مالک شدن
و آن بعد از تعریف کیال است با قصد مالک شدن چهارم رد مالک و آن وجهت هرگاه
بدو گواه عادل ثابت سازد که مالک اوست و یک گواه ثابت نمی شود و وصف کردن
آن کافی نیست و اگر چنین صدق او داشته باشد بلکه درین صورت رد کردن جائز نیست
و اگر درین صورت از رد کردن امتناع نماید حاکم حیرش نمی کند و اگر در صورت وصف کند
انگاه گواهی و مبنی که ملک غیر بوده غیر انشراح بین می کند با تلف رجوع کند بر هر کدام که
خواهد و اگر بر آن کس رجوع کند که بوصف گفته را داد او را رجوع میرسد بر وصف گفته
بشرط آنکه در وقت دادن امتناع بکلیت او نکرده باشد چه درین صورت رجوع نمی تواند
کرد و اگر هر یک گواه بگذرانند بعد از آنکه با و دل داده باشند و گواهان ایشان را بر دیگری
ترجیح نتوان نهاد و قرعه بزنند با سیم هر یک از ایشان که بیرون آید با و دهند پس اگر سیم دوم
بیرون آید انشراح می کند از اول و اگر تلف شود وضامن شیت کسی که با و دل داده اگر حاکم
حاکم شرع داده و اگر بی اذن حاکم داده وضامن است بلکه التقاط بر پنج قسم است اول
واجب و آن برداشتن ظنی است که اگر بردارد ضایع نشود و بعضی از مجتهدین این را نیستند
قسم دوم حرام و آن وقتی است که شخصی که برسد او را نداند که خیانت میکند یا قاسق باشد و نقطه
حرم قسم سوم سنت و آن برداشتن مالی است که اگر بردارد ضایع شود قسم چهارم مکروه و آن

در غیبت کسی
در صورت عدم اطلاع
از احوال و اربابین
تقصیر در اربابین
عسری آورده
که در دقیقه اول ماه
بر از یک مرتبه فریاد
کند بعد از آن در هر
ماه یک مرتبه یک مرتبه
و در هر سال یک مرتبه
یک مرتبه مجموع نیست
و یک مرتبه می شود
که از پنج مرتبه یک مرتبه
نیت در روز یا ماه
با سیم
انقطاع

بر چند قسمت اولی سطلن برداشتن دوم برداشتن ساق غیر لقطه حرم و سوم برداشتن دل حیوان
چهارم برداشتن چیزیکه قیمت آن کم باشد و هفتم بسیار چون عصاره و بنج و طنین و سطره و تانیا
و بعضی از مجتهدین برداشتن طنین و سطره و تانیا را حرام میدانند و تخم کمتر از یکدهم در حرم برداشتن
قسم تخم لقطه مباح و آن کمتر از یکدهم است و در غیر حرم که و آنچه بر این لقطه واجب است دو
چیز است اول نگذاشتن دوم گواه گرفتن و طفل و آنچه بر او نیست است و در غیر است اول گواه
گرفتن و در لقطه مال حیوان دوم بشناساند گواه بعضی از اوصاف آنرا اما گاه فائده گواهی
حاصل شود و آنچه او کرده است تعریف کردن و در سجده است و آنچه بر صاحب کم شده و جهت
آن است که هرگاه یا بنده یا بنده یا بنده یافته باشد رد کند بر او قبول نکند اگر در صورتی که یا بنده قصد نکند
گرفته باشد و غیب ناک شود از ابارش نقصان آن رد کند قبول کند فصل در سهم و احیای اشیاء
و آن زمینها نیست که کسی تصرف آنها نباشد و مطلق باشد بواسطه منقطع شدن آب از آن زمینها یا
جهت مستولی شدن آب بر آنها و این زمینها ملک امام است پس اگر مسلمانان تصرف کنند در آنها بعمارت
کردن ملک بهفت شرط می شود اول آنکه گلام ظاهر باشد باذن و عمارت کند و یا غیبت او
هر کس که عمارت آنها کند اولی است و تصرف با آنها از دیگری تا عمارت آن باقی باشد و دوم آنکه
مملوک مسلمان یا کسی که امام با صلح کرده باشد پس اگر زمین موات ملک کسی باشد عمارت کردن
آن بی ذن مالک آن صحیح نیست و اگر مالک غایب باشد کسی آنرا عمارت کند تا آمدن غایب او است
از دیگری تا آنکه عمارت او قایم باشد و اگر عمارت او خراب شود و دیگری عمارت کند ثانی است
تصرف در آن زمین سوم آنکه کسی که عمارت می کند میاید که مسلمان باشد پس اگر جهود باشد و
امام او را اذن بد مجتهدین و درین دو قس است چهارم آنکه آن شخص که اراده عمارت زمین موات
دارد میاید که کاری کند که آن زمین را در عرف و عادت گویند که اچا کرده پس گردانیدن یوا
در آن زمین یا جدید یا سنگها و مرزها را بستن کافی نیست چه اینها فائده ملکیت او نمیکند بلکه
اقاده گویت او میکنند و اگر آن زمین بطل شود از او بد دیگری آن دیگر اولی است از او اگر بفرود شدن
زمین آن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این گفته اند که آنچه مذکور شد از پو اگر ندانند
و سنگ جدید مرز بستن فائده ملکیت میکند و تخم آنکه زمین جهت مکان حیوانات نباشد چون چاه
و مشعر و می ششم آنکه مکانی نباشد که حضرت رسالت پناه صلوات بر ائمه است مسلمانان مخصوص است

باشد چنانچه مخصوص ساخته بود قریح را که از نکستانهای مهاجران بود جهت چریدن چار و دامانی که کوه و تپهها
و جزیره و بچنین است حکم زمینهای که انحصار مقاطعه کرده باشند با جماعتی چنانچه عقیق را با بلال ابن احارث
قطع کرده بود و بخیزی و کسی از صحابه دوران تصرف نکرده بود تا زمان خلافت عمر و او منع کرد بلال را
از آن بهشم آنکه حریم عمارت نباشد چه هر چه در مباح حریمی وارد و آن بر چند قسم است اول حریم
و آن بمقدار خاکریز و برافند از آنست و جایی که آب باران از آن وادان بر وریزد و مورد داخل شدن
بآن خایه و دوم حریم دیوار و آن بمقدار ریختن خاک آن دیوار است هرگاه خراب شود و توم حریم شهر و آن
حوالی آن شهر است جهت جمع شدن اهل آن شهر و اسب و و ایندن خاکریز و محل چریدن چار و دامانی
شهر چهار حریم نهر و آن بمقدار ریختن خاک آن نهر است و آن مقدار که بر و و جانبان نهر راه روند و پنجم حریم
چاهی که شتران را در آنجا آب می دهند چهل ذرع است پس اگر کسی نخواهد که حیثیاب وادان مشتمل بر خود
چاهی بکند و در آن چهل ذرع نمیتواند کند و در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسالت پناه صلعم
که حریم چاه در جابلیت پنجاه ذرع بوده و در اسلامیت و پنج ذرع ششم حریم چاهی که بشتر آب
میکشد جهت ذبح کردن بآب پنجاه و آن شش ذرع است هفتم حریم چشمه در زمین نرم هزار ذرع
است و در زمین سخت پانصد ذرع است پس دیگری را نیز حد کرده در مقدار از زمین حلی الی آن چشمه
چشمه دیگر اجداث کند و در بعضی احادیث جهت حریم قنات نیز همین مقدار و قناده هفتم حریم راه
و آن در زمین موات هفت ذرع است و این حریمها همه در زمین موات است و حریم در زمین مجوره نیست قطعه
یا زویم و در شرکت بد آنکه منافع مشترکه بر پنج قسمت اول راهها و فائده آن فتن است و در آن
در آن که ضرر رساند بجماعتی که در راه روند و اگر در راه نشینند جهت خرید و فروخت اگر راه وسیع
باشد که جزدین ضرر رساند جائز است اما با ضرر جائز نیست و اگر خواهد از آنجا بر خیزد و متاع او از آنجا
باشد دیگری از آنجا نمیتواند نشست اما اگر متاع خود را بردارد و قصد داشته باشد که باز به آن مکان عود نماید
خلافت میان مجتهدین در آن اقرب است که حتی از آن مکان باطل شد بر چنانست از آن مکان بنا
که یعنی دکانچه خود در راه جائز نیست و اگر در راه سایه کنند چیزی چون بود یا بشریطه که ضرر رساند
بتر و دین جائز است و اگر و کس بکند در مکانی که خواهند نشینند اقرب است
که قنعه بزنند بنام هر کدام که بیرون بگذرد اولیت از دیگری و خوالی راهها که تردد می نمایند
و در آن حکم زمین موات و در پس بزرگ که خواهند با حداث چیزی نمیتواند کرد و بشتر طیکه ضرر

میشود و این نرساند اما هر را بی که مخصوص جماعتی باشد احوالات چیست نمیتواند کرد و مگر باذن ایشان
و قسم سجده و فائده آن معلوم است و هر کس سبقت کند بگرفتن محلی اولی است از دیگری
بان مکان و هر گاه بر خیزد و دیگری بنشیند ثانی اولست اگر چه بمقتد و منور ساحتی بر خاسته
باشد مگر آنکه رخت خود را گذاشته باشد قسم سوم موقوفات عامه چون مدرسهها
و رباطها و فائده آنها نزول طلب علم و قوافل در آنها پس هر کس که ساکن حجه شود از آنها
اثران جماعت که ابلیت سکنی انجام داده باشد اولی است از دیگری تا در آن جا است
و بیرون کردن او چنانز نیست و اگر چه بسیار در اینجا پانزده شرط آنکه واقف شریعی معین
نکرده باشد چه درین صورت با تقضای آن مدت بیرون میشود و همچنین
بیرون میشود اگر واقف شریعی کرده باشد که بطلب علم مشغول باشد و آن کس
مشغول نباشد و جائز است که ساکن حجه کسی را با خود شریک نکند اما دایمی
که بر صفتی باشد که واقف شرط کرده باشد و همه گاه از حجه بیرون رود حق او از آن مکان
باطل می شود و بیا اگر رخت او را اینجا باشد حق او باطل می شود و یا نه میان مجتهدین
خلافت قسم چهارم معدنها و کانهها و آن بر دو قسم است قسم اول کانههای طلا و
که محتاج بجنس نیست چون نمک و لفظ و کبریت و قیر و موسیائی و سمره و یا قوت چه اینها
مشترک میان مسلمانان و بعضی از مجتهدین اینها را مخصوص امام می دانند و اگر کسی چیزی را
بدون اذن و بیع او نمیتوان کرد و تا حاجت او تمام نشود دیگری نمیتواند گرفت و اگر دو کس
یا زیاد سبقت کنند و اجتماع ایشان ممکن نباشد و قریه زنند و احتمالی مثبت و تقدیم
محتاج نیز دارد و اگر در جانب نمک را چایی در زمین بوات بکنند و آب بیاورند و نمک
کنند و مالک آن میشوند و غیره یا او در آن نمک شریک نیست قسم دوم معدنهای
باطنی که محتاج بخرچ و عمل است چون کان طلا و نقره و آهن مس و رصاص بلور و غیره و
و آن نیز مشترک میان مسلمانان و بعضی از مجتهدین اینها را نیز مخصوص
امام می دانند پس اگر طلا بهر باشد با حیا مالک آن می شوند
و اگر طلا بهر نباشد پس اگر شخصی آن را یافت و حیا کند اگر در ملک او
باشد مالک می شود و همچنین اگر در زمین بوات باشد با حیا که در ملک آن میشود

و اگر سادون زین پیاده شود که بلع ایجا کرده ملک است خواه ظاهر باشد خواه مخفی و متعلق
 باجیا کنند و ادا اگر پیش از ایجا ظاهر باشد ملک و مخفی شود و اگر چایی بکند و بعد از
 پان شترک است میان مسلمانان مالک میشود و قسم تخم آنها و آن برش قسمت اول آنکه
 طرفی کرده باشند یا عوضی و آن ملک کسی است که طرف و عوض از دست و اگر چه از مبلح گرفته
 باشد و جای نیست فروختن آب آنها و دوم آب چایی که در ملک و بکند یا در زمین مبلح چه در صورت
 مالک میشود و کسی را بی افون در آن تصرف جای نیست و فروختن آن کیلا و دونه جای نیست
 با اگر آب و فروختن همه آب چاه جای نیست چه تسلیم آن متصرف است چاه قدیم هرگاه پرا از خاک شود
 و کسی آنرا پاک کند مالک آن میشود و اگر کسی چایی در زمین مبلح کند نه بقصد مالک شدن بلکه بجهت
 قلع گرفتن او اولی است بآن تا وقتی که آنجا باشد و هرگاه بخارفت کند از آنجا هر که سابق باشد
 در آنجا از اولی است بابتخاع از آن چاه مخصوص احدی نیست و هرگاه کسی چایی در ملک
 بکند منع همسایه خود نیست و اگر در آنجا کند یک عقیق تر از چاه او و اگر چه آب چاه او بآن چاه
 سرایت کند سوم آب چشمه و باران و آب بنار و زمین مبلح نه از روی مالک شدن شتر
 میان مسلمانان مخصوص احدی نیست و از آنها هر کس هر چه بدارد مالک میشود و چهارم آب
 نه برای بزنگه چون آب فوات و دجله بعد از میان مسلمانان مشترک است هیچ نه برای کوه
 که ملک کسی نباشد آن نیز میان مسلمانان مشترک است و اگر آب آن کم باشد و وفا به هم کنند
 ابتدا اول کسی بکند که نزدیک و منهد باشد اگر چه زراعت باشد تا بند نعلین آب بدو دستند
 و اگر جهت درخت غیر خرما باشد تا قدم و جهت درخت خرما تا ساق بعد از آن منهد
 آنجا حیات آب را بکسانی که در جلوی ایشان باشند و سردا و پیش از آن قدر که
 که مذکور شد واجب نیست و اگر چه مبتاخر رسد پس اگر از اول چینی باقی نماند
 باقی را حتی نیست ششم آب نه برای ملک که جدا کرده باشند از مبلح با آنکه کسی نه برای از
 شلا برین باشد مالک آن آب میشود و هر کس که در آن نه را کرده شریک است
 و در آن بقدر نفقه و عمل پس اگر بهر دو خاکست و الا بقدر حصه و نصیب خود قسمت کنند
باب یازدهم از ثلث آب جابع حبانسی و ربیان کلخ کردن
 بدوام و متعه و تحلیل و یک بین و در آن ششده و سه مطلب و خانه است مقدمه

در بیان فضیلت نکاح کردن اقسام آن آنکه احادیث بسیار و فضیلت نکاح کردن در
 شده و چون این مختصر گنجایشش که جمیع آنها نداشته لهذا بر سه حدیث اقتصار میزد و از بقیه در
 حدیث ائمه معصومین که بهتر فائده که سلمانان ابدال از اسلام حاصل شده باشند بستر آن
 صالح نیست که بهرگاه به بیند و را خوشحال شود و بهرگاه از و غائب شود و حفظ ناموس مال او
 کند و هم در حدیث ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده که دو رکعت نمازی که صاحب آن گذارد
 بهتر است از هفتاد رکعت نمازی که غریب گذارد و هم در حدیث آمده که بدترین مردهای مسلمانان
 آن کسانی اند که غریب مرده باشند و اقسام نکاح کردن نظر بکلی نکند پنج است اول
 واجب آن قوی است که نفس او مشتاق باشد که اگر نکاح نکند در زنا افتد و دوم سنت و آن
 است که خوف زنا نباشد و قادر بر نفقه و مهر باشد سوم حرام چون بیاده زچهار زن آزاد
 و دو کنیز خواستن مرد آزاد و زیاده بر دو زن آزاد و چهار کنیز خواستن بنده و نکاح کردن
 کافرو سنی زن مسلمان چهارم مرده و آن قوی است که نفس کسی شتابنا باشد و عاجز باشد
 از نفقه بقول بعضی از محدثین چیم مباح و آن با عداوتی باشد که در سنت و اقسام نکاح نظیر
 منکوحه غیر نیکوست اولی جب چون نکاح زن آزاد یا کنیز که برایشان تسد از افتادن زنا
 دوم مستحب چون نکاح خویشان جهت صلح رحم سوم حرام چون نکاح زانی که سبب ضیاع
 و غیر آن حرام اند و زن کافره غیر یهودیه و اهل کتاب البتد و اوام خواستن و نکاح جماعته
 از زنان که در میان ایشان یکی از محرمات چون مادر و خواهر و دخول کننده باشد چه نکاح
 جمیع آنها حرام است چهارم مرده چون نکاح زانی بنفیه و زنی که عقیقه یا بشیعی از و فرزندیم
 نزد و نکاح دختر که نکاح کرده باشند بوجرت او چیم مباح و آن با عداوتی چهار قسم مذکور
 است و باز نکاح کردن منقسم میشود به قسم ششم اول نکاح کردن زن آزادی که سبب میراث
 بعد و یا نیکدیکر نشود و این قسم نکاح را دایمی گویند و دوم نکاح کردن زن آزادی که سبب میراث نیست
 آنکه یکدیگر نشود و این را نکاح متعه گویند و سوم نکاح کردن کنیز و آن نیز بر سه وجه است اول کنیز
 غیر از آنکه بعد از آن دوم کنیز غیر از ایل خواستن چنانکه مذکور خواهد شد سوم خریدن کنیز چه
 بخردن آن طی آن حلال میشود و طلب اولی و در بیان نکاح متعه بدانکه مشروح بودن نکاح
 پیشرفته اش میسر میاید جماعی است و شرعیه آن نفسانی و حیوانی است و حیواناتی است و حیواناتی است

ایشان عمومی می‌کنند که مشروع بود اما نسخ شده احادیثی که در باب نسخ شدن یا بکریه قرآنی نقل کرده اند
بهمه معارض یکدیگر اند و قول خلیفه که دو متعه در زمان حضرت رسول صلعم حلال بوده و من نمی‌سکند ولایت
بر آن می‌کنند که نسخ شده بود و بواسطه قول عمرایه صریحه قرآنی را نسخ کردن بقول نیست زیرا که اگر عمرایه اجتهاد
نمود حرام کرده اجتهاد در مقابل نص قرآنی خطاست و اگر بطریق روایت از حضرت رسالت پناه صلعم
بوده چگونه جبر سیخ صحابه تا زمان خلافت او چنین حکمی مجهول بوده باشد و در صحاح ترمذی بهر دو
که از علمای مخالفین است مذکور است که شخصی از اهل شام از عبدالرحمن عمر رسید که پدر تو متعه را نمی‌کرده عبدالرحمن
عمر در جواب شامی گفت که اگر چه پدرم نمی‌کرده اما حضرت رسالت پناه صلعم حلال کرده و کاری که آن حضرت
کرده باشد جهت قول پدرم ترک نمیتوان کرد و متعه کردن بر نه وجه است اول سنت چهل متعه کردن
عقیقه دوم حرام چون متعه کردن زن بت پرست و دشمنی با طبیعت نسبی را متعه کردن زن مسلمان حرام است سوم
مکره و چون متعه کردن فاحشه و دختر بکر بی رضعت پدر او و شرطهایی گنج متعه شش است اول ایجاب
چون اتمکتان و معتقدی معنی نکاح کردم ترا یا متعه کردم ترا اگر زن شوهر خود لفظ گویند و اگر وکیل ایشان
لفظ گویند وکیل زن چنین گوید متعت موی کلی من موی جاک یعنی متعه کردم کل بدنش را و خود را
جهت وکیل کننده تو و دوم قبل چون قبلیت در صورت اول قبلیت در صورت دوم
سوم فرمادت که احتمال زیادی و مکی نه داشته باشد پس اگر مدت را در عقد متعه ذکر کنند میان مجتهدین
خلافت بعضی گفته اند که عقد باطل می‌شود و بعضی گفته اند که نکاح دائم میشود چهارم ذکر مهر پس اگر ذکر
مهر نکرد باطلست بخلاف نکاح دائم که اگر ذکر مهر نکرد صحیحست و کمی زیادتی او را مقداری نیست بعضی
از مجتهدین گفته اند که بکتر از دو هم نماید عقد کردن تخم آنکه زن مسلمان باشد یا اهل کتاب و مجوسیه
اشکال است ششم آنکه زنان اهل کتاب را اگر متعه کنند منع نمایند ایشان را از خوردن شراب و گوشت
خوک و استعمال محرمات و عقد متعه قابل شرط مشروع است چون شب بار و زینش او آمدن و یک مرتبه
و خول کردن بشرط آنکه زنان آن شخص باشد چه اگر زمان آن مجهول باشد صحیح نیمه متعه
محتاج بطلاق نیست بلکه بر گاه مدت تمام شود چه دائمی شود از شوهر متعه را لغت
دادن لازم نیست و میراث غیره اگر چه عقد متعه شرط میراث بودن کند یا میراث نیز در
حلاف است و لعان و ایلا در متعه نیز جایز است و اگر دانی نیست بعد از تکیه مذکور چه می‌شد و آیا متعه
طاهره می‌باشد یا نه با او میتوان گفت که پشت تو بخون پشت مادر نیست و چنانچه تفصیل او خواهد

اند خلافت و گواه گرفتن در عقد نه سنت نیست چنانکه در کلام دائم سنت است اما اگر ترسد که او را کوفه
 زنا می کند سنت است که گواه بگیرد و سنت است که متعه با از عاقل سوال کند بر گاه با و بد مکان باشد
 خلافت نیاید مجتهدین که آیا زیاده از چهار متعه جمع کردن جائز است یا مثل کلام دائم زیاده از چهار
 حرام است اول آنست که زیاده از چهار متعه جمع نکند مطلب دوم در بیان کلام کثیر و آن بر سه
 قسم است **قسم اول** عقد و آن مخصوص کثیر غیر است و خلافت میانه مجتهدین که عقد کردن آن را کلام کثیر
 جائز است یا نه بعضی از مجتهدین گفته اند که جائز است بدو شرط یکی ترسیدن قوی در زنا و دوم مجلسی که
 قدرت نداشته باشد بر خواستن آن آزاد و فرزند این کثیر اگر شوهر آزاد باشد آزاد است و اگر اقامی
 کثیر شرط کرده باشد که فرزند یکم بهم رسانیده باشد یا با آن شوهر فرزند بنده میشود یا نه میانه مجتهدین
 قول مشهور آنست که بنده می شود و شرطهای آن شش است اول ایجاب دوم قبول بطریقیکه مذکور شد
 سوم اذن صاحب چه عقد غلام و کثیر بی اذن اقامه موقوف بر اجازت اقامه است و بعضی از مجتهدین
 گفته اند که باطلست و درین صورت فرزند می که بهم رسانیده است بنده است بکجه آزادی را شوهر کثیر
 بر گاه با علم و خول کند چهارم اذن بی ازاد چه اگر کسی بی اذن آن آزاد کثیری را عقد کند و اگر آن زن
 آزاد یا دیوانه یا پیر یا کوچک باشد جائز نیست پنجم آنکه زیاده از دو کثیر نباشد اگر شوهر آزاد باشد قبول
 بعضی از مجتهدین و بعضی زیاده از یک کثیر جائز نمیدارند ششم آنکه زیاده از چهار کثیر نباشد و اگر
 شوهر بنده باشد ششم و دوم مالک شدن کثیر چه جائز است بلکه کثیر خود را و خول کردن عقد و مالک
 جمع میشود چه بر گاه کثیر غیر را عقد کند انگاه بچند کلام فاسد میشود و بلکه خول می کند و این هم
 منحصر و عددی نیست چه میتوان گفت یکی بلکه بزرگتر خود را و خول کرد حلال عقد و بر گاه اقامه خود
 بیکری تزویج کند جائز نیست و او را و خول کردن بان کثیر مگر بعد از طلاق شوهر و انعقادی صحت
 و فسخ عقد او نمیتواند که بر گاه شوهر غلام او نباشد اما اگر شوهر غلام او باشد تفریق میانه ایشان میتواند
 کرد و صحت است و راف را که هله گاه کثیر خود را بسلام خود و کلام کند
 چه که بد از مال خود که بصورت می باشد و بعضی از مجتهدین این
 چه را در احل واجب می دانند و هر یک از غلام یا کثیر را
 بد بیک بفرستد مثلاً در صورتی که متعقد او و هله گاه
 اقامه خود را بد بیکر عقد کند و روز بعد تفریق می کند و بر او لازم است که

در بیان کلام کثیر و آن بر سه قسم است قسم اول عقد و آن مخصوص کثیر غیر است و خلافت میانه مجتهدین که عقد کردن آن را کلام کثیر جائز است یا نه بعضی از مجتهدین گفته اند که جائز است بدو شرط یکی ترسیدن قوی در زنا و دوم مجلسی که قدرت نداشته باشد بر خواستن آن آزاد و فرزند این کثیر اگر شوهر آزاد باشد آزاد است و اگر اقامی کثیر شرط کرده باشد که فرزند یکم بهم رسانیده باشد یا با آن شوهر فرزند بنده میشود یا نه میانه مجتهدین قول مشهور آنست که بنده می شود و شرطهای آن شش است اول ایجاب دوم قبول بطریقیکه مذکور شد سوم اذن صاحب چه عقد غلام و کثیر بی اذن اقامه موقوف بر اجازت اقامه است و بعضی از مجتهدین گفته اند که باطلست و درین صورت فرزند می که بهم رسانیده است بنده است بکجه آزادی را شوهر کثیر بر گاه با علم و خول کند چهارم اذن بی ازاد چه اگر کسی بی اذن آن آزاد کثیری را عقد کند و اگر آن زن آزاد یا دیوانه یا پیر یا کوچک باشد جائز نیست پنجم آنکه زیاده از دو کثیر نباشد اگر شوهر آزاد باشد قبول بعضی از مجتهدین و بعضی زیاده از یک کثیر جائز نمیدارند ششم آنکه زیاده از چهار کثیر نباشد و اگر شوهر بنده باشد ششم و دوم مالک شدن کثیر چه جائز است بلکه کثیر خود را و خول کردن عقد و مالک جمع میشود چه بر گاه کثیر غیر را عقد کند انگاه بچند کلام فاسد میشود و بلکه خول می کند و این هم منحصر و عددی نیست چه میتوان گفت یکی بلکه بزرگتر خود را و خول کرد حلال عقد و بر گاه اقامه خود بیکری تزویج کند جائز نیست و او را و خول کردن بان کثیر مگر بعد از طلاق شوهر و انعقادی صحت و فسخ عقد او نمیتواند که بر گاه شوهر غلام او نباشد اما اگر شوهر غلام او باشد تفریق میانه ایشان میتواند کرد و صحت است و راف را که هله گاه کثیر خود را بسلام خود و کلام کند چه که بد از مال خود که بصورت می باشد و بعضی از مجتهدین این چه را در احل واجب می دانند و هر یک از غلام یا کثیر را بد بیک بفرستد مثلاً در صورتی که متعقد او و هله گاه اقامه خود را بد بیکر عقد کند و روز بعد تفریق می کند و بر او لازم است که

شب بگذارد که پیش شوهر خود رود و اگر آقا کثیر خود را همراه بسفر برد و شوهر او خواهد که همراه او بیرون
 رود و اقامت شوهر او نمی تواند کرد و میانه دو کثیر خواهد بود چنانچه در اینست بخلاف دوزن آنرا
 که خوابیدن میان ایشان مکروه است و همچنین چنانچه در اینست که در آن با کثیر هرگاه طفل آنجا باشد
 که نگاه کند و وطی کثیر فاجره و کثیر یکبار از زنا بپرسیده باشد جائز نیست و منی درش فرج کثیر نیز
 نیز جائز نیست و چنانکه از یک و دو شریک را وطی است و کثیر که جائز نیست و تحلیل خلافت ششم
 سوم باحت و تحلیل است و آن چنین است که شخصی بدیگری دخول کرد و حلال کند و این قسم
 از خواص فرقه ناجیه است و کثیر است و خلافت میانه هجدهمین که این قسم داخل قسم اول است
 یا داخل و قسم ثانی سید مرتضی از داخل قسم اول میداند و شرطهای این قسم شش است اول
 ایجاب چون اَحْلَلْتُكَ و طی اُمّی هَذَا یعنی حلال کردم به تو و دخول کردن فلان کثیر را و یا
 بلفظ باحت جائز است خلافت دوم قبول چون قبلت سوم آنکه کسی که تحلیل میکنند میباید
 که مالک کثیر باشد تحلیل کثیر غیر جائز نیست چهارم آنکه مالک کثیر و یوانه نباشد طفل و دست
 و نه پوشش و غلبه نباشد که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد جهت فقر و یا بان خیم آنکه
 وطی کثیر را بر و حلال میکنند میباید که شخصی نباشد که وطی او حرام باشد مثل آنکه کثیر مسلمان نباشد
 تحلیل کند یا کثیر شیعه را پس تحلیل کند چه دخول کردن اینها جائز نیست ششم آنکه کثیر شوهر نداشته
 باشد و هرگاه این شرطها بپرسد وطی کردن کثیر بجز و کفایت صاحب که دخول کردن و ابرو
 حلال کردم حلال میشود و تعیین مدت شرط نیست و اقتصار بر قول صاحب کثیر باید کرد و اگر
 اگر بوسه کردن آن کثیر یا خدش کردن او حلال کند جائز نیست مگر اگر دخول کردن حلال کند
 بوسه حلال است یا خدش کردن حلال نیست و فردی که ازین کثیر بپرسد اگر پدر او آزاد باشد و
 صاحب کثیر شرط نگذرد باشد که فرزند او نبوده باشد آزاد است طلبت هم در بیان کالج
 و امی و مقدمات و شرط آن در آن سرده است فصل اول فواید و بقیه مباح
 بدانکه نصت نه امر بکلی متعلق است یک امر و چنانچه چهار امر است بوشهت امر حرام است و بوشهت
 مکروه اما یک امر واجب است که در آن چهار امر است که اولی آنست که فاد باشد بقیه و آنست که
 متوفی نباشد و در صورت و اینست که اگر بکینه داور او امانی چهار امر است اول خواست که
 که این پیش از عقد و پیش از آنکه در وقت نماز گذاردن سوگند استحقاق کردن

چهارم بعد از نماز و استساره دعای متقون اندن پنجم دو رکعت نماز حاجت کردن ششم دعا
بر آمدن حاجت هفتم اختیار کردن و خیر بکردار و هشتم اختیار کردن فی که از نشان و زانیدن باشد
یعنی خوشی نشان و زانیده باشد نهم اختیار زن صاحب اصل کردن یعنی زنی را بخوابد که پدر و مادر او
مومن و صالح باشند و نهم اختیار زن صاحب اصل کردن که مهر او کم باشد و قصد جلال او نکند و نهم
اختیار کردن زنی که از خویش قوم باشد جهت صلوة رحم خلاف مرستیان آنکه ایشان کمال
خویشان مکره میدهند و از نهم اختیار کردن بر منته زیرا که کمال زن سستی نیز جائز است
سیزدهم عقد را ظاهر کردن درین کمال چهاردهم کوه گرفتن بر عقد پانزدهم خطبه خواندن پیش
از عقد و میاید که این خطبه مثل باشد بر حمد خدای تعالی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی
اللهم علیه آله و سلم و آنکه خصوصین صلی الله علیه و آله و سلم کافی است و بعضی از سنیا خطبه
خواندن را واجب میداند شانزدهم شب عقد کردن خلاف مرستیان آنکه ایشان در روز
جمعه سنت میداند و بعد از دیدن وی و دستهای زنی که او را عقد کمال او دهم شته باشد
و ایستاده و نشسته دیدن و بعد از طعام دادن جماعتی از خضری و شمشیر میگویند
یا دوز و زور و بعضی از سنیا این طعام دادن واجب میداند و گویند که این طعام در روز
باشد و نهم اجابت کردن و فتن مجلس و سعی خوردن طعام آن مجلس اگر چه در روز
داشته باشد خصوصاً اگر داند که اگر افطار نکند صاحب طعام آزرده می شود و اما اگر مجلس
عروسی مثل باشد بر کردن چیزهای حرام و فتن با نجا حرام است مگر آنکه کسی باشد که منع کرد
یا آنکه بواسطه خاطر او فعلهای حرام را بر طرف کنند و اگر ندانسته باشد مجلس و نذر قدرت
داشته باشد واجب است که از آن مجلس برخیزد و بروند و اگر فتن از آنجا دشوار باشد و
نشین آنجا کناه ندارند و اگر مجلس مثل باشد بر صورتهای سایه و بعضی از مجتهدین گفته اند
که اگر آن صوره رتبه و قالین فرش باشد جایز است رفتن آن مجلس و بعضی گفته اند که اگر باشد
بهر فتن آن مجلس جایز است و اگر دو کس بیکدیگر کسی را به عروسی خبر کنند خانه آنکس و دیگر خانه
او را و دیگر بفرستند بیستم رخصت گرفتن و خیر بکردار و نهم از پدر و بست و یکم وکیل کردن زن
از پدر و بزرگ را به عقد کردن هر گاه خبر سنیا باشد و نهم اختیار کردن عقد را و بزرگ
اگر هر یک از برادران جهت شخصی عقد کرده باشد او را به نیت مومن و دو رکعت نماز کردن

هر یک از زن شوهر پیش از دخول کردن میت و چهارم دعای منقول خواندن هر یک از ایشان بعد از
 نماز میت و پنجم امر کردن مردی که در اینجا حاضر باشند در وقت دعا خواندن باینکه این کونید میت و ششم
 دست بر پیشانی زن نهاده روی او را قبله کردن پیش از دخول کردن دعای منقول خواندن و هفتم
 فرزند صالح تمام اعضا و موزنهای آنرا از پامی او بکنند پامی او را با آب شستن آن آب را در و در
 خانه ریختن میت پنجم دخول کردن در شب میت و ششم در وقت دخول کردن بعد از دخول کردن
 بسم الله الرحمن الرحیم گفتن میت و نهم با وضو بودن هر یک از زن و شوهر می ام غلام خود را رخت
 کلاه دادن اگر کلاه خوابی و یکم سنی را در خارج فوج ریختن هر گاه که نیزی را حائله خربزه باشد و بعد
 از چهار ماه خوابند که با و دخول کنند سی و دوم شخص کردن مهر اگر در حال عقد کردن شخص نکو ده باشد
 پیش از دخول سی و سوم بیشتر از یک زن از آن خواستن سی و چهارم چشم خود را در وقت جماع پوشیدن
 و اما آن شب حرام اول خواستگاری کردن بعد از آنکه کسی دیگر آن خواستگاری کرده باشد و آنجا
 کرده باشد و بعضی از مجتهدین این امر را می دانند و دوم خواستگاری کردن فی که در عده رجوع باشد
 خواه بهیچ خواه بکلیه و در عده وفات خواستگاری کردن بهیچ برست اما بکلیه چاره است سوم عقد کردن
 وکیل زن او را حجت خود چهارم کلاه کردن کسی که احرام بسته باشد تخم کلاه کردن زن مسلمان را بکلیه
 ششم تزویج زن مومنه حجت سنی و بعضی از مجتهدین این امر را می دانند و هفتم غارت کردن زن مسلمان
 را که در عده سی نثار کنند هر گاه دانند که صاحب ارضی نیست و ششم تزویج کردن مسلمان کافر و اما
 آن میت و ششین امر کرده اول ترک کلاه کردن حجت ترسیدن از پریشانی و غلبی و دوم کلاه کردن
 بقصد مال جمال چه در حدیث آمده و این معصومین علیهم السلام وارد شده که اگر کسی زنی را بقصد مال یا جمال نکاح
 کند محرم میشود و از او اگر بقصد سنت پیغمبر نکاح کند حضرت حق بجا و تعالی مال جمال او را افزون کند و سوم
 کردن هر گاه که در برج حرام باشد چهارم عقد کردن بر سه روز و آخر ماه تخم ترک بسم الله کردن حالت
 کردن ششم بر یاوه اندوز و ز طعام دادن ششم در حال جماع نگاه بفرج زن کردن باندرون و در
 نگاه کردن که اگر بیشتر در سخت ترست و بعضی از مجتهدین احرام می دانند و در حدیث آمده که اگر کسی
 در حال جماع شود و کور شود یا بدو ششم سخن گفتن و حال جماع خصوصاً شوهر را که در آنجا نشانی
 چه در حدیث آمده که اگر در حال جماع سخن گفتن یا مفسدتی حاصل شود نکاح با او باطل است
 و هفتم مباحضت طعام دادن در غیر وقتی که اگر بعد از آنکه مفسدتی حاصل شود یا اگر در آنجا

هر فن مجلسی عروسی کافرا و دوم غارت کردن پنجم در عروسی تشار کنند برگاه منیدانند که صاحب بیست
 و دوازدهم شوهر کردن بی مرد فاسق را خصوصاً شرابخواری و سستی و مستی و سیزدهم نکاح کردن
 کسی که زنانی که سیاه باشند سوای زنان لوبی چهاردهم نکاح کردن نانی که سفید و احمق باشند
 پانزدهم نکاح کردن نانی فاحشه و بعضی از مجتهدین این را حرام می دانند برگاه تو به ظاهر کرده باشند
 شانزدهم نکاح کردن نانی دیوانه و سلیطه و مسود و خلق و عقیم و بیست و یکم نکاح کردن اراده نکاح او داشته
 باشد صریح کفتن که جماع کردنی که ترا اخصی کند و زرد من است یا بکلیه گوید که اسی بسا جماعی که ترا اخصی
 کند تجدید عقد کردن بی که او را زایا نینده باشد و تربیت کرده باشد و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند
 نوزدهم نکاح کردن خمر خیزی که او را زایا نینده و تربیت کرده باشد بیست و یکم نکاح کردن خمر خیزی که پدر زن
 زن او هسته باشد و بعد از آنکه طلاق آوده باشد و شوهر کرده باشد بیست و یکم رسیده باشد بیست و یکم
 نکاح کردن بی که با مادر او یک شوهر کرده باشد و غیر از پدر او بیست و دوم نکاح کردن خمر خیزی که تربیت
 او بیست و سوم نکاح کردن ابر زنی که او را طلاق باین پوشیده فی الحال بر قول بعضی از مجتهدین
 بیست و چهارم منع کردن نانی از عیادت خویشان و تربیت بیست و پنجم ریختن منی در غیر فرج
 زن از او که بقصد و اوم او را خواسته باشد بی اذن آن زن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند
 و بر بر تقدیر برگاه این عمل کنند و واجبست که ده مثقال طلا ویت لطفه بان زن دهند اما در
 حیث و دهنده و عقیم و زنان من و سلیطه و کینری اذن ایشان جائز است بیست و ششم خوابیدن
 در میان زن از او اما در میان دو کینر نمیتوان خوابید فصل دوم و در بیان شرطهای عقد نکاح
 و الی و آن شانزدهم است اول ایجاب چون در جنگ یعنی زن که بدبرد که تزویج کردم ترا و دوم
 قیلتُ النکاح یعنی مرد گوید که قبول کردم نکاح را و قیلتُ کفنتُ بی الله نکاح را ضم کنند نیز کافیت
 و اگر دو لفظ ایجاب و قبول موافق نباشد چنانچه مذکور شد جائز است و مقدم داشتن
 ایجاب بر قبول لازم نیست و اگر بر یک اذن زن و شوهر شخص دیگر را وکیل کنند
 و کسی زن چنین گوید که زَوْجْتُ مُحَمَّدًا اَبی مِنْهُ وَکَلْتُکَ یعنی نکاح کردم
 کنی کننده خود را بجهت وکیل کننده و وکیل مرد گوید قَبِلْتُ لِمَوْکَلَّتِ یعنی قبول کردم نکاح
 را بجهت وکیل کننده خود سوم اگر هر یک از اینها را بجهت وکیل را بصیغه ماضی گویند چنانچه
 مذکور شد پس اگر بصیغه مضارع گویند جائز نیست اما اگر بصیغه امر گویند بعضی از مجتهدین آن را جائز میدانند

تعجب
 بیست و یکم نکاح کردن خمر خیزی که پدر زن
 بیست و یکم رسیده باشد بیست و یکم
 بیست و یکم نکاح کردن خمر خیزی که پدر زن
 بیست و یکم رسیده باشد بیست و یکم
 بیست و یکم نکاح کردن خمر خیزی که پدر زن
 بیست و یکم رسیده باشد بیست و یکم
 بیست و یکم نکاح کردن خمر خیزی که پدر زن
 بیست و یکم رسیده باشد بیست و یکم

انچه چاهم آنکه وصیقه قصد انشاء کند یعنی قصد ماضی نکند چاکر قصد ماضی کنند صحیح نیست پنجم
آنکه ایجاب و قبول را بصیغه عربی گویند هرگاه قدرت بصیغه عربی داشته باشد اما اگر قدا
نباشد بران بهر آنست که دانند صحیح نیست ششم آنکه هر یک از ایجاب و قبول را بلفظ بگویند پس اگر
با قدرت اشاره کنند صحیح نیست اما اگر قدا در گفتن بلفظ نباشد اشاره کافی است هفتم آنکه عقد
را بعلی بر شرط نسازند پس اگر معق بر شرط سازند صحیح نیست فاما اگر در عقد شرط مشروعی کنند
صحیح است ششم آنکه ایجاب و قبول در یک مجلس واقع شود بی فاصله پس اگر در دو مجلس واقع شود
یا با فاصله باشد اگر چنانکه باشد صحیح نیست اما اگر فاصله سال باشد صحیح نیست نهم آنکه هر یک از زن
و زن بالغ باشد پس اگر طفل باشد عقد ایشان بی اذن ولی صحیح نیست دهم آنکه هر یک از ایسا
عقل باشد چاکر دیوانه باشد عقد ایشان بی اذن ولی صحیح نیست یازدهم آنکه قصد کنند عاقل پس اگر
مست یا بهوش باشد صحیح نیست و اگر چه بعد از آنکه بخود آید اذن بنده و آزاد هم آنکه
هر یک از ایشان پسران باشد چاکر هر یک کافر باشد یا کفر نموده باشد و شوهری صحیح نیست
سیزدهم آزاد باشد چه عقد بنده بی اذن اقا صحیح نیست چهاردهم آنکه زن یکی از آنها نباشد
که بر مرد حرام است یا نزد هم آنکه زن و رجال عقد شخص باشد پس اگر ولی یکی از دو نفر خود را
عقد کند بی آنکه شخص از صحیح نیست شانزدهم آنکه در عقد وکیل مخالفت قول موکل نکند بیطلا
اگر در شخصی اوکیل کند که او را به پا نصدورم فقره عقد کنند پس آن شخص بدو است و در عقد
کند صحیح نیست بر قول بعضی از مجتهدین یا قدرت داشتن شوهر بر نفقه و مهر شرط است خلافت
مبانه مجتهدین اقرب آنست که شرط نیست مگر از نفقه دادن بعد از عقد کردن عاجز شود زن
اختیار منع ندارد و فضل سوهم در جماعتی که ولی عقد اند و آنهاست قوم اول پدر و جد پدر
چه ایسا و ولی طفل و دیوانه و سفیه و تا وقتی که بالغ و عاقل شوند و با وجود ایشان کسی بی نیست
و خلافت میان مجتهدین که جد و رجال فوت پدر وی است با آنکه در وجود ولی بی شرط
است اقرب آنست که ولی است اگر چه پدر مرده باشد و اگر پدر و جد کسی از صلی مثل سائر کذا یا کسی
به لاینت کفاح طفل مست یا به مجتهدین نیز درین سبب خلافت است اقوامی هستند که
او را ولایت کفاح مست و اگر طفل بالغ شده با وصی یا اختیار او بکفاح معتبر نیست
او کفاح کرد و اگر ولی طفل یا دیوانه یا سفیه یا مجتهدین یا کفاح کنند ایشان را بعد از رجوع عقل اختیار صحیح نیست

مکر و چهار موضع اولی آنکه او را بختی نکرده باشد دوم آنکه کسی تزویج کرده باشد که آنست مرد
 بداشته باشد سوم آنکه زنی که بخت او بکلی نکرده باشد صاحب عیب باشد چهارم آنکه بخت
 طفل گیر خواسته باشد یا دختر خود را بنگلای داداده باشد چه بقبل از بختی از محمد بن ایشان
 شش هست بعد از بالغ شدن خصوصاً در مذہب جماعتی محمد بن که در حال بودن کثیر خواستنی
 در زنا افتاد و نرا بشتر امید اندید بر این مذہب طفل را بعد از بالغ شدن فسخ میسر و هرگاه
 و چه هر یک بخت دیگری عقد کنند عقد کسی که بیشتر کرده باشد صحیح است و اگر هر دو یکدیگر عقد کرده باشند
 عقد صحیح است و یکی از چهار امر ولایت پدر و جد با قطع میشود و اول آنکه بنده باشد و لایق
 بی اذن آقا صحیح نیست دوم آنکه ناقص العقل باشد سوم آنکه کافر باشد و طفل مسلمانی کافر
 ولایت بر فرزند مسلمانی نیست اما بر فرزندان کافر ولایت نیست چهارم آنکه احرام نسبت باشند
 بخت ج یا عره چه اگر محرم در حال احرام عقد کند صحیح نیست و هرگاه یکی از این چهار امر حادث
 شود ولایت جد و پدر ساقط می شود و متقبل نام میشود و دوم و سوم آقای بنده گان چه آقا را
 ولایت نکاح بنده گان خود هست و اگر ایشان نکاح راضی نباشند تبعیدی آقا میتواند
 ایشان را بیکدیگر نکاح کرد و با وجود آقا دیگر ولی نیست و بنده گان ابی اذن آقا صحیح نیست قوم
 سوم حاکمان شرع هرگاه پدر و جد نباشند یا طفل بی عقل بالغ شود چه در صورت نیر حاکم شرع
 ولی هست و اگر چه پدر و جد او باشند همچنین نام ولی کسی است که بعد از بالغ شدن روانه
 شود و یا احتیاج و صرف او بکلی میتواند بخت و نکاح کرد فضل چهارم در ذکر جماعتی از
 زمان که بر مردان حرام اند و ایشان بر قسم اند قسم اول جماعتی که ایشان را نمی توان بخت
 مطلقاً و ایشان در صنف اند صنف اول جماعتی از زنان اند که بواسطه خویشی صحیح و مانند
 صحیح حرام اند و هرگز حلال نمیشوند و آنها بخت قوم اند اول در و چند بالار و دو دویم
 فرزند سوم فرزند از و هر چند پائین رود چهارم خواهر سیم پدر و مادری پنجم دختر خواهر
 و حتماً از و هر چند پائین رود ششم عم و چند بالار و چون عمه پدر و عمه جد و عمه جد و
 بالار و دو اما عمه عمه که حرام نیست معتبر خال و چپ بالار و چون خاله پدر و خاله مادر
 اما خاله خاله که هست که حرام نیست و بر زنان نیز بخت جماعت حرام اند اول پدر و هر چند
 بالار و دو دوم سوم فرزند زاده و هر چند پائین رود چهارم برادر پدر و مادر پنجم برادر خواهر

و لایق بخت است
 و لایق

در حاکمان

نکاح

و لایق بخت

و بر چند پائین رو ششم و بر چند بالا رو بطریق مذکور ششم خالی و بر چند بالا رو و بطریق مذکور
صفت دوم جامع از زنان است که حرام شدن ایشان عارض شده و سبب این شده که کناح
ایشان اصلاً با زنیست و آن پانزده قوم اند و قوام اول نامور زن بر چند بالا رو و چه برگاه کی
زنی را به کناح صحیح و مانند آن و خول کند مادر آن زن بر چند بالا رو و حرام موبد میشود و اگر چه
مادر رضاعی آن زن باشد و همچنین مادر کنیزی که با و دخول کرده باشد حرام موبد میشود و اگر زنی
را عقد کند و دخول نکند یا مادر او حرام موبد میشود یا نه درین مسئله میان مجتهدین خلافت اقصی
است که حرام موبد نمی شود و آیا در عقد کردن خنثی باید که لازم باشد از هر دو طرف یا از
یک طرف یا آنکه لازم بود در عقد لازم نیست بلکه اگر عقد فضولی کنند مادر حرام موبد نمی شود و خلافت
میان مجتهدین درین مسئله هم گوناگون است و در هر زن مذکور بر چند پائین و چه برگاه زنی را به کناح صحیح
دخول کنند دختر و بر چند پائینی حرام موبد نمی شود و اگر چه دختر رضاعی باشد خواه این
دختر بعد از دخول کردن بهم رسیده باشد دخول پیش از دخول کردن یا دخول کردن بشبه
یا نه همین حکم دارد میان مجتهدین درین مسئله خلافت اما زن اگر در دختر بعد از کناح مادر او حرام
نمیباشد و قوام هم زن پدر و بر چند بالا رو و اگر چه پدر رضاعی باشد بر سر حرام موبدست و اگر چه
پدر دخول نکرده باشد و همچنین است کنیزی که پدر دخول کرده باشد و همچنین حرام موبد باشد زن که
پدر کسی یا پسری با ایشان زنا کرده باشد قوام چهارم زن فرزند و هر چند پائین رود و اگر چه رضاعی
باشد بر پدر حرام است و اگر چه پدر دخول نکرده باشد و همچنین است کنیزی که پدر دخول کرده باشد اما اگر
هر یک از پدر و پسر زن یکدیگر را بشبه دخول کنند یا بروی حرام میشود درین مسئله میان مجتهدین
خلافت اصح آنست که حرام نمیشود و همچنین خلافت میان مجتهدین بر اینکه کنیزی را که پدر یا پسر دست بشود
مالیده باشد یا نگاه کرده باشد بجای آنکه غیر از اقا کسی دست نتواند مالید و نگاه کرد یا بجز دست
و نگاه کردن ام موبد نمی شود و پدری اقرب آنست که حرام نمیشود بلکه مکره است و بعضی از مجتهدین
بر آن رفته اند که اگر پدر دست مالیده باشد یا نگاه کرده باشد بر پدر حرام نمیشود و اما اگر پدر دست مالید
باشد یا نگاه کرده باشد بر پدر حرام می شود و قوام پنجم جامع از زنان آنند که بواسطه رضاع یعنی اگر
خود زن طفل از ایشان حرام میشوند و شرطهای شیر خوردن و ده است اول آنکه شیر و هده زن باشد
پس اگر طفل شیر مردی را بخورد و رضاع بهم نرسد و قوام دیگر آنکه شیر خور زنده و دهنده زنده باشد

در هر یک از این موارد که در این کتاب مذکور است

و اگر چه
از این
مستند

پس اگر در ماه رضان غایت تمام آنکه شیر آن زن از آب تنی بهم رسیده باشد پس اگر زنی بی آنکه
 حامله باشد شیر بهم رسد رضان بهم نرسد چنانکه آنکه طفل شیر خالص از پستان آن زن بکشد پس
 اگر حری درون آن طفل باشد که با شیر عمو و جد و دود و عرف آن شیر نکند رضان
 بهم نرسد چنانکه آن طفل شیر از پستان آن زن بکشد پس اگر آن زن شیر خود را در ظرفی برود و
 و آن طفل نخورد رضان بهم نرسد ششم آنکه شیر آن زن از گاو میج بهم رسیده باشد پس اگر از زنلاهم
 رسیده باشد رضان بهم نرسد و شیری که از دوشل کردن بشیبه بهم رسد یا رضان بهم میرسد
 یا نه میان جبین درین سه خلالت اقرب است که رضان بهم میرسد و رضای شوهر و اقارب
 شیر دادن شرط نیست پس اگر زن کسی یا یک نفر شخصی بچست یا آن طفل را شیر دهد رضان بهم میرسد
 و بچین زن این زن حامله و شیر دادن طفل شرط نیست پس اگر زن آبتن پیش از زاییدن طفل را
 و در رضان بهم میرسد و بچین و ام کلح در آن شرط نیست پس اگر مشه شخصی که از او این
 باشد یا زن حامله را که تخم طلاقی داده باشد شیر دهد طفل را رضان بهم میرسد ششم آنکه طفل از مقدار
 بخورد که استخوان او سخت شود و گوشت برود یا آنکه کیشانه روز شیر بخورد آن مقدار که میرسد و خود
 پستان آنکه از روز و در حدیث صحیح وارد شده که ده مرتبه کافیست ششم آنکه طفل در میان پانزده مرتبه
 زنی دیگر را بخورد و ششم آنکه شیر خوردن طفل پیش از دو ساله شدن باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که طفل شیر
 دهنده میباید که دو ساله نباشد پس اگر بعد از دو ساله شدن او شیر بخورد رضان بهم میرسد و ششم آنکه حساب
 شیر یک شش باشد پس اگر زنی طفل را از شیر بکشد و پانزده مرتبه داده باشد و طفل دیگر را شیر بخورد
 داده باشد بر یکدیگر حرام نمیشود و شش طبعی برین گفته که اینها بر یکدیگر حرام میشوند و برگاه این
 بهم رسد زن شیر دهنده مادران طفل می شود و شوهر او که صاحب شیر باشد
 پدر او می شود و فرزندان که از ایشان حاصل شده باشند یا شیر
 ایشان را خورده باشند برادر و خواهر می شوند و بسبب شیر خوردن محبت زن
 حرام نمیدمی شوند و اول زن شیر دهنده و مادر او و هر چند بالار و حرام مؤبد اند
 بر طفل شیر خورنده و همچنین هر نعلی که پدر و مادر و اجداد طفل را شیر دهد حرام
 مؤبد اند جهت اینکه اینها همه بمنزله مادرانند و نسب دوم بر دختری را که زن شخصی
 شیر دهد چنان دختر بمنزله دختر است و در نسب سوم فرزندان و خنری که زن

او شیر داده باشد چنانها بمنزله فرزند زاده است و نسب چهارم بر دختر می که از شوهر شیر
 دهنده حاصل شده باشد یا شیر او را خورده باشد و دختر آنکه آن زن شیر دهنده برانیده باشد
 بر آن طفل حرام است چنانها بمنزله خواهر اند و نسب پنجم فرزندان فرزند شوهر زن شیر دهنده
 خواهر منشی و خواهر رضاعی و فرزندان فرزند منشی شیر دهنده چنانها بمنزله دختران و خواهر
 و برادرند و نسب ششم خواهر زن شیر دهنده چنانها بمنزله خاله است و نسبت هفتم خواهر شوهر
 زن شیر دهنده چنانها بمنزله عمه است و نسب و همچنین نسبت کس شیر دهنده از مردان زن شیر
 دهنده حرام موندانند نسب شیر خود زن اول شوهر زن شیر دهنده چنانها بمنزله خواهر شوهر
 حرام موند است چنانها بمنزله پدر است و دوم پسری که شیر شیر دهنده را خورده باشد بر
 حرام موند است چنانها بمنزله پسر است و نسب سوم پسری که از آن طفل شیر خورده بگیرد
 چنانها بمنزله فرزند زاده نسب چهارم پسری رضاعی شوهر شیر دهنده و منشی شیر دهنده
 بر دختر شیر خورده چنانها بمنزله برادر خواهر اند و نسب پنجم فرزندان منشی رضاعی منشی
 شوهر شیر دهنده و منشی شیر دهنده چنانها بمنزله پسران برادر و خواهر اند و نسب ششم برادر شوهر
 دهنده چنانها بمنزله عم است و نسب هفتم برادر زن شیر دهنده چنانها بمنزله خاله است و نسبت
 شیر زن رضاعی او که از شیر شیر خورده باشد و عمه و خاله رضاعی او و خواهر و خواهر شوهر
 برادر زن رضاعی او و برادر شیر خورده حرام میشوند و در حرام شدن اولاد رضاعی شیر دهنده
 بر پدر طفل شیر خورده خلافت شیخ طبرسی برین گفته که حرام می شوند و خواهران آن طفل
 که از آن شیر خورده باشد بر شوهر شیر دهنده حرام میشوند و برادران آن طفل که از آن شیر
 خورده باشد نمیتوانند که دختران شیر دهنده و شوهر او را نکاح کرد و بعضی از مجتهدین این را
 حرام میدانند و در رضاع حرام میبازد رضاع لاحق نکاح سابق را اشکاک را مادر شخصی زن
 شیر دهنده آن حرام موند میشود بر آن شخص اگر زن بزرگ شخصی زن کوچک را و شیر دهنده
 بر شوهر پسرم میشوند هرگاه زن بزرگ دخول کرده باشد و اگر دخول نکرده باشد و زن یکی حرام
 می شود و دوم ششم زنانی که شوهر داشته باشند یا در عده جمیع باشند و جماعی با ایشان ناکند
 و در این صورت آن زنان آنها که دخول کرده اند حرام موند میشوند و کثیر که آقا با و دخول کرده
 باشد اگر شخصی با و دخول کند یا بر آن شخص آن کثیر حرام میشوند و یا نه میان مجتهدین برین مسئله خلالت

قوم بمقتضی زنایکه ایشان شوهر بائی ایشان طلاق گفته باشند و بمنزله عقد بیرون نباشند
 اگر جماعتی ایشان را دانسته عقد کنند و درین صورت از زمان بجز عقد کردن بران جماعت حرام
 موبد میشوند و اگر چه دخول بانها نکرده باشند و اگر دانسته بران مان عقد کنند حرام نمیشوند تا آنکه
 دخول کنند پس اگر دخول کرده باشند حرام می شوند اما اگر کسی در مدت استبراء کینز نداشته
 ان کینز را عقد کند یا بران کس حرام موبد می شود مثل عقد کردن بر زن که در عده باشد
 میانه مجتهدین درین مسئله خلافت و اگر کسی زن شوهر دارد یا متعه کسی را دانسته عقد کند یا بجز
 عقد بر حرام موبد می شود و درین مسئله نیز خلافت قوم بیشتر زمانی که مردان در حالتی که احرام بسته
 باشند ایشان را دانسته کناح کنند چه آن زمان برایشان حرام موبد میشوند و اگر دانسته عقد کرده
 باشند و دخول نکرده باشند آن عقد باطلست و حرام موبد نمیشوند اما اگر دخول کرده باشند یا آن زمان
 حرام موبد می شوند برایشان برین مسئله میانه مجتهدین خلافت قوم پنجم زمانی که شوهر ایشان
 با ایشان لعان کرده باشند و لعان نیست که شخصی بزنی گوید که فلان باتو زنا کرده و کینه داشته
 باشد عاقل شریع ایشان را امر می کند باینکه یکدیگر را لعنت می کنند بطریق گفته زود باشد که بکشت
 لعان یا بد چه بعد از لعان آن زمان بر شوهران حرام موبد می شوند قوم دوم زنان که وکیل که
 ایشان با ایشان گفته باشند که فلان باتو زنا کرده چه در صورت بجز گفتن آن مان بر شوهر
 ایشان حرام موبد می شوند قوم باز دوم دختران عمه و خاله هرگاه بعمه و خاله زنای که چه دختران
 ایشان بران کسانی که با ایشان ناکرده باشند حرام موبد می شوند اما اگر بعمه و خاله شبیه
 دخول کنند یا عقد و دختران ایشان پیش از زنا با ایشان باشد حرام نمی شوند قوم قاعده دوم
 و دختران خواهران مردانیکه با ایشان لواط کرده باشند و حشفه یا بعض حشفه و فرج ایشان غایب
 شده باشد چه مادران و دختران خواهران ایشان بر لواط کننده حرام موبد می شوند هرگاه عقد
 پیش از آنکه پدران و مادران و خواهران و ضاعی آن پس بجز دخول کردن با و حرام می شوند یا نه
 خلافت همچنین خلافت در حرام بودن مادران و دختران و دختر و اما و دختر و یا و حرام نمی شود
 قوم سیزدهم زنان زناوی که شوهران ایشان تدریج طلاق عدی دهند ایشان اچه بعد از آن حرام
 موبد میشوند بر شوهران ایشان قوم چهارم و پنجم کینز آنکه شوهران ایشان شش مرتبه ایشان اطلاق
 بیدی دهند چه بعد از آن شوهران ایشان حرام موبد می شوند قوم پانزدهم و ششم دختری که نه سال داشته

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

نیم ساعت

باشد و شوهر با او دخول کند و مخرج حیض قیول یا مخرج بول و غایط الی کی شود حرام مؤبد می شود و نیز
 و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر بعد از آنکه مرد و مخرج کی شود نیک شود حلال می شود و یا اگر مخرج
 بالغ و بالغ کرده باشند و دخول کنند و این حال او را بهر سه یا حرام مؤبد میشود یا نه درین مسئله
 میان مجتهدین خلافت و تمحین خلافت در اینکه اگر دقتر می را با نکشت بکارت بر نداشت حرام می شود
 یا نه و تمحین خلافت در اینکه اگر تیزی را چنین کنند آیا حرام مؤبد میشود یا نه اقرب است که حرام نشود
 و قسم جماعتی از زنان که حرام مؤبد نیستند بلکه بواسطه مانعی حرام شده اند چون جمیع میانه دو
 از ایشان یا غیر آن آنها هتده اند اول جمیع کردن میانه مایه و دختر بشرطیکه دخول با دکر و نه باشند
 چه هرگاه مایه را طلاق دهند دختر را میتوان است اما جمیع کردن میان برود حرام است و هم جمیع کردن
 و خواهر و اگر چه بعد متعه باشد حرام است چه تا یک خواهر را طلاق نداده خواه و دیگر را نیز طلاق نکرده است تا آنکه
 مطلقه از عده بیرون آید اگر طلاق رجعی باشد که شوهر بخواهد و در عده رجوع کرد و در طلاق باین خلافت
 میان مجتهدین اصح است که جائز است سوم جمیع کردن میانه عمه و خاله بر چند بالا رود و دختر برادر و دختر
 خواهر بی اذن عمه و خاله و بر عقد اگر چه متعه باشد حرام است اما اگر اذن برادر حرام نیست و در حرام بودن جمیع
 کردن عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر هرگاه کثیر باشند خلافت میان مجتهدین اوستاده اند یعنی
 افضل المتأخرین میانه والدین محمد عاملی طاب ثراه درین مسئله متوقف بودند زیرا که درین باب حدیثی
 بنظر رسیده چهارم جمیع کردن میانه کثیر و زن اولی اذن زن اول و حرام است و یا با اذن حائض است
 خلافت مجتهدین درین مسئله تمحین جمیع کردن و از او میانه زیاده از چهار زن و از او میانه بعضی از مجتهدین
 ششم جمیع کردن و از او میانه زیاده از دو کثیر و بعضی از مجتهدین جمیع میانه دو کثیر را جائز نمیدانند
 هفتم جمیع کردن بنده میانه سه زن از او یا بیشتر که بنده را بیشتر از دو زن از او جائز نیست هشتم جمیع
 کردن بنده میانه پنج کثیر یا زیاده چه بنده را زیاده از چهار کثیر حرام است نهم کناح زن بیست چه کفر
 بالغ است از حلال بودن لواط بر مسلمان و نهم کناح زن مسلمان که مرتد شده باشد که مرتد شدن مسلمان
 از حرام است او یا زوجه هم زن جود و ترسا را بعد از دومی خود استن اما متعه کردن جائز است
 بر قول بعضی از مجتهدین و از او هم زن از او که سه مرتبه شوهر او را طلاق دهد و آن شوهر
 حرام است تا آنکه دیگری او را بعد و دخول نکند و طلاق ندیده اند که حلال می شود و اگر چه طلاق نداده
 بنده یا بنده سبزو بهمن از او را که شش مرتبه شوهر او را طلاق گوید بر شوهر حرام است تا آنکه

این
 است
 از
 مجتهدین

دیگری او را بقدر آورده و طلاق و بدائنگاه حلالی میشود و اگر چه طلاق و بنده بنده باشد
چهاردهم کثیر را هرگاه شوهر او را دومرتبه طلاق کند حرام می شود تا آنکه شخصی دیگر او را عقد
در آورده و دخول کند و طلاق دهد و اگر چه طلاق و بنده او آزاد باشد یا نیز و بیسم کثیر را هرگاه چهار
طلاق و بنده حرام میشود و بر شوهر تا آنکه دیگری او را عقد و دخول کند و طلاق دهد و اگر چه طلاق و بنده
او آزاد باشد شانزدهم هرگاه هر یک از دو شخص دختر خود را بدیگری بدیند که هر یک فرج دیگری
باشد حرام است و این را نکاح شکاری گویند و این نکاح باطلت بمقتضای هرگاه چهار
از زمان که شدن ایشان ممکن باشد و یکی از ایشان از حرام باشد چون مادر و خواهر
و مستحب باشد نکاح کردن آن جماعت با تمام حرام است فصل پنجم در مقام
دخول که در این پنج باب و یک است و وجه واجبیت و شائزده و چه حرام و چه مستحب
و میت و میت و چه مکروه اما نه وجه واجبیت و اول دخول کردن بعد از چهار ماه و چه هرگاه چهار ماه
و بزن خود کسی دخول نکند و اجبت که دخول کند و دوم هرگاه چشم بخورد و کسی با زن خود دخول
نکند آن زن بجا که شرع معامله خود را رجوع می کند و حاکم شرع آن شخص را تا چهار ماه مهلت می دهد
و غیر می سازد و میانه دخول کردن با کفاره طلاق و اول بعد از چهار ماه برود و اجبت دخول کند
با کفاره یا طلاق و اول چنانچه در کتب ایلا خواهد آمد سوم هرگاه کسی با زن خود که بد که
پشت تو سچون پشت مادر من است آن زن حال خود را بجا که شرع عرص می کند
و حاکم تا سه ماه او را مهلت می دهد تا نگاه و اجبت بر او دخول با کفاره یا طلاق و اول
چنانچه در کتب ظاهر خواهد آمد و اما شائزده و چه حرام اول دخول در حالت
حیض داشتن با زن و دوم در حالتی که زن نفاس داشته باشد سوم در حالتی
که بر یکس از زن یا شوهر اهرام حج واجب یا عمره بسته باشد چهارم در حالتی که بر یک
از ایشان روزه واجب چون ماه رمضان یا نذر معین داشته باشند و در نذر
غیر معین خلاف است پنجم در حالتی که وقت نماز تنگ باشد ششم هرگاه
یکی از ایشان نیت اعمت واجب کرده باشد هفتم در حالتی که یکی از ایشان در مسجد
باشد هشتم هرگاه کسی بزن خود گفته باشد که پشت تو سچون پشت مادر من است
پنجم تا آنکه کفاره بدو دخول کردن حرام است ششم در حالتی که

و چه بنده

و چه بنده

که شخصی آن دیگری را شبهه دخول کند شوهر آن زن دخول کردن بان حرام است تا آنکه از عده آن دخول کننده بیرون و در دهم هرگاه بسبب دخول کردن ختر غیر بالغ مخرج بول و غاظ یا مخرج بول و حیض یکی شود و دخول با حرام است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر نیک شود و دخول کردن حلال می شود یا زوهم دخول کردن یکی از زنان در پیشی که نوبت زنی دیگر باشد بی اذن زنی که نوبت او باشد بر قول بعضی از مجتهدین و از زوهم در وقتی که زن نکذارد که شوهر با او دخول کند جهت گرفتن مهر خود اگر شوهر بفرقه و غلبه دخول کند حرام است سیزدهم در حالتی که زن را طلاق گفته باشد که شوهر را رجوع رسد پیش از آنکه از عده بیرون رود و دخول کردن محرم شوهر با ایشان حرام است چهارم دهم دخول کردن بکینه حامله که حزیده باشند پیش از آنکه چهار ماه از استساق او بگذرد و حرام است پانزدهم دخول کردن بزنی که عاقر باشد از دخول کردن با او بواسطه بیماری یا بزرگی آلت شوهر حرام است شانزدهم هرگاه کینه‌ری را بجزند پیش از آنکه یک حیض بیند چنانچه پنج روز از وقت خریدن بگذرد و دخول کردن بان کینه حرام است و ایادیرین است چنانچه دخول کردن حرام است بوسیدن آن کینه و دست مالیدن با و حرام است یا آنکه مجتهدین در این مسئله خلافت و اما آن پنج وجه است اول مطلق دخول کردن با زن خودی آنکه ضربی با و بر قدرت بران داشته باشد است دوم در اول ماه رمضان دخول کردن سوم در شب دوشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از غسق دخول کردن چهارم در روز پنجشنبه در وقت ظهر دخول کردن پنجم در روز جمعه بعد از عصر دخول کردن اما بیت و هفتم وجه اگر مکرره اولی دخول کردن بعد از آنکه محکم شده باشد پیش از آنکه وضو سازند یا غسل کنند چه در حدیث آمده که اگر کسی بعد از آنکه محکم شده باشد دخول کند با زن خود و وضو نماند یا غسل نکرده باشد زنی که حاصل شد دیوانه باشد دوم بر بنه دخولی کردن سوم در کشتی و در جایی که سقف نداشته باشد و در زیر و خت های میوه دار دخول کردن چهارم از وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب و دخول کردن پنجم دخول کردن در وقت طلوع آفتاب هرگاه زرد باشد ششم دخول کردن در وقت ظهر مکرر در روز پنجشنبه که است **است هفتم** دخول کردن در آخر روز و سیم دخول کردن در آخر روز و چهارم دخول کردن در آخر روز و پنجم دخول کردن بعد از غروب

نوع نفوذ است

از عده بیرون

مخلوق شده باشد چه میانه مجتهدین و حرام بودن او خلافت پس این صحت اگر دخول کنند
 شبهه خواهد بود و احکام دخول کردن شبهه پنج است اول با قاطع شدن حد از دخول کننده و شبهه دوم
 کینه شرع است که گمان حلیت داشته باشد که اگر گمان حلیت نداشته باشد حد بقدر حصه شریک
 لازم است و دوم ثابت شدن نسب بطریق شبهه چه اگر شخصی بزنی بچمان کند زن اوست و دخول کند
 فرزندیکه حاصل شود فرزند اوست اما اگر داشته دخول کند نسب بهم نمیرسد و سوم عده و اثبات زنی که شبهه
 با او دخول کند جهت محافظت لطفه دخول کننده از مزوج شدن بخلقه شوهر آن اما اگر داشته دخول
 کند عده ندارد و اگر زن جاها باشد یا عده ندارد و میانه مجتهدین خلافت چهارم مهر دادن و نیمه
 کسی که بزنی شبهه دخول کند مهر دادن و لازم است بشرطیکه زن عالم نباشد که اگر عالم باشد مهر ندارد
 پنجم حرام شدن مادران زن و دختر او بر کسیکه شبهه با آن دخول کرده باشد بشرطیکه زن نیز حامل
 باشد و بعضی از مجتهدین بر این مسئله توقف کرده اند و بر تقدیر حرمت محرمیت آن بهم نمیرسد با جماع
 مجتهدین چه حرمت از خواص نکاح صحیح است و در هر موهنیکه نگاه کردن بآن زن حرمت دست
 مالیدن نیز باو حرمت است اما زنی را که دست مالیدن و حرام باشد نگاه کردن او لازم نیست که
 حرام باشد نگاه کردن زن اجنبیه جهت کراهت شدن بواسطه او حلالت و دست مالیدن او
 حرام است اما که نیست که دست مالیدن آن جائز است و نگاه باو مکروه چون دست مالیدن زن خود
 و نگاه کردن بر نفس چنانچه مذکور شد فصل ششم در آنچه بقدر کردن زن تکلیف اوست زن شوهر را
 بر دخول کردن باو ترتیب میثاق و آن صد و هفت امر است سی و یک امر از آن اجب است
 حرام و دو علم نیست و پنجاه و چهار امر دیگر و آنها از خصائص اند یا سی و یک امر واجب اول غسل
 کردن بر دو جهت چهارم و دوم تمیز کردن ایشان جهت تمایز بر کراهت باشد سوم قضا کردن روزه و
 بر کراهت در آن حال دخول کند چهارم قضای اعتکاف واجب بر کراهت در آن سی و یک امر واجب و شش و
 پنجم تمام کردن دو اعتکاف واجب یا زیاده بر کراهت شصت تابع کرده باشد و دخول کردن در آن
 دو اعتکاف و اقصا و ششم قضای حج و عمره واجب بر کراهت پیش از آنکه قیام عرفه و
 کرده باشد از روی عمد دخول کنند بمقتضای تمام کردن افعال آن حج که بسبب
 دخول باطل کرده باشند بمقتضای کفاره دخول کردن در روزه واجب و اعتکاف واجب حج
 واجب با پنج و هشت روزه و اعتکاف و حج مذکور شد و ششم نفقه دادن زنی که دخول باو

در این باب
 ترتیب
 و قضا

کرده باشد و راحله او بر دخول کننده واجبست در سال دوم که حج کنند برگاه فاسد گردانیدن حج
 از جانب شوهر باشد و زن اطاعت او نکرده باشد و تمفرقه کردن در میان زن شوهر در سال
 دوم برگاه بان موضع که در سال اول دخول کرده باشند برین طریق که شخصی با ایشان باشد
 تا آنکه احوال حج را تمام کنند و نگذارند که پاکدیک خلوت کنند یا زدهم برگاه دخول در حالتی که حیض
 در آن باشد و اقشود کفاره واجب است چنانچه در بحث حیض مذکور شد و بعضی از مجتهدین کفاره
 سنت میدانند و از دهم عده داشتن برگاه بشبه دخول اقشود برگاه آن زن در سن نهانی باشد
 که حیض بیند و همچنین عده لازمست برگاه شوهر زن الطلاق دهد و دخول با او کرده باشد سیزدهم
 برگاه مردی زنی اعقد کرده باشد و زن ناکند و اجبتست که حاکم شرع شکار کند زنا کننده را و اگر
 آن زن نیز شوهر داشته باشد او را نیز شکسار کند و اگر شوهر نداشته باشد یا مردی زن کاشی نداشته
 باشد و زن ناکند موجب صد تازیانه است و موی سر او را باید برشید و آن مرد را از شهر یکسال بیرون باید کرد
 چنانچه زود باشد تقصیر مذکور شود چهار دهم برگاه زن آزادی را سطلاق گوید شوهر او را اجبتست که بکشد
 که شخصی دیگر او را نکاح کند و دخول کند و طلاق دهد تا بران بر حلال شود و همچنین برگاه شش طلاق گوید
 محتاج کسی است که دخول کند تا حلال شود و همچنین در بر سه طلاق غیر عادی محتاج مجلل است اما اگر
 طلاق عدلی باشد در مرتبه نهم حرام می شود و چنانچه مذکور شد و اگر کثیر باشد و طلاق دوم و چهارم
 محتاج است کسی که دخول کند و طلاق دهد تا حلال شود و پانزدهم تغیر کردن دی که زن مرد خود را
 دخول کند و اجبتست شش دهم برگاه کثیری را بخر و بشود آنکه بکشد و دخول کند آنگاه غلام نشود و بگوید
 و ده یک قیمت آن کثیر را و اجبتست که بفر و بشود و بد سقدهم برگاه کثیری خریده باشد آنگاه غلام نشود
 که البتین است بعد از آنکه دخول کرده است یک قیمت آن کثیر را بکشد و بشود و بد سقدهم برگاه کثیری
 و بعد از آنکه مرتد شده باشد دخول کند زن خود که لازمست که بد سقدهم برگاه کثیری که افای او
 با و دخول کرده باشد شخصی بخرد و اجبتست که بکشد و یک حیض بر بیند آنگاه دخول کند اگر حیض
 در آن باشد و اگر حیض نه بیند و مدتی باشد که حیض بیند چهل و چوبی باید که صبر
 کند آنگاه دخول کند اما اگر اقامه دخول نکرده باشد بمانعت دخول میتا و اگر دهم زن را که عقد
 کرده باشد پیش از دخول طلاق و بد سقدهم بر اجبتست بر شوهر که بان زن بدین
 شکست دخول کرده باشد تمام مهر او را باید داد و میت و کیم اگر در وقت عقد کردن مهر را بدین

نگردد باشد مهر المثل واجبست که بد شوهر بان آن عیث و دوم هرگاه آن قدر ساختن مهر خواهر
 شوهر رجوع کرده باشد واجبست بر شوهر که بعد از دخول کردن مهر آن را شخص سازد و عیث
 و سوم مهر المثل واجبست بر شوهر در هر موضعی که مهر مسمی فاسد باشد و همچنین مهر المثل واجبست
 در هر موضعی بشبه و بعدی بزنی زنا کردن عیث و چهارم نفقه دادن بزنیکه او را عقد و اعی
 کرده باشد و اگر چه آن را طلاق داده باشند تا از عده بیرون نرفته باشد و همچنین زنی را
 که طلاق گفته باشد و حامله باشد و همچنین جامه که بدن خود را بپوشد و ادن بان آن واجبست و
 همچنین و عیث خانه که در آن بنشیند و خادمی که او را خدمت کند و هرگاه از جماعتی باشد
 که خدمتکار داشته باشد و همچنین واجبست فرستادن بان آن و آلتها که بدن بان پاکیزه
 کند و از آله بوی بد از بدن کند و آلتها می که بدان طعام یزد و اجرت حمام در وقت احتیاج
 و عیث آب غسل بر قول بعضی از مجتهدین عیث و پنجم شب خوابیدن بر چهار شب یک شب پیش
 زن چه خوابیدن یک شب از چهار شب پیش زن از عیث عیث و ششم اگر ظلم کرده باشد
 بر آن زن و پیش او خوابیده باشد قضای آن واجبست عیث و هفتم اگر منی را بر بیرون
 زن و امی بریزد بی آن زن واجبست که ده مثقال طلا بان آن دهد عیث و هشتم بر زنی که
 شوهر او مرده باشد واجبست که بعد از فوت او تا چهار ماه و ده روز ترک زینت کند عیث
 نهم واجبست بر زن تهیه نچه دخول کردن تمتع گرفتن از آن زن موقوف باشد بر آن سبی ام
 هرگاه زنی نفس خود را بشوهر و اگر اندک و ظلم مهر تیره و شوهر او را طلاق دهد یا فسخ نکاح ایشان
 پیش از دخول کردن شخص ساختن مهر واجبست بر آن شوهر اگر مالدار باشد که بان زن جامه اعلی
 که قیمت او ده مثقال طلا باشد یا اسپ که قیمت او ده مثقال طلا باشد یا ده مثقال طلا بدد و اگر
 نفس باشد انگشتری طلا یا نفقه و اگر میانها باشد جامه یا اسپ که پنج مثقال قیمت آن او باشد یا پنج
 طلا بدد و فرقی نیست درین در میانها بنده و آزاد می و یکم گشتن حیوانیکه ماکول اللحم باشند و
 دخول کنند با او و عیث و همچنین عیث قیمت ارث دادن بالک و همچنین اگر از ایشان آن
 انامیت احرام اهل نماز کردن ایشان پیش از نفوس و دوم طواف کردن ایشان سوم
 روزه و حشمت ایشان چهارم سجده تلاوت و سجده سهو که در آن ایشان پنجم خرد کردن
 غنچه که در خواندن آنها سجده واجبست و خواندن بعضی از آنها چون غنچه

اینها در مهر است
 و اگر در مهر
 باشد واجبست

بسم الله الرحمن الرحيم بعد این چهار سوره ششم داخل شدن ایشان در سجده که ویدیه هفتم
 درنگ نمودن ایشان در سجده یا استوای آن دو مسجد هفتم مادر زنی را که عقد کرده باشند
 جرئت نخواستن نهم دختر زنی را که با و دخول کرده باشد حرمت خواستن نهم پدر و فرزندان
 شوهران زن بران زن حرمت یازدهم خواستن را که عقد کرده باشند و حالتی که
 آن زن بر طلع او باقی باشد یا در عده صبیحه باشد حرمت دوازدهم دختر برادر یا دختر خواهر
 زنی را که کالج کرده باشد بی اذن ایشان حرمت سیزدهم معهوده بر یک از پدر و پسر بر دیگری
 حرمت چهاردهم مروتا دی که چهار زن گاهی داشته باشد زیاده از آن خواستن حرمت
 و همچنین حرمت زیاده از دو کثیر خواستن پانزدهم بنده را زیاده از دو زن از دو چهار کثیر
 خواستن ششازدهم شخصی که آن آزادی داشته باشد کثیر خواستن اولی با اولی آن زن حرمت
 هرگاه آن مرد از او باشد اما اگر غلام باشد یا کثیری اذن آن از او میتواند خواست یا نه
 مجتهدین درین مسئله خلافت اقرب است که نمیتواند و بعضی از سنن این اجازه می دهد
 هفدهم فرزندی را که دخول با و کرده باشد رد کردن گفتن که از سن نیست حرام است تجدیم
 منی را در غیر فرج زن آزادی که بکند و ام او را خواسته باشد بی اذن او ریختن حرام است
 اما در متعه و کثیر با حرمت نوزدهم حرام بودن کسی که عقد کرده باشد چه بر غیر شوهر بر مجروح عقد حرام
 می شود نهم اقناع نمودن زن از دخول کردنش بر با و جهت مهر گرفتن بعد از دخول کردن و
 غیر آن حرام است اما دو امر است اول وضو ساختن کسی که دخول کرده جهت خواب کردن هرگاه
 غسل نکرده خواهد که بخوابد است و این ضوئیت که مجتهدین گفته اند که او را با وضو غسل نمی
 شکند و هرگاه در آن حال آب نباشد تیمم سنها است جهت خواب کردن نهم جرئت نخواستن زنان را
 کشاده روی قسمت روزنامه ایشان تا پنجاه و چهار مرتباتی که از خصائص اند اول سهل
 شدن وضو و غسل تیمم بدخول کردن نهم باطل شدن نماز بدخول کردن نهم باطل شدن روزه
 اگر بعد از دخول کرده باشد چهارم باطل شدن نماز در روزهای نذر یک در آن روز نماز کرده باشند
 و نهم بی اذن دخول کرده باشد و همچنین باطل می شود روزه در کاه راه بهمان غیر آن
 غسل و اول ماه روزه واقع شده باشد نهم باطل شدن اعتکاف نهم غسل ششم باطل
 نهم حج و عمره برگاه پیش از وقوف عرفه و شعر خدا دخول کرده باشد نهم فاسخ شدن کسی که در آن

یا در وقت عیال واجب دست و خول کند بیشتر غیر که شدن مختار بکسب خول کردن یا در پس
 حکامی که مخصوص بکسب است از مواظبت مثل آنکه در بکسب کسب سکوت کافی بود و در
 غیر بکسبی باید که حرف بزند چنانچه مذکور خواهد شد بنهم بیرون رفتن از عین بودن بسبب خول
 کردن و نهم ملحق شدن فرزندی که بعد از ششماه یا بیشتر زاید بر خول کننده و اگر چه خول
 او بشبه باشد هرگاه آن زن از شوهر خالی باشد یا زوجه در عده رجوع کردن بسبب
 و خول دوازدهم همان کردن با زن مدخوله هرگاه نفی ولد کند لعان باید که در سیزدهم ساقط شدن
 اطلاق کردن زن از خول کردن شوهر چیست که فتنه مهر بعد از خول چهارم و نهم ثبوت طلاق
 است و بدعت یا نهم ثبوت مهر بوطی کینه مکاتبه شانزدهم ثبوت مهر بوطی کینه ششتر که سفید
 کردیدن کینه صاحب فتنه بسبب و خول کردن چه باین ضمیمه وایت شده سیزدهم قطع عده
 هرگاه از زنا حامله باشد نوزدهم ثبوت فسخ مثنی که را بر کاه با بایع و طی کرده باشد
 بیشتر اجاره با بایع اگر مشتری کینه دخول کرده باشد بکینه بیعت و یکم عدم جواز فسخ بسبب خول
 کردن در کینه که بخشیده باشد بکسی که رجوع کردن جایز باشد بیعت و دوم فسخ
 بیع هرگاه با بایع در قیمت عینی یا بدیون خول کردن کینه بیعت و سوم دلالت کردن خول
 بر اختیار کردن هرگاه شخصی مسلمان شود و زیاده از چهار زن داشته باشد لازم است
 که اختیار چهار زن کند از جمله آنها و هرگاه دخول کند شخص میشود که اختیار کرده و همچنین در
 طلاق بیع و عتیق بیع دلالت بر عین می کند بیعت و چهارم موقوف بودن فسخ کسب بر افضای
 عده هرگاه مدخله مرتد شود مطلقا یا آنکه دخول کننده مرتد ملی باشد یا مدخله مسلمان شود یا دخول
 کننده مسلمان شود و عده او بیعت پرست باشد بیعت و پنجم مانع شدن خول کردن از رو کردن
 جهت بستنی کینه و غیر بکسب بودن بر رضوت و خول مانع نیست از رو کردن آن کینه بیعت و ششم
 ساقط شدن اختیار بعد از دخول چه اگر پیش از دخول کینه را از او شود و اختیار فسخ عقد خود دارد
 بعد از دخول اختیار فسخ خود را نخواهد شوهر او از او باشد خواه غلام بر قول بعضی و بر بعضی دیگر
 منع بودن بسبب خول کسی که چهار زن گرفته یا زیاده از چهار زن باشد و خود مسلمان شود یا اگر غیر
 ایشان از کسب اختیار کند یا بکسب احتمال دارد که در عده مسلمانان که اگر دخول کرده و یا بکسب
 احکام آن دیگر خواست بکسب منع است از خود هیچ ایران که فرقه آنکه در فرقه خود منع است

و همچنین منجست از اعتبار کردن کینه که برگاه مسلمانی شود و زنی را دو کافره داشته باشد تا آنکه آن زن از
 عده بیرون آید بیست و هشتم و عقد شدن آنها با حلق بدخول بیست و نهم و واقع شدن آنرا و بی حلق
 بدخول به نذر سنی اتم باطل شدن اختیار زن منوط به سبب دخول اگر عیبی بهم بعد بعد از دخول
 مکرر و یا یکی در مرد که باطل میشود و چنانچه زود باشد که بیاید سنی و کیم غیره بحسب مکرر یا در
 مکرر سنی و دوم قرار یافتن صحیح بودن کناح بیمار بدخول کردن چه بیمار اگر زنی را کناح کند
 آن کناح قرار نمیکرد مگر با آنکه دخول کند که اگر دخول نکرده بیمار و کناح باطل میشود و سنی منوط به
 عقدین بر یک از ایشان بسبب دخول خواه بعقد و وام و طهارت و پاک سنی و چهارم نشر حرمت
 رضاع چه اگر دخول نکرده باشد نشر حرمت نمیکند سنی و پنجم محرم شدن دختر بسبب دخول
 بهادر و محرم شدن مادر بسبب عقد و دختر سنی و ششم اشتعاف فسخ کردن زن کناح خود را پس
 شدن چه بعد از دخول سنی و هفتم تحقق شدن رجوع در ایام و طهارت و پاک بدخول کردن سنی و هشتم
 منع کردن از چیزی تا نیکه بوی بد داشته باشد چون پیاز و سیر و ازاله بوی بد بر کردن به پاک
 کردن آنچه طبیعت از آن متنفر باشد چه دادن هر لقاحی آن حی کند که منوط بر اینها تواند کرد
 سنی و نهم الزام نمودن آن حی و دیه نفس اگر بر قتل بعضی از مجتهدین در کناح منوط دهنی کردن
 از مجاورت نجاست و طراب خنک منع بدخول از بیرون فتن از خانه جهت عیادت بها و مسافر
 غیر واجب چهل یکم و فاکر دن یکم خورده باشد یا نذر کرده باشد که کناح کند بعقد کردن
 چه خایه نذر خورده و همچنین خلاف نذر و سوگند کرده که فتن خورده باشد یا نذر کرده باشد
 که کناح نکند چه بجز و عقد خلاف نذر و سوگند کرده چهل دوم و دوم برون آمدن دخول و عقد
 عوب کردن بسبب عقد چهل سوم و منع گرفتن از آن و نگاه کردن بحسب عین و وقت و فکر کردن
 در جمیع بدن مرد و عیب چهل و چهارم مالک شدن حلق و طهارت و ایام و لقان بسبب عقد
 چهل و پنجم بیعت بر یک با عیب چهل و ششم جواز فسخ کردن و نذر کردن که او را
 چهل و هفتم و هفتم ماقط شدن عضو دلی جدا ز دخول از حلق چهل و هشتم و هشتم
 چهل و نهم و نهم جواز بودن عیب دادن و گفتن که و ام و چهل و دهم و دهم از زن
 چهل و یکم و یکم عیب عقد برگاه عقد دهنی باشد بخت یا بختی است

نصف صدق را به مجرد عقد برگاه طلاق و بندگان و یکم بر بختن حاکم شرع در حقی که میان زن
 و شوهر نزاع باشد و کس از خویشان برود را که میان ایشان صلاح کند بخواه و دوم
 قبول کردن قول شوهر برگاه اخلاف کنند و قدر مهر و قول زن در نگر قن بخواه و سوم سوگند
 خوردن بر یک از زن و شوهر و تعیین مهر با اخلاف ایشان بخواه و چهارم منع کردن زن از
 سوگند خوردن و نذر و عهد کردن و شیر دادن برگاه مستلزم منع حتی از حقوق شوهر باشد
 تمام بداند که جمیع احکامی که مذکور شد قبل و بعد در اینها شریکند الا در پنج موضع که مخصوص قبل
 است اول حلال شدن زنی ازادی که سه طلاق او داده باشد یا کنیزی که او را دو طلاق داده
 باشد چه موقوفه حلال شدن از زن بر شوهر بدخول شخصی دیگر و قبل از آن دوم کسی که
 ایلا کرده باشد یعنی قسم خورده باشد که باز خود دخول نکند و قسکه دخول در قبل آن زن
 کند حکم ایلا بر طرف می شود و سوم احسان یعنی زن اشتن مرد و شوهر داشتن زن بدخول و قبل
 ثابت می شود چهارم طلب سخن کردن زن نکاح کردن قبی لازم است که دخول و قبل او
 شده باشد پنجم بیرون آمدن منی از قبل موجب غسل است بر قول بعضی از مجتهدین اما از دبر منی
 بیرون آمدن موجب غسل نیست و احکامی که بر دخول در دن مرتب می شود می باید که در آن
 مقدار حشفه یا بعضی آن غائب شود و آیا احکام این نسبت به کسی که حشفه را بریده باشد
 و بعد از حشفه غائب شود مرتب می شود یا نه میان مجتهدین درین مسئله خلاف است ظاهر است
 که احکام در آن جاری نیست مگر حرام بودن مادر و خواهر و دختر کسی که با او دخول کند و بگویند
 که بگویند حکم از خواص بکارت اول ولایت پدر و بعد از نکاح بکر دوم استحباب اختیار
 کردن بکر به ترتیب صحیح کردن سوم وصیت نمودن بکارت بکر چه اگر بغیر بکر بداند از عیال بیرون
 میسرانند آمد چهارم وکیل کردن در خریدن بکر چه وکیل اگر بغیر بکر بخرد و صحیح نیست
 اتقا کردن بسکوت بکر و نکاح بخلاف غیر بکر که بیس باید سخن نگذارد ششم حضور عیال
 بکر در وقت عقد و در وقت شب خوابیدن پیش او بخلاف غیر بکر که بیس باید سخن نگذارد
 شب باید خوابید و بکارت پنجم آنکه بسبب بعضی چیز می شود و بغیر بکر که بیس باید سخن نگذارد
 نمی شود و بکارت ششم از جای بکر که بیس یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر
 یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر یا بسبب زدن بکر

احکام طلاق

طهری که بغير طهر بکارت او زوجه باشد چون تملک او بحرف زدن در نکاح و مخصوص بودن
 به شب خوابیدن در بهت دای نکاح یا اگر آنها مخصوص غیر یکریست که بکارت او
 به کجاء رفته باشد درین مسئله میان مجتهدین اختلاف و بعضی از سنن گفته اند که این چنین زدن
 داخل یکریست و نه داخل غیر یکریست عادت مجتهدین با ما میل شده که در کتاب نکاح خصاص
 حضرت رسالت پناه صلعم ذکر کنند و اگر چه بعضی از آنها داخل نکاح نداد و بنا برین بنده دعا گو
 نیز ائمه ابائشان درین کتاب کرده اند و اگر ساخت بدانکه کسی و سه چیز از خواص آنحضرت است
 اول حرام بودن نکاح کثیران بعهده چه غیر آن حضرت را جایز است بدو شرط اول قدرت ندشتن
 بر زن از او خواستن و ترسیدن فداون و زنا و دوم حرام بودن نکاح کردن مان بودی و
 بعهده چه غیر او را جایز است بر تنون بعضی از مجتهدین حرام شدن نانی که آنحضرت نگاه بایشان
 میکرده و بخوابسته بر شوهران ایشان این حکم بر طرف شده و واجب بودن طلاق اول بر شوهر
 ایشان و چهارم حلال بودن یا ده از چهار زن خواستن چه غیر آن حضرت را یا ده بر چهار زن
 جایز بود و حرام بودن یا ده بر زن خواستن حرام بودن بدل کردن هر یکی از زن به
 دیگری این حکم نیز نیست و آن حضرت را که در حدیثی مجتهدین حرام بودن آن حضرت میان بودن نزد او
 مفارقت از او و نه طلاق از زن غیر او بی طلاق نمی توانند مفارقت کرد و ششم حلال
 بودن نکاح کردن بلفظ به و طلی کردن بی مهر چه غیر آن حضرت را جایز نیست و هفتم واجب
 بودن شب خوابیدن پیش زنان چه غیر آن حضرت را واجب است که از چهار زن شب
 پیش زن بخوابد و ششم حرام بودن زنا آن حضرت بغير او و نهم واجب بودن سوا کردن
 بر حضرت و نهم واجب بودن قربانی کردن بر آنحضرت یا ز و دم واجب بودن بر حاجتن
 غرض شب را آنحضرت و دوازدهم واجب بودن کار کردن کسی که فعل باشد و می کند و اطمینان
 کردن کار را و واجب بود و اگر چه و اندک دیگری بر او نکاح کرده باشد و دهم حرام بودن کفشتن
 حرام بودن بعضی از مجتهدین قصد قاتل شدن کسی نیز بر او حرام است و حرام بودن
 حرام بودن غیر خلاف ظاهر از زدن یا شکنج خلاف غیر آنحضرت که در کلمات ما و اول
 و دهم حرام بودن چیزی نوشتن و کتابت کردن تنها از زوجه و حرام بودن حرام بودن
 حرام بودن زدن بعد از آنکه پوشیده باشد پیش از آنکه دشمن را بکشد و حرام بودن حرام بودن

[illegible]

حلال بودن اختیار کردن آنحضرت آنچه خواهد از غنیتی که شکر و حبیب بگرد چون کینزان خوش گلی و
 چادمانی نیک و جامه خواب و غیر آن چنانچه در بحث جهادند کوشش نوردهیم حلال بودن روزه و صیام
 داشتن و آن چنان است که یک روز و شب تا سحر روزه دارد و قصد روزه کند چنان روزه بر غیر آن خصوص
 حرام است بستم حلال بودن گرفتن نان و آب اگر نه گان و نه گان ^{۱۲۱} چنانکه آن حضرت احرام است
 بست و یکم حلال بودن مخصوص ساختن زمینها چیه چیدن چار و امانی آنحضرت چیه او احرام است
 بست و دویم حلال بودن غنیت بر آن حضرت و بر امت او چه غیر آن دیگر احرال نبوده بلکه جمع میکرد و
 انشی هم رسانیده آنها را میوزانیده اند بست سوم حلال بودن داخل شدن اوبلی احرام بکجه غیر او را
 حرام است در جماعتی را که فقها استثنای کرده اند چون بمیه کش و غیر او بست و چهارم بر یکتخت آنحضرت
 بر تمام عالمیان بست پنجم باقی بودن مغر و اویغنی قرآن تا قیام قیامت بست ششم گردانیدن حجر
 را خانه غیر آن بست هفتم نذر کردن آنحضرت تبریدن و شستن از در جنگ از یکماه را بست و
 نکاح بستین است او از نسخ شدن و فرد و قنن برین بست نهم مخصوص بودن او در روز قیامت شفا
 عام می احرام مخصوص بودن آنحضرت بدیدن از پشت چنانچه اندیش میدید باین معنی که آنچه در پشت
 او کند سید است سی و یکم مخصوص بودن آنحضرت بحجاب کردن چشم و پیراهن و دل او باین معنی که
 آن حضرت اگر در خواب باشد کسی جز بر او نمیکوید و در میاید اگر کسی و دویم مضاعف شدن ثواب و نوافل
 او عقاب آناسی و سوم جایز بودن سجده کردن برین و ترم کردن بخاک چه غیر آن سابقا پس از آن
 سجده کردن بخاک نیز از قبول جایز نبوده فصل نهم در بیان صدق بد آنکه ذکر صدق و در کج
 دلیلی شرط نیست بلکه سنت است پس اگر در عقد ذکر صدق نکند آن عقد صحیح است و مکرر
 لازم است با دخول اگر مهرش کردن مهر راضی نشوند لیکن سنت است که دخول نکند تا مهر را
 نکند اما اگر در عقد شرط کند که مهر نه باشد یا بشود ایان نکاح صحیح است باین معنی که درین مشابه
 قول است بدعت است که صدق چنانچه مثال طلا با کمر باشد و کرده است زبده از نگاه مثال
 صدق گفته و سبب راضی راضی شده زبده از نگاه مثال طلا عقد کردن گنجینه از نگاه
 بست که در غیر این مورد قبول میرود و اولی او مهر را غفلت کند و مکرر
 بعد از آن و در صدق آن کند مکرر درین در حالت نیک و اولی او مهر را غفلت کند و مکرر
 عقد در حال نیک کردن مذکور شود شش است اول اگر چیزی صدق میکند میاید چیه

و در هر یک از اینها
دخول

و در هر یک از اینها
دخول

حریه باشد نفس خود را بر شوهر کاف خود و اگذاشته باشد با عتقاد نکاح و دخول کرده باشد
و بعد از آن سه دو سولمان شوند چه درین صورت هر یک نیت سوم آنکه زن سفیه داشته
بی اذن ولی شوهر کند و دخول و اعتقاد چه درین صورت مهر نگذارد و چهارم آنکه زن آزاد
غلام شخصی را داشته بی اذن ولی خصمت آقا شوهر کند و دخول و اعتقاد چه درین صورت
مهر ندارد و واجب نیست بیکبار دخول کردن بیک مهر لادریچ موضع اول آنکه شخصی
کینه دیگری را بشبهه دخول کند و در نیت نامی دخول کردن آقایی آن کینه او را بفرشد و دور
تمام شدن دخول در ملک آقایی دوم باشد چه بعضی از مجتهدین گفته اند که دخول کننده و مهر
می دهد یکی با قای اول و یکی با قای دوم و دوم آنکه زن پس را در بشبهه دخول کند چه بعضی
از مجتهدین گفته اند که پدر و مهر می دهد یک مهر زن جبت دخول بان و یک مهر به پس خود
جبت فسخ نکاح میانه پس و زن سوم آنکه شخصی زنی را نکاح کند و پس را و دختر آن زن را نگاه
و دختر را در وطنی کند بشبهه و مادر را پس چه درین صورت هر کدام که پیشتر دخول کرده باشد مهران
زنی را که بشبهه دخول کرده می دهد و نصف مهر زن خود را و کسی که بعد از او دخول کرده باشد
نیز مهر می دهد و نصف مهری می دهد و در نصف مهر رجوع کند که پیشتر دخول کرده باشد
پس آن کسی که پیشتر دخول کرده و مهر میداد چه چهارم آنکه دو زن را هر کدام در دو وقت
عقد کرده باشند و باز نیت که آخر عقد کرده باشند دخول کنند آنگاه ظاهر شود یکی از آنها
دختر بوده چه درین صورت آن نیت که دخول با او نشده بشبهه مهر می گیرد و آن نیت که پیشتر
کرده باشد نصف مهر می گیرد پس سبب دخول کردن یک مهر و نصف می دهد پنج آنکه با زنی که از
حیض دیدن بلوس شده مهر بکاه دخول کند و اشتنا می خول کردن و اطلاق دهد چه در صورت
مسی و مهر المثل بآن زن می دهد و اگر زن نانی اصل عقد کند و مهر می می دهند فصل
در بیان آنکه در چند موضع فسخ نکاح می شود و آنکه در بیست و شش موضع حلال بر طعن می شود و آن
آنکه طلاق و بیاختیار آنکه مهر بکاه زن و در حال طفولیت و در غیر اینها و نکاح کرده باشد
سبب نکاح و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
بعد از آنکه فسخ نکاح کرده باشد و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

[illegible]

اورایک سال مملتی و بد پس اگر چنانچه درین یکسال دخول تو نیست کرد و الا بعد از آن زن رفسخ
کلیح میرسد و اگر این حال بعد از دخول کردن حادث شود زن را فسخ غیر حکم می باشد هر یک از زن یا
شوهر جذام داشته باشد چه فسخ کلیح میتوان کرد و بعضی از مجتهدین خلاف را در زن عیب میدهند
و میگویند اگر مرد جذام داشته باشد فسخ کلیح او نمیتواند کرد و مجتهدین هر یک از زن و شوهر برص
داشته باشد چه فسخ کلیح میتوان کرد و بعضی از مجتهدین برص را در مرد عیب میدانند و عجب از بعضی
که جذام را در مرد عیب میدانند و برص را در عیوب مردانگی کرده اند و حال آنکه دلیل ایشان در جذام حد
صحیح جلی است و در برص نیز مذکور است و نیز میگویند که هر دو چشم زن که بر باشد چه بر قول بعضی از
مجتهدین مرد فسخ کلیح او میتوان کرد و بیشتر آنکه زن لنگ زمین گیر باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین
فسخ کلیح او میتوان کرد و بیست و یکم آنکه زن قرن داشته باشد و قرن یعنی قاف و سکون است و مبهله
چیز نیست مثابه اتحان که در فرج زن بهم میرسد که مانع دخول می شود و با آن چه درین صورت مرد فسخ
کلیح او میتوان کرد و بیست و دوم آنکه زن عقل داشته باشد و عقل چیزیست که در فرج زن بهم میرسد
مثابه کشت که مانع دخول می شود و با آن چه درین صورت بر قول بعضی از مجتهدین مرد فسخ کلیح آن زن
میرسد بیست و سوم آنکه زن تقی داشته باشد و تقی یعنی راد مبهله و سکون است و فسخ بر فوق او و مقله
و قاف بهم آمدن فرج است و در میدان کشت نوعی که دخول کردن بر او دشوار باشد چه بر قول بعضی از
مجتهدین مرد درین صورت فسخ آن زن میتوان کرد و بیست و چهارم آنکه مخرج بول حیض یا مخرج بول
در آن طریقی بودن زن چه با خیال مرد فسخ کلیح این چنین زن میتوان کرد و بیست و پنجم آنکه هر یک از زن و شوهر
خشکی باشد چه درین صورت بعضی از مجتهدین گفته اند فسخ کلیح میتوان کرد و بیست و ششم هرگاه کیزی از
شود و شد میرا و غلام باشد چه درین صورت این کیزی اختیار فسخ کلیح خود و او را و هر یک صورت که فسخ
نمیتواند کرد و آن در وقتی است که شخصی صکر در ماه داشته باشد و کیزی داشته باشد که حیض او
در صحره باشد و عقا که در ماه باشد او را بیک صحره در فرج و در حال مرض او را از آن صحره درین صورت
کیزی را فسخ کلیح می شود و اگر کسی که از او نیست و بیست و هفتم کسی که در فرج او بر او و در فرج
زن و در آن حال که کسی را که عیله خاله را کلیح کرده باشد چه درین صورت و بیست و هشتم
بیتا که در فرج او باشد و بیست و نهم کسی که در فرج او باشد و بیست و دهم کسی که در فرج او باشد
و بیست و یازدهم کسی که در فرج او باشد و بیست و دوازدهم کسی که در فرج او باشد و بیست و سیزدهم کسی که در فرج او باشد

نه در بعضی یک سال مملتی و بد پس اگر چنانچه درین یکسال دخول تو نیست کرد و الا بعد از آن زن رفسخ کلیح میرسد و اگر این حال بعد از دخول کردن حادث شود زن را فسخ غیر حکم می باشد هر یک از زن یا شوهر جذام داشته باشد چه فسخ کلیح میتوان کرد و بعضی از مجتهدین خلاف را در زن عیب میدهند و میگویند اگر مرد جذام داشته باشد فسخ کلیح او نمیتواند کرد و مجتهدین هر یک از زن و شوهر برص داشته باشد چه فسخ کلیح میتوان کرد و بعضی از مجتهدین برص را در مرد عیب میدانند و عجب از بعضی که جذام را در مرد عیب میدانند و برص را در عیوب مردانگی کرده اند و حال آنکه دلیل ایشان در جذام حد صحیح جلی است و در برص نیز مذکور است و نیز میگویند که هر دو چشم زن که بر باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین مرد فسخ کلیح او میتوان کرد و بیشتر آنکه زن لنگ زمین گیر باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین فسخ کلیح او میتوان کرد و بیست و یکم آنکه زن قرن داشته باشد و قرن یعنی قاف و سکون است و مبهله چیز نیست مثابه اتحان که در فرج زن بهم میرسد که مانع دخول می شود و با آن چه درین صورت مرد فسخ کلیح او میتوان کرد و بیست و دوم آنکه زن عقل داشته باشد و عقل چیزیست که در فرج زن بهم میرسد مثابه کشت که مانع دخول می شود و با آن چه درین صورت بر قول بعضی از مجتهدین مرد فسخ کلیح آن زن میتوان کرد و بیست و سوم آنکه زن تقی داشته باشد و تقی یعنی راد مبهله و سکون است و فسخ بر فوق او و مقله و قاف بهم آمدن فرج است و در میدان کشت نوعی که دخول کردن بر او دشوار باشد چه بر قول بعضی از مجتهدین مرد درین صورت فسخ آن زن میتوان کرد و بیست و چهارم آنکه مخرج بول حیض یا مخرج بول در آن طریقی بودن زن چه با خیال مرد فسخ کلیح این چنین زن میتوان کرد و بیست و پنجم آنکه هر یک از زن و شوهر خشکی باشد چه درین صورت بعضی از مجتهدین گفته اند فسخ کلیح میتوان کرد و بیست و ششم هرگاه کیزی از شود و شد میرا و غلام باشد چه درین صورت این کیزی اختیار فسخ کلیح خود و او را و هر یک صورت که فسخ نمیتواند کرد و آن در وقتی است که شخصی صکر در ماه داشته باشد و کیزی داشته باشد که حیض او در صحره باشد و عقا که در ماه باشد او را بیک صحره در فرج و در حال مرض او را از آن صحره درین صورت کیزی را فسخ کلیح می شود و اگر کسی که از او نیست و بیست و هفتم کسی که در فرج او بر او و در فرج زن و در آن حال که کسی را که عیله خاله را کلیح کرده باشد چه درین صورت و بیست و هشتم کسی که در فرج او باشد و بیست و نهم کسی که در فرج او باشد و بیست و دهم کسی که در فرج او باشد و بیست و یازدهم کسی که در فرج او باشد و بیست و سیزدهم کسی که در فرج او باشد

و گشته باشد بی اذن زن از او هر چه در حق زن از او فسخ نکاح خود می تواند کرد و تشریح
 تفسیر فسخ فرقی است پس اگر بعد از آنکه عیب فسخ نکند اختیار فسخ ندارد و در فسخ کردن نکاح
 میسر است و آن حاکم شرع شرط نکاح و شصیت عیب در چیز یا نیکو فایده باشد چون بر صحت حدام و جنون
 بد و کراه عادت و در چیز یا نیکو فایده باشد چون عیبهای باطنی زنان بکوبایی زنان و اقرار اطلاق
 است می شود و فصل و نهم در بیان آنکه در چند موضع مهر المثل لازم است بدانکه زن در بیست و پنج
 موضع مهر المثل می گیرد و با دخول اول آنکه ذکر مهر کرده باشد در عقد چه درین صورت مهر المثل
 می گیرد و با دخول و اگر درین صورت آن زن را خواهد که طلاق و نیکو پیش از دخول عقد می باید داد
 بان و متعه است که اگر شوهر او مالدار باشد جامه اعلی یا اسب علی یا ده متقال طلا بدیند و اگر
 متوسط یا جامه متوسط یا پنج متقال طلا و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد
 معاشرت غیر طلاق و اقمشه چون فسخ و طلاق آنچه مذکور شد از متعه و اذن سنت است و بعضی از مجتهدین
 متعه و اذن را درین صورت نیز واجب دانسته اند و فرقی نیست در میان گرفتن میان زن از او و کینز و نهم
 آنکه در عقد گفته باشد که آنچه یکی از زن و شوهر را از اجنبی خواهد بود و آن شخص نکند مهر آن باشد
 انگاه آن گسین میر و پیش از آنکه شخص سازد مهر را و دخول کرده باشد چه درین صورت مهر المثل
 می گیرد و آن را در صورت آنکه صدق چیزی کرده باشد که مسلمان مالک آن نشود چون شراب
 و خوک و کاه و بلی از زن و شوهر مسلمان باشد چه درین صورت مهر المثل می باید داد و چهارم
 آنکه صدق چیزی مجهول باشد چه درین صورت مهر المثل می گیرد و پنجم آنکه صدق مشتکی
 عیب باشد چه در آن صورت مهر المثل باید داد و بعضی از مجتهدین گفته اند که مثل آن چیزی
 بلی عیب باید داد و ششم آنکه زن و شوهر در هر مهر اختلاف کنند و هر دو سو کنند بخورند
 چه درین صورت مهر المثل می گیرد و زن هفتم آنکه شخصی بزیاده از چهار زن با دخول با زن
 مسلمان شود چه در صورت مهر المثل می دهد و بعضی از مجتهدین مهر می را درین صورت واجب
 می دانند و هشتم آنکه صدق بی شصت از قبض ملک خود و مقدار آن را ندانند و نهم آنکه
 آنکه شخصی در بیست و پنج موضع مهر المثل می گیرد و با دخول اول آنکه ذکر مهر کرده باشد در عقد چه درین صورت مهر المثل
 می گیرد و با دخول و اگر درین صورت آن زن را خواهد که طلاق و نیکو پیش از دخول عقد می باید داد
 بان و متعه است که اگر شوهر او مالدار باشد جامه اعلی یا اسب علی یا ده متقال طلا بدیند و اگر
 متوسط یا جامه متوسط یا پنج متقال طلا و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد و اگر مفلس باشد
 معاشرت غیر طلاق و اقمشه چون فسخ و طلاق آنچه مذکور شد از متعه و اذن سنت است و بعضی از مجتهدین
 متعه و اذن را درین صورت نیز واجب دانسته اند و فرقی نیست در میان گرفتن میان زن از او و کینز و نهم
 آنکه در عقد گفته باشد که آنچه یکی از زن و شوهر را از اجنبی خواهد بود و آن شخص نکند مهر آن باشد
 انگاه آن گسین میر و پیش از آنکه شخص سازد مهر را و دخول کرده باشد چه درین صورت مهر المثل
 می گیرد و آن را در صورت آنکه صدق چیزی کرده باشد که مسلمان مالک آن نشود چون شراب
 و خوک و کاه و بلی از زن و شوهر مسلمان باشد چه درین صورت مهر المثل می باید داد و چهارم
 آنکه صدق چیزی مجهول باشد چه درین صورت مهر المثل می گیرد و پنجم آنکه صدق مشتکی
 عیب باشد چه در آن صورت مهر المثل باید داد و بعضی از مجتهدین گفته اند که مثل آن چیزی
 بلی عیب باید داد و ششم آنکه زن و شوهر در هر مهر اختلاف کنند و هر دو سو کنند بخورند
 چه درین صورت مهر المثل می گیرد و زن هفتم آنکه شخصی بزیاده از چهار زن با دخول با زن
 مسلمان شود چه در صورت مهر المثل می دهد و بعضی از مجتهدین مهر می را درین صورت واجب
 می دانند و هشتم آنکه صدق بی شصت از قبض ملک خود و مقدار آن را ندانند و نهم آنکه

شرط نامشروعی کرده باشد چه درین صورت نیز مهر المثل باید داده و یا نه هم آنکه صدق چیزی کرد باشد
که متضمن فساد نکاح باشد چون صدق کردن آقایی خلاصت زنی متضمن بر او را که غلام او باشد چه درین
صورت مهر المثل می دهد و از دهم آنکه ولی طلق به کمتر از مهر المثل یا زیاده از آن صدق کند چه در صورت
منصرف به مهر المثل می کرد و سیزدهم آنکه عقد رضایانچه زن گفته باشد و فسخ شده باشد چه در صورت
مهر المثل باید داده و بر قول بعضی از مجتهدین چهاردهم آنکه سفینه بی اذن لی زیاده از مهر المثل صدق
کند و دخول کرده باشد چه منصرف به مهر المثل می شود پانزدهم آنکه برگاه شخصی بدیگری کوید که
تزوج کرده و بگویند خود را بشتر طایفه تر و بوی کبی بن دختر خود را و آن کینه را صدق کند چه در صورت
مهر المثل می دهد شانزدهم آنکه بشبهه هارنی دخول کرده باشد چه در صورت مهر المثل می دهد
سپدهم آنکه برگاه کینری که پیش شخصی کرده و کرده باشد انگشتر خود کند بان کینه نکاح آنکه جائز است مهر
المثل باید داده و دخول کردن بجهت هم برگاه کینه کسی ابی رخصت آقا کسی دخول کند مهر المثل باید داده
نوزدهم هم برگاه کسی که را به بیع فاسد خریده باشد و دخول کند مهر المثل باید داده و بیستیم برگاه زنی را
با کراه دخول کنند مهر المثل باید داده و بیست و یکم هم برگاه زن بزرگ دخول شخصی زن کو چک افتاده
و مهر المثل زن کو چک را می دهد و بیست و دو آنکه شیر داده باشد بیست و سوم هم برگاه و بیست و سه
و بیست و چهار آنکه فلان مرد زن خود را طلاق داده و آن زن بشوهر رود و بعد از آن کو امان طایع
شود مهر المثل می دهد بان زن رجوع می کند بر گوانان و همچنین حکم در صورتی که گوانان
و بیست و پنجم آنکه میان زن و شوهر ارضاع واقع شده و آن زن بران شوهر حرمت و حاکم شرع
کیانته ایشان تفریق کند و آن زن شوهر کند آنگاه ظاهر شود که گوانان دروغ گفته اند چه در
صورت شوهر دوم مهر المثل می دهد و زن همان زن شوهر اول است بیست و ششم هم برگاه و بیست و هفتم
و دعوی کند شوهر برون بکزن را و زن تصدیق بکلی از ایشان کند زن می باید که قسم بخورد بجهت
سقط شدن دعوی آن شخص دیگر اگر آن قسم بخورد آن شخص قسم بخورد و مهر المثل باید داده
بیست و هشتم هم برگاه دعوی کند شخصی بر شخصی بعد از آنکه آن زن بشوهر کرده باشد بیست و نهم
و بیست و دهم آنکه تصدیق او کند قول زن قبول می کند و غیر محضت مهر المثل می کشد بیست
و بیست و یکم آنکه زنی نماید که مهر منی مقدار چینی است و شوهر بگوید که منی منی که منی منی که
مهر داده و بیست و دو آنکه زنی نماید که مهر منی مقدار چینی است و شوهر بگوید که منی منی که منی منی که

بر قول بعضی از متقدمین مهر در مهر النسل حال زنت بجهت شرف و جمال بشرطیکه از چاه متعال مسلا
 زیاده نباشد که اگر زیاده باشد چاه متعال مللا را باید داد **فصل نهم در بیان آنکه در چند موضع مهر**
 نیست بدانکه در چهارده موضع زن مهر نمیکرد و اول مرتد شدن زن پیش از دخول چه او مهر ندارد
 دوم مسلمان شدن کافری که زیاده از چهار زن مدخوله داشته باشد چه زیاده از چهار زن مهر ندارد
 و همچنین مهر ندارد اگر زن مسلمان شود پیش از دخول سوم مردن یکی از زن شوهر پیش از دخول در حالتی
 که ذکر مهر در حدیث مذکوره باشد چه درین صورت زن مهر ندارد و چهارم شیر خوردن آن کوچک شخصی از زن
 بزرگ مدخول او بی آنکه زن بزرگ عالم باشد مثل آنکه در خواب باشد یا بهوش باشد چه درین صورت
 زن کوچک مهر ندارد و پنجم شوهر کردن آن زادی غلام شخصی را بی اذن اقای او دانسته چه درین
 صورت مهر ندارد و ششم شوهر کردن کثیری ازادی را بی رخصت آقا دانسته چه درین
 صورت مهر ندارد و هفتم فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب یکی از عیسا نیکه مذکور شد که موجب فسخ نکاح
 است چه با وجود عیب و فسخ نکاح پیش از دخول زن مهر ندارد و هشتم فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب
 حرام مؤید بودن آن زن بر مرد چه درین صورت پیش از دخول مهر ندارد و بعد از دخول نیز اگر آن
 زن عالم بوده مهر ندارد و بعضی از متقدمین گفته اند که درین صورت مهر النسل دارد و بعضی گفته
 اند که اگر چه نکاح از آن جهت صحیح است و دیگر چیزی دادن لازم نیست بهم فسخ کردن شوهر
 نکاح زنی را که با دعای آزاد بودن آن نکاح کرده باشد و بعد از آن ظاهر شود که کینه است چه درین
 صورت با فسخ کردن پیش از دخول زن مهر ندارد و اگر چه شوهر او بنده باشد و بهم فسخ کردن نکاح
 مردی که با دعای آزاد بودن آن مرد را نکاح کرده باشد نگاه پیش از دخول ظاهر شود که بستم
 چه با فسخ کردن درین صورت مهر ندارد و یا زویم فسخ کردن مرد نکاح زنی را که با دعای آنکه دختر
 زنی بوده که او را مهر کرده اند نکاح کرده باشد نگاه پیش از دخول ظاهر شود که دختر
 کینه است چه با فسخ کردن مهر ندارد و و ازویم فسخ کردن کثیری که پیش از دخول آزاد شود و شوهر
 غلام باشد چه درین صورت با فسخ مهر ندارد و و ازویم فسخ کردن آن را پیش از دخول نکاح خود را بستم
 خواندن کثیری بی اذن او چه درین صورت با فسخ مهر ندارد و چهارم بهم فسخ کردن عده و نکاح پیش از
 دخول نکاح خود را بجهت خواستن دختر برادر و دختر خواهر ایشان بی آنکه بچهارم و پنجم
 و درین صورت پیش از دخول با فسخ مهر ندارد **فصل دهم در بیان آنکه در چند**

موضع نصف مهر لازم است هرگاه در نه موضع زن نصف مهر بگیرد و اول طلاق دادن پیش از
 دخول و اگر چه بقیه باشد و مدت را با آن بخش نصف آنچه با و قزاده بدو و اگر زن مهر خود را صلح
 کرده باشد چنانچه پیش از دخول آن زن طلاق دهد نصف مهر علی را از شوهر زن می گیرد
 نصف آن چیزی را که بان صلح کرده است و دوم فسخ کردن نکاح زن یکی از چیزهایی که در زمان
 عیب است پیش از دخول موجب نصف مهر است مگر این بود شوهر پیش از عقد چه زن درین صورت
 نصف مهر بگیرد و بعضی از مجتهدین درین صورت تمام مهر را واجب میدانند چهارم مسلمان شدن آن
 پیش از شوهر و پیش از دخول چه درین صورت نصف مهر بگیرد و پنجم فسخی بودن شوهر پیش از عقد کرد
 چه بر قول بعضی از مجتهدین زن نصف مهر بگیرد و ششم مرتد شدن شوهر چه درین صورت پیش از
 دخول زن نصف مهر می گیرد و بعضی از مجتهدین تمام مهر را گفته اند بقیه خریدن زن شوهر خود پیش
 از دخول بر قول بعضی از مجتهدین بعضی گفته اند که درین صورت مهر ندارد و هشتم طلاق دادن بانه
 یعنی در میان آن زن نمی ریختن چه با این عمل زن نصف مهر می گیرد و بعد از طلاق و اگر سبب این
 عمل منی بفرج زن حرم و حامله شود یا نصف مهر می گیرد و درین مسئله خلافت اقرب است
 که نصف مهر می گیرد و ششم شیر دادن آن بزرگ زن کوچک را داشته چه درین صورت زن
 نصف مهر زن کوچک را می دهد و بعضی از مجتهدین درین صورت کل مهر ثابت داشته اند فصل
 سیزدهم در بیان اختلاف میان زن شوهر بد آنکه اگر اختلاف کنند زن و شوهر و عین بودن یا نیک
 زن ادعای آن کند که شوهر او عین است و شوهر منکر باشد و گواه عادل باشد قول قول شوهر است
 و در سه موضع نیز اگر زن عوی کند که شوهر او عین است قبول نمی کند اول آنکه شوهر او طفل باشد
 دوم آنکه دیوانه باشد چه احتمال دارد بعد از آنکه دیوانه او بر طرف شود و عوی کند که دخول کرده بودم
 سوم آنکه زن کینه باشد بر قول جماعتی از مجتهدین که مشرط کرده اند و صحیح بودن نکاح کینه
 نرسیدن از زنا را زیرا که اگر قول کینه درین صورت مسموع باشد لازم می آید که نکاح او
 باطل شود و اگر اختلاف شود میان زن شوهر در اصل مهر شوهر منکر باشد بخیع قول
 او است یا قسم بر گواه گواه نباشد پیش از دخول بعد از دخول نیز همین حکم دارد بر قول
 مشهور و اگر اختلاف کینه در وصف مهر یا جنس او و گواه نباشد قول قول شوهر است یا قسم خواه
 پیش از دخول باشد و خواه بعد از دخول خواه موافق مهر باشد یا منحل باشد و خواه نباشد

کند و اگر او نیز فائده نکند کناره کند از و در جامه خواب و یکدست بخوابد و اگر او نیز فائده نکند بزنا و با یکدیگر
 بعد از آن میان ایشان اصلاح توان کرد و می باید که زن چنان نباشد که عضوی از اعضا
 زن را مجروح سازد چه اگر جراحت کند اعضای او را و بسبب زدن تلف شود ضامنت و اگر سرش
 از جانب خنجر باشد بلکه منع نکند یعنی از حقوق زن را حاکم شرع با اقتناع شوهر زنا و او را حق
 جبری کند شوهر را بر دادن حقوق و اگر شوهر می گناه زن از بدعت حاکم شرع او را منع کند و اگر زن
 صورت بخش مرد از او بعضی حقوق خود را بشوهر بخشد که شوهر با او میل پیدا کند حلاست شوهر قبول
 کردن اگر سرش از هر دو جانب باشد و ترسند که میان ایشان بجدائی رسد حاکم شرع یک کس
 از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن امر کند که میان ایشان اصلاح کنند پس اگر هر دو بر اصلاح
 متفق شوند صحیح است آنچه حکم کند و اگر متفق نشوند بجدائی میان زن و شوهر صحیح نیست مگر باذن شوهر
 در طلاق دادن زن و از خنشین صدق و بعضی از حقوق او در عوض طلاق اگر خلع باشد
فصل سوم در بیان لایحی کردن اندک و لا و به پدر بداند که هرگاه از دخول کردن زن شش ماه
 یا بیشتر بگذرد و فرزندی که حاصل شود از آن شوهر است بشرطیکه از اقصای مدت آبستنی
 نگذرد و میان مجتهدین در اقصای مدت آبستنی خلافت بعضی از ایشان گفته اند که نه ماه است
 و بعضی از ایشان ده ماه گفته اند و بعضی یک سال و یک ماه گفته اند و اگر کمتر از شش ماه فضل از شکم
 بیفتد و ممکن باشد لاخی کردن اندک و به پدر ملحق بی پدر باید کرد و باید و به مجرد آنکه زن فاحشه باشد
 شوهر نمی تواند گفت که فرزندی که از او حاصل شده باشد فرزند او نیست و فرزند بی آن فرزند بی پدر
 میشود و اگر زن انبی باشد مگر آنکه میان زن شوهر لعان افتد و چنانچه زود باشد که کیفیت لعان
 مذکور شود اما اگر آن زن متعه باشد یا کینه بجز و گفتن شوهر فرزند بی آن فرزند بر طرف میشود و محتاج
 بلعان کردن نیست و همچنین جابر نیست نفی کردن فرزند بجز آنکه منی را در وقت انزال در غیر فرج
 زن بریزد و چه ممکن است که منی را بی شور ریخته باشد فضل چهارم در بیان احکام ولادت فرزند و آنکه
 سحر امر بولادت فرزند بطلی دارد و امر واجب و میت و دو امرست و شش امر کرده
 لعان و امر واجب اول مدد دادن مان یا شوهر در وقت زاییدن اگر زن مان سحر داشته و آن سحر
 مدد کنند و اگر وجود مردان محرمه نیز متغذی باشد غیمه ایشان مدد کنند دوم صحنه کردن
 فرزند بعد از بالغ شدن او و اما میت و دو امرست اول غسل مولود و در وقت ولادت فرزند

بعد از آنکه طفل برین می آید بخور و طفل و بد چه اگر آن طفل آن شیر را نخورد زنده نماند و دوم آن شیر بر پدر از مال خود و حبست که بجاورد و بد اما اجرت آن شیر دادن در مدت دو سال از مال طفل باید داد و اگر طفل مال نداشته باشد بر پدر واجب است و اما شش ماه است اول آنکه شیر دهنده مادر باشد چه بهترین شیر مادر است و اگر مادر و شیر دادن اجرت خواهد لازم است مگر آنکه زن بکانه بی اجرت شیر دهد چه درین صورت بجاوردن لازم نیست و اگر مادر نیز اجرت نطلبد او اولی از یکا است و اگر مادر زیاده از اجرت زن بکانه خواهد لازم نیست و اگر پدر و عمو یا خاله که زن بکانه است که بی اجرت شیر دهد و مادر بکانه باشد قول پدر است با قسم دوم آنکه دو سال تمام شیر دهنده چه کمتر از دو سال بدو سه ماه جائز است اما ظلم است بر طفل زیاده از دو سال جائز نیست اما از ادنی اجرت نذر و عمو یا خاله شیر دهنده عاقله باشد چه با هم آنکه مسلمان باشد چه کافر عقیقه باشد ششم آنکه خوش شکل باشد و اما شش ماه و اول آنکه زن شیر دهنده کافره باشد اما اگر مضطر شوند زن جهودیه میتواند شیر داد و او را منع نباید کرد از خوردن شراب و گوشت خوک و دوم آنکه شیر دهنده زن جهودیه باشد با قدرت بر غیر او و اگر است در زن مجوسیه سخت تر است سوگند آن طفل بزنی جهودیه که بخانه خود برود و شیر دهد چهارم آنکه شیر دهنده ولد الزنا باشد پنجم آنکه شیر شیر دهنده از زنا بهر سبب باشد و در بعضی از اقا و در گذشته که اگر کینه می زنند کافره باشد و حامله شده باشد و شیر دهد اگر اقامی او صلح کند شیر او را می شود ششم آنکه زن شیر دهنده زن مسلمان بدخلق و احمق باشد و به محافطت کردن طفل در دو سال که شیر بخورد و مادر او ولایت از پدر اگر چه طفل پسر باشد و بعد از دو سال تا بالغ شدن طفل به محافطت پسر پدر اولی است از مادر و اگر شیر خورنده دختر باشد تا هفت سال مادر به محافطت او اولی است از پدر و بعضی از مجتهدین تا نه سال گفته اند و بعضی از ایشان گفته اند که تا مادر شوهر نکرده از پدر و قول اول قوی است و اگر دختر پدر نداشته باشد تا وقت بالغ شدن مادر به محافطت او اولی است از دیگری و بعد از بالغ شدن اختیار خود دارد و اما سبب است که دختر تا شوهر نکند نامحرم نباشد و اگر یکی از پدر و مادر طفل به محافطت او تا وقت بلوغ بدیگری متعلق است و هرگاه هیچک از ایشان نباشد محافطت ایشان بقول بعضی از مجتهدین بجد لعلق دارد و اگر جد نیز موجود نباشد محافطت لعلق بخویشان دارد و بعضی از مجتهدین محافطت غیر پدر و مادر را منع کرده اند و در سبب موضع محافطت مادر را قاطع می شود و متعلق به پدر میشود و اول مادر کافره باشد و پدر مسلمان آنکه مادر بنده یا پدر آزاد

شیر دهنده

شیر دهنده

شیر دهنده

آنکه مادر یا مونه نباشد و پدر یا مومن باشد یعنی علم و تقوی پدر زیاده باشد چهارم آنکه کس از محافظت او
 انتفاع نماید حکم شرع جبری کند پدر را بر محافظت طفل پنجم آنکه مادر شوهر کند ششم آنکه پدر خوابد
 سفر کند چه درین صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که محافظت مادر ساقط می شود و پدر بر سر را بر می آید
 بهیتم آنکه مادر حرام هم رساند چه جنسی از مجتهدین گفته اند که پدر در غیر صورت اولیت از مادر ششم آنکه
 مادر ویوانه باشد فصل ششم در بیان نفقه و کسوت و ادا آن بد آنکه سه چیز سبب اجب شدن نفقه و
 کسوت و ادا آن می شود اول تحلیلی چه نفقه پدر و مادر بر خرد بالا روند و نفقه فرزندان بهر چه
 پائین روند و اجبت بر گاه قادر بر نفقه و کسوت نباشد و از او باشد و وای پدر و مادر را چون
 و خواهر و فرزندان ایشان و عم و خال و عمة و خاله نفقه و ادا آن اجب نیست بلکه سنت بلکه هت و بعضی
 از مجتهدین نفقه نه را نیز واجب می دانند و شرط نیست که پدر و مادر مسلمان عادل باشند پس اگر
 کافر و فاسق نیز باشند نفقه ایشان یا آنکه مفلس باشند و اجبت نفقه پدر و مادر وقتی و اجبت
 که زیاده از قوت یک و زوکیست جهت خود و عیال خود داشته باشد و اگر از دامن نفقه با قدرت
 بر آن انتفاع نماید حکم شرع جبری کند پدر را بر نفقه و ادا آن مقدار نفقه بایشان باید و او که ایشان را
 کافی باشد و جامه که ایشان را پوشد و خانه که در و ساکن باشند لازم است که بایشان و در آن گاه
 کردن اجبت ایشان با احتیاج لازم نیست بلکه سنت است و نفقه
 زن نام ایشان لازم نیست و خدا تمککا جهت ایشان بهر ساندن با احتیاج و نفقه
 خدا تمککا رایشان لازم نیست و اگر نفقه خویشان ادنی نداده باشد قضای آن واجب نیست
 اما اگر ایشان احاکم شرع ادا ندهد باشد که قرض کنند جهت آنکه خویش ایشان غایب باشد و او
 آن قرض اجبت و هر گاه پدر موجود نباشد یا موجود باشد و مفلس باشد نفقه فرزند بر جد لازم
 است و هر چند بالاد و او اگر جذبیر موجود نباشد یا مفلس باشد بر اجداد و اموری و اجبت که بایست
 نفقه و بند و هر خویش که نزدیکتر باشد مقدم است در نفقه از آن خویشی که دورتر باشد و پدر و
 مادر و فرزندان و نفقه گرفتن بر اجداد سبب دوم زن بودن چه نفقه زن بر
 شوهر واجب می شود و چهار شرط اول آنکه زن امی باشد چه نفقه متعه واجب نیست
 و نفقه زنی را که طلاق رجعی داده باشند و بهر از عده بیرون بر نفقه باشد لازم
 و ایا در عده و نفقات نفقه زن و اجبت مجتهدین درین مسئله دو قول است و دوم آنکه

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

نفقه
 زن
 بر
 شوهر
 واجب
 است

زن قدرت کامله بشود و بر خود داخل کردن پس اگر نکلیس کامل نکند بر دخل نفقه او واجب نیست چنانچه
 نفقه زن برکش واجب نیست ستم آنکه زن بالغ باشد چه نفقه زن غیر بالغ لازم نیست و بعضی از مجتهدین
 نفقه غیر بالغ را نیز واجب میدانند چنانکه زن مرده نباشد چه نفقه مرده ساقط است و اگر حائل
 باشد بر قول بعضی از مجتهدین که نفقه را اجبت غیر حمل لازم میدانند و هرگاه این چهار شرط بهم رسد
 بهشت چیز بر شوهر واجبست اول آنکه شکم او را از نان سیر کند و دوم آنکه نان خودش با و بدد و اگر
 بدتی نان و نان خودش من آن نداده قضای آن لازم است و اگر بعضی از مدت نشوهر چری بخورد و قضای
 آن مدت لازم نیست و نمیتواند شوهر که تکلیف کند زن آنکه با من چیزی بخورد و هر صباح زن نفقه خود را
 میتواند طلبید و صبر کردن تا شب لازم نیست پس اگر در شامی روز طلاق دهد و در اطلاق با من نفقه آن
 روز را باز نگیرد و اما اگر در شامی روز نکستی کند یا در بعضی نفقه رجوع می کند یا نه درین مسئله میان مجتهدین
 خلافت و زن زیاده از یک روز نفقه نمیتواند طلبید اگر شوهر مفلس باشد مهلت و بعد او را تا خدا بخاک
 و حتی با و بدد و زن در این صورت فسخ نکاح خود نمیتواند کرد و بعد از آنکه شوهر مالدار شود و نفقه سابقه
 را میگیرد و از او بشود و بگوید که در این مقدار استطاعت از او گرفته شد ستم آنکه حایم با و بدد که او را
 بپوشاند و آن پیراهنی و زیر جامه و عتقه و اگر از ابل تحمل داشته باشد جامه جیب غیر خانه او لازم است
 مانند چادر و برقع و در زمستان زیاده و جامه جیب و فسخ سر لازم است و اگر در شهری باشد که زنان را
 مستعار باشد که پوستین پوشند جیب ایشان پوستین لازم است و اگر در جامه و لون مدنی تقصیر کند
 قضای آن مدت بر شوهر لازم است و در چنین نان و خورش و جامه رجوع زنانی که مثل آن زن باشند
 در این شهر می کنند چنانکه خدمتکار جیب آن زن اگر از ابل خدمتکار باشد و لازم نیست که جیب او نیزی خرد و بلکه
 با جرت خدمتکار جائز است و زیاده از یک خدمتکار لازم نیست و اگر چه آن زن از ابل زیاده از یک خدمتکار
 باشد و نفقه خدمتکار زن بر شوهر لازم است و اگر زن خدمتکاری داشته باشد و هم راضی بان باشد
 خوشت و الا شوهر او را میتواند بیرون کرد و دیگری را بجای او آورد و اگر آن زن بشوهر برگردد که او را
 خدمتکار را بمن ده و من خدمت خود میکنم اجرت بر شوهر لازم نیست و اگر آن زن زیاده
 از یک خدمتکار داشته باشد شوهر منع زیاده از یک خدمتکار میتواند کرد و منع
 تواند کرد شوهر مادر و پدر آن زن را از داخل شدن با و آبی منع نمیتواند کرد و او را از خوردن چیزی
 بدد و درین مسئله مجتهدین را دو قولست اقرب آنست که او را منع میسند و همچنین منع میسند او را

از خوردن چیز ناپاک سبب بیماری آن شود و از زهر خوردن منع می‌تواند کرد و او را پنج خانه که زن در آنها
 ساکن گردد و غیر شوهر آن ترد و نکند **ششم** خوشی که بالای آن نشیند در روز و لحاف و
 بالش جهت خواب و لحاف و بالش جهت خند و تازان لازم نیست **هفتم** ظرفی که زن طبع
 کند در و ظرفی که در آن طعام بخورد و کوزه که در و آب بیاشاید و کاهیت که از چوب یا گل باشد
هشتم آلتها نیکه بآن بدن را از کثافت پاک کند چون شانه در و عنق و صابون لهاست
 و بوی خوش و حمام لازم نیست مگر آنکه سر با بشوید درین صورت اجرت حمام لازم است و اگر
 قصد و جهات کند و دو واجب بیماری او بر شوهر لازم نیست سبب سوم مالک بودن چه
 نفقه بنده و علف حیوانات تا آنکه علف کرم ابریشم و زنبور عسل بر مالک واجب است و اگر بنده کسب داشته
 باشد جایز است که اقامت او را از کسب او بدد اگر کسب او قاعه نفقه او کند و اگر نکند همه آخر
 لازم است که آنجا بدد و در نفقه بنده رجوع میکند به بندگانی مثل آن آقا که در آن شهرند و هرگاه آقا
 حلق باشد یا از نفقه او انقطاع نماید حاکم شرع او را جرمی کند نفقه او را یا فرود ختن اینها یا شستن
 حیوانات که قابل کشتن باشند با کب و و از و هم از کتاب جامع عباسی طلاق و اذن نان
 عدت گذاردن ایشان و طلع و مسالات و ایلا و ظهار و لعان بایشان و در آن چند مطلب است **مطلب اول**
 در طلاق و اذن در آن چند فصل است **فصل اول** در اقسام طلاق اذن بآنکه طلاق و اذن بر چهار قسم
 قسم اول طلاق واجب آن بر قسم اول طلاق و اذن شوهر زنی را که شوهر با و گفته باشد که پشت تو
 به چون پشت ما در نیست چه درین صورت حاکم شرع او را سه ماه مهلت می‌دهد تا آنکه اجابت بر و طلاق بکشد
 با دخول کردن واجب است بعد از گذاره و اذن دوم طلاق و اذن نیکه شوهر اقسام خورده باشد که با و دخول کند
 چه در این صورت حاکم شرع او را چهار ماه مهلت میدهد تا آنکه طلاق بکشد با دخول کردن اجابت سوم
 طلاق و اذن خویشاوند شوهر و خویشان زن در حالتیکه اصلاح
 در میان زن و شوهر ممکن نباشد با و شوهر **چهارم** از مجتهدین این
 قسم را سه قسمت میدهند **قسم اول** طلاق حرام و آن بر چهار قسم
قسم اول طلاق و اذن شوهر زنی که نفاس داشته باشد به داخل کرده باشد شوهر با و دخول کند
 و دوم طلاق و اذن بانگی که پیش بنده و حامله نباشد و با و دخول کرده باشند

و نفقه

و عدت

و طلاق

و طلاق

میرسد بر او دخول حرمت تا آنکه شخصی دیگر آن زن را دخول کند بکلیت و دائمی و در مرتبه ششم
 در زن طاهر و چهارم در کینه نیز حرام می شود تا دیگری دخول کند بکلیت و دائمی و در مرتبه پنجم در زن
 آزاد و ششم در کینه بر شوهر حرام می شود و اگر بچنین طلاق بگویند و در عده رجوع نکنند بلکه بگذرانند
 که از عده بیرون و دو عقد کنند در مرتبه پنجم را زاده و ششم در کینه حرام می شود و بلکه هرگاه شخصی
 بکلیت و دائمی بان دخول کند و سر به حلال می شود و فرقی نیست که آن شخص درین مراتب میانه
 زن و شوهر بکلیت و دائمی درمی آید بنده باشد یا آزاد و یا اگر آن شخص در حالت حیض و نفاس بان دخول
 و دخول کند بعد از مفارقت او بر شوهر حلال می شود یا آنکه شرط است که در حالتی که آن زن از حیض پاک
 باشد دخول کند تا آنکه حلال شود و مجتهدین ادرین مسئله دو قولست و شرط است که آن شخص دخول در
 فرج کند پس اگر منی او را در فرج آن زن بریزد حلال نمیشود و بچنین حلال نمیشود اگر در غیر قبل دخول کند
 فصل دوم در بیان شرطهای طلاق بدانکه شرطهای طلاق پانزده است اول صیغه مثل آنکه
 شوهر بزن خود گوید انت طالق یعنی تو طالق یا آنکه اشاره بزن خود کند و گوید بده طالق یعنی این
 زن طالق است یا آنکه بگوید زن تو طالق یعنی این زن من طالق است و سواهی این سه طریق پیش
 شیعه طریق دیگر صحیح نیست پس اگر بزن خود بگوید انت طالق یعنی تو طالق یا تو از مطلقاتی یا تو
 و مثل اینها طلاق واقع نشده و بچنین طلاق نیست اگر بزن خود گوید تو غلیه و بریه از شوهر من
 زیرا که این اظہار صحیح دالات بر طلاق ندارد و اگر چه قصد طلاق کنند بان دوم آنکه صیغه طلاق را
 بجزئی بگویند برگاه قدرت بجزئی داشته باشد و اگر قدرت بجزئی نداشته باشد هر طریقی که قدرت
 بران داشته باشد صحیح است سوم آنکه صیغه را بلفظ گویند برگاه قادر بر گفتن باشند پس اگر درین صورت
 بلفظ بگویند بلکه بزن خود طلاق صحیح نیست خواه شوهر حاضر باشد و خواه غائب و بعضی از مجتهدین گفته اند
 که اگر غائب باشد او شستن صحیح است و اگر قادر بر گفتن نباشد مثل آنکه گنگ باشد اشاره کافیت و در حد
 اده که درین صورت گفته بر سر آن زن اندازند تا دالات کند بر آنکه زن را لازم است که بعد ازین رو
 بپوشاند از روی بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شوهر غیر ساز و زن امیانه طلاق و غیر طلاق
 صحیح است و زن اختیار طلاق کند صحیح است چهارم آنکه معلق نساء و صیغه را بشد علی
 صفتی چون چوبه یا کتان حاجیان ازین ج پس اگر معلق سازد بر شد علی یا صفتی که صحیح نیست
 یا آنکه بعد از صیغه طلاق چیزی ذکر کند که منافی طلاق باشد بعد از آنکه گوید انت

که در طلاق ششم آنکه در حین طلاق قصد نکاح کند یعنی قصد ماضی و مستقبل و حال بکند پس اگر
 این قصد نکاح صحیح نیست هفتم آنکه طلاق ببنده بالغ باشد پس اگر طفل باشد صحیح نیست و اگر مجنون
 کولی او را اذن دهد و اگر چه ده سال گذشته باشد و بعضی از مجتهدین طلاق دادن ده ساله را
 صحیح می دانند هشتم آنکه طلاق ببنده عاقل باشد چه طلاق دیوانه صحیح نیست و ولی دیوانه
 که تمام وقت دیوانه باشد زن او را طلاق میتواند داد و اما اگر ولی او دوزی باشد
 طلاق ولی صحیح نیست نهم آنکه طلاق ببنده با اختیار طلاق دهر پس اگر او را با کراه بران دانند
 صحیح نیست دهم آنکه طلاق ببنده قصد طلاق بکند پس طلاق است و ختنه و بیهوش و غافل صحیح
 نیست و همچنین صحیح نیست اگر نام زنی طالق باشد و در وقت حین گفتن قصد نام آن زن کند
 یا زویم آنکه آن زن که طلاقش میکند زنی است که باشد چه طلاق مقه و کتیری که با او دخول کرده
 باشد بسبب مالک شدن زنی که شبیه با او دخول کنند صحیح نیست و زویم آنکه آن زن در
 وقت طلاق اذن پاک باشد از حیض نفاس اگر دخول کرده باشد با او حیض بنید و حامله نباشد
 و شوهر او حاضر باشد پس اگر شوهر او با آن زن دخول نکرده باشد و حاضر نباشد و عالم نباشد که او پاک
 یا کی دیگر انتقال کرده باشد آنکه زن استن باشد طلاق با اذن آن زن حالتی که حیض نفاس داشته
 باشد صحیح است سیزدهم آنکه آن زن را که طلاق میدهند میباید که معین باشد و لفظ یا در قصد پس اگر
 مجهول باشد چون طلاق اذن یکی از دوزن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که طلاق در
 صحیح است و تعیین آن بقرعه میشود یا آنکه شوهر تعیین کند چهاردهم آنکه در وقت طلاق او را و عاقل
 حاضر باشند و بشوهر بیکبار پس اگر حاضر نباشد یا آنکه مرد و بیکبار بشوهر یا آنکه یک عادل بشوهر
 عادل نباشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین عدالت ظاهری را در طلاق کافی میدانند یا نزد
 آنکه دو سه عادل مرد باشند چه تعیین آن زن در طلاق بهتر نیست نه تنها و نه با هم و آن فصل سیم
 در بیان رجوع کردن هر بعد از طلاق بدانکه جائز است رجوع کردن شوهر در طلاق رجعی این بود
 قسم است اول قولی مثل آنکه شوهر زن بگوید **اَجْعَلُكَ كَالْحَبْطِ** یعنی رجوع کردم من بر کجاست
 یا آنکه بخار طلاق کند و اگر شوهر نکاح باشد اشاره او یا گرفتن مقصد از سر زن که او رجوع نموده
 میشود بجا هر گفتن است دوم فعلی چون دخول کردن بآن زن یا بوسیدن یا بوسیدن
 بشوهرت بر او مالیدن و اگر آن زنی را که طلاق رجعی گفته شده بعد از طلاق رجعی

در بیان صحیح

در بیان صحیح

کردن رجوع است یا نه درین مسأله دو قولست و همچنین خلافت میان مجتهدین در رجوع بودن خلق ساختنی
 رجوع بشرطی و بشرط نفیت در رجوع کردن بر دانستن زن رجوع شوهر را پس اگر زن غلبه را
 طلاق دهد و در عده رجوع کند صحیح است و واجب نیست که او اگر فتن بر رجوع بلکه سنت است و
 حرام بودن دخول کردن زن چون حائض بودن آن زن مانع رجوع کردن نیست پس اگر در حائض
 که حیض داشته باشد یا حرام باشد رجوع کند صحیح است و اگر اختلاف و قهش و میانه زن شوهر
 در رجوع یا دخول کردن مسکوت باشد قول قول زنست با قسم و اگر زن عوی کند شوهر که عده
 او تمام شده و در زمانیکه احتمال داشته باشد که رخت گوید مثل آنکه بیست و شش روز و دو لحظه از
 طلاق گفتن او گذشته باشد قول قول دست با قسم و ظاهر بعضی از احادیث دلالت میکند که قول
 زن اقبول نمی کنند و چیزی مانیکه معهود نباشد مگر کواهی او و چهار زن علی و لکه که بر باطن آن زن
 مطلع باشند فصل چهارم در بیان عده و تهنیت زنان یعنی انتظار کشیدن ایشان مدتی معین که
 مناسبت جهت ایشان قرار داده که تا آن مدت نفقش نشود و شوهر نکند و آن برده قسم است قسم اول
 جماعتی از زنان که عده ایشان سه ماهه پاک شدن از حیض است و ایشان جماعتی از زنان اند
 که عادتی داشته باشند که در هر ماهی چند روز معین حیض بینند و با ایشان دخول کرده باشند و شفته
 و در مثل ایشان غائب شده باشد و اگر چه منی نیامده باشد و طلاق بید ایشان آنچه نباید که این
 طالع سه مرتبه از حیض پاک شوند و اگر شوهر این قسم زنان او گرفتار بید باشد و خستین و باقی باشد
 بعد از طلاق آن عده دارند یا نه میان مجتهدین درین مسأله خلافت و اگر این قسم زنان عوی کنند
 که عده ایشان تمام شده و در زمانیکه ممکن باشد که رخت گویند قول ایشان اقبول میکنند و گفته زنانی که
 زنان سه مرتبه حیض بینند و پاک شوند بیست و شش روز و دو لحظه است چه ممکن است که بعد از طلاق یک
 حیض دیده باشد و معاودت و سه روز باشد و در میان دو حیض ده روز پاک باشند و خلافت میان مجتهدین
 که آیا لحظه اخیر داخل عده است یا آنکه علامت بیرون رفتن ایشانست از عده اصح است که لحظه اخیر داخل
 عده نیست بلکه آن علامت بیرون رفتن ایشانست از عده و قسم ویم جماعتی از زنان
 که عده ایشان است و ایشان چپسار قوم اند اول زمانی
 که عده و بیست و شش روز و دو لحظه است یا سه ماهه یک مرتبه
 حیض بینند و در آن زمان پاک باشند که حیض می بینند و ایشان را طلاق دهند

در رجوع کردن

عده ایشان

از زائیدن باشد عده او سه ماه است و اگر حمل زنمان از زنا باشد عده ندارد و اگر زنی را در سفر طلاق دهند
و خواهند که غسل و اوراتزی و کف کند یا زیاده بر چهار زن بعد از طلاق و دیگری در سفر خواهند تزویج کنند
نه ماه صبر کنند چه احتمال حامله بودن ایشان هست قسم بیستم جماعتی از زنان که عده ایشان چهار ماه
و ده روز است و ایشان جماعتی از زنان اند که شوهرهای ایشان مرده باشند و اگر شوهرهای آن
ایشان بنده باشند چه برایشان لازم است که چهار ماه و ده روز عده نگذارند و ترک زینت کنند و آن
چهار ماه و ده روز یعنی جامه نیکو نپوشند و بوی خوش بر خود نزنند و سه مرتبه غسل و اگر احتیاج به بر سر بیا
کنند شب سه مرتبه بکشند و رو بر پاک کنند و خانه بندند و عقیق را بروی ببالند و هر چه در عرف و عادت
ان را زینت و انداخته است بران زن اما پوشیدن لباس مخصوص لازم نیست زیرا که سبب اختلاف
و عاداتها مختلف می شود پس هر جامه که در عرف و عادت ان از زینت گویند پوشند اما موسی مرخود را
شان که رو بر پاک کرد و اندیدن بدن مسواک کردن ناخن گرفتن و در خانه های عالی بودن بر زینت
نیکو نشستن حرام نیست و همچنین حرام نیست زینت کردن فرزندان و کنیزان زمانی که شوهرهای ایشان
مرده باشند و آنچه مذکور شد فرقی نیست میانه زنان خوله و غیره و خوله و کوچک و بزرگ و خواه
در حیض ویدن عادت می داشته باشند و خواه نداشته باشند و همچنین گفته اند که با ایشان دخول کرده
باشد و حامله باشند و بعد از مردن آن چهار ماه و ده روز عده نگاه می دارند قسم بیستم نیز آنکه
شوهرهای ایشان مرده باشند اگر چه آن شوهرها آزاد باشند چه عده ایشان بعد از مردن شوهر
ایشان بیست و پنج روز است نصف عده زنان آزاد و آنچه در زن آزاد مذکور شده از ترک زینت
کردن بر کنیز نیز واجبست و بعضی از مجتهدین گفته اند که عده کنیزان نیز بعد از مردن شوهر بن ایشان چهار
ماه و ده روز است و اگر کنیز در عده آزاد شود عده او عده آزاد است اما اگر عده باین باشد همان
رجعیه کنیزان را تمام می کنند قسم بیستم جماعتی از زنان که حامله باشند و شوهرهای ایشان مرده باشند
چه عده ایشان در ترین مدت است از چهار ماه و ده روز زائیدن یعنی هر کدام از این مدت
که دورتر باشد ای عده ایشان است پس هرگز در کمتر از چهار ماه و ده روز حامله نباشد عده او چهار
ماه و ده روز است و اگر زائیدن او زیاده از چهار ماه و ده باشد عده او زائیدن او است قسم بیستم
زنانی اند که شوهرهای ایشان گم شده باشند و خبری از ایشان نگاشته شود و خویشان نداشته
باشند نفقه زن بن ایشان و بعد از آن نفقه ندهند و آن زمان صبر کنند و بجا که شرع حال خود را عرض

گفته که هر چه ایستادن آن مانع انتقار نماید و نفقه از بیت المال بایشان میسرند و در آن چهار سال
 در آن چیزی که شوهر بای ایشان کم شده اند ایشان اطلب می کنند پس اگر خبر از ایشان بیست و نه روز
 که شوهر ایشان را طلاق می دهد و عده ایشان چهار ماه و ده روز است بر قول شوهر و اگر وی طلاق
 نداده باشد شریعت خود طلاق میدهد و اگر شوهر او در عده پیدا شود و او ایست بزن خود و اگر بعد از تمام شدن
 عده پیدا شود زن او نیست خواه شوهر کرده باشد و خواه نکرده باشد متممه واجبست بر کسی که کینز
 مدخل خود را میسر و شد یا کینز را مالک شود و بخریدن یا بپوشیدن که کینز جوان باشد و حیض میسند که
 انتقار بکشد که کینز یک حیض به بیند اگر حیض بیند انگاه دخول کند با او و اگر حیض نبیند و در سن زنی باشد
 که حیض می بیند واجبست بر او که چهل و پنج روز انتقار بکشد و اگر کینز حامله باشد انتقار بکشد که بزا آید یا
 اگر چهار ماه و ده روز بگذرد و انگاه دخول کند و آیا در مدت استبراء دخول کردن نیز از نوشته و غیر
 آن حرامست درین سلسله مجتهدین با او و قولست اقوی نیست که جائز است و اگر در ایام استبراء دخول کند
 آیا استبراء ساقط میشود یا نه درین سلسله مجتهدین با او و قولست اقوی نیست که استبراء لازمست و اگر در عده
 کوهی و بند که مالک لول استبراء کرده یا آنکه در حالتی که حیض باز باشد منتقل شود یا آنکه زن او بوده باشد
 یا آنکه مالک او زنی بوده باشد استبراء درین صورتها واجب نیست و در مدت عده رجوعی نفقه بر شوهر لازمست
 بطریقیکه در کالج مذکور شد و حرامست بر آن بیرون رفتن از خانه که طلاق گفته او را و از آنجا به غیر عذر و بر
 شوهر نیز بیرون کردن او از خانه حرمت مگر آنکه کار می کند که مستوجب حد زن باشد چه او را حجت حد
 زن میتوان بیرون کرد و مگر آنکه اهل او را از آنکه چه درین صورت جائز نیست که اهل از خانه بیرون کند
 و بجا نهد و دیگر نیست و همچنین نفقه کینز در عده رجوعی لازمست و در عده باین نفقه لازمست مگر آنکه حامله باشد
 و بطلب و هم در بیان خلع و مبارات کردن آن چنانست که میان زن و شوهر بخشش بهم رسد و زن
 مهر خود را یا بعضی ازان بشوهر بخشد که در عوض آن زن طلاق گوید و فرق میان خلع و مبارات آنست
 که خلع رنجش از جانب زن و انعقاد و مبارات از هر دو طرف و اقامت خلع سه است حرام
 دست و سباح اما خلع حرام و آن وقتی است که شخصی زن خود را بگوید که بران دارو
 که خلع کند و همچنین حرامست که هرگاه شخصی زن را از بعضی از حقوق او بخواهد که خلع
 کند و اما خلع مستحبست که زن بشوهر گوید که من کسی را بپر تو داخل بزم که
 ازان از ده شوی و بعضی از مجتهدین درین وقت خلع را واجب می دانند و اما خلع کالج

در استبراء

در عده

در خلع

در مبارات

و آن گاهی است که زن از مرد و از زنده باشد و مالی و دیگر که او را خلع کند و شرطهای فسخ و مبارات زیاد و شرطها
 که در شرطها ذکر شده است خیر است اول ایجاب چون خالتنگ یا بارنگی علی کذا یعنی شوهر که بیزن
 که خلع کرد و م با تو یا مبارات کردم با تو بر این قدر مبلغ و یا بعد از صیغه خلع بیضا صلا طلاق باید گفت یا اگر
 خلع فسخ است و محتاج بطلاق نیست و برین مثل میاید مستبدین خلافت اقرب ان است که فسخ است و محتاج
 بطلاق نیست اما که بلفظ طلاق واقع شود مستثنی از صیغه خلع است و دوم قبول بیضا صله پیش از ایجاب
 یا بعد از ایجاب سوّم آنکه خلع یا آزردگی زن و اعتشو و مبارات یا آزردگی زن شوهر پس اگر خلع
 و مبارات بی آزردگی واقع شود صحیح نیست و احتیاطا اگر بصیغه طلاق و اعتشو و طلاق رجعی خواهد بود
 و شوهر را در عده رجوع میرسد چهارم آنکه چیزی را که در عوض طلاق زن شوهر میدهد می باید که چیزی
 باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس اگر شراب باشد صحیح نیست و آن عوض مقداری معین ندارد بلکه
 آنچه در عوض میدهند جایز است که در خلع زیاد از مهر باشد اما در مبارات می باید که از مهر زیاد نباشد و
 کردن نیز بی اذن قاضی صحیح نیست اما اگر آقا اذن و مدح است و آن عوض اگر وقتیکه ازا میشود می دهد
 و اگر بنده شخصی بی اذن آقا باز نماند و خلع کند آن عوض مالک آقا است و خلع صحیح است بچشم ائمه صیغه
 خلع و مبارات را و مرد عاقل بگوید بشنود بطریقیکه در طلاق مذکور شد پس اگر دو عادل نشوند صحیح
 نشتم آنکه خلع و مبارات مجرد از شرط باشد مگر آنکه شرطی باشد که خلع و مبارات ان را لازم داشته باشد
 چون شرط آنکه هر گاه زن رجوع کند در آن عوض شوهر در زوجیت رجوع کند چه این شرط صحیح است زیرا که بر
 عقد خلع و مبارات منع شده و شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن ران عوض که شوهر داده باشد و عده رجوع
 کند چه درین صورت رجوع میرسد شوهر را در عده اما اگر زن طفل باشد یا غیره بخود باشد زن بی باشد
 که از حیض دیدن یا یوس شده باشد رجوع نمیشود اگر دو در عوض و اگر اختلاف کنند زن شوهر در عده
 عوض یا جنس آن قول زن مقدم است با قسم مطلب سوم در میان چهار و ایلا کردن با زن خود
 و در آن دو فصل است فصل اول در اقسام چهار کردن شرطهای او بعد از آنکه چهار بر دو قسم
 اول بکفر گفته اند او پیش از دخول کرورت و آن چنانست که شخصی بزنی خود بگوید
 که تو بچیز خود را درین صورت حرام است و دخول کردن آن زن تا کفاره ندهد و دوم آنکه گفته اند
 و در آن بعد از دخول باشد و چنانست که شخصی بزنی خود بگوید که تو بچیز نیست ما و منی اگر با تو
 و دخول کنم پس درین صورت اگر دخول کند بان زن خطب از قسم میرسد

و آن گاهی است که زن از مرد و از زنده باشد و مالی و دیگر که او را خلع کند و شرطهای فسخ و مبارات زیاد و شرطها
 که در شرطها ذکر شده است خیر است اول ایجاب چون خالتنگ یا بارنگی علی کذا یعنی شوهر که بیزن
 که خلع کرد و م با تو یا مبارات کردم با تو بر این قدر مبلغ و یا بعد از صیغه خلع بیضا صلا طلاق باید گفت یا اگر
 خلع فسخ است و محتاج بطلاق نیست و برین مثل میاید مستبدین خلافت اقرب ان است که فسخ است و محتاج
 بطلاق نیست اما که بلفظ طلاق واقع شود مستثنی از صیغه خلع است و دوم قبول بیضا صله پیش از ایجاب
 یا بعد از ایجاب سوّم آنکه خلع یا آزردگی زن و اعتشو و مبارات یا آزردگی زن شوهر پس اگر خلع
 و مبارات بی آزردگی واقع شود صحیح نیست و احتیاطا اگر بصیغه طلاق و اعتشو و طلاق رجعی خواهد بود
 و شوهر را در عده رجوع میرسد چهارم آنکه چیزی را که در عوض طلاق زن شوهر میدهد می باید که چیزی
 باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس اگر شراب باشد صحیح نیست و آن عوض مقداری معین ندارد بلکه
 آنچه در عوض میدهند جایز است که در خلع زیاد از مهر باشد اما در مبارات می باید که از مهر زیاد نباشد و
 کردن نیز بی اذن قاضی صحیح نیست اما اگر آقا اذن و مدح است و آن عوض اگر وقتیکه ازا میشود می دهد
 و اگر بنده شخصی بی اذن آقا باز نماند و خلع کند آن عوض مالک آقا است و خلع صحیح است بچشم ائمه صیغه
 خلع و مبارات را و مرد عاقل بگوید بشنود بطریقیکه در طلاق مذکور شد پس اگر دو عادل نشوند صحیح
 نشتم آنکه خلع و مبارات مجرد از شرط باشد مگر آنکه شرطی باشد که خلع و مبارات ان را لازم داشته باشد
 چون شرط آنکه هر گاه زن رجوع کند در آن عوض شوهر در زوجیت رجوع کند چه این شرط صحیح است زیرا که بر
 عقد خلع و مبارات منع شده و شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن ران عوض که شوهر داده باشد و عده رجوع
 کند چه درین صورت رجوع میرسد شوهر را در عده اما اگر زن طفل باشد یا غیره بخود باشد زن بی باشد
 که از حیض دیدن یا یوس شده باشد رجوع نمیشود اگر دو در عوض و اگر اختلاف کنند زن شوهر در عده
 عوض یا جنس آن قول زن مقدم است با قسم مطلب سوم در میان چهار و ایلا کردن با زن خود
 و در آن دو فصل است فصل اول در اقسام چهار کردن شرطهای او بعد از آنکه چهار بر دو قسم
 اول بکفر گفته اند او پیش از دخول کرورت و آن چنانست که شخصی بزنی خود بگوید
 که تو بچیز خود را درین صورت حرام است و دخول کردن آن زن تا کفاره ندهد و دوم آنکه گفته اند
 و در آن بعد از دخول باشد و چنانست که شخصی بزنی خود بگوید که تو بچیز نیست ما و منی اگر با تو
 و دخول کنم پس درین صورت اگر دخول کند بان زن خطب از قسم میرسد

و کفار و بر ولازم می شود و شرطهای ظهار کردن است اول صیغه مثل انکه نشسته کفر است یعنی
 تو بر من همچون پشت ما و منی بر اینست حکم غیر ما و چون هر دو دختر از زمان حرمه خود می خورند
 رضاعی مساوی اند یا در یا این حکم مخصوص ما و است و درین مسئله سهانه مجتهدین خلافت است و
 است که همه درین مسئله مساوی اند و اگر گوید شخصی بزنی خود که پشت تو همچون پشت زن فلان
 است ظهار واقع نمی شود و دوم انکه ظهار کننده بالغ باشد پس اگر طفل باشد صحیح نیست سوّم انکه ظهار
 کننده عاقل باشد پس اگر دیوانه باشد صحیح نیست چهارم انکه ظهار کننده قصد ظهار کند و مختار
 باشد پس اگر مست یا خفته یا بهوش یا کسی باشد که او را با کراه بران آرند صحیح نیست پنجم انکه ذوال
 بران زن کرده باشد پس اگر دخول نکرده باشد ظهار با آن صحیح نیست چنانکه در روایتی
 بن لیسار از امام محی ناطق جعفر صادق ع وارد شده و بعضی از مجتهدین این اشراط میدانند و او
 اصح است و کافیت و دخول کردن دخول در بر ششم انکه معلق نسازد ظهار را بر صفتی پس
 اگر معلق سازد بر صفتی چون طلوع آفتاب مثلاً صحیح نیست و اگر ظهار را معلق بر شرط سازد و یا
 صحیح است یا نه میان مجتهدین درین مسئله خلافت اقرب است که صحیح است بقیم انکه صیغه ظهار را
 دوم و عاقل بیکبار بشوند بطریقیکه در طلاق مذکور شد پس اگر دوم و عاقل بیکبار نشوند از صحیح
 نیست ششم انکه زن در حالتی که شوهر صیغه ظهار می گوید می باید که پاک باشد از حیض و نفاس
 هرگاه شوهر حاضر باشد و زن حامله نباشد و دران پاکی دخول با آن نکرده باشد چنانچه در طلاق
 مذکور شد پس اگر ظهار کند در حالتی که آن زن حیض یا نفاس داشته باشد و آن زن حامله باشد
 یا دران پاکی دخول کرده باشد صحیح نیست هفتم انکه ظهار را بلفظ ظهري پشت واقع گرداند پس
 اگر بگوید زن خود که دست تو همچون دست ما و نیست ظهار نیست و آیا اسلام شرط است و ظهار
 یا نه میان مجتهدین درین مسئله خلافت و آیا نكاح اعمی شرط است و در این پس منتهی را ظهار نمیتوان
 کرد و درین مسئله میان مجتهدین خلافت و آیا صحیح است که ظهار را معلق دارند بعد از معین مجتهدین
 را درین مسئله و قوست اقرب است که صحیح است چنان مجتهدین ادو قوست درینکه یا کمر می شود
 حکم ظهار بیکبار کردن ظهار یا انکه بمیه در حکم تکریر ظهار کردنت اقرب است که کمر می شود
 ظهار وقتی واجب بشود و قوست اول که اراده دخول کند زن را که پیش از دخول کفر کرده و او حاضر

دخول کردن پیش از کفاره و اگر دخول کند پیش از کفاره از روی علم و کفاره واجب میشود و اگر
 مکرر و چون کفاره دخول کردن مکرر می شود نه کفاره چهارم و نه اگر دخول نکند و طلاق دهد و بگوید
 که از عده بیرون رود و آنگاه عقد کند و دخول کند کفاره ندارد و پنجین کفاره نیز اگر با کثرتی چهار
 کند آنگاه آن کثیر را بجز در بقول بعضی از مجتهدین و اکثر مشهور از دخول کردن آنی که با اظهار کرده است
 نماید ز حال خود را بجا که شرع عرض می کند و حکم او را سه ماه مهلت می باید با آنکه کفاره بدید و دخول
 کند یا طلاق دهد و بعد از سه ماه چیزی کند و اگر یکی از اینها با طین سیرین که طعام و آب مابرونک میکند
 اما آنکه اختیار یکی از اینها کند **فصل دوم** در ایلا کردن آن چنانست که شخصی شش ماه بخورد که زن انی خود را
 دخول نکند مطلقا یا زیاده از چهار ماه بقصد ضرر رسانیدن بآن زن شرطهای ایلا کردن هشت است
 اول آنکه آن شخص را که سوگند بخورد بالغ باشد چه بگویند طفل صحیح نیست و دوم آنکه عاقل باشد چه اگر دیوانه
 باشد صحیح نیست و سوم آنکه قصد کند و مختار باشد پس اگر غافل یا مست یا خسته باشد یا کسی باشد که او را
 در راه برانارد صحیح نیست چهارم آنکه آن زن را که سوگند می خورد که دخول با او نکند زن نکاحی او باشد
 چه اگر کثیر او باشد و بملکیت دخول کرده باشد صحیح نیست پنجم آنکه دخول آن زن کرده باشد چه اگر دخول
 بآن زن نکرده باشد صحیح نیست ششم آنکه سوگند را با اسم خدای تعالی بخورد و چنانکه در بحث سوگند مذکور
 شد پس اگر بغیر اسم خدا سوگند بخورد صحیح نیست و بعد از گفتن لازم نیست پس اگر با زن خود
 گوید که والله یا تو دیگر دخول نکنم ایلا واقع می شود و سوگند خوردن بطلاق زن و اگر او می بندد
 صحیح نیست خلاف مرعیان را که ایشان می گویند صحیح است بقیم آنکه صحیح بگوید که والله من نسبی
 در زوج تو غائب نکتم پس اگر بکلیه بگوید مثل بگو والله با تو سر بر یک باینین نکذارم و در زیر یک میفت
 نباشتم صحیح نیست و اگر چه باینها قصد ایلا کند و اگر گوید که والله با تو جماع نکتم یا وظی نکتم و قصد ایلا کند
 صحیح است ششم آنکه مجرور سازد و سوگند خوردن را از شرط و صفتی پس اگر معلق بر شرط و صفت
 سازد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این را نشت بنمیدانند و هرگاه این شرطها بهم رسد
 زن در بر حال حال خود را بجا که شرع عرض می کند و حکم شرع او را چهار ماه
 مهلت می دهد و غیر سازد او را میانه دخول کردن کفاره دادن و طلاق گفتن و بعد
 از چهار ماه اگر اینها امتناع نمایند جبرش می کنند بر اینها و اگر طلاق باین دید حکم ایلا
 باطل میشود و اگر در اثنای چهار ماه شوهر مرتد شود و ایام مرتد بودن او داخل چهار ماه نیست

و در ایلا
 صحیح نیست
 صحیح نیست

و اگر موجب یا خواهر یا از خود ایلا کند محبت و سرگس که اعتقاد بخداست تعالی داشته باشد و ایلا کند صحیح است و اگر
 کسی بگوید بخود و برادرش ایلا کند و آن بدت منقش شود نگاه دخول کند کفاره ندارد اگر کسی ایلا کند
 بایلا کند نگاه او را آزاد کند و حق کند حکم ایلا باطل می شود و ایلا حکم ایلا بجز و خریدن آن کثیر و باطل
 می شود و یا نه می باشد درین مسئله خلافت و اگر چند مرتبه ایلا کند یا یکبار آن مکرر میشود یا نه
 حکم دارد و یا نه می باشد درین مسئله خلافت اقرب آن است که مکرر نمی شود مگر آنکه در زمانهای مختلف
 ایلا کند مثل آنکه گوید و الله که شاه با تو دخول کنم و بگویم از شاه و الله که شاه دیگر دخول
 کنم و گفتاره با دخول کردن در ایلا و قبی واجب میشود که بعد از دخول واقع شود پس اگر سهوا دخول
 کند یا بشبه یا جنون واقع شود کفاره ندارد و ایلا حکم ایلا بسبب این دخول کردن باطل می شود
 یا نه می باشد درین مسئله خلافت و اگر اختلاف شود میان زن و شوهر در انقضای چهار
 ماه قول کسی مقدم است که دعوی باقی بودن آن کند اگر اختلاف در زمان واقع گردد بین ایلا
 واقع شود قول کسی مقدم است که دعوی موقت بودن ایلا کند و اگر میان جهود و نصاری ایلا واقع شود
 و بحاکم شرع حال خود را عرض نمایند حاکم خبر است که میان ایشان بطریق اسلام حکم کند و آنکه ایشان بلیت
 ایشان رجوع نماید بطلب چهارم در لعان یعنی لعنت کردن شوهر و زن بطریق که مذکور میشود و در آن سه
 فصل است فصل اول در چیزهای که سبب لعان میشود و آنکه دو امر سبب لعان میشود سبب اول آنکه
 شوهر زن خود را بزنا و درین صورت پنج شرط لعان لازم است اول آنکه هر یک زن و شوهر عاقل باشد
 باشند بلعان طفل و دلو اند صحیح نیست و ایلام و آزادی و عدالت شرط نیست پس لعان کافر و
 فاسق و بنده صحیح است و بعضی از مجتهدین اینها را شرط میدانند و گویند که آن زن که شوهر او دعو
 ینماید که زنا کرده بعتق و ایمنی خواسته باشد او را چه اگر متعه باشد لعان واقع نمیشود و بیوم
 آنکه آن زن عقیقه باشد چه اگر بشهوز زنا باشد لعان او صحیح نیست چه اگر شوهر دعو
 یشا بده کند یعنی گوید که من دیدم که شخصی با زنا میکرد و بطریق قبل در سر مردان پس اگر
 حکمان کرده باشد با جماعی باو گفت یا غصوا اگر چه بحد بیاعیرسد لعان صحیح
 نیست سخن آنکه آن زن که زنا نکرده باشد چه اگر آن
 زن مکرر با آنکه باشد سبب لعان کردن بر آن شوهر
 موبد می شود و هرگاه شوهر دعوای مشابهه زنا کردن بان زن کند

به این طریق
 بقدر عقل
 باشد و اگر کسی
 غایب باشد
 زن بقتل
 چنانچه در
 این مسئله
 اختلاف است
 و بعضی میگویند
 که اگر شوهر
 دعوای زنا
 کند و زن
 بعتق و ایمنی
 خواسته باشد
 او را چه اگر
 متعه باشد
 لعان واقع
 نمیشود و بیوم
 آنکه آن زن
 عقیقه باشد
 چه اگر بشهوز
 زنا باشد
 لعان او صحیح
 نیست سخن
 آنکه آن زن
 که زنا نکرده
 باشد چه اگر
 آن زن مکرر
 با آنکه باشد
 سبب لعان
 کردن بر آن
 شوهر موبد
 می شود و هر
 گاه شوهر
 دعوای مشابهه
 زنا کردن بان
 زن کند

و آیا دخول کردن شوهر بان زن شرط است مجتهدین را درین
مسئله سه قولست بعضی از ایشان دخول را شرط میدانند و بعضی از ایشان گفته اند که اگر سب لعان دعوی
زن کردن باشد دخول شرط نیست و اگر انکار ولد باشد دخول شرط است بجهت دو وجه انکار فرزند خود که
چه درین صورت نیز بجهت شرط لعان لازم است اول آنکه زن بعد دائم باشد چه انکار فرزند زن متعه و زن
اجنبیه که بشبه با او دخول کرده باشد سب لعان نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر انکار فرزند متعه باشد
که جهت بر طرف شدن حد انکار فرزند نیز سب لعان میشود و آیا در کینه لعان اقع میشود مجتهدین را درین مسئله
چند قولست بعضی میگویند که مطلقا موجب لعان نمیشود و بعضی گفته اند که مطلقا موجب لعان میشود و بعضی گفته اند
که سب با نفی اقصی از زن لعان اقع میشود و اما در انکار فرزند او لعان اقع نمیشود و قول اقرب است که در
اینمیزی که بملک دخول کند لعان اقع نمیشود اگر بعد دخول کرده باشند لعان اقع میشود و دوم آنکه با آن زن
دخول کرده باشند چه اگر دخول کرده باشد انکار فرزند او موجب لعان نمیشود و سوم آنکه از دخول کردن
آن زن گناه یا زنیاده گذشته باشد و از نه ماه یا ده ماه یا یکسال که نهایت مدت استیسی زن است
گذشته باشد چه اگر تخمین نباشد انکار فرزند او سب لعان نمیشود چنانچه اگر یکم در وقت زایندن آن
فرزند اقرار بر فرزند می نمود و کرده باشد چه اگر اقرار کرده باشد انکار او موجب لعان نمیشود و اگر چه
اقرار بر فرزند می او بکلیه از وصا و رشده باشد که مثل آنکه شخصی با او گفته باشد
که مبارک باشد فرزند می که خدا تعالی بتو داده و او این گفته باشد یا قول النساء الله گفته باشد
اما اگر در حالت زایندن آن زن ساکت بوده باشد انکار او کند فرزند می آن فرزند
را بعد از زایندن مجتهدین را درین مسئله دو قولست اقرب است که انکار او در بی صورت
موجب لعان میشود **فصل** و دوم در کیفیت لعان کردن شرطهای او بعد آنکه هرگاه شخصی
بزن خود گوید که من دیدم که شخصی با تو زنا میکرد یا انکار فرزند او کند بشرطهای
که مذکور شد و کوای بر مدعی خویش ندانسته باشد حاکم شرع آن شخص را امر میکند چهار مرتبه
اشهد بالله انی لم اصادقین فيما رمیتها به من الزنا
یعنی گواه میگیرم خدا تعالی را که من از زناست گویانم و آنچه این زن را ایندا اتمام
بان از زنا کردن واجب دانستم چهار نفی است این قول را بگوید امر کند او را بگوید که

از انکار فرزند خود

بیت لعان مردان

اَللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
 بانشم و بعد از آنکه آن شجره را بگوید آن ان امر کند که چهار نوبت بگوید اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اَنْهُ لَمْ يَنْزِلْ
 اَلْكَافِرِيْنَ فَيَكْفُرْ مَعَهُمْ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ
 و آنچه انداخته مراد از زن آنکه چهار نوبت این قتل را بگوید و امر کند او را که بگوید اَشْهَدُ
 اَللّٰهُ عَلٰی اَنْ كَانَ مِنْ اَصْحَابِ الْقَبْرِ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ اَلْكَافِرِيْنَ
 کویان باشد و هرگاه از لعان کردن منع شوند چهار مرتبه ثابت می شود و اول ساقط شدن چهار شوبه
 و زن بسبب لعان کردن اگر پیش از لعان کردن نگیرد لعان ساقط می شود و آن مرد از آن بیست و دو
 در صورتی که بر ولازم است و چهار مرتبه که جهت ساقط حد یا وارت لعان کند و اگر چه وارت خاص باشد
 و این لعان مانع میراث بردن او نمیشود و بعضی از احادیث وارد شده که میراث در صورتی که غیر واک
 مرد پیش از لعان کردن بمیرد و زن از و میراث میبرد و فرزندی که آن شوهر نکاح او کرده و بچهار نوبت بگوید
 و اگر زن اقرار بزند که چهار مرتبه از لعان کردن امتناع نماید حد زن ثابت با و ثابت میشود و اگر حاکم
 باشد حد نمیزند و اگر آنکه بگوید و اگر شوهر پیش از تمام شدن لعان اعتراف کند که دروغ گفته حد ثابت
 میشود و نسبت با و اگر بعد از تمام شدن لعان پیش از لعان کردن اعتراف کند دروغ گفتن خود یا بعد
 از لعان کردن بر و اعتراف کند دروغ گفتن خود میانه مجتهدین برین مسئله خلافت و اگر شوهر زن
 گفته باشد که من ندیم که فلان دیبا تو را نمیگوید و وحد بر ولازم میگردد و یکی جهت زن یکی جهت آن
 و هرگاه لعان و قسمش و حدی که جهت بر ولازم بود ساقط میگردد و اما حدی که جهت آن مرد بود
 لازم نمیشود و ساقط نمیشود و بلعان کردن دوم زائل شدن علقه زن شوهری میانه ایشان سوگم
 حرام مؤبد شدن آن زن بران شوهر بسبب لعان چهارم بر طرف شدن فرزند بودن فرزند
 بسبب لعان برگاه سبب انکار فرزندی فرزندان زن باشد **فصل سوّم در بیان آنچه تعلق**
بلعان کردن دارد و بیست امر است و دوازده امر واجب و بیست امر است اما دوازده امر واجب اول
کردن لعان لعان در حضور امام یا در حضور کسی که ایام نصب کرده باشد و جهت
حکم کردن میانه خلایق یا جهت لعان بخصوص و اگر شوهر زن بیکه
از محبت بدین راضی شوند در لعان کردن جایز است اگر چه امام یا نائب امام موجود
باشد و دوم آنکه شهادت را بطلان بگوید که مذکور شد بگوید پس از بجای آید شهادت کفایا

و اگر از این
 چهار نوبت
 بگوید

و اگر از این
 چهار نوبت
 بگوید

اگر در دین باشد و در زیر حرم واقع گردد اندک در بیت المقدس باشند و در مشایخ و بزرگان ائمه معصومین علیهم السلام
 واقع گرداند و در شهرهای دیگر در مسجد جامع واقع گرداند عظیم‌القدر و در جاهای شریف چون در مسجد اقصی و در
 واقع گرداند بیشتر آنکه در میان ابرایشان جمع کند یا به ویرانگی جامع مسجد بخار کند و در آن چند فصل از قرآن را
 بخواند آنکه شکار کردن بر این نوزده وجه است یکوجه واجب یکوجه سنت و نُهت وجه حرام و شش وجه مکروه
 اما یکوجه واجب و آن وقتی است که نفقه شخصی که شکار می‌کند و نفقه عیال آن باشد بر
 شکار کردن چه در این صورت شکار کردن واجب است و اما یکوجه سنت و آن وقتی است
 که آن شخص نفقه داشته باشد اما وسعتی نداشته باشد و قصد وسعت معاش کند
 در شکار کردن چه درین صورت سنت است شکار کردن اما هفت وجه حرام اول شکار کردن
 بالستی که از دیگری بقیدی و قصد گرفته باشد خواه آن است که شکاری یا سباع یا پرستندگان
 چه درین صورت شکار کردن با آن است حرام است اما شکار حرام میشود و اجرت آن است که
 او واجبست که بدهد و دوم شکار کردن بالستی که از شکار بزرگتر باشد و بعضی از مجتهدین این را
 مکروه میدانند و سوم شکار کردن در خانه غیر بی‌اذن او چهارم شکار کردن بغیر از سگ تیر و نیزه
 و شمشیر چون شکار کردن باز و باشد و چرخ و پارس و پلنگ بکمان کردن و بکشد سر شکار و کوفتن
 سر او و تفنگ کشتن آن و سید مرتضی رحمه الله نقل اجماع امامیه کرده بر حرام بودن شکاری
 که بغیر سگ معلم و تیر و نیزه و شمشیر کشته باشند و بعضی از مجتهدین گفته اند آنچه در نزد ما چون پارس
 و پلنگ بکشد حلال است و در حدیث صحیح بنوی از حضرت امام رضا و آتشده که آن حضرت فرمود
 که اگر پارس شکاری را بکشد حلال است و بعضی از مجتهدین گفته اند که سواهی سگ شکار
 بهر چه بکشد حرام است و این قول ضعیف است و بعضی از مجتهدین بکار کردن کمان کرده را مکروه
 می‌دانند پنجم شکار کردن با قوس و دشمنان طبیعت و دیوانه و قفل غیر میز چه شکاری را که
 آنها بکشند حرام است خوردن او و ششم شکار کردن محرم در حالتی که احرام بسته باشد
 چه درین صورت اگر شکار کند حکم مروه دارد و حرام است خوردن او و هفتم شکار کردن در
 حرم مکه و با ششش امر مکروه اول شکار کردن به سگی که او را آتش پرست تعلیم کرده
 باشد و دوم شکار کردن بسگ سیاه و بعضی از مجتهدین این قسم شکار کردن احرام میداند
 از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نقل است که آن حضرت میفرمود که گوشت شکاری

二





愛

10

مستحبه

که از اسب سياه گرفته باشد ناپايد و حضرت رسالت پناه صلوات الله عليه و آله امر بکشتن سب سياه کرده است
مکار کردن در شب و بچه جانوراني را از خانه هاي ايشان بيرون آوردن چهارم مکار کردن
مايي در دو جمعه پنجم مکار کردن در حرم مدينه ششم مکار کردن مکاری که متوجه باشد حرم
که افضل دوم در طلب باي مکار کردن بدنگاه ده ام در مکار کردن شتر است اول آنکه
سکي که با او مکار ميکنند مي بايد که او را تعليم کرده باشد بخشي که برگاه سر دهند او را ببرد
و برگاه منع کنند او را باز بسته پس اگر آن سک تعليم ندهشته باشد و بکشد مکاری را حرام
ست و پنجم آنکه آن سک آن مکار را نخورد و مکار پس اگر عادت آن سک باشد که مکار را بخورد
و آن مکاری را که آن سک کشته باشد حلال نيست شوم آنکه کسی که سک را سر ميدهد يا تير مي اندازد
يا نيزه و شمشير مي زند مي بايد که مسلمان باشد يا در حکم مسلمان باشد چون طفل غير خردمند باشد
و اگر بزرگ باشد و کافر باشد يا دشمن ابليت يا مرتد يا يوانه يا طفل غير ميان آن مکار حلال نيست
و اگر کسي بکشد گفته باشد و اگر انگس جهود يا ترسا باشد يا حالت ميانه مجتهدين در بين سبب خلعت
اقرب است که حلال نيست و اگر سني باشد يا حالت در بين سبب نيزه يا مجتهدين خلعت بعضي
از ايشان گفته اند که اگر سني عداوت ابليت و مشقه باشد حرام است و اگر نه حلال است و بعضي معتقدند
گفته اند که آن شخص که سر ميدهد سک را اگر مسلمان کور باشد حلال نيست و بعضي از ايشان گفته اند
که اگر حيان کوري باشد که تواند قصد شکار کرد و حلال است و اگر با سک مسلمان سک غير مسلمان باشد
و ببرد و بکشد آن مکار را حلال نيست چهارم انگس که آن سک را سر ميدهد يا تير مي اندازد
شمشير و نيزه مي زند مي بايد که بسم الله يا الله يا سبحان الله و هر چه ذکر خدا باشد و در آن
وقت بگويد و گفتن الله تنها گانيست پس اگر خدا ترک گفتن بسم الله کند آن مکار حلال است
و همچنين حلال نيست اگر غير آن کس که سر مي دهد بسم الله بگويد و همچنين حلال نيست اگر دو
آن مکار را بکشند و در وقت سروا دن یکی از اينها بسم الله گفته باشد و در وقت سروا دن
ديکري بسم الله نکرده باشد اما اگر بسم الله را فراموش کرده باشد آن مکار حرام نميشود
و در بعضي از اخا و ائمه وارد شده که اگر در وقت سروا دن بسم الله را فراموش کنند
وقت خوردن گوشت آن مکار بسم الله بايد گفت و اگر در وقت سروا دن بسم الله
و فراموش کرده باشد و پيش از آنکه سک يا تير يا نيزه و شمشير بان مکار برسد بسم الله

بگویند حلال میشود اما اگر عمد باشد یا حلال میشود اگر پیش از رسیدن شکار استیلا کنند گویند بسیار مجتهدین
 درین مسئله خلافت و اگر جاهل علم باشد یا علم کسی ارد که عمد ترک بسم الله کرده یا حکم کسی ارد که
 فراموش کرده و پیرین مسئله نیز میان مجتهدین خلافت و آیا نام خداستعالی بصری گفتن لازم
 یا بیزبانی که گویند جانت میان مجتهدین در مسئله نیز خلافت و بجای بسم الله اهلهم اعظم
 یا اللهم صلی علی محمد و آل محمد گویند آیا شکار حلال میشود یا نه و پیرین مسئله نیز میان مجتهدین خلافت
 چشم آنگاه قصد شکار کردن سر دهند سگ را یا تیر مندا زدن پس اگر بی قصد شکار کردن سگ را بدو
 و یا تیر از کمان بجهد و شکار یا بکشند حلال نیست اما اگر در انسانی فتن سگ او را بطلند و گاه بگذرد
 آنگاه قصد کرده سر دهند حلال میشود ششم آنگاه قصد جنس شکار کنند اگر در وقت سردادن سگ و دشمن
 تیر و نیزه قصد جنس شکار کنند و شکار یا بکشند حلال نیست هفتم آنگاه شکار بسبب جرحت دندان سگ
 خوردن تیر و نیزه شیر سیر و جرحت موضع زنج لازم نیست بلکه هر عضو حیوانی که حیوانی است
 که جرحت کرده باشد و بان بسیر و خلافت و اگر بان جرحت غیر و بلکه بواسطه تعب بسیار و یا
 شدن در آب یا افتادن از کوه یا آنگاه سگ گوی او را بگیرد و بی آنگاه جرحت کند بسیر و یا زنده
 غیر سگ بعد از جرحت سگ و را بکشند حلال نیست مگر آنگاه درین صورت جرحت سگ کشنده باشد
 و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شکار یا که مجروح شده باشد و در آب بسیر و اگر سر او از آب بیرون
 آمده باشد یا آنگاه شکار حیوانی باشد که آب او را نکشد چون قاز و اردک حلال است ششم آنگاه شکار
 مجروح از نظر غائب نشود و در حیات مستقره باشد و مطمئن باشد که بماند و اگر چه نصف یکم و یا باشد
 پس اگر پنهان شود و در تصور از نظر او رها و در میان حلال نیست خواه بعد از آنگاه از نظر غائب
 سگ بر سر او باشد و خواه سگ بر سر او حاضر نباشد هفتم آنگاه گس که سگ را سوار و و تیر مندا
 و تیر منده پیش شکار حاضر نباشد چه اگر حاضر باشد و آن مقدار وقت باشد که او را تواند
 گشت لازم است که سر او را ببرد که اگر بگذارد تا بسیر و حلال نیست و اگر در وقت حاضر
 شدن چپیزی نباشد که شکار را بان توان کشت درین مسئله میان مجتهدین خلافت
 است که سر ام است و بعضی گفته اند که درین امور تیر بگذارد که سگ آن شکار را
 پاره پاره کند و هفتم آنگاه آن شکار بسبب چنان باشد که تواند که بخت خواه
 وحشی باشد خواه انسانی پس اگر کوچک یا قدرت که نمی نداشت باشد حلال نیست

فصل سوم از احکام شکار گون بدانکه واجب است که موضعی را که سنگ بدندان گرفته باشد از شکار
 بشویند بعضی از مجتهدین شستن او را واجب نمی دانند و شرط نیست در تیر انداختن و نیزه و شمشیر
 زدن که تنها باشد چه اگر گواهی شکار را بدستیر یا شمشیر فرزند حلال است و همه در آن شکار شریع
 مکند و همچنین شرط نیست که دیگری بدو کمک کند چه اگر بدو کند او را حلال است و همچنین حلال است
 اگر تیر بر زمین آید و از آنجا جسته بر شکار خورده و بکشد و اگر شخصی شکار بر شمشیر زند و دو نصف شود
 بشرطی که مذکور شد حلال است خواه دو نصف مساوی شود و خواه مختلف و خواه هر دو نصف
 حرکت کنند و خواه یکی حرکت نکند نصفی که سر باو باشد حرکتی کند که حیوان زنده چنان حرکت کند چه
 درین صورت محتاج بکشتن او نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که حیوانی را که دو نصف کنند مختلف نصف
 بزرگتر حلال است و بعضی گفته اند که دو نصف کنند و یکی حرکت کند از نصف که حرکت نمکند حکمت
 آنرا بگیرد و مالک آن میشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر اکس که گرفته بود اول در وقت بین
 رفتن از دست خود و قصد بیرون رفتن از ملک او کرده باشد آن کسی که ثانی الحال آن شکار را
 گرفته باشد مالک آن میشود اما اگر شکاری یا مرغی بخانه کسی در آید یا در خانه کسی مکان کند یا بهی
 از دریا به کسی در آید یا ملک آن میشود بلکه اکس بگیرفتن آن از دیگر اولی است پس اگر کسی بی
 او بخانه او در آید و آن را بگیرد مالک آن میشود اما فصل حرامی کرده اما اگر صاحب
 خانه و کشتی آنرا بقصد شکار کردن ساخته باشد یا اگر شکار مرغی
 با سگانه یا کشتی در آید مالک می شود صاحب خانه و کشتی آن شکار را میانه مجتهدین درین
 سلسله خلاف است و اگر شکاری بدست کسی افتد که علامت ملکیت شخص دیگران
 باشد چون مقراض کردن بال کبوتر مالک آن نمیشود و اگر صاحب آن پیدا شود طلب
 کند واجب است که بصاحب و بند بایع یا رهنم از کتاب جامع عباسی در فوج
 حیوانات و حلال و حرام حیوان و غیر آن دوران چند فصل است فصل اول
 و اقسام فوج بدانکه فوج حیوانات بر دو گونه است چهار قسم حرام و یک قسم مکروه و یک قسم
 سنت و شش قسم حلال اما چهار قسم حرام اول فوج کردن کاف و دشمن البیت و خارجه
 و در فوج نمودن نبود و نصاری میانه مجتهدین خلاف است اصالت است که حرام است فوج

واجب است که
 بایع یا رهنم
 از کتاب جامع
 عباسی در فوج
 حیوانات و حلال
 و حرام حیوان و
 غیر آن دوران
 چند فصل است
 فصل اول
 و اقسام فوج
 بدانکه فوج
 حیوانات بر دو
 گونه است

کر و لب دیوانه سوّم فحج کردن مست چهارم فحج کردن لعل غیر ممیز و اما یک قسم مکروه و آن فحج کردن
 مست بر کاه مومنی نباشد و محتاج باو شوند و اما یک قسم سنت آن فحج کردن مومنت و اما
 قسم فحج مباح اول فحج کردن سلاح چون تیر و نیزه و شمشیر و دو لبک شکاری بشرط آنکه در جنگ
 کردن مذکور شد سوّم فحج کردن بچه که در شکم حیوانی باشد که قابل فحج کردن باشد چه فحج کردن ذنوب
 ماوراء است بر کاه خلعت او تمام شده باشد یعنی موسی بر دروینده باشد خواه روح داشته باشد
 و خواه نداشته باشد اما اگر از شکم زنده بیرون آید فحج کردن او لازم است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر
 از شکم بیرون آید و آنقدر وقت نباشد که او را بکشند حلال است اگر بمیرد و در بین حال است
 و اگر خلعت او تمام نشده باشد حرمت چهارم فحج کردن مای آن حیوان آوردن او است زنده
 آپ و در بیرون آوردن مای از آب سلمان بودن آن شخص بسم الله گفتن شرط نیست بلکه سنت
 پس اگر کافر مای از آب بیرون آورد حلال است بشرطیکه مسلمان بر بیند که زنده است و اگر بیرون
 آورد مسلمان نه بیند آن حرمت است و اگر مای در آب مرده باشد حلال نیست و اگر مشتبه باشد و کسی
 بفرمان احتیاط است که اجتناب از همه کند پنجم فحج نمودن ملخ و آن گرفتن است بدست زنده
 یا با تلی چون دام و غیر آن و در گرفتن ملخ بسم الله گفتن و مسلمان بودن شرط نیست چنانچه در گرفتن
 مای مذکور شد پس اگر پیش از گرفتن ملخ بدست او را با تلی سوزاند حلال نیست خوردن آن
 و لطیفائی که نتوانند پرید حلال نیست خوردن آنها بر کاه بگیرند آنها را ششم فحج نمودن حیوانی که
 در جاه افتاده باشد یا در صحرائی بگرنیزد و ممکن نباشد کشتن آنها بطریق مہود و از شرع کشتن آنها
 بہر طریق که ممکن باشد شریعت فصل دوم در بیان آنچه بدیج نمودن معلق دارد و بدانکه بدست پنجم
 امر بدیج کردن معلق است سیزده امر واجب و پنج امر سنت و هفت امر مکروه اما سیزده امر واجب
 اول آنکه کسیکه فحج میکند میباید که تمیز داشته باشد چه فحج نمودن طفل غیر ممیز حلال نیست دوم
 آنکه عاقل باشد چه اگر دیوانه باشد حلال نیست سوّم آنکه قصد تواند کرد پس بدیج نمودن مست و میوه
 حلال نیست چهارم آنکه مسلمان باشد یا در حکم مسلمان باشد چون طفل غیر ممیز پس اگر کافر یا محسن اهلین
 یا خارجی باشد حلال نیست و اگر چه در وقت کشتن بسم الله گفته باشد و در فحج نمودن مہود و نصاک
 میان مجتهدین خلافت اصح است که حرمت چنانچه گفته شد پنجم آنکه آن حیوان قابل فحج
 کردن باشد خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند پس اگر قابل فحج کردن نباشد

چون سگ و خوک بزنج کرد و پاك ميشود و حيوانيكه قابل فوج باشد و گوشت او را نخورند ب فوج
 كردن پوست او پاك ميشود و بعضى از مجتهدين گفته اند كه پوست ايشان تا دو باغى نكنند
 پاك ميشود و حيوانى كه مسخ شده باشد چون فيل و ميمون و خر و غير اينها پاك شدن
 پوست ايشان پاك ميشود و يانه ميانه مجتهدين خلافت ششم كه چهار عضو آن حيوان
 را بر نداشتند آب و طعام سيرد و از ريه نفس و دورگ گردانند و اگر اين چهار را نبرد خلاص
 ميشود و بعضى از مجتهدين گفته اند كه بر بدن حلقوم كافيت تمام كند احصاى آن حيوان را
 كه ميخواهد بگويد و بگويد كه اين حيوان را در دوششير و غيره بر نهد و اگر ممكن باشد و اگر ممكن
 نباشد بهر چه مقدور باشد بر نهد چون ايكينه و سنگ ستريز و نى و ايا اگر بناخن و دندان
 بر نهد خلاص ميشود و يانه درين سلكه ميانه مجتهدين خلافت و بعضى از مجتهدين گفته اند
 كه بگويد و ناخن متصل بدين و انگشتان جائز است اما اگر جدا شده باشد جائز نيست
 بيشتر بگويد و وقت كشتن بسم الله گويد و رانچه بسم الله كفتن شرط باشد بسم الله و وقت كشتن
 رو بقبله كند و اگر مقدور باشد باين طريق كه سر و گردن سينه او را بقبله كند و بعضى از مجتهدين
 محل فوج را گفته اند قبله بايد كرد پس اگر عذر او بقبله فوج نكند حرام است و اگر فراموش كند
 يا در حالتى كه مقدور نباشد رو بقبله كردن شرط نيست چنانچه مذكور شد و بعضى از مجتهدين برين
 رفته اند كه در صورتى كه ممكن نباشد آن حيوان را رو بقبله كند آن سگ فوج كند خود رو بقبله بگردد
 و بسم الله احصاى را بيكده غير نديس اگر بعضى را بر نهد و بعضى را بگذارد و در زطن و ديگر
 بر نهد ايا حلال است مجتهدين درين مسأله و قول است اقرب است كه او در وقتى كه بعضى
 از احصاى آن حيوان ابريده باشند حيوة داشته باشد ممكن باشد كه زنده بماند الا بگشند
 حلال است يا زدم آن حيوان بعد از فوج كردن حركت كند يا خون معتدل از ويرون آيد پس اگر
 حركت نكند يا فخن معتدل بيرون آيد حلال نيست و زدم آنكه مرون او بسبب كشتن او باشد پس اگر چنانچه
 باشد كه در حين فوج نبودن گيرى شك او را بگردد حلال نيست سيزدم آنكه اگر آن حيوان شتر باشد
 بخور كند او را يعنى نه نيزه بكشد او را و محل خوراك گوزن شتر است و اگر آن حيوان گوسفند
 باشد سر او را بر نديس اگر شتر را بر نهد و گاو و گوسفند را نيز بگشند حلال نيست
 و با نچ امر است اول شتر را زدم در حالتى كه يك پاى او را بسته باشند ميان

انقض و سپری او را را با کردن دوم شستن برود دست و سر و پایی که در او را در حال نجس کردن را
 دوم او سوم شستن برود دست و پایی که سفند و وقت کشتن و یکپایی او را را با کردن چهارم
 سر دادن پزند باراد وقت بریدن گلابی آنها پنجم زود کشتن و آنا بهفت امر کرده اول بریدن
 نخاع یعنی مغز بهر پای پشت او را و وقت نجس نمودن دوم پوست کنیدن پیش از سر و شدن ششم
 جدا کردن سر و وقت نجس نمودن از روی عمد و بعضی از مجتهدین این فعل را حرام میدانند و گو
 او را حرام دانسته اند چهارم گردانیدن کار و در وقت نجس نمودن که به بالا بریده شود و در بعضی از
 اصوات بی ازین عمل واقع شده پنجم شستن حیوان در جانی که حیوان در یکجا که ششم شستن و نجس نمودن
 بی احتیاج پنجم نجس نمودن در و موجبش از زوال فصل سوم در بیان حلال و حرام و مکروه
 حیوانات و آن چهل قسمت شش قسم آنها حلال است قسم حرام و چهارم قسم مکروه و شش
 قسم حلال اول شتر و بعضی از سنیان گفته اند که بزباید مایه است که گوشت شتر حرام است
 و علقه کرده اند چو باو خطاب را مذنب است که او در وقتی امامی بوده نگاه علی شده
 دوم گاو ابله و وحشی سوم کوفه سفند و قوی و بز کوبی و آهو چهارم گور خر پنجم بر پرده که بر برون
 بال بیشتر از صفت زدن او باشد یا اگر چینه دان یا سنگدان داشته باشد یا اگر در عقب پای
 آخوری باشد مانند خاری پس کبوتر و قری و کبک و دراج و تیر و کج و شک و نچه بدینها مانند
 حلال است ششم هاسی که فلس دار باشد پس کبک و در تیا و اربیان و طوطی و طیرانی از او تمام
 مایه حلال است چنانچه فلس شده اند و اما آن است قسم حرام اول سنگ بری و بحری دوم
 خاک بری و بحری سوم کرم ابله و وحشی چهارم درنده های تمام چون شیر و پلنگ و گرگ و
 پارس و کفتار و روباه و خرگوش و شغال و آنچه بدینها مانند پنجم موش ابله و صحرایی و سوسمار
 ششم خر و سمور و سیخاب و قنق و پنجم حشرات چون مار و عقرب و حشرات و کبک و شپه
 و بعش و غیر اینها ششم پنجم شده اند چون قیل و سمیون و غیر اینها پنجم حیوانی که عادت بخوردن
 فضله کرده باشد چه او حرام است تا آنکه او را مدتی است که کندی یعنی اگر حیوان شتر باشد چهل روز او را
 بر بزند و علف پاک بدیند و اگر گاو باشد بیست روز و بعضی از مجتهدین که این چهل روز گفته اند بعضی
 از ایشان بی در گفته اند و اگر کوفه سفند باشد ده روز و بعضی از مجتهدین که کوفه سفند بیست روز گفته اند و بعضی
 ده روز و بعضی گفته اند که یک هفته و اگر مرغ خاکی باشد سه و نیم و اگر ماهی باشد یک روز و اگر زردک باشد و روز

نجس
 حرام

حلال
 حرام

حلال
 حرام

حلال
 حرام

حدیث آمده که تیره را نباید خورد و به سلطان نباید داد که بازی با او کند زیرا که همیشه اوستیج میکند و لعن
و شتمان المیت می کند و نیم فاخته چه در حدیث آمده که شوم است نکند آتش فاخته یا نزد هم جباری
دوازدهم صدم و بیستم صوام و آن مرغیست دوازده روز که در الود رنگ که در ولایت خرمایا باشد چهارم
شتراف و وجه کرامتیه او آنچه در حدیث آمده از راه را بخورد و فصل حیاطیم در بیان انچه از حیوانات غیر
اینها حرام است و مکرده و آن برسی و دو قسم است بیت و چهار قسم حرام و میت قسم مکرده اما بیت و
قسم حرام اول پرچیز وانی گشت که چون شراب که از شیرۀ اکویر میکیند و تنق که از غسل میکنید و تنقیع که از
میوی کرند و منزه که از زره پیشازند و فضح که از فرمایساند و حج که از جو میکنید و غیر اینها از هر بیت
کننده باشند خواه که باشد و خواه بسیار و حکم قلع که از نوین یا جو میکنید حکم شراب دارد و با جمیع آنها بر خری
که از نوینی شراب اند چون آب سیب رب به و اترج و آنچه بدیشان ماند خلالت و در حکم شراب است شیرۀ
اکویر که بپوشد و کمتر زد و حصه او ناقص شود اما اگر دو حصه او ناقص شود و اگر سه بغیر آتش باشد خلالت
و اگر شیرۀ میوز یا مجوشه یا یا خلالت یانه میان مجتهدین درین سلسله خلافت اصح است که حلال
زیر که افتاب زیاده از دو حصه او را ناقص کرده و همچنین شمش میوز که در طعام کنند خلالت بر قول صحیح
و اگر شراب خمر شود حلال شود خواه بعلاج باشد چون نمک انداختن و خواه بی علاج و خواه آنچه السبب
شراب سرکه شود مستهلک نشود و در دو خواه نشود و اما اگر چیری نجس در شراب اندازند یا کافی دست
با او مالده الکاه سرکه پاک میشود و اگر سرکه در شراب ریزند آن مقدار که سرکه او را مستهلک سازد و یا
آن قدر شراب باشد که سرکه را مستهلک کند حلال نمی شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه
اندک شرابی در سرکه ریزند جائز نیست استعمال کردن آن تا آنکه شراب سرکه شود
و قسم خون که از زنج کردن حیوان آید حرام است خواه غلیظ باشد و خواه رقیق باشد
یا نه چون خون لیک و عسیران و در حلال بودن خون جل در میان مجتهدین خلالت
مقوم بدل و آن حرام است از هر حیوانی خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند
سوائی بول شته جهت شفا و بعضی از مجتهدین بول حیوانی که گوشت او را خورند
جائز میدانند و همچنین حرام است مسنی و غیر این از اعضا نجسه و همچنین خلالت
انسان و حیوان ما کول اللحم و غلبه آن چون آب دهن و بنی و عرف انسان
خوردن اینها حرام است چهارم شیر حیوانی که گوشت او را نخورند و در حلال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بودن نیری که در پستان حیوان مرده باشد میاید مجتهدین خلافست تخم بر چیز روانی که نجاست او حرامی
باشد خوردن او حرامست چون آن بخش ششم طعام خیری را بی اذن او خوردن مکروه است که در ایة
کریمه قرآنی است و گفته که بی اذن میت ماند خورد و اگر ایشان را نیز دانند که راضی نیستند آن نیز
حرام است بجز آن اعیان نجسه چون نجاست آدمی و حیوانی پاک که نجس شده باشد ببلایات نجاست نجس
اگر آن چیزها قابل پاک کردن باشد خوردن آنها پیش از پاک کردن حرامست و همچنین نانی که آنرا با کف
خمیر کنند خوردن آن در ضمن کسبته باشد برگاه نجاستی بر بعضی اجزای آن رسد با نجس نجاست پاک شود
حرامست بجز ششم مرده و در حکم او است بر چه بکشد زنده یا بکشد حیوانی غیر مکرر مرده و در خوردن آن
و استعمال کردن آن حرامست سوای ششم و بیرون نشستن و بر مخرج اگر برزد و اگر بکشد آن وضعی که متصل
بآن باید شست و شام و دم و مخرج و دندان آنخوان و تخم برگاه پوست باله این از نجاست کرده باشد
و آنچه یعنی بایچه بعضی از مجتهدین استعمال آنها را از مرده جائز و گفته اند بنهم و کرم حیوانات خواه
که را خدند یا نخورند و ششم فرج حیوانات خواه خا بر آن و خواه باطن آن یا زود هم سیر بر حیوان
و و از دهم فحشه بر حیوان سیر و هم ایشان از بر حیوان یعنی بر د و خایه که در دوشنی جمع میشود
چهار دهم مثانه بر حیوان می تحمل بول او یا نزد دهم ششم یعنی جانی که بچد در و قرار میگیرد و ثانی دهم نجاس
و آن نجاست سفید که در مبرهای پشت میباشد و عوام و اراجح حرام نمی گویند بحدیم علماء و آن
و عصب است عریض زر و که از پس ترا بفرج کشیده سجد هم غده یعنی کره ای که در زیر
کودت و پوست میباشد نوز دهم اصله های انگشتان که متصل بحصب کف دست و پا است ششم
حدقه و آن سیاهی است که در چشم میباشد که بدان چیزی بنید و از ارام و ک چشم میگوید
چشم خرم و اصله انگشت که در کله سر میباشد بقدر نخودی و بعضی از مجتهدین سواد آن را
و سر کین و نوکر و نسج و ایشان گفته اند چه بکند دیگر را از حیوانات حرام نمیدانند بلکه
مکره میدانند و دوم خاک و کل خوردن خواه پاک باشد و خواه نجس سوای خاک
ترت حضرت امام حسین علیه السلام که مقدار نخودی جیت شفا میتوان خورد و کل از منی
نیجه است و میتواند خورد و میت و سوم زردی که می کشند اما چیزی تا نیکه بسیار آن
کشنده باشد و کم آن کشنده باشد بسیار خوردن حرام است چون تریاک و سموم و
مکمل و مانند آنها میت و چهارم یک خوردن حرام است برگاه کسی احتیاج

باین چیزهای حرام بهر سبب که در صورتی واقع شود یا نشود و چیزی نباشد که بخورد و سبب
 آن چیزهای حرام و ترسد که اگر بخورد ضعیف شود و یا دهنش متواند رفت و از جمله باز ماند و ترسد
 که بکشد و از امانی و از بزند و درین صورت جائز است که آنقدر بطور تند برق او شود و زیاده
 جائز نیست بشرطی که آن شخص بجا احرام عاقل زود و راه زن مسلمان نباشد چه اگر چنین شخصی
 باشد خوردن چیزهای حرام در حالت اضطرار و احرام است و اگر شخصی در صحنه ای باشد و
 چیزی نداشته باشد و ترسد که از گرسنگی بمیرد و کسی طعام داشته باشد و این شخصیت آن را
 داشته و اجابت بگرسنگی که بدید و اگر بدید و غلبه زود می تواند گرفت و اگر در وضو ای نشسته
 باشد و ترسد که بمیرد و از مقدار شراب تواند خورد و اگر محتاج بخورد بول باشد از
 گرسنگی تواند خورد و وقتی میت میان خود و غیره بعضی از مجتهدین گفته اند که بول خود را خورد
 نه از دیگری و خوردن تریاق فاروق و حرام است مگر با احتیاج و اما آن مشیت مکرر
 اولی گوشتی دل حیواناتی که گوشت او را خوردند و گلهای او را دوم گرده حیوانات که گوشت
 او را خوردند سوم گوشت حشرات و سب و استر چهارم شیر ایشان پنج چیزهای که جنب حاضر است
 که بر سبب از نجاست نهند دست بر آن بنابر طوایف خود و اینها مکرم است مگر با زوسیر خوردن که در
 داخل شدن سجده داشته باشد و هم در جنب جنبه خود و این هم آیهایی که مضمون آنها ای که بگو
 کبریت از رو آید بقصد شستن شرابی که او را بعلای سکه کرده خوردن و بعضی از مجتهدین خوردن این را
 حرام میدانند باب پانزدهم از کتاب جامع عباسی در بیان اداب طعام
 خوردن آب نوشیدن و رخت پوشیدن و در این چهار مطلب است مطلب اول
 بیان طعام خوردن اقسام آن بدلائل اقسام طعام پنج است اول چوبیس طریقی که در حق
 و طعام و حبالتقه و طعام کفارات با عاخر شدن از حق و دوم حرام چون صام مانده که در این سبب
 خوردن سوم است چون طعام عروسی و خانه نوساختن از حج آمدن و ختنه پس کردن چهارم مکروه و چون طعام
 ختنه کردن و نماند طعام خانه تقریب نیم صباح و از آن عیای طعامهاست که مذکور شد و اما آنچه تعلق به طعام
 خوردن آب نوشیدن و رخت پوشیدن دارد و بنماید و چهار مرتبه است که واجب و حرام و چهار مرتبه
 و چهار مرتبه حرام و سبب پنج آمده که اول آن گردانیدن وین از موضع طهارت و نقره که در وقت
 طهارت کوبیده کوب باشد اما چهل و چهار مرتبه است اول و دوم شستن پیش از طهارت

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

دو چیز است نکردن است خوردن بعد از دست نشستن پیش از طعام چه در وقت
 مخصوصین سلام الله علیهم عین و آرد شده که تا آن حی روست باشد بکثرت در آن طعام
 سوم نشستن بر جانب چپ در حالت طعام خوردن چهارم سبکشت طعام خوردن
 پنجم انگشتان خود را بپس دست شستن طعام پیش از خود خوردن ششم کعبه را که چپ برداشتن
 هفتم بسیار خائیدن پنجم و دوم نگاه کردن در حالت طعام خوردن و هم پیش از طعام خوردن
 هشتم است از حسن ارحم گفتن و نهم است بسم الله الرحمن الرحیم بوسیله بطونی از طعام یا هر
 ظرفی و اگر در ابتدای طعام خوردن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بر اول و خلف آدم کافیست
 و اگر بسم الله فداوش کرده باشد هر وقت که خاطرش آید بگوید و بعضی از احادیث بلیغ
 اصوله و بسلام آمده که اگر یکی از این مجلس بسم الله کند کافیست یا زده که بعد از گفتن بسم
 فارغ شدن از طعام خوردن حالا آنچه متعارف شده دنیا نمرودمان از خواندن سوره فاتحه
 بعد از طعام خوردن در حدیث مذکور نیست و و از دهم مکرر گفتن در انتهای طعام خوردن
 سیزدهم بعد از فارغ شدن این عا بنحو الحمد لله الله اعظمینا

سیاس مرخدا را که سید کرد و ما را در

جَانِبِ يَمِينٍ وَ سَقَانَا فِي ظِلِّهَا بَيْنَ وَكَيْسَانَا فِي عَابَرَيْنِ وَ ابْدَاؤُنَا وَ اَقْلَمُ
 کرسنگان و سیراب کرد و ما را در تشنگان و پریشانید ما را در برنگان و فرید و ما را در افکار
 عَلَيْنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَطْعَمُ وَلَا يَطْعَمُ وَيُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ وَ يَسْتَعْنِي وَ يَنْقُصُ
 سیاس مرخدا را که می خوراند و خورانیده میشود و پناه میدهد و پناه داده میشود و بر روی بیاد و چنان میشود
 چنانستیم به وقت نشستن اگر چه یکی طعام خورده باشد یا نهم مالیدن هر دو دست
 بعد از نشستن با بروهای خود چه در حدیث البیاض علیهم السلام آمده که کف روی از آن سبک
 شانزدهم آبپاشی که از دست نشستن بهم میرسد و ظرفی جمع کردن بمقدم در وقت دست
 نشستن پیش از طعام اول صاحب طعام و دستهای خود را شستن نگاه کسی که در دست راست
 باشد و در وقت نشستن بعد از طعام ابتدا کسی کند که در دست چپ صاحب طعام نشسته باشد
 انگاه آخر از هر صاحب طعام و دستهای خود را بشوید و بعضی از احادیث واقع شده که در دست
 نشستن ابتدا کسی کند که در جانب راست در خانه نشسته خواه از او باشد خواه نبوده و بعد از آن

صاحب طعام شروع در طعام خوردن کند نوز و بهم صاحب طعام را بعد از نهم دست از طعام خوردن
کشیدن بشیم دعا کردن است صاحب طعام بطریقیکه از حضرت رسالت پناه و منقولست که آن حضرت
بعد از طعام میگفت بصاحب طعام طعم عندک و الصلوات علیک و اکل طعامک لک اجر و
وصلت علیک و انک لک الشاکه الا حیاء بیت و کم اول نماز کردن برگاه طعام در نماز حاضر شود
و وقت نماز و سعی داشته باشد که آنکه جماعتی انتظار کشند میت و دوم بعد از طعام خوردن بر
افتادن پای است را بر بالای چپ نهادن میت و سوم بعد از سه روز یکبار گوشت خوردن میت چنان
چوب خلال دندان چیت میماند آوردن بعد از طعام خوردن خلال کردن بعد از طعام خوردن
پیرون آوردن آنچه در برج دندان مانده باشد میت و چیم بنوعی بطعام آوردن چه در حیت
آمده که حضرت امیر المومنین چنین میگوید میت و ششم پیش از طعام ابتدا نمک خوردن کردن
از طعام ختم بر که یا نمک کردن میت و هفتم دین را بعد از طعام بعد یعنی تلاق شستن چه در حیت
آمده که در دندان را دفع میکند میت و هشتم جمع کردن آنچه در دستار خوان ریخته باشد اگر در
طعام خورده باشد و در محو گذاشتن آنچه در دستار خوان ریخته باشد اگر در طعام خورده باشد
میت نهم شب سیر خوابیدن و پیر چه در حدیث آمده که هرگاه مرد میراث بخوابد و شکم او سیر باشد
باعث آن میشود خواب کند و بوی دهن نیک میشود سنی او خوردن آنچه از طعام در دستار خوان
ریخته باشد چه در حدیث آمده که سبب شفای مرضها میشود و محتاجی را بر طرف میکرد و اند و فرزند
زیاده میکرد و اند و مرض ذات الحجب را بر طرف میکند سنی و کم حیناف کردن میمان و اگر نتواند
آب خورده چیه ایشان آوردن اگر نتواند آب و صوبت ایشان آوردن سنی و دوم آنچه از طعام
خوردن میمان سنی و سوم بسیار میمان بجان او آوردن طعام دادن چه در حدیث آمده که
بسیار میست در طعام موجب برکت طعام است سنی و چهارم آنچه در خانه حاضر باشد حیت میمان
آوردن سنی و پنجم کلف نکردن حیت میمانان اگر ناخونده باشد و کلف کردن اگر او را طلبیده باشد
سنی و ششم بسیار طعام بختن اگر مقدور باشد که بختن اگر زیاد مقدور نباشد سنی و هفتم
دو سه روز میمان را روی خوش نمودن و آنچه خواب حیت او حاضر نباشتن چه روز سیم میمان
اینجا که این سنی میشود سنی و هشتم خوردن طعام خود با میمان سنی و نهم اجابت کردن
دعوت سلمان طعام خوردن و اگر چه در حدیث پنج میل طلبیده و اگر کاف که طلبیده

در خلدت مغرب و شمس
تر ترک طالع خرم
طرب نشانی ا
بیر سیکند و مود
چونانی می سپید یابو
که در شب پیش ا
خواب خیری بخوابد
مهر خراب میورد
بویا و دشت خیز
می شود با طغش
می شود با طغش
سه و حال احوال
یعنی لاله الکین
لانیام الاچونه
و سکه با بطع فار
ایدهی قوم و اید
نکسته ۱۲ و آخر
الفقیه

اجابت اولاً از منیت چنانکه با شتهای عیال خود طعام خوردن چه در حدیث وارد شده که مومن با شتهای
عیال خود طعام بخورد و گاه عیال او با شتهای او طعام بخورد چنانکه در حدیث دیگر آمده است چنانکه
با حاضر شدن نان چهل دوم که کوچک بخت نان چه در حدیث آمده که با نانهای برکتی است چنانکه
بعد از گذاردن نماز فتن چنانکه خوردن که آن نماز است چنانکه چهل و چهارم خوردن پاره نان
که در راههای یافته باشد چه در حدیث آمده که هر کس از آن خورد چنانکه در حدیث آمده که هر کس از آن خورد
نخس باشد بخورد و نه چنانکه در حدیث آمده که هر کس از آن خورد اول بسیار خوردن
که ضرر رساند چه هر گاه چیزی خورده باشد و دیگر چیزی خوردن چنانکه با شتهای عیال خود
در حدیث آمده که چیزی خوردن در حالتی که سیر باشد باعث مرض میشود و دوم رفتن بخوردن
طعام خوردن که اورا طلبید باشد و بعضی از مجتهدین این امر را نه می دانند و سوم خوردن طعام
مانده که شراب یا بر میست گفته باشد خوردن چهارم در ظرف طلا و نقره طعام خوردن اما آن
و پنجم اگر مکروه اول شکم از طعام پریا خفتن بدست می آید که در حدیث آمده که خوردن طعام خوردن
بر گاه و روزه زنده بر سوی آسمان که در آن چهارم مرتب نشستن در وقت طعام خوردن چه در حدیث
آمده که مرتب نشستن را خدا تعالی دوست نیدارد و پنجم سیر خوردن بر گاه و در راه
پیشین ششم طعام خوردن در بیت چپ یا اختیار ششم طعام خوردن در حالتی که راه برود و ششم
اجابت کردن طعامی که بخت خسته و خزان بخت باشد پنجم نان را بکار و پاره کردن و در زیر
کاس نهان و هشتم خالی کردن آغوش از گوشت چه در حدیث آمده که جن را در آن نصیبی
پس اگر تمام گوشت را بخورد در این خانه آنچه بهتر است میبرد و نهم هر روز گوشت خوردن
گوشت خوردن که در روز نهم گوشت نیم بخت خوردن چهارم شنب که نه خوایدن مرد و پسر و نهم خوردن
دستی کردن در معاش بر گاه و نعل باشد ششم خدمت فرمودن جهان است نهم ترک کردن دشنام
چیزی خوردن چه در حدیث آمده که موجب خرابی بدن میشود و نهم در حدیث آمده که هر کس شنبه و
یکشنبه نام بخورد و قوت آن میرود و نهم شنبه روز یازدهمی آید سجد نهم به و نهم گوشت طعام خوردن
نوزدهم در ظرفهای نقره کوب طعام خوردن بیستم خلال کردن نخوص درخت خسب با
خونی و ریجان چه خلال بینی و ریجان کردن سبب مرض جذام میشود و همچنین خلال

کردن چو شام سفرم دس کردن کرده است بیت و یکم مایه خوردن چه در حدیث آمده که خوردن
 آن گوشت را میرزا ندید^{۱۲۱} و دوم پتیربی مغز کرد و مغز کرد و بی مغز خوردن بیت و سوم گوشت
 قاق خوردن بیت و چهارم گوشت کندیده خوردن چه باعث خرابی بدن میشود بیت و پنجم
 خوردن از چیزیکه موش از آنجا خورده باشد مطلب و هم در بیان نافع طعاهایا و میوه با طریقی که
 از حضرت امام مصومین منقولست نان جو بدانکه نان حج خوردن حدیث وارد شده که خوردن
 نان جو وقع امراض است و در هیچ شکم قراشیکه ذالابهر مرضی که درو باشد بیرون کند و قوت بخیر
 است نادر و نج در حدیث آمده که نهبت بطون نافخرین دواهاست و رباعت معدة میکند
 گوشت در حدیث آمده که خوردن گوشت میرویانند گوشت را در بدن و سید طعاهایا است
 در دنیا و آخرت و حضرت رسالت پناه علی اند علیه السلام گوشت سرست را دوست
 میداشت و گوشت قلای بدترین گوشتهاست چه محل بول نزدیکتر است گوشت کبک است
 یا پاراقوی میکند و تب را میزند گوشت مرغ از حضرت امیرالمومنین منقولست که گوشت مرغ
 بچه بهتر است گوشت قطا از حضرت امام محمد باقر منقولست که گوشت قطا سبب
 و صاحب یرقان الکبابان نافع است و قوت باه میدهد گوشت جباری از حضرت امام
 موسی علیه منقولست که گوشت جباری بواسیر و درشتی نافع است و قوت باه میدهد
 گوشت میش و گاؤ از حضرت محمد باقر منقولست که گوشت میش مینائی و شوائی را زیاد میکند و
 گوشت گاؤ را باسلیق خوردن برص را برطرف میازد و هر سببه و حدیث آمده که نفع بسیار
 دارد و سبب قوت باه میشود و هم در حدیث آمده که سبب بای فرزند می شود غسل شفاعی کار
 است که سبب آن بلغم باشد عدس بیان کرده شکلی را می نشانند و قوت میدهد و سبب
 هفتاد و مرض است و عدس دل آزار میکند و شک چشم را زیاد میکند و گندم بریان کرده
 پیغمبر است و خوردن آن گوشت را میرویانند و استخوان سخت میکند قوت باه میدهد پیغمبر
 و در حدیث آمده که هر دو با هم نفاست و هر یک تنها مضرت میکند نافع است از همه چیزها ضرر ندارد
 سرکه و زیت طعام نبیاست و نافع آن بسیار است چه درین روش میگرداند و عقل را زیاد
 میکند و صفوارا کم میازد و دل ازنده میکند و جانورانی که در شکم آدمی باشد میکشد و شهوت
 زنانه را برطرف میازد و بیرون را بارها میشود بروغن است و خصوصا در استان شیر کوفته

از خوردن شیر و گوشت و ماهی و غیره که در این طعام است بخورن بهترین چیز است
 جهت آنکه اگر خوردن بریان که در این طعام است و باغیان و غیره را در آن کرده با قلا نرساق را
 زیاد می کند و غیره بسیار آن از زیاده می کند که در این طعام است و باغیان و غیره را در آن کرده با قلا نرساق را
 با دانه های گرم می رسد و این را از این می کنند که در این طعام است و باغیان و غیره را در آن کرده با قلا نرساق را
 و یکده خردن و دفع می نماید و اگر در این طعام است و باغیان و غیره را در آن کرده با قلا نرساق را
 قطع نماید و تقریب می کند اما رسیدن به این است حضرت رسالت پناه صلعم او را بهترین می دانند
 زیرا که این بسیار و در کثرت بسیار از دانه های پخته است و این را بعضی از حضرت
 می بینیم صلعم اما تنها نشود و دانه های پخته را با پیاز خوردن و باغیان می کند و در سوسن
 از دل می برد و اگر کسی در روز جمعه پیش از ظهر بخورد و یک بار بخورد و در روز انورانی می کند و
 و در آن بخورد و در روز اگر سنگها بخورد و در دست روز پس از سوسن شیطان غلبه می شود
 و در و در کون چوب انار جانوران را می کشد و از سبب نافع است جهت زهر و مسموم و بولنگی و زیاد
 بنم و خوردن آن خون نمی آید و از طرف بسیار و در رنگ را می کشد و از و اگر زن در بخت
 بخورد و فرزند او را می کشد و در غم را می برد و کسی که او را بخورد کلام او تمام حکمت است و شفقت
 می آورد و امر و دل را جلا میدهد و معده را داغ می میکند خصوصاً در قوی که طعام خورده باشند
 آلو اطعای حار است می کند و صفرا را ساکن می سازد و خشک آن خون را ساکن می سازد و
 را می رسد آتج بعد از طعام خوردن نافع است و حضرت رسالت پناه دوست میباشند آتج
 سبب و باغیان معده می کند و بوی سیرا را ایل می کند و ساقین را قوی می کند و تقطیر بولی را
 نافع است کاسنی امان است از قوی بخت و ورق آن بر هر ورق از و قطره از آب بهشت است و
 را زیاد می کند و فرزند را نیک می سازد و در او شغای بر مرض است با روح یعنی ریحان کوه
 شده را رکتشاید و آشنای طعام آورد و دل را می برد و شغم طعام می کند و حضرت امیر المومنین
 دوست میباشند او را که باجهت سیر نافع است و اگر سرور بخورد و بوی را خوب می کند و با دانه های
 رفع می کند و قطع بوی می کشد و امان است از چندان و حضرت امیر المومنین هم او را با نیک بخورد
 که این ایاس و یوش و سیو می رسد و باغیان و قوی نافع می گرد و در لایا می کشد و خون و طعام
 و برص را بر طرف می کند و در حضرت فاطمه علیها سلام او را در وقت میباشند کاه و خون را صاف می کنند و

عقل را زیاده میکند سلق از حضرت امام علی ناطق جعفر صادق منقولست که او رخص خدام میکند
 و دو او شغای مرضهاست و استخوان سخت میکند بکاه آب آن شغای در چشم است تر با زهر صواب
 منقولست که در درسه خلعت است و رقی و با و میزند و مغز او بول را میزند و اصل و بلغم را بر طرف میکند
 جز امان است از قلیج و بواسیر و باه اقوی میکند شکم خدام را میبرد و باز بخان مرض امیر و طبیعت
 باصلح می آورد و پیماز قوت باه میدهد و بلغم را میبرد و پشت را سخت میکند و شب را بر طرف میکند و
 میار بر طرف میسازد و تغیر خوردن این شل و طعام رطوبتها را رفع میکند مطلب سیوم در این
 آب نوشیدن بدانکه بیت و سه امر بآب نوشیدن تعلقی دارد یک امر واجب و سیزده امر
 امر حرام و هشت امر مکروه اما یک امر واجب آن گردانیدن بدن از موضع هلاک و نقره اگر طرف نقره کوب
 یا طلا کوب باشد چنانچه مذکور شد و اما آن سیزده امر سنت اول آنکه در وقت آب خوردن این دعا
 بخواند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْمَاءَ مِنَ السَّمَاءِ وَصَرَّفَ الْأَمْسَرَ**
 سپس مر خدا را که فرو میفرستد آب را از آسمان و میگرداند کاه را

كَيْفَ يَكْشَأُ لِسَمِ اللَّهِ خَيْرَ لَا سَمَاءَ دوم آنکه بعد از آن دعا بخواند

هر قسم که میخواهد بنام خدای بهترین نامها

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَقَانِي مَاءَ عَذْبًا وَلَمْ يَجْعَلْهُ مِلْحًا أَجَا جَائِدُ نُورِي الْحَمْدُ لِلَّهِ
 سپس مر خدا را که اشامید مرا آب شیرین و نیکو دانید آن را شور لبه مزه بکنان من سپس خدای
 الَّذِي سَقَانِي فَأَرْوَانِي وَأَعْطَانِي فَأَرْضَانِي وَعَافَانِي وَكَفَانِي اللَّهُمَّ

که آب داد مرا پس سیراب کرد مرا و عطا کرد مرا پس بخشود کرد مرا و افشا داد مرا و کفایت کرد مرا و خداوند
يَمْنُ تَسْقِيهِ فِي الْمَعَادِ مِنْ حَوْضِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَسَعِدَ مُحَمَّدٌ

از آنکه سیراب کردانی را در اوقیامت از حوض محمد در دو فرستد خدا بر او و اولاد او و یاری کنی در بر حق
يَا أَرْحَمَ الرَّحِمِينَ سوم آنکه آب را بکله چهارم آنکه آب را بنوشد بهر و دوست
 انی خشنه ترین بخشد کان پنجم آنکه بسف نفس بنفشه اگر آب و بنده غلام باشد ششم آنکه
 بیک نفس بنوشد اگر آب و بنده آزاد باشد هفتم آنکه آب بسیار بنوشد چه بسیار نوشیدن آب مایه
 جمیع مرضهاست هشتم آنکه از نزدیک و سته کوفه موضع شکسته آب بنوشد نهم آنکه در وقت
 نوشیدن حضرت امام حسین را یاد کنند و قاتلان او را لعن کنند چه اگر آن حضرت را یاد کنند و

و دو قاتلان الحشرت را لعن کنند صد هزار حسنه در دیوان اعمال و ثبت میشود صد هزار گناه از دیوان
 عمل او محو میشود و صد هزار درجه بلند او را روزی میگرد و ششم آب زرم نوشیدن چه شغای مرضها
 آب است یا زوهم آبی که از اودان خانه کعبه فرو آید نوشیدن چه شغای مرضها و ان آب است
 و او زوهم آب باران نوشیدن چه سبب شغای امراض است سیزدهم بدیه برون آب زرم
 و اما یک امر حرام در ظرف طلا و نقره آب نوشیدن و اما سبت امر مکرده اول آب نیل مهر
 نوشیدن چه در حدیث آمده آب نیل مصل را میپزند و ووم آنکه بیک نفس نوشند اگر آب بنده
 غلام باشد سوم آنکه بسنه نفس آب نوشند اگر آب دهنده آزاد باشد چهارم بیکبار فرو بردن آب
 چه باعث مرض کبد میشود و آن مرضی است در جگر پنجم ایستاده آب نوشیدن ششم آنکه از د
 دسته کوزه و کوزه شکسته آب نوشیدن هفتم بسیار آب نوشیدن هشتم تلوک خوردن
 چهارم در آب رخت پوشیدن و غمانه پچیدن آنکستری در دست کردن
 و کفش و نعلین و موزه و ریامی کردن و دوران و فصلت فصل اول
 رخت پوشیدن بدانکه رخت پوشیدن جهت تجل بر پنج قسم است قسم اول رخت پوشیدن
 واجب چون رخت خوب پوشیدن برگاه شوهر او خواهدان را و رخت پوشیدن الی برگاه
 خون و ترس عدد و شود قسم دوم رخت پوشیدن سنت چون رخت پوشیدن جهت شوهر
 اول مفر و رخت پوشیدن مرد جهت زن خود و رخت پوشیدن الی جهت تعظیم شرع و رخت پوشیدن
 علما جهت تعظیم علم قسم سوم رخت پوشیدن چون رخت خیر پوشیدن دان در غیر جنگ
 و ضرورت چنانچه مذکور شد قسم چهارم رخت پوشیدن مکرده چون پوشیدن رخت خوب
 زن و مرد و در آن رخت خوب در رخت طلاق مذکور شد برگاه اراده زمین که قسم پنجم رخت
 پوشیدن بلای و آن رخت خوب پوشیدن سوا می آنچه مذکور شد چه رخت خوب پوشیدن
 صباح است فصل دوم در بیان آنچه بر رخت پوشیدن متعلق است بدانکه چهل مسئله متعلق
 است بر رخت پوشیدن یک امر واجب است و شش امر حرام و بیت و شش امر سنت و دوه امر
 مکروه و اما یک امر واجب آنکه پاک باشد در حالتی که نماز میکند چه در جامه نجس نماز صحیح
 و اما شش امر حرام اول پوشیدن مردان حریر محض را در غیر جنگ و ضرورت دوم
 پوشیدن زنان حریر را در جالت احرام و در نماز کردن ایشان در حریر خلافت سوم

پوشیدن پست مروه چهارم پوشیدن رختی که حشمت کرده باشند مخم خف خوب پوشیدن
زن اینجه بقصد آنکه زن کند یا او ششم انگشتی ملا با گشت کردن مرد و اما بیت و شش بار
سنت اول آنکه رختی که می پوشند قیمتی باشد بجهت تعلل و زینت و دوم آنکه سفید باشد قازیمه باشد
چه در حدیث آمده که جامه نپوشیدن لباس حضرت رسالت پناه صلعم و آنکه علیهم السلام بوده سیخ و هم آنکه
کونا باشد چهارم آنکه استین بن جامه از انگشتان دراز تر نباشد پنجم آنکه جامه خانه غیر جامه بر او
باشد ششم آنکه در حالت پوشیدن جامه کوزه نور آب سازند و سوره انا انزلناه بهر سوی و دو
بخوانند و بر آن کوفند و بر آن جامه بریزند چه از حضرت امام جعفر صادق هم منقولست که سبب و این نعمت
میشود و مادی که از آن جامه چیزی باشد هفتم آنکه در حالت پوشیدن جامه کوبجو اندازند عار که چون
مسلم بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر نقل کرده که هر سیدم از این حضرت که کسی جامه نپوشد
چه کار کند آن حضرت فرمود که این دعا بخواند اللهم اجعله ثوباً کبیراً و ثوبی و برکة اللهم ارزقنی فی
مخمس عبادتک و عمل اطاعتک و اداء شریعتک الحمد لله الذی کفانی یا اوارثی به عورتی و کل
یه فی الناس ششم آنکه در وقت عامه بچیدن این دعا بخواند اللهم سونی بسیماء الایان و ثوبی
رباج الکرامه و قلذنی حبل الاسلام و لا تلحق رقبه الایان من غمفی اللهم که جامه استاده نهند
چه در حدیث نهی وارد شده از نشسته عامه بچیدن و هم آنکه تحت الحنک بزند یا تر و هم آنکه
در وقت زیر جامه پوشیدن این دعا بخواند اللهم اشتر عورتی و امن زوعتی و اعف فرجی و لا
تجعل لک شیطان فی ذلک تصیباً و لا لک الی ذلک و هو لا فیض فی البکاره و یجی لارکاب حمار
دوازدهم آنکه زیر جامه را رو بقبله پوشند سیزدهم آنکه موزه و غلین را از نشسته پوشند
چهاردهم آنکه در وقت پوشیدن غلین و موزه پای راست را پیش از پای چپ بپوشند
و موزه کنند و در کردن اول از پای چپ کنند یا تر و هم آنکه در وقت غلین و موزه پوشیدن
این دعا بخواند بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی قدیمی فی الدنیا و الاخره و
یتیمها علی الصراط یوم تری فی الدنیا ثم شار و هم آنکه در وقت کند موزه و غلین این دعا
بخواند بسم الله و محمد و محمدی زرقنی ما فقی و یفقه من الاذی اللهم یتیمها علی صراطک و لا ترکها
عن صراطک الشوی بهفهم غلین و موزه زو باشد چه در حدیث از امام جعفر صادق هم
منقولست که کسی که غلین زر پوشد همیشه خوشحال خواهد بود و آینه شود و هفدهم غلین

نعلین پوشیدن چه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که نعلین سفید کسی پوشیدن
 نشود تا مالی در دست پوشیده آن آید و نعلین زرد لباس غیرین است نوزدهم پوشیدن
 بیستم پوشیدن پیرایه کنان چه در حدیث آمده که فرو میگذرد پوشیده و بیست و یکم
 بر سر کلاه بیست و دوم انگشتری در دست راست کردن بیست و سوم سیوم انگشتر
 عقیق در دست کردن چه در حدیث آمده که کنان است از پیرایه بیست و چهارم انگشتر
 که نعلین مو یا قوت باشد در دست کردن چه در حدیث آمده که انگلی را میبرد بیست و پنجم انگشتر
 که نعلین مو فیروزه باشد در دست کردن چه در حدیث آمده که محتاج نمی شود کسی که در دست او
 انگشتری باشد که نعلین او فیروزه باشد بیست و ششم انگشتری که نعلین او جلیانی باشد
 و بیست و هفتم در دست کردن و اما در کرده اول پوشیدن نوزدهم سرخ و حضرت امام
 سفر کرده بیست و دوم پوشیدن نعلین سیاه چه در حدیث آمده که یکسم فرزند میرساند و غمی
 و اما انگشتر سیاه پوشیدن کرده بیست و سوم پوشیدن جامه که در و موت باشد و در و فنا
 کردن چهارم جامه سیاه پوشیدن چه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی
 وی فرستاد و عمری از عمر آن که بومنان بگو که لباس دشمنان را می پوشید یعنی جامه سیاه
 بیستم جامه پوشیدن که انگشت ناهبست سبب آن جامه چه در حدیث آمده که کسی که پوشد جامه
 که مشهور باشد سبب آن جامه خدا تعالی جامه از آتش در پوشاند او را بیست و ششم جامه
 پوشیدن که در عروسی بیستم پوشیدن جامه که زرد باشد و زعفران رنگ کرده باشند که
 در عروسی بیست و هفتم پوشیدن جامه که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که رنگ کردن زعفران خاصیتی بی آن
 است و در حدیث آمده که آن حضرت وقتی قبا ی زرد پوشیده است و عذر گفته چون من عذر
 کردم چه آن قبا ی زرد پوشیدم بیستم انگشتر یک انگشتر یا یک نعل پوشند و راه روز دیگر اگر
 یکی را داده باشند که بوزن چه در حدیث آمده که آن کسی که در یک نعل راه رود و اگر ضری باو
 سلطان رساند که بی راه است بگذرد الا خنس خود را بهم که انگشتری از آئین در دست کند
 و هم که جامه را نشسته بپیرایه شانه و چهار کتاب جامع عباسی در
 قضا پرسیدن و در آن چند مطلب است مطلب اول در افتخار پرسیدن
 و صفات قضا و در آن سه فصل است فصل اول در افتخار پرسیدن و آن بر

و تقسیم است قسم اول قضای رسیدن عام یعنی حکم کردن میان مسلمانان و آن وظیفه
 امام است یا نائب او و بر امام واجب است که در هر قطری از اقطار و هر مصری از اصا
 قاضی نصب کند و هر قاضی جامع الشرطی که امام تعیین کند همه قضای رسیدن بر او واجب
 یعنی است و بعضی از مجتهدین واجب یعنی نمیدانند با تعیین هرگاه جماعتی باشند و اگر
 امام تعیین نکند واجب کفائی است مگر آنکه منحصر و شخصی باشد چه در صورت عدم تعیین امام
 نیز بر آن کس واجب یعنی است و اگر امام عالم نباشد بحال آن کس واجب است بر آن
 کس که حال خود را عرض کند تا امام عالم شود بحال او و در حالت غیبت امام فقیه جامع الشرط
 راست حکم کردن و واجب است بر مردمان رفع قضایای خود را با و چنانچه در قاضی منصوب
 از جانب امام لازم بود و بعضی از مجتهدین گفته اند که در حالت غیبت امام و نبودن فقیه جامع الشرط
 قضای فقیه عادل امامی کافی است اگر چه مجتهد نباشد و حکم او حکم فقیه جامع الشرط است و
 هرگاه جماعتی اهلیت قضاء داشته باشند بسیار باشند یا قضا را تکفل شدن سنت است
 یا نه میان مجتهدین درین مسئله خلاف است اقرب آن است که اگر بر وجود اعتماد داشته باشد که
 بان قیام نماید سنت است و بعضی گفته اند که اگر مفلس باشد سنت است که قضا را کفیل شود و از
 بیت المال ترزق میگردد و اگر مشهور نباشد بفضل سنت است که مرتکب قضا شود تا مشهور
 شود و اگر مشهور باشد بفضل یا آنکه محتاج نباشد مگر و است قضای رسیدن و جائز است از
 جانب حاکم ظالم قاضی شدن هرگاه و آنند که احکام شرع را بطریق حق جاری میتوانست
 و حکمی که قاضی منصوب از جانب ظالم کند صحیح نیست و اگر چه آن ظالم صاحب شوکت باشد اما
 به ضرورت آن قاضی جائز است و اگر آن قاضی حکمی کند به شخص دیگر فتن مال خود آن شخص
 جائز است گرفتن آن و جائز است متعدد بودن قاضی در یک شهر و درین صورت غیر اندر و
 در رفع کردن قضایای خود و هر کس که خواهد هرگاه استادی باشند و الارفع با علم بیاید کرد
 و با تساوی در علم یا در علم و اگر یکی اعلم باشد و یکی ابرج اعلم مقدم است و اگر درین صورت
 میان مدعی و مدعی علیه نزاع واقع شود و هر یک از ایشان بقاضی راضی شوند قاضی که مدعی
 خواهد مقدم است و جائز است که امام در جمعه محله قاضی نصب کند یا آنکه هر قاضی را بنوعی از قضا
 مخصوص گرداند مثل آنکه یکی را بچاقوی رسیدن میان مردان تعیین نماید و دیگری را بچاقوی رسیدن

زمان که آیا جائز است که شرط کند که هر دو ملا و حکم واحد تلقی شوند یا نه درین مسئله
 خلافت کسی که جایی باشد یا حکام شرعی و یا شرعی قضا و کلام باشد قضا رسیدن
 حرام است چه در حدیث از حضرت امیر المومنین علیه السلام است که قاضی بر چهار قسم است حکم شرعی
 ایشان در روز قیامت اگر دانسته حکم کند باطل و ویم اگر ندانند باطل و ندانند که باطل است
 سیوم اگر حکم بحت کند و نداند که حق است و این چهار قسم در روز قیامت چهارم اگر حکم بحت
 کند و نداند که حق است و این قاضی نیست میوه و هشتم دوم قضای رسیدن غایب و آن
 در صورتی است که مدعی و مدعی علیه شخصی را می شود که میان ایشان حکم این شخص را بشمار
 جاری است و اگر چه امام باسی از باب ایام به قضای رسیدن عام موعود باشد
 است درین قاضی ایام و قاضی موعود از جانب امام شرط است از صفتهائی که مذکور شد
 و یا رضای مدعی و مدعی علیه اگر حکم این قاضی شرط است میان چندین طلاق است
 یکی از ایشان پیش از حکم یا در حکم رجوع کند حکم آن قاضی نافذ نیست و حکم این قاضی اگر
 مدعی و مدعی علیه تعدی میکنند پس اگر حکم بدست کند و خطا افتاده و بدست نگیرد فصل دوم
 و صفات قاضی مدعی است و هفت صفات در قاضی میاید که باشد و از ده صفت و آن
 و از ده صفت است اما و از ده صفت اول آنکه بالغ باشد که قضای طفل صحیح نیست و دوم
 عاقل باشد که قصاص و دیوانه صحیح نیست سوم که مرد باشد و بچه صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که قضا آن مردی
 که گواهی او سمیع باشد صحیحست چهارم آنکه مومن باشد چه قضای غیر مومن صحیح نیست
 پنجم آنکه عادل باشد یعنی کلاه کبیره و کند و کلاه صغیر بسیار کند چه قضای فاسق صحیح نیست
 ششم آنکه حلال زاده باشد چه قضای ولد از خارج نیست هفتم آنکه قدرت بر چیزی داشته
 داشته باشد که در سبب بعضی از مجتهدین ششم آنکه از او باشد بر قول بعضی از مجتهدین هفتم
 که نباشد در سبب بعضی از مجتهدین اما اگر گویا باشد صحیحست و هم آنکه فراموشی او زیاده از
 یاد بودن او نباشد چنانکه فراموشی او غالب باشد صحیح نیست قضای او یا زود هم آنکه
 باشد که گواهی او بر مدعی و مدعی علیه سمیع باشد پس اگر چنین نباشد صحیح نیست چون
 قضای فرزند بر پدر و بنده بر اقا و عدد و بر عدد و و از ده هم آنکه در احکام شرعی و اصول آن
 اجتهاد کرده باشد و استلزام استنباط علم حاصل شود و اول علم کلام بدلیل تفصیل چه

اجمال کافی نیست و اگر چه علم علی است که بحث می شود در آن از شناختن خدا بیعی و صفات
 نبوتیه و عدل و حکمت او و نبوت پیغمبر و امامت ائمه المومنین و ائمه علیهم السلام و معاد و امامت
 آنچه در کتب حکمت مذکور میشود از براه و اعراض و رفع شبهه که کرده اند و گفتند واجب گفتن
 است و و حکم علم آنچنین است که بحث میشود در او از ادله و براهین و کتبهای شرعی از
 اعمرونی و عموم و خصوص و اطلاق و تقید و اجمال و بیان و غیر اینها سیوم علم مخصوصی و این
 علمی است که بحث میشود در او از احوال آخر که در کلام از حیث اعیان و بنا اما استقصای مسائل
 نحو لازم نیست چهارم علم مرفی و ان علمی است که بحث میشود در او از احوال بنای
 کلام و حیثیت بنا اما استقصای مسائل مرفی لازم نیست پنجم علم غیبی است که بحث میشود در او از احوال
 و احادیث حضرت رسالت و ائمه معصومین علیهم السلام و آنرا نیز در حدیث ششم علم منطوق و
 این علمی است که فهم را از خطا در فکر نگاه میدارد و از علم منطوق در حدیث و روایات و کتب و غیره
 اشکال اقترانیه و استثنائیه کافی است هفتم دانستن چهار اصل باطنی آیات قرآنی و فهم
 احادیث نبویه و ائمه علیهم السلام را که از آنها احکام شرعی مستنبط میشود و در دانستن آنها و استنباط
 بیست و پنج امر لازم است و آن دانستن ناسخ و منسوخ آنها است و عموم و خصوص و اعمرونی و اطلاق
 و تقید و حکم و تشابه و اجمال و بیان و ظاهر و باطن و تمهید الفاظ و کیفیت دلالت و مقاصد الفاظ و
 متواتر و احادیث و سند و مرسل و مقطوع و حال و رواة و تعارض و اوله و ثبوت استخراج و
 آیات قرآنی که از آن احکام شرعی مستنبط میشود قریب به با صد آیه است و شرط نیست حفظ
 صانها بلکه فهمیدن معنی آنها و استخراج آنها بر گاه محتاج آنها شود کافی است و در احادیث و روایات
 بر اصل صحیح از چهار اصل مشهور نماید که آن کافی و من لا یخیر و تحقیق و تهذیب و استنباط است
 که بسند متصل از عدول تا امام روایت کرده باشد کافی است سیوم احاطه با سائل اجماعیه
 تا آنکه اجتهاد بخلاف آن نگذارد اما معرفه سائل اجماعیه و غلافی لازم نیست چهارم دلیل عقلی
 از استحباب و براه اصلیه در جای که محتاج بر دلیل عقلی میشوند که آیات قرآنی و احادیث و روایات
 و دانستن قیاس پیش امامیه حجت نیست اما از وسایل حجت است و مراد بدانستن این علوم
 لکن او را قوتی باشد که در فرع با سئل تواند کرد و استنباط فرع از اصل تواند کرد و چه تحصیل
 این علوم چنانچه درین زمان متعارف است سهل است اما آن قوت بهم رسانیدن بنایت

بناست شکت آنکه توفیق الهی حاصل گردد و دستند کرد و اما باز در صفت شکت آنکه قاضی از بار و متوجه
و این باشد و در محال صلاحت بسیار کند و هم که شدید نقد باشد از جمیع شیخ پادرم آنکه حریص باشد تقوی عجم
صاحب ت باشد آنکه صفت و بعدی کند و لازم باشد بی صفت تا آنکه طبع کند قوی و باطن مایوس نشود صفت
از عدل و ششم آنکه صفت باشد بر ایامی انور ششم آنکه صفت باشد بر ایامی انور ششم آنکه صفت باشد بر ایامی انور
و بصیرت او باشد و هم که دانایان باشد بر این آن شهر که در آنجا قاضی است و در آنجا که در آنجا قاضی است و در آنجا که در آنجا قاضی است
القول باشد چهارم آنکه صاحب رخصت باشد باز در آنجا که چهار نباشد ششم قاضی بود شیعی بسبب این نام است
بره طریق اول نشین از نام که شخصی بصیرت ماضی بود و لیتیک فی حکم یعنی وای گردانیدم تر از در حکم کردن یا بستن
فی حکم یعنی ناب گردانیدم تر از در حکم کردن یا بستن یعنی حکم کن در میان و مان و کم ای او
و وعاد و قول نام در تعیین و ستودن ای و آن عتی که از کوه ای او در میان طبع حاصل شود و بشیاع رسد قول
در تعیین از جانب نام از این پس کانی نیست اگر چه قرینه دلالت کند بر آن آیا کانیست خطا نام در قبول کردن
میان مجتهدین پس در خلاف است و آنکه در منصب قضایا چیز میشود و اول و دیوانه شدن یا فاسق شدن یا شیون
شدن او و نسیان غالب شدن بر او و درین صورتها اگر زایل شود اینها تضاع و میکند دوم مردن و مامی که آن قاضی
نصب کرده است و ساو شدن لایستی که او را تعیین کرده فاسق شدن و یا شیون شدن چهارم عزل کردن
اما در راجعه صلیحت ای بی صلیحت یا نام او را میزدند عزل کرد یا نه میان مجتهدین پس سبب خلافت اقرب است که میزدند
عزل علم قاضی عزل و شرط است پس اگر پیش از علم عزل حکمی کرده باشد صحیح است اگر قاضی بعد از عزل دعوی نماید که در
معامله حکم کرده بود قول نمیکند قول او را که کوه او که رسانیدن اگر پیش از عزل دعوی کند قولش قبولست فصل
در آنچه تعلیق بقضای رسیدن او بداند که شست و هفت امر تعلیق بقضا رسیدن او در شانزه امر واجب و شی شش است
و چهارم حرام باز در امر کرده اما شانه امر واجب اول حاضرناظر مدعی علیه چه مدعی که چه خبر دعوی نموده باشد
غائب تکلیف حضور کند او را که خبر دعوی تکلیف حضور وقتی لازم است که از ولایت او باند و اگر در ولایت دیگر
بعد از ثبوت حکم میکند و کوه بگیرد و اگر مدعی علیه نباشد که از خانه بیرون نماند باشد قاضی کسی پیش او است
که وکیل او باشد اگر او وکیل تعیین نکرده باشد و اگر حکم قسم خوردن باشد این پنج در باب و کوه او که
که او را قسم دهند و اگر خصم از حاضر شدنش قاضی امتناع نماید قاضی حکم میکند و اگر قاضی خواهد که او را
تخریر کند جائز است و قاضی جزو آن نیز اگر مدعی علیه را طلب لازم است رفتن با اول البت که تخریر دعوی کند
مدعی علیه را طلب و دوم برابر بودن متدعی و مدعی علیه خواهد بود و مسلمان باشد خواه کا و در نظر کردن و کوشش

خبر و صفت

خبر و صفت

خبر و صفت

خبر و صفت

خبر و صفت

آنکه کسی از او بگوید که اگر خداوند را از حد خلاص کرد و چون حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
 بیست و یکم اگر در وقت غروب یا در وقت صبح یا در وقت ظهر یا در وقت عصر یا در وقت شب یا در وقت
 آنکه ایستاده کافرا باشد و ششم مسلمان باشد بیست و دوم آنکه در وقت قضا پریدن رسالت پناه باشد
 بیست و سوم آنکه قاضی بخورد و ششم خریدن و ششم بیست و چهارم حاضر شدن قاضی بیست و پنجم مدعی مدعی علیه
 کردن یکی از ایشان بیست و ششم آنکه بر کلاه می گذارد سخن کردن مساکت باشد یا ایشان بگوید که سخن که بگوید یا مدعی
 سخن که بگوید بیست و ششم آنکه قاضی در مسکن یا ابطال دعوی شفاعت کند بیست و ششم عیادت بیمار مدعی علیه
 و حاضر شدن بچانه یا ایشان بیست و ششم اجتناب کردن از آنکه مدعی مدعی علیه را با برادر یا برادر محکم باشد بیست و ششم آنکه
 از عدالت که امانت سپهانی چه آن متهم دور است سر راه می گذارد و در کوفت تخیل محکم باشد و حال ایشان
 و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شاه بگذرد و حال ایشان آن یکدگر مدعی ام آنکه قضای هر روز و هفته و هر ماه و سال را
 بر یک در جای جمع کند و تاریخ آنها را بنویسد تا آنکه از تغییر محفوظ باشد مدعی که آنکه قاضی مدعی علیه در وقت قسم دادن بیست و
 آنکه در حکم کردن در بر قضیه کو امانت دل بگوید و بیست و ششم غفلت قاضی آنکه بیست و ششم درستی که بیست و چهارم حکم کردن
 قاضی که رفتن چیزی از بیت المال جهت رزق اگر احتیاج نداشته باشد و همچنین است حکم کاتب ترجم قاضی و معلم و آن
 ادب غیر آن و صاحب یوان کیال و کو امان که گواهی بدهد که آنکه جهت سفر کردن بیست و ششم غرض حاجت باشد مذکور است
 رفتن چیزی جهت بیست و ششم سفر جائز است می بخم آنکه سه نوبت یک قسم متوجه او شود بگوید که قسم بخوری حکم میکنم چیزی
 دیگری می ششم سوگند ملاحظه آن در اموالی که زیاده از ربع وینار باشد و اما چهارم اهرام اول و دوم حج
 قاضی شدن بعضی از مجتهدین گفته اند که آن کس که اراده قاضی شدن دارد اگر مشهور نباشد میان مردم آن بیست و ششم
 بر حق و بدو قاضی شود تا آنکه مشهور شود و علم فضل و کم شوه گرفتن در قضا پریدن همچنین رشوه دادن قاضی حرام است
 که اگر رشوه ندهد شافعی میشود و در صورت جائز است حکم اجرت گرفتن قاضی با عدم تعیین احتیاج از مدعی میسر
 علیه و غیر ایشان اما با حاجت کرده است چهارم تعیین کردن قاضی تعیین مدعی علیه را بخیر می مستلزم ضرر دیگر
 و آیا زده امر کرده اول بر آن بگذشتن قاضی در وقت قضا پریدن بعضی از مجتهدین این احرام میدادند
 آنکه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه از آن کرده ویم قضا پریدن در وقت کرنی و غنچه چهارم خریدن و فروش قاضی
 خود چیزی را جهت خود چهارم بسیار کرده و مدعی و قاضی که بسیار است و که بیست و از دلها با قضا خود بخم بسیار
 مقبوض بودن قاضی ششم تعیین کردن معنی شخص جهت کوه شدن ششم متاع عیال و قاضی جهت استعاضه قاضی
 ابطال دعوی ششم شقوق ساختن کو امان که گاه فاضل یا بنویسد و عطف گفتن ایشان هم بایکی از مدعی و مدعی علیه

فصل اول در تحقیق دعوی بدار که دعوی کسی است که بر کراه او ترک دعوی کند کسی را او کاری نداشته باشد یا آنکه خلاف یا باطل
خاطر را دعوی کند و مدعی مقابل اوست و شش چیز در مدعی شرط است اول آنکه بالغ باشد چنانچه دعوی غیر بالغ صحیح
انکه عاقل باشد چنانچه دعوی دیوانه مقهور نیست موم آنکه مختار باشد چنانچه دعوی مجنون و دیوانه و غصه کسی
که او را بکاره بران از مدعی نیست چهارم آنکه دعوی اجتهاد نفس خود کند یا جهت کسی دلی یا وصی یا وکیل او یا یا
شرع یا ائین او باشد پس اگر غیر اینها دعوی کند صحیح نیست پنجم در آنچه دعوی کند چیزی باشد که مسلمانان لکن این
پس دعوی شراب و گوشت حوک کردن مسلمان صحیح نیست ششم دعوی بر چوبو باشد ششم آنکه دعوی لازم
بجست بر پس آنکه شخصی دعوی نماید که فلان ملک افغان شخص من بخشیده این دعوی منسوخ نیست تا آنکه گوید من
و برطرف من داده چه درخشید تا آنکه نفس ندید لازم نشود و جواب علی علیه بر سه قسم است اول آنکه اقرار کند
بآنچه مدعی دعوی میکند پس برین صورت بکاره مدعی علیه بالغ و عاقل و مختار و جازا تصرف باشد لازم نشود
ادامی حق کن اگر در رضوت مدعی از حاکم التماس نماید که بر اقرار مدعی علیه چیزی بنویسد یا کواه بکیرد حاکم چیزی
کواه بکیرد و بشرطیکه مدعی علیه را بشناسد یا د و کواه دل کواهی بنده که بر حاکم ظاهر شود و حال مدعی علیه چنانچه گوشت
و اگر کواه نباشد برین مدعی و مدعی التماس چیزی نوشتن کند حاکم چیزی بنویسد و دران نوشته شکل مدعی علیه را بنویسد
و بحد قول قرار کند نه بنویسد و اگر چه علی تصدیق او کند زیرا که ممکن است که برود و یا بکیرد ساخته باشد چنانچه لازم
حق بر غیر می و اگر مدعی علیه در صورتیکه اقرار بجال مدعی کند و دعوی فلسفی نماید و بگوید آن اثبات ساز و بهلشن باید
تا چیزی پیدا کند و اگر فلسفی در اثبات نشانده حاکم او را جبر کند تا حال او معلوم و قسم دوم آنکه مدعی علیه کار بخند
مدعی کند پس رضوت حاکم شرح احوال باشد حق مدعی حکم میکند بر مدعی علیه بدان آن حق بعدی و اگر عالم نباشد
طلب کواه از مدعی میکند پس اگر کواهان عالم و یا بکار از بکار حاکم ظاهر شود حاکم کند و اگر کواهان بکار از بکار حاکم
انها بر حاکم مجهول باشد بر حاکم بر ساختن عدالت کواهان از مدعی مینماید و جرح در ایشان از مدعی علیه و اگر
مبیت خوانند روز ایشان اجملت و بدست اگر مدعی گوید که کواهان من غائب اند چیزی میاز و حاکم او را
میانه قسم و او مدعی علیه و صبر کردن کواهان احاضر کنند و در رضوت بر مدعی علیه لازم نیست که کین بدو
و اگر مدعی گوید که کواه تداوم حاکم نشان نماند که او را بر مدعی علیه قسمی است پس اگر طلب قسم کند
حاکم مدعی علیه قسم بدو و حاکم می رضایت حق قسم نمیشود و او مدعی علیه نیز بر رضای مدعی یا حاکم

[illegible]

و همچنین است حکم اگر چه در قسمی در آن متناع نمایند و اگر یکی از ایشان کند خود و دیگری نخورد حاکم از آن بکشد
 که چون خود پس اگر سوگند خورد و آن دو گنبد از سوگند نخورد و آن یکی باشد که حاکم او را اول مقرر کرد
 بقرعه سوگند میداد حاکم آن یکی را یک قسم برای نفی و یک قسم برای اثبات و اگر خواهد یک گنبد میداد حاکم او را دو
 میگذارد میان نفی و اثبات و اگر پیش از قسم نخورد آن یکی باشد قسمی یک سوگند حاکم شرع هر یک را اثبات و تمام
 و همچنین بالسویه میان ایشان قسم میکند برده و گواه داشته باشد و آنچه در دست هر یکی باشد حاکم از وی بگیرد
 و دیگری نمیدهد و اگر یکی از ایشان گواه داشته باشد آنچه متعلق با و دارد با قسم پس اگر یکی از ایشان چنانچه تصرف با
 گواه نداشته باشد قسم متوجه اوست خواه آن یکی که تصرفت گواه داشته باشد خواه نداشته باشد گواه کافی از قسم خود
 اوست و اگر یکی از ایشان که تصرف با دعوی جبهه پذیر کند و دیگری دعوی نفی آن کند و گواه داشته باشد نصف
 میداد حاکم که دعوی کل میکند بی منازعه و نصف دیگر را قریه بزند با قسم هر یک بر آن آید از دست بعد از آنکه قسم خود
 جهت نفی استحقاق دیگری اگر از قسم خود متناع نماید دیگری قسم بخورد و اگر او را متناع نماید میثاق ایشان نصف
 و قسم سازند پس مدعی کل سه ربع میرد و مدعی نصف یک ربع اگر ایشان که داشته باشد میان ایشان با ملکی
 قسمت میکنند بعد از آنکه مدعی نصف را قسم بدد و اگر مرد و تصرف باشد و گواه داشته باشد حاکم بدو قسم میدهد
 میان ایشان مدعی قسم بخورد بر مدعی علیه قسمت و اگر در بی صورت هر دو گواه داشته باشد نصف احاکم بدعی کل
 میدد و در نصف دیگر چون گواهان متعارض شده اند و در جمیع امور مساویند مجتهدین و در مسئله خلافت
 آنکه ایما گواهان اخل معتبر اند یا خارج پس بحدیب آنجا که گواهان خارج را اعتبار کرده اند آن نصف را بدد
 کل باید داد و بحدیب آنجا که گواهان اخل را اعتبار کرده اند آن نصف را بدد مدعی نصف باید داد و در صورتیکه
 گواهان متعارض شوند حاکم عمل بقول عدل گواهان میکند و اگر در عدالت مساوی باشند اگر تاریخ گواهان مختلف باشد
 آنچه تاریخ مقدم باشد حاکم کردن بآن مقدم است و اگر مساوی باشد قریه بزند و هرگاه گواهان بعد از کوهایی ارجح
 کنند پیش از حکم کردن حاکم حکم نمیتواند کرد و اگر بعد از حکم کردن جمع کنند حکم باطل نمیشود ولیکن اگر دعوی اال باشد
 گواهان آن اال اضافی اند خواه آن عین باقی باشد خواه نباشد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر عین باقی باشد
 آن عین امی گیرد و اگر دعوی کشتن یا رجیم کردن یا بریدن اعضا یا جراحت کردن یا رجوع کردن گواهان
 پیش از استیفای آنها باشد استیفا جائز نیست و در قصاص بعضی از مجتهدین گفته اند که متعل بدیت میکرد
 و بعضی گفته اند که سابق میشود و اگر رجوع کردن ایشان این صورت است که آنها باشند و اگر آنها
 که عدل بروغ گواهی داده اند گواهان اقصا ص نمیتواند کرد اما از حیث استیفاء آنها باید داد و اگر اقرار

[illegible]

است ثابت میشود اما حق البیرون است و اگر چیزی ششمان باشد برحق استحق الناس حق الله اما حق الناس ثابت میشود اما حق الناس ثابت
و شرط کوهی و کوهی که این دو کوهی که این چهار نیست اول آنکه بر یک زکوان اصل و کوهی که این چهار نیست اول آنکه بر یک زکوان اصل و کوهی که این چهار نیست
اصل و کوهی که این چهار نیست و دوم آنکه کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
نموده اند که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
باشند پس اگر این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
ایشان را که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
واضح است که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
بودن کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
که این چهار کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
باشند و کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
که مساحت و کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
کوهی که این چهار کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
مطلب اول و اقرار و آن بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
چهارده است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
بلیغ کند و این بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
اقرار و در حالت غیر و این بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
صحیح اقرار که در این صیغه عربی فارسی غیر آن چهارم آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
و این چهار کوهی که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
با این تعلق عمومی دارد و از فصل اول و این بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
ما و این قاعی خود در تجارت کردن با و این تعلق عمومی دارد و از فصل اول و این بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
که بغیر این باشد چون طلاق و جهش آنکه این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
جنایتی که موجب قصاص باشد و غیر طلاق و نکاح که این چهار کوهی که این چهار نیست و سوم آنکه کوهی که این چهار نیست و چهارم آنکه کوهی که این چهار نیست
اما در این صحیح اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
بیشتر آنکه کسی که اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است
اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است اول آنکه اقرار بر دو قسم است

ایجاب چون وصیت بفلان بگوید او اخلو کند بعد وفاتی یعنی وصیت کردم جهت فلان شخص بفلان چیز مثلا
 یا الله گوید فلان **سبب** صدق کنید و بفلان مبلغ چا جاره کنید بعد از وفات من آنچه بدین
 ماند و صیغه عملی در وصیت لازم نیست اگر چه قاهر بر طبق باشد و بنویسد یا اشاره کند عمل با آن
 واجب نیست اگر چه در حال **تخت** او حاضر باشند و قوم قبول کسی که وصیت او می کنند
 خواه بلفظ باشد چون قبلت و خواه بعمل چون تصرف کردن در آن این در جای شرط است که
 محصور باشد اما در غیر محصور چون نقیسی بنی یا شتم یا مسجد یا قطعه قبول شرط نیست و بعضی
 از مجتهدین گفته اند که قبول صحیح نیست مگر بعد از وفات و در قبول القفال با بیجا بتر
 نیست پس اگر قبول بعد از وفات واقع شود صحیح است و اگر نکرده باشد وصیت را
 در حیات موصی آیا بعد از وفات او رجوع میتوان کرد و قبول کردن خلافت و مشهور
 است که جائز است اما اگر بعد از وفات و پیش از قبول رد کند باطلست و اگر پیش از قبول
 و قبض رد کند لغو است باجماع و اگر بعد از قبول و پیش از قبض رد کند خلافت و مگر پیش
 از قبول موصی له بمیرد و وارث را قبول میرسد خواه مردن پیش از موصی باشد و خواه بعد از
 موصی و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت وصیت باطلست و بعضی گفته اند که اگر موصی
 موصی تلقی نیست و شش باشد باطل میشود و اگر صحیح و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر موصی
 بعد از موصی بمیرد و تلقی بوارث او میسر شود و اگر پیش باشد باطلست و در قبول و رد و رثه
 موصی له حکم او دارند و اگر موصی له وارث نداشته باشد راجع میشود بوارث موصی و بعضی
 گفته اند که با تمام میرسد سوّم آنکه موصی بالغ باشد چه وصیت طفل صحیح نیست و در وصیت طفل نیز
 کرده سال باشد خلافت بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر ده ساله داشته باشد وصیتش در ابواب البر
 صحیحست و بعضی گفته اند که اگر مرد است وصیت **بنت** صحیح است و اگر زن است بهت سال چهارم آنکه
 عاقل باشد چه وصیت و یوانه صحیح نیست **پنجم** آنکه رشید باشد پس وصیت بینه صحیح نیست مگر در **بنت**
 البر و معروف نزد بعضی از مجتهدین بعضی مطلقا صحیح نمیدانند و بچنین کسی که خود را زخم زده یا بر
 و در آن زخم خوف مردن باشد چه او نیز حکم سینه دارد ششم آنکه قصد کند چه وصیت مست
 و بیوشن صحیح نیست **هفتم** آنکه موصی له موجود باشد در حال وصیت پس اگر وصیت
 کند جهت حل وجود او در حال وصیت معتبر است و اگر شک کند باشد روج و وصیت

در وصیت

در وصیت

او صحیح نیست به ششم آنکه صحیح باشد آن چیز را که مالک شود چه وصیت حجت ملک چهاروا و اولیه صحیح نیست مگر آنکه
 در دو باب قصد تلف او کنند به ششم آنکه موسی و موسی له آزاد باشند چه وصیت بندگان و وصیت بنده صحیح
 اگر قابل شویم باینکه بنده مالک چیزی می شود و یا بعد از آزادی وصیت که در حال رقت کرده نافذ
 خلافت اولی نفوذ است برگاه علق ساخته باشند وصیت را بر آزادی خود و اگر موسی له بنده موسی
 باشد صحیح است و متصرف می شود و آزادی برگاه ثالث موسی و فاکند جان به ششم آنکه موسی که راجا ز باشد
 که وصیت بر و کند پس وصیت بر فاکند جان نوشتن کتب ضلال و کافری صحیح نیست بلکه وصی رحم باشد
 و بعضی از مجتهدین بر روی رحم جائز داشته اند و وصیت بر جودان صحیح نیست و بعضی از مجتهدین مطلقا
 وصیت بر جودان را جایز ندانند و ذکر کسی که وصیت میکند اسلام شرط نیست پس وصیت کافر حجت مسلمان
 صحیح است بجز آنکه مالک آن شود پس اگر شراب باشد حجت مسلمانی صحیح نیست یا در دهم آنکه موسی بجزی باشد
 که مالک آن تواند شد پس وصیت بر درازا و وقف و اتم ولد و کوشیت و سرکین نجس و فضلات و شراب
 صحیح نیست و شراب و خوک در وصیت مسلمانان ایا اگر بر وجود باشند صحیح است و آرد و هم آنکه ثالث مال
 حال وفات باشد و فاکند جان کند پس اگر زیاده از ثلث مال باشد آن زیاده باطلست بکلیه و ارث اعیان
 بعد از اجازت و ارث متبر است بعد از وفات باجماع و قبل از آن بر قول اکثر و بعضی از مجتهدین اجازت
 پیش از وفات منع نموده اند و خلافت میانه مجتهدین که ایا اجازت و ارث در صورت تنفیذ آن چیز است
 که موسی وصیت کرده یا ابتداء علیه است **فصل دوم در اقسام وصیت کردن احکام وصیت مطلق**
 بدانکه وصیت بر چهار قسم است اول وصیت واجب چون وصیت حجت ادا جمیع حقوق واجب خواه حق الله یا
 خواه حق الناس و دوم وصیت مستحب چون وصیت مال کم کردن چون وصیت نجس مال کم کردن بهتر است از
 ربع و ربع بهتر است از ثلث و ثلث بهتر است از نصف و بعضی از مجتهدین وصیت ثلث را با استغفار
 و ارث بهتر میدانند و اگر حال مرگ متوسط باشد وصیت ربع بهتر میدانند و خمس را با فقر بهتر
 میدانند بجز آن وصیت بشبهاتین اقرار بنبوت پیغمبر و امامت ائمه علیهم السلام و جمیع
 آنچه خبر داده پیغمبران سوگرم وصیت حرام چون وصیت کردن شراب و گوشت خوک و غیر آن
 چهارم وصیت مکروه چون وصیت کردن سال بسیار و برگاه و وصیت جبهه جماعتی مطلق و نه شود
 تقاضای تنویر میکند مگر باویش کردن بر تفاوت و در بعضی از احادیث صحیح و اورد شده که
 در عمه و خاله بطریق میلان است و وصیت جبهه خویشان موالی و مستحق نهجوه مثل

ظرفیت که در بعضی وقت مذکور شد و وصیت بمجهول و غیر موجود صحیحست و تعیین آن بوارث متعلق است
بعد از وفات پس اگر وصیت بمال یا نصیب یا مال قلیل یا عظیم کند تعیین آن بوارث متعلق است
برگاه نداند از ورثه قدر معین او را و مراد بجز و عشر است چنانچه در روایت حسن بن ابان بن تغلب
از امام محمد بن ناطق جعفر صادق و از او واروده است و در بعضی از روایات صحیح واروده که مراد بجز
سبع است و بعضی دیگر سبع ثلث است و در روایات صحیح واروده که مراد بسبع شش است و بعضی
روایات ضعیف سه در آورده و شش سه در آورده و وصیت کند بمال بسیار پیش بعضی از مجتهدین
در وصیت چنانچه در بعضی احادیث واروده در بنده چنانچه مذکور شد و اگر کسی وصیت کند بجهت شخصی
بششیری و احادیث واروده که غلاف و زیورهای آن بششیر و اخلاص و در وصیت بصندوق
انچه در و باشد از اموال و اخلاص و در کثی انچه در و باشد از طعام و اخلاص فصل سوم در بیان
ساختن کسی آن ولایت است بر اخراج حق یا استیفای حق بر طفل و مجنون پدر و جد طفل با صلاحه تا بلگ
ولایت اند و وصی که پدر و جد تعیین کند بجهت طفل صحیحست و اگر اذن بند وصی را در وصی گرفتن
جائز است و اگر نمی کنند وصی را از وصی گرفتن نمیتواند گرفت و باطلاق خلافت و مکانه صفا
و از امام حسن عسکری مؤید جواز است و شروط وصی نیست است اول آنکه عاقل باشد پس وصی کرد
و پوای صحیح نیست و اگر دیوانگی بهم رسد او را وصی بودن او باطل می شود و اگر بر طرف شود
یا عومی کند میان مجتهدین خلافت و اگر دیوانگی او دوری باشد نیز خلافت اقرب است
که در وقت غیر دیوانگی صحیحست و دوم آنکه بالغ باشد برگاه تنیا باشد پس وصی کرد این طفل
منفردی که ضم کند با و بالغی را صحیح نیست و تصرف بالغ نافذ است تا بلوغ طفل انگاه بر و
حکم آنکه مسلمان باشد برگاه صحیح مسلمان باشد یا کافر باشد و وصیت بر اطفال مسلمانان با
چهارم آنکه عادل باشد بر قول شهر پس و صایب باطلست اگر چه فاسق شود بعد از وفات
موصی و بعضی گفته اند که درین صورت باطل نیست و پنجم اذن بولی اگر بنده شخصی را وصی کند
و ایابنده خود را وصی نمیتواند کرد و خلافت ششم آنکه کسی نباشد که اولی از وصی باشد
چون پدر و جد پس اگر شخصی وصی کرد اند غیر پدر را صحیح نیست هفتم آنکه وصی تواند که از
عبد بر وجهی آید پس اگر عاجز باشد از تصرف بسبب مرض یا سیری یا آنکه مسینه باشد
یا باطلست یا آنکه صحیحست و حاکم هفتم کند با و خلافت میان مجتهدین و درین مسأله

و اگر بجز در این سه مورد حاکم منعمی کند با او شخصی گیرد یا بشتم آنکه صیغه بگوید چون او وصیت میکند کسی
 و وصایت را بتو رجوع کرده و یا تفویض امر فلان طفل خود را بتو کرده و یا تادیبی منی و چنین شد و
 در حال وصیت معتبر است تا حين فوت پس اگر خلل رساند یکی از شروط را و وصایت باطلست
 و بعضی گفته اند که حال وصیت کافیت و بعضی گفته اند تا حين حیات می باید و شرط نیست که
 پس زن غرضی با جماع شرایط میتواند وصی کرده و شیخ طوسی اجماع شیعه را بر آن نقل کرده و بعضی
 شرط نیست و آنچه در روایت سکونی و قشده از منع محلولست بر کراهیه و یا تقیه و اتحاد وصی
 شرط نیست و با اطلاق برود و با هم تصرف کنند و جبری کند حاکم با امتناع ایشان را پس اجتماع وجوب
 نیست بر وصی قبول کردن وصیت بلکه میتواند کرد و در حیات موصی بشرط آنکه برسد این خبر بخواهد
 و اگر نرسد و بمیرد مشهور است که لازم است وصی اقیام با مور و وصایت مگر آنکه عاجز باشد و بعضی از
 مجتهدین گفته اند که اگر عالم نباشد بوصیت تا آنکه بمیرد و میتواند کرد و وصی امین است و ضمان
 نیست بجز با تعدی و تفریط و در جای که عادت جاری بتوکیل باشد جائز است که وکیل بگیرد و
 در غیر آنجا جاری نباشد عادت با آن خلافت قوی است که جائز است که وکیل بگیرد و نیز جائز است
 وصی را استیفاء دین خود و آنچه در دست اوست بی اذن حاکم و قضاای دین غیر نیز با علم خود میتواند
 کرد و بعد از آنکه قرض خود را سوگوید و بعضی گفته اند که تا نزد حاکم شرع ثابت نمیشود نمیتواند داد
 و این قول قویست و اختصار کند وصی با نچه تعیین کرده اند جهت او پس اگر بر مال موجود و وصی
 کرده باشد و او را مال که بهم رسد و خللی ندارد و اگر مطلق باشد همه داخلست و هرگاه کسی
 بگیرد و وصی جهت اطفال خود تعیین کند حاکم تعیین کند و حاکم مالک عزل آن وصی است هرگاه که حاکم
 و اگر حاکم مفقود باشد یا معتذر باشد مراجهت او جائز است تا حد و مونسین عدول را تصرف در وصیت
 با و امیکند نه باشد و وصایت و رجوع ثابت نمیشود و بکبریهات دوم و عادل مسلمان یا با
 هر یک از کتاب جامع عباسی در شتم کردن مگر در شتم و انتقال شدن مال نیست یا حتی شخصی بعد از
 فوت او بپوشه بکی از او چیزی که مذکور خواهد شد بشرطیکه یکی از امور آنکه مانع میراث بر او نباشد
 چنانچه مذکور خواهد شد و اینها نباشد در آن شمس طلبت مطلب دل در بیان آنکه آنچه بعد از میراث برود
 میشود و آن بر پشت وجه است و بعد از اویش بپوشه آن تنفس بدون شخصی است بدینری و شمس
 یا نای برود و بدینری بوجه ترحمی آن بر سه قسم است قسم اول در قوم آنکه باید که میراث بپوشه نداد

و اگر بجز در این سه مورد حاکم منعمی کند با او شخصی گیرد یا بشتم آنکه صیغه بگوید چون او وصیت میکند کسی
 و وصایت را بتو رجوع کرده و یا تفویض امر فلان طفل خود را بتو کرده و یا تادیبی منی و چنین شد و
 در حال وصیت معتبر است تا حين فوت پس اگر خلل رساند یکی از شروط را و وصایت باطلست
 و بعضی گفته اند که حال وصیت کافیت و بعضی گفته اند تا حين حیات می باید و شرط نیست که
 پس زن غرضی با جماع شرایط میتواند وصی کرده و شیخ طوسی اجماع شیعه را بر آن نقل کرده و بعضی
 شرط نیست و آنچه در روایت سکونی و قشده از منع محلولست بر کراهیه و یا تقیه و اتحاد وصی
 شرط نیست و با اطلاق برود و با هم تصرف کنند و جبری کند حاکم با امتناع ایشان را پس اجتماع وجوب
 نیست بر وصی قبول کردن وصیت بلکه میتواند کرد و در حیات موصی بشرط آنکه برسد این خبر بخواهد
 و اگر نرسد و بمیرد مشهور است که لازم است وصی اقیام با مور و وصایت مگر آنکه عاجز باشد و بعضی از
 مجتهدین گفته اند که اگر عالم نباشد بوصیت تا آنکه بمیرد و میتواند کرد و وصی امین است و ضمان
 نیست بجز با تعدی و تفریط و در جای که عادت جاری بتوکیل باشد جائز است که وکیل بگیرد و
 در غیر آنجا جاری نباشد عادت با آن خلافت قوی است که جائز است که وکیل بگیرد و نیز جائز است
 وصی را استیفاء دین خود و آنچه در دست اوست بی اذن حاکم و قضاای دین غیر نیز با علم خود میتواند
 کرد و بعد از آنکه قرض خود را سوگوید و بعضی گفته اند که تا نزد حاکم شرع ثابت نمیشود نمیتواند داد
 و این قول قویست و اختصار کند وصی با نچه تعیین کرده اند جهت او پس اگر بر مال موجود و وصی
 کرده باشد و او را مال که بهم رسد و خللی ندارد و اگر مطلق باشد همه داخلست و هرگاه کسی
 بگیرد و وصی جهت اطفال خود تعیین کند حاکم تعیین کند و حاکم مالک عزل آن وصی است هرگاه که حاکم
 و اگر حاکم مفقود باشد یا معتذر باشد مراجهت او جائز است تا حد و مونسین عدول را تصرف در وصیت
 با و امیکند نه باشد و وصایت و رجوع ثابت نمیشود و بکبریهات دوم و عادل مسلمان یا با
 هر یک از کتاب جامع عباسی در شتم کردن مگر در شتم و انتقال شدن مال نیست یا حتی شخصی بعد از
 فوت او بپوشه بکی از او چیزی که مذکور خواهد شد بشرطیکه یکی از امور آنکه مانع میراث بر او نباشد
 چنانچه مذکور خواهد شد و اینها نباشد در آن شمس طلبت مطلب دل در بیان آنکه آنچه بعد از میراث برود
 میشود و آن بر پشت وجه است و بعد از اویش بپوشه آن تنفس بدون شخصی است بدینری و شمس
 یا نای برود و بدینری بوجه ترحمی آن بر سه قسم است قسم اول در قوم آنکه باید که میراث بپوشه نداد

در هر یک پسرد و دخترند کور شد و هرگاه برادر و خواهر پدری و مادری باشند برادر و خواهر پدری
میراث نمیبرد و اگر برادر یا خواهر مادری هستند باید پدر و مادری که واحد باشند شش یک مال
تعلق با و دارد و اگر زیاد از واحد باشد سه یک مال تعلق با ایشان دارد و متمم آن برادران خواهر
پدر و مادریست و بعضی از مجتهدین گفته اند سکه با خواهر پدر مادری این چهار یکی میشوند نصف از
خواهر پدری مادریست و شش یک از خواهر مادری باقی میماند ایشان چهار حصه میشود و حصه از خواهر
مادری یک حصه از خواهر مادری بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه برادر و خواهر پدری با خواهر پدری
تنها جمعون ثلثه در بر می شود و هرگاه جد و جدیه است و برادر و خواهر با یکدیگر جمع شوند جد سوا
برادر میراث میبرد و جدیه مساوی خواهر و جد و جدیه پدری چون برادر و خواهر پدری است
و جدیه مادری چون برادر و خواهر مادری است لیکن جد پدر مادری جد پدری از میراث منع نمیکند
چنانچه برادر و خواهر پدر مادری است برادر و خواهر پدری میکنند و فرزندان برادر و خواهر در وقتیکه
و ما و این اشخاص موجود باشند یا جد و جدیه پدران مادران خود می گیرند و هرگاه شخصی میرد
از و جدیه پدری یا مادری مانده باشد و دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق با
او و خواهر جد پدری باشد و خواهر جد مادری و هرگاه جد و جدیه جمع شوند جد یک حصه میبرد و
نیم حصه هرگاه پدری باشد شصت و نبر حصه میبرد اگر بر و مادری باشند اگر از پدر و طرف باشند
جد یا جدیه مادری اگر تنها باشد شش یک حصه میبرد و متمم تعلق بجد و جدیه پدری او و اگر
با او باشد شش یک مال تعلق با ایشان دارد و متمم تعلق بجد و جدیه پدری او و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر کسی مادر و مادری بگذارد و مادر پدری او میماند ایشان چهار حصه میشوند و یک
مادر مادر می دارد و سه حصه با پدر و جد قریب است منع میکند بجد بجد راس جعید
با وجود قریب میراث غیر و میت را مرتبه اول چهار حصه و جدیه ممکن است که باشد پدر و مادر
چرا او پدر مادر او و در مرتبه دوم است جد و جدیه ممکن است و در مرتبه سوم نایزده
و چهارم سیم سی و دو و همچنین بر چند بالا ر و پس از شخصی بمشقت جد و جدیه بگذارد و جد
و جدیه مادری ثلث مال برابر دارند و متمم با جد و و جدیه پدری متعلق است با غیر حق
که ثلث ثلثه به پدر و مادر پدر میعلق است ذکر این مسئله
و و ثبت ثلثه به پدر و مادر پدر میعلق است ذکر این مسئله

نصف حق و بر پدر است و آن سیم
در هر یک پسرد و دخترند کور شد و هرگاه برادر و خواهر پدری و مادری باشند برادر و خواهر پدری
میراث نمیبرد و اگر برادر یا خواهر مادری هستند باید پدر و مادری که واحد باشند شش یک مال
تعلق با و دارد و اگر زیاد از واحد باشد سه یک مال تعلق با ایشان دارد و متمم آن برادران خواهر
پدر و مادریست و بعضی از مجتهدین گفته اند سکه با خواهر پدر مادری این چهار یکی میشوند نصف از
خواهر پدری مادریست و شش یک از خواهر مادری باقی میماند ایشان چهار حصه میشود و حصه از خواهر
مادری یک حصه از خواهر مادری بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه برادر و خواهر پدری با خواهر پدری
تنها جمعون ثلثه در بر می شود و هرگاه جد و جدیه است و برادر و خواهر با یکدیگر جمع شوند جد سوا
برادر میراث میبرد و جدیه مساوی خواهر و جد و جدیه پدری چون برادر و خواهر پدری است
و جدیه مادری چون برادر و خواهر مادری است لیکن جد پدر مادری جد پدری از میراث منع نمیکند
چنانچه برادر و خواهر پدر مادری است برادر و خواهر پدری میکنند و فرزندان برادر و خواهر در وقتیکه
و ما و این اشخاص موجود باشند یا جد و جدیه پدران مادران خود می گیرند و هرگاه شخصی میرد
از و جدیه پدری یا مادری مانده باشد و دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق با
او و خواهر جد پدری باشد و خواهر جد مادری و هرگاه جد و جدیه جمع شوند جد یک حصه میبرد و
نیم حصه هرگاه پدری باشد شصت و نبر حصه میبرد اگر بر و مادری باشند اگر از پدر و طرف باشند
جد یا جدیه مادری اگر تنها باشد شش یک حصه میبرد و متمم تعلق بجد و جدیه پدری او و اگر
با او باشد شش یک مال تعلق با ایشان دارد و متمم تعلق بجد و جدیه پدری او و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر کسی مادر و مادری بگذارد و مادر پدری او میماند ایشان چهار حصه میشوند و یک
مادر مادر می دارد و سه حصه با پدر و جد قریب است منع میکند بجد بجد راس جعید
با وجود قریب میراث غیر و میت را مرتبه اول چهار حصه و جدیه ممکن است که باشد پدر و مادر
چرا او پدر مادر او و در مرتبه دوم است جد و جدیه ممکن است و در مرتبه سوم نایزده
و چهارم سیم سی و دو و همچنین بر چند بالا ر و پس از شخصی بمشقت جد و جدیه بگذارد و جد
و جدیه مادری ثلث مال برابر دارند و متمم با جد و و جدیه پدری متعلق است با غیر حق
که ثلث ثلثه به پدر و مادر پدر میعلق است ذکر این مسئله
و و ثبت ثلثه به پدر و مادر پدر میعلق است ذکر این مسئله

است ذکر و مثل انی پس سهام اجداد و جدات مادی چهار است و سهام اجداد و جدات پدری
 ناله است پس فیرضه ایشان از صد و هشت تقسیم می شود جهت تباین چنانچه در بحث تصحیح قسمت تک
 خواهد آمد و بعضی اگر بجهت این گفته اند که ثلث ثلث به پدر و مادر و مادر و میرسد بالسویه و دو
 ثلث ثلث به پدر و مادر و میرسد بالسویه و ثلث و ثلث باقی به پدر و مادر و پدر
 متعلق است بالسویه و باقی به پدر و مادر و پدر و پدر متعلق دارد و ذکر مثل انی و درین صورت سهام
 خویشان مادی شش است و سهام خویشان پدری سجد است پس فیرضه ایشان از چاه و چهار
 سهم تقسیم می گردد و جهت تداخل چنانچه خواهد آمد و بعضی از مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث از پدر
 و مادر و مادر است بالسویه و دو ثلث ثلث از پسر و مادر و پدر و مادر است ذکر و مثل انی می برد
 و این سجد نیز از چاه و چهار سهم تقسیم می گردد و قول اول اقلیت قسم سوم نیز در مقوم اند اقل عم
 و عمه بر چند بالا روند و دوم خاله و خاله بر چند بالا رود و این تقویم با عدم مرتبه ثانیه میراث می برند
 پس هرگاه شخصی میر و عم بگذارد و میراث با و متعلق دارد و همچنین عتبه و اگر جمع شوند یک حصه عم می برد
 و نیم حصه عتبه بشود اگر عم و عمه پدر مادی یا پدری باشند اما اگر مادی باشند بالسویه میراث می برند
 و اگر جمع شوند عم و عمه پدر مادی و عم و عمه مادی ثلث مال از خویشان مادی است هرگاه بر چاه
 از واحد باشند و سبک اگر واحد باشند و متمم خویشان پدری متعلق است ذکر و مثل انی و اگر شخصی
 میر و و از و خال باشد تمام مال و متعلق بخال دارد و همچنین خاله خواه پدری باشد و خواه مادر
 و قسم نیت میان خال خاله در میراث چه همه را برابر میراث می دهند و اگر خال و خاله پدر مادی با
 خاله و خاله مادی جمع شوند خویشان مادی سبک می برند اگر واحد باشند و اگر متعدد باشند
 ثلث بالسویه می برند و باقی از خویشان پدری مادی یا پدری است یا عدم خویشان پدر و مادر
 و آیا ذکر ایشان درین صورت و مثل انی پس سجد سجد درین سجد خلافت واضح است
 که همه برابر می برند و اگر عم و عمه و خال و خاله جمع شوند احوال را ثلث می دهند اگر چه یکی از ایشان با
 و ذکور و ثلث ایشان را می دهند بالسویه و متمم نعم و عمه متعلق دارند و اولاد و عم و عمه و خال
 و خاله با وجود ایشان میراث نمی برند و هرگاه ایشان موجود باشند میراث می برند و اعمام و خوا
 میراث نمی گیرند از اعمام احوال پدر و مادر او و اگر عم و عمه و خال و خاله پدر است
 با عم و خال و خاله مادر از اعمام جمع نمی گیرند بلکه متوفی یا سویه خویشان مادی

متعلق است بقول شیخ و در وقت دیگر متعلق بخویشان پدری دارد و باین طریق که ثلث و ثلث است و ثلث و ثلث
 پدری متعلق است باسویه و دو ثلث دیگر جسم و عینه متعلق است ذکر و مثلث انشائی میرد پس
 و نصیحه ایشان از صد و بیست و هشت قسم می گردد و بعضی گفته اند که خان مادر و طالع و ثلث ثلث باسویه
 میرد و دو ثلث ثلث از عزم و عینه مادر است پس درین صورت فایده درجه و چهار قسم تقسیم میگردد
 و بعضی گفته اند که احوال از پنج ثلث را با اسویه میرد و ثلث ثلثان را عزم و عینه مادر میرد باسویه
 و دو ثلث ثلثان را عزم و عینه پدری میرد و ذکر و مثلث انشائی و از صد و بیست و هشت قسم می گردد و تقسیم
 اقرب بابت از هر صنفی منع می کنند اجداد آن صنف را از اصل میراث و آن بر شش وجه است اول
 منع طبقه اولی ثانیه را لیکن سنت است پدر و مادر را که سدس بجد و جد و پدیده یا نصیب علی خواهد
 و جد و پدری نباشند و خواه مادر می بر گاه پدر و مادر موجود نباشند این را دین سنت نیست دوم
 منع طبقه ثانیه اخوه و اجداد طبقه ثالثه را سوم منع نزدیکتر از هر مرتبه به پدر و مادر خویشان پدری تنها
 در آن مرتبه چهارم منع طبقه ثالثه متعلق را پنجم منع متعلق ضامن جریره را ششم منع ضامن جریره غیر
 و اقرب از هر صنفی منع اجداد از صنف دیگری کند چون ابران مادری و جد قریب پدری میت و چون
 صورت جد قریب دو ثلث مال می برد و خواهران مادری ثلث را و چون جد مادری پسر برادر مادر
 برابر پدری چه درین صورت جد برادر پسر مادری احاجت نیست و فراموشی به پسر برادر پدری نیز
 و پسر میراث میرد و با جد و این قاعده تخلّف نمی کند مگر در بیست موضع اول میراث برون پدر و مادر
 فرزندان و چه پدر و مادر نزدیکتر از فرزندان و میت اند و دوم میراث برون اجداد و با فرزندان و اول
 محاربان با بنوید و مستند شده بجیشی که از حضرت امام موسی نقل کرده اند که اگر شخصی میرد و او دختر و فرزند
 و جد و جد سدس مال را جده میرد و باقی از وصت سوم میراث برون او را مادری یا پسر برادر پدری
 بر قون بعضی از مجتهدین مستند شده باینکه چون پسر برادر پدری مادری دو سبب جمع شده و در برابر
 مادری یک سبب سدس از برای برادر مادریست و تتمه از پسر برادر پدری و مادری این قول صیغ است
 چه چون علت را در برابر پدری برادر را و پدر را در جاری میگویند ساخت و حال آنکه مانع برادر
 پدر را مادری را برابر پدری بجد صاحب این قول هم چهارم در صورتی که شخصی میرد و پسر هم پدر را
 بگذار و عزم پدری چه با جماع مجتهدین شیعه امانیه این است تمام متعلق دارد و بپسر عزم
 را در میان او دخلی نیست و این حکم تغییر نمیدهد و بنوید هر یک از پسر عزم پدر را

و علم یا برود و همچنین حکم تغییر نیاید بوجود بودن زوج و زوجه با ایشان آیا بذکریت و مالمه شیه
تغیری یا بد حکم مسلک و فقر عم پدر و مادری با عم پدری جمع شوند یا پسر عم پدر و مادری با
عم پدری جمع شوند میان مجتهدین درین مسئله خلافت احوط آنست که حکم تغییری یابد و مال دین
صورت تعلق بعلم یا بعد از پیری دارد و همچنین خلافت میان مجتهدین درین مسئله که برگاه با پسر
عم و عم مذکور خان جمعی از مجتهدین گفته اند که مال تعلق بحال و بعلم دارد بطریق میراث
و بعضی از ایشان گفته اند که میان پسر عم و حال منقسم میگردد بطریق میراث و بعضی گفته اند که تعلق
بحال دارد و قول اول اقوی است و اگر یکی از پسر عم و عم خنثی باشد یا هر دو خنثی باشند
تغیر حکم نبرد و احتمال دارد که ذکر فرض کنیم ایشان آنچه میراث بدون اجداد پدری و مادری
با مادر بر قول بعضی از مجتهدین ششم منع کردن جد پدری و فرزند فرزند را بر قول بعضی از مجتهدین
سپتم میراث بدون خاله مساوی جده برگاه جمعی از مجتهدین بر قول بعضی از مجتهدین ششم میراث بدون
عمیه مساوی جد برگاه جمع شوند بر قول بعضی از مجتهدین نهم برگاه با پدر و مادر و فرزند جمعی و منع
میکنند پدر و مادر را زیاده از دو سدس مال مگر آنکه فرزند یکدیگر باشد چه یکدیگر پدر و مادر را
منع زیاده از دو سدس مال نمیکند بلکه باید یکدیگر میراث میبردند بطریقیکه مذکور شد و همچنین دو دختر یا
یکی از ایشان و فرزند شوهر و زن را از نصیب علی ایشان که نصف و ربع است منع می کنند و
برگاه برادران میت با مادر و جمع شوند منع می کنند مادر را زیاده از سدس هفت شرط اول آنکه
پدر ایشان موجود باشد چه اگر پدر با ایشان موجود نباشد منع نمیکند مادر را دوم آنکه دو برادر یا
برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند چه اگر انچهین نباشند منع نمیتوانند کرد مادر را و خنثی درین
صورت چون انشی است و احتمال فرقه صحیح اقوی است سوم آنکه برادران پدر و مادری یا پدری
باشد چه برادران مادری میت منع مادر نمیتواند کرد چه با هم آنکه دو برادران یکی از چیزهایی
که مانع ارث است موجود نباشد چه اگر موانع ارث در ایشان موجود باشد مادر را
منع نمیکند پنجم آنکه برادران میت در انوقت موجود باشند چه اگر در شکم مادر باشند
منع نمی کنند مادر را زیاده از سدس ششم آنکه زنده باشد چه اگر مرده باشد منع نمی
کنند هفتم حکم دارد اگر برادران میت در یک زمان ببرند که تقدیم و تاخیر شخص نباشد
و همچنین از مجتهدین و برخی دیگر و علمیم گفته اند که میان حاجب و موجب معاکرت

با کسی که بعد از ارادی ما در ایشان کسی جدا ایشان آزاد کند و ملا و ملا و کبسی متعلق شود
که بعد از اراده کرده باشد و اگر بعد از آن پدر ایشان آزاد کند و ملای ایشان کسی نقل میشود
که پدر ایشان آزاد کرده باشد وجه چهارم و ملای ضامن جریره و آن چنانست که شخصی که آن
مرد را زوی را در شتر خایتهای او را ضامن شود و شرط میراث برون کند از میراث میراث
میراث خوانده شده باشد و آن آزاد از آنکس میراث نمیرد مگر آنکه او نیز ضامن او شده باشد
و هیچ ملای کسی که میراث او را گرفته باشد که با چه بر کار آن که مسلمان شده و غیره و چنانکه گفته شد متعلق
ضامن جریره کسی که او را مسلمان کرده باشد از میراث میراث و وجه ششم و ملای مستحقین زکوة
چه بر کار بنده را از زکوة بخرد و آزاد کند و آن بنده بمیراث و میراث خوانده شده باشد میراث
او از مستحقان زکوة است و وجه هفتم و ملای امارت چه بر کار کسی بمیرد و بچیک آنجا حاکمی که کند
شدند شسته باشد میراث او از امارت و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شخصی بمیرد و از او
یک زن بماند چهار یک آن از زنست و متمم آن رجال حضور و تعلق با ما دارد و وجه هشتم و ملای
میراث کسی را که میراث خواری نداشته بود و در زمان خود بفقیران شهرت و محبتها
مفلس او میداد و اگر اقامت غائب باشد در آن چند قوست بعضی از مجتهدین گفته اند که باید داد
و اظهروا با ما و وصیت می کند بورثه خود و در زمانیدن آن با ما بعضی گفته اند که در زمین و قریه
و بعضی گفته اند که قسمت می کنند بفقرا و اساوینده یعنی افضل المساکین بهای الله و الدین
عالمی طالب ثواب ترجیح این قول کرده بود و اگر عالمی آن ابشعدی بگیرد کسی ضامن آن نیست
اگر او آن بظلم می خوف جائز نیست و اگر کافر حرمی یا ذمی بمیرد و میراث خوانده شده
باشد میراث او نیز از امارت **مطلب** و هم در بیان آنچه مانع میشود فی الحکمه میراث خوانده
میراث برون ز مال میت بدانکه میت و همه امرا مانع از میراث برون فی الحکمه میشود و اول بنده
چه بنده میراث نمیرد خواه میت آزاد باشد و خواه بنده و میراث میت در صورت تعلق
میراث خوانده شده و او را در آن چه دور باشد چون ضامن جریره و اگر بعضی از آزاد باشد و بعضی بنده
مقدار آنچه آزاد است میراث میراث میبرد پس اگر شخصی بمیرد و غرض از می داشته باشد که نصف او آزاد
و پاره او را زوی داشته باشد مال او میان برادر و پسر بدو تقسیم بدو تقسیم شود و اگر برادر نصف
باشد نصف مال از پسر است و چهار یک آن از برادر و اگر بالایشان هم آزاد و باشد چهار یک آن

عبارت شش
معتق زنی که بعد از اراده
پدر آن را از او جدا کند
و ملا و ملا و کبسی متعلق
شود و اگر بعد از آن پدر
ایشان آزاد کند و ملای
ایشان کسی نقل میشود
که پدر ایشان آزاد کرده
باشد وجه چهارم و ملای
ضامن جریره و آن چنانست
که شخصی که آن مرد را زوی
را در شتر خایتهای او را
ضامن شود و شرط میراث
برون کند از میراث میراث
خوانده شده باشد و آن
آزاد از آنکس میراث نمیرد
مگر آنکه او نیز ضامن او
شده باشد و هیچ ملای کسی
که میراث او را گرفته باشد
که با چه بر کار آن که
مسلمان شده و غیره و
چنانکه گفته شد متعلق
ضامن جریره کسی که او را
مسلمان کرده باشد از
میراث میراث و وجه ششم
و ملای مستحقین زکوة
چه بر کار بنده را از
زکوة بخرد و آزاد کند
و آن بنده بمیراث و
میراث خوانده شده باشد
میراث او از مستحقان
زکوة است و وجه هفتم
و ملای امارت چه بر کار
کسی بمیرد و بچیک
آنجا حاکمی که کند
شدند شسته باشد
میراث او از امارت و
بعضی از مجتهدین گفته
اند که هرگاه شخصی
بمیرد و از او یک زن
بماند چهار یک آن از
زنست و متمم آن رجال
حضور و تعلق با ما
دارد و وجه هشتم و
ملاى اميرالکلمين
ميراث کسى را که ميراث
خواري نداشته بود و در
زمان خود بفقيران شهرت
و محبتها مفلس او
ميداد و اگر اقامت
غائب باشد در آن چند
قوست بعضى از مجتهدين
گفته اند که بايد داد
و اظهروا با ما و وصيت
مي کند بورثه خود و در
زمانيدن آن با ما بعضى
گفته اند که در زمين و
قرية و بعضى گفته اند
که قسمت مي کنند بفقرا
و اساوينده يعنى افضل
المساكين بهاي الله و
الدین عالمی طالب
ثواب ترجیح این قول
کرده بود و اگر عالمی
آن ابشعدی بگیرد کسی
ضامن آن نیست اگر او
آن بظلم می خوف
جائز نیست و اگر کافر
حرمی یا ذمی بمیرد و
ميراث خوانده شده
باشد ميراث او نیز از
امارت **مطلب** و هم
در بیان آنچه مانع
میشود فی الحکمه
ميراث خوانده
ميراث برون ز مال
میت بدانکه میت و
همه امرا مانع از
ميراث برون فی
الحکمه میشود و
اول بنده چه
بند ميراث نميرد
خواه ميت آزاد
باشد و خواه
بند و ميراث ميت
در صورت
تعلق ميراث
خوانده شده و
او را در آن چه
دور باشد چون
ضامن جريره و
اگر بعضى از
آزاد باشد و
بعضى بند
مقدار آنچه
آزاد است ميراث
ميراث ميبرد پس
اگر شخصي
بميرد و غرض
از مي داشته
باشد که نصف
او آزاد و پاره
او را زوي
داشته باشد
مال او ميان
برادر و پسر
بدو تقسيم
بدو تقسيم
شود و اگر
برادر نصف
باشد نصف
مال از پسر
است و چهار
یک آن از
برادر و اگر
باليشان
هم آزاد و
باشد چهار
یک آن

اوستی برود اگر خلعت آزاد باشد یک ایستد و اگر شخصی نباشد و میرا خواهد داشت باشد سوا حکم شرع باشد از مال
 میسازد و تتمه مال را با و می دهد خواه آن بنده پدر و مادر و فرزند باشد خواه غیر اینها باشد
 از خویشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که سوامی پدر و مادر و فرزند کسی دیگر را نمی خردند و هم
 کافر بودن چه کافر از مسلمان میراث میبرد اگر چه نزدیک است بلکه آنکه ضامن جریره مسلمان
 اولی از پسر کافر است اما مسلمان از کافر میراث میبرد و منع می کند ورثه کفار را اگر چه نزدیک
 باشد اما اگر ورثه مسلمان موجود نباشد ورثه کافر میراث میبرد و فرقی نیست میان کافر خردنی و دینی
 و خارجی تا جایی غالی در میراث بردن از یکدیگر و بعضی از مجتهدین گفته اند که ناصبی غالی از غیر خود
 از کفار میراث میبرد و در عکس میراث نیست اما بعد از مسلمانان میان ایشان اصل حق توارث
 است و بعضی از مجتهدین گفته اند که مومن از اهل بدعت میراث می برد و در عکس میراث نمیرد و در
 کافر اگر پیش از قیامت ترک مسلمان شود شریک اند اگر مساوی باشند و تمام مالی او میرند اگر او
 باشند و هویت مسلمان باشد و خواه کافر و ورثه اطفال تابع پدر و مادرند و اسلام و کفر بحسب اسلام
 میراث میبرد و تمام کشنده بودن چه کشنده را از مال بیت میراث نیست و اگر جمعی در قتل شریک باشند
 همه ممنوع اند اگر عدا و ظلم گشته باشند و هرگاه بخلاف گشته باشند خلائی است مشهور است که از ویت او
 ممنوعند و اگر بشیبه عمدا باشد نیز در آن خلافت بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شخصی پسر خود را بخت
 ادب بزند و بسیار بزند که بمیرد میراث از او میبرد و اگر جراحت کسی از خویشان خود را به بند و یا بگوید
 و بمیرد میراث می برد و اگر چاروائی که میکشده باشد لگد بزند و بکشد و اگر طفل یا دیوانه ای
 را بکشد میراث می برد و منع میراث مخصوص قاتل است پس فرزند قاتل میراث می برد و اگر در صورتی
 که اتفاقاً آزاد کند غلام را انگاه بکشد او را و آقا را پسر می باشد چه درین صورت بعضی از مجتهدین گفته
 اند که اینجا پسر موی میراث نمی برد چه انتقال ولایت پسر بعد از فوت پدر است و پدر پیش از
 مردن ولایت او ساقط شده و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت نیز میراث میبرد زیرا که دلا
 مختص نمی شود از اقرب یا بعد با عدم ادورین حال معتق در حکم عدم است و همچنین خلافت اگر
 معتق بکریزد و کافر باشد بدار حرب و او را بگیرند و بنده کنند و او فرزند دینی داشته
 باشد انگاه غلامی که معتق آزاد کرده بود میبرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت
 و در معتق از میراث نمیرد بلکه نساق به حیت ائمال دارد و بعضی گفته اند که میراث میبرد

چه متقی بکارین صورت در حکم عدم بهت و حیت مقتول را کسی می برد که وارث مال دست و بعضی منع قرائت
ماورعی کرده اند و بعضی از این ایشان منع خوابیدن پدری کرده اند چهارم لعان کردن چه بعد از لعان
زن و شوهر از یکدیگر میراث میبرند و فرزند یک سبب الحار و الحان و اقش و پذیر و پدر از و میراث
میبرند و اما آن مادر و مادر و میراث می برد و فرزند آن مادر و میراث میبرند و خویشان مادر می
زوج و زوج میراث میبرند و بعضی از روایات وارد شده که اگر از خال میراث میبرد و خال از
میراث میبرد و اقرب آنست که خیرات میبرند و اگر پدر بعد از لعان اعتراف کند بولد و ولد از و میراث
می برد اما پدر از و میراث نمیبرد و آیا درین صورت خویشان پدر از و میراث میبرند یا نه حکایت
میان مجتهدین پنجگانه که درین زمانه ازانی و زانیه خویشان ایشان میراث میبرند و او
هم از ایشان میراث میبرد و اما پس از و زوج و متقی و ضامن جبریه و اما هم از و میراث میبرند و در بعضی
از روایات وارد شده که مادر و برادران مادر می و خویشان مادر می از و میراث میبرند ششم
پری شدن پدر زن و حاکم از کفایان پس چه مانع میراث بردن اوست از پدر بقول بعضی از مجتهدین اکثر
بر این گفته اند که مانع نمی کنند بقیتم پری ساختن پدر پدر خود را از میراث چه درین صورت پس از ثلث
ترکه محروم است به ششم مشکوک بودن نسب مثل آنکه مولی یا شوهر دخول کند و اجتناب نیز دخول کرده باشد
در طهر و احوال چه درین صورت فرزندی که حاصل شود مشکوک فی نفسه و چه پدر از پس و پس از پدرین
صورت میراث میبرند و میراث پس از فرزند آن اوست و پدر در حجت است که میراث کن که جهت او
حصه از مال خود و بعضی از مجتهدین اینکار را برین قسم شیر کرده اند که ثلث منقطع کی از میراث خواهر
چه آن مانع است از میراث بردن او و اما آنکه دانسته شود زنی او بکوه یا بکند نشستن بدلی که زنده
بود و در کسی بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت چهار سال مال او را نگاه دارند و درین چهار سال
او را طلب کنند اگر یافته نشود مال او را میان زن و ثلث قسمت کنند و سهم قرض که تمام تر که را فر گرفته باشد
یا نه و هم دو کس بیکدیگر مردند یا آنکه مشتبیه باشند بقیتم و تاخیر هر یک بغیر سب غرق یا حرق
یا بدم چه درین صورت چنانچه بعد باشد بیاید میراث از یکدیگر میبرند و مال هر یک از و رفته
احتمالی اوست و او از و هم در شکم بودن طفل تا از شکم میرون نیاید زن میراث نمیبرد
پس اگر پدر شکم مرده باشد یا لفظ میقتد میراث نمیبرد و نیز و هم بعد درجه با وجود اقرب
از و میراث یا بعضی چنانچه مذکور شد چنانچه هم مریض بودن در عقد زوج و دخول نکرد و هم

نیز
تخصی
ارث او و از یکدیگر
پس بعد از او و
نصف از میراث
و مادر می
از و میراث
و سبب الحار و الحان

و مردن در آن مرض چه بر قول مشهور میراث نیست یا نزدیم منع طفلی که از شکم افتد از بعضی
 میراث مثل آنکه جمعی که بکوهایی ایشان ثابت نمیشود کل میراث کوایی و بدین چون یکزن که او از ده
 چه درین صورت طفل میراث نمیرد مگر چهار یک مال شش نزدیم شش به شدن و ارث آزاد
 به بنده و در بعضی روایات واروده که بقدره آزاد را بیرون آرند و میراث با و دهند
 به قدر نیم قدر کفن و خرج دفن کردن میت چه ورثه از آن میراث نمیرند بجز نیم و میت کردن میت
 جبهه کسی بسیم یک مال خود چه درین صورت ورثه از سیم یک مال میت میراث نمیرند و نزدیم
 مالی را که میت وقف کرده باشد چه از آن نیز میراث نمیرند و ورثه بچشم جنایت کردن بنده نزد
 روی عدا پر کسی چه درین صورت اگر او را بکشند و ارث از قیمت او محروم است اما اگر جنایت بنده
 خطا باشد محروم نیست چه درین صورت بجز نیم است میان اذن غلام منویت جنایتی که در شرح جبهه است
 جنایت مقرر باشد بمیت و یکم فرزند نشین چه آن از زمین میراث نمیرد و میت و نیم حرام
 مؤبد شدن زن مدخوله بر شوهر بوساطه شیر و اذن زن کو چاک درین صورت میراث بمیت و
 و در عیب اگر از طرف مرد باشد خلافت این دو امر را مجتهدین در توافقات و در کتاب میراث نقل کرده
 و از خواص این ساله است بمیت و سوخته قدر جوهه که تعلق به پسر بزرگ دارد و دیگران از آن محروم اند
 و جوهه و در لفظ عرب بمعنی عطیه است آن چنانست که هرگاه شخصی بپسر خود و اکثرین ششیر و نصف و
 رختهای بدن او تمام تعلق به پسر بزرگ دارد و در بعضی روایات واروده که نه و کتابها
 و از اعلی و صلاح او نیز از پسر بزرگ و آیا آن اجناس اگر ششیر و باشند از پسر بزرگ است یا نه خلافت میان
 مجتهدین درین مسئله خلافت اقرب است که جامها چون بلفظ جمیع در حدیث واروده تمام از دست
 و اجناس دیگر که بلفظ واحد واروده یک فرد از آن تعلق به پسر بزرگ دارد و بعضی این عطیه به پسر
 بزرگ لازم است که قضا کند نماز و روزه را که از میت فوت شده باشد بسبب بیماری یا فقر و قدرت
 بر قضا می آن داشته باشند و اجمال کرده باشند و این خاصه مذمب امامیت و در مذمب
 سنیان سنت نیست و شرط جوهه شش است اول آنکه پسر بزرگ موجود باشد چه اگر پسر
 بزرگ نداشته باشد جوهه نیست و اگر پسران بزرگ متعدد باشند میان مجتهدین خلافت
 اقرب است که جوهه میان ایشان منقسم می شود و دو قسم آنکه پسر بزرگ فاسد عقل
 باشد و بقیه بر قول بعضی از مجتهدین سوّم آنکه بالغ باشد بر قول بعضی از مجتهدین چنانکه اگر

حیوة خیزی دیگر داشته باشد و اگر غیر از حیوة چسبیده دیگر نداشته باشد حیوة نیست نجم انکه است قریب
 نداشته باشد که حامل مال او مستغرق باشد چه اگر چنین قرض داشته باشد حیوة نیست اما اگر
 بعضی از ورثه قرض میت را از مال خود بدیند یا حیوة تعلق به پسر بزرگ او خلافت در بین سبکد میانه
 مجتهدین اقرب است که تعلق به پسر بزرگ دارد و اگر در صورتی که قرض مستغرق ترک داشته باشد
 و پسر بزرگ قرض را از مال خود بدیند که حیوة را منتصرف شود ایما جائز است خلافت اقرب است که جائز
 است ششم انکه قضای نماز و روزه پدر کند بر قول بعضی از مجتهدین چنانچه مذکور شد چه اگر قضای آنها
 کند حیوة تعلق با و ندارد و خلافت است میانه مجتهدین که ایما حیوة به پسر بزرگ او واجبست یا نه اکثر
 برین فقه اند واجبست و اگر فرزند بزرگ میت دختر باشد حیوة تعلق به پسر بزرگ دارد و خلافت میانه
 مجتهدین که آیا قیمت حیوة را از حصه میراث پسر بزرگ کم می کنند یا نه اکثر بدین فقه اند که قیمت آنرا از
 حصه میراث او کم نمیکنند و اگر میت بحدی وصیت کرده باشد جهت دیگری یا جهت صرف مصلحتی
 از مصالح مسلمانان میانه مجتهدین خلافت و اقرب است که اگر ثلث ترک باشد صرف در آنچه تعیین کرده
 باشد باید کرد و اگر زیاده از ثلث باشد موقوفست آن زیاده بر اذن پسر بزرگ و اگر نصیب بر واری
 از حیوة کمتر باشد میانه مجتهدین خلافت و بعضی گفته اند منوع نیست پسر بزرگ از حیوة و بعضی گفته
 اند منوعست مطلب سوم در بیان تفصیل صاحبان سهم و قریب و سهام ایشان و اران دو
 فصل اول در تفصیل صاحبان فروض قرابت بدینکه آنچه در قرآن مجید و آورده
 از تفسیر مجتهدین هر یک از میراث خواران آنرا فرض ایشان گویند و آنچه بموجب قرآن استنباط کرده اند
 از حد ایشان آنرا قرابت گویند پس بدین سبب وارث متقسم می شود به قسم قسم اول جماعتی که بقرض
 تنها میراث می برند چون مادر و متوهر و در صورتیکه فرض متضمن بر وی نباشد و زوجه و بنابر قول
 اصح بر ورنه می شود قسم دوم جماعتی که کای بقرض و کای بقرب میراث می برند چون پدر و یک دختر
 یا زیاده و یک پسر یا زیاده و کلا له ام قسم سوم جماعتی که بقرب است تنها میراث می برند و آنها سوای
 جماعتی اند که مذکور شد چون جد و جد و عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان پس اصحاب در مرتبه
 اولی اصحاب فروض اند سوای پدر با عدم فرزند و پسر بر گاه با و دختر نباشد و اجداد و جدات
 از طرفی که باشند و اصحاب مرتبه ثالث بقربت میراث می برند سوای غیثان و درجی چند ایشان صاحب
 فروض اند و آنچه است میماند صاحب فرض فرض و اگر مقتدر باشد هر یک حصه خود را برین فرض زیاده

فروض و تقاضی

فروض و تقاضی

فروض و تقاضی

و میشود باز بصنا جلد فرض چنانچه مذکور خواهد شد و در بر شوهر برگاه میراث خواری
 او نباشد خلافت اصح است که برود و میشود و در بر زن نیز خلافت اصح است که در
 نباشد و چنانچه مذکور شد خواه در غیبت امام خواهد و حضور امام برگاه میراث خواری
 نباشد و اگر در وراثتی چند امری یا نسبی که با او میراث میرد جمعی از بهر میراث میرد و
 یکی از آن مانع دیگری باشد بهر میراث نمیرد و آن بر پشت وجه است اول شخصی و دوم
 نسبی جمعی میشود و میراث میرد چون عم که خال باشد و عم که در شخصی زیاد از دو امر
 جمعی شود که بهر میراث میرد چون پسر عم که پسر پسر خال باشد که پسر دختر خاله باشد که پسر
 و دختر عم باشد سوم آنکه در شخصی دو امر نسبی جمعی شود که یکی از آنها مانع دیگری کند یکی از میراث میرد
 چون برادر غنی که پسر عم باشد بر بزرگاری میراث میرد و چهارم آنکه نسبی سببی در یک شخص
 جمعی شود که یکی مانع دیگری نباشد اما غیر اینها یکی از آنها مانع باشد چون شوهری که پسر
 عم یا پسر و زن را برادری یا پسر برادری باشد چه درین صورت برادری یا پسر برادری
 عم را مانع اند از میراث بردن پس نصف میراث پسر عم از شوهر است و نصف از برادر پسر
 پسر عم که در شخصی دو نسب جمعی شوند و یک نسب در شخصی چون دو پسر عم که یکی از ایشان
 پسر خال نیز باشد چه یکی ازین دو بهر دو نسب میرد و آن دیگری یک نسب ششم آنکه یک
 شخص دو سبب جمعی شود که هر یک مانع دیگری نباشد بهر دو میراث میرد چون شوهری که
 معتق باشد یا ضامن جریه باشد ششم آنکه دو سبب در یک شخص باشد و در شخص دیگر
 نسبی که مانع کند یکی از آنها را پس شوهری که معتق باشد و زن پسری یا برادری باشد چه
 درین صورت شوهر شوهری میراث میرد و اما معتق بدون میراث میبرد و ششم آنکه دو سبب
 جمع شوند در شخصی که یکی مانع باشد دیگری از میراث بردن چون امام برگاه غلامی که از
 کرده باشد میرد چه بولای عتق میراث از آن غلام میرد نه بولای امامت فصل دوم در
 بیان تقضیل سهام مفروضه و صاحبان مفروضه آنکه فروض از قرآن مجید بر شش قسم است
 قسم اول نصف و آن نصیب قوم است اول نصیب شوهر برگاه میت فرزند و فرزند زنا و
 نه فرزند باشد نصیب یک نفر برگاه با او پس اگر نباشد سوم نصیب یک نفر بر بزرگی
 مانعی یا پدری یا بعد از او پدر یا مادر برگاه بر سر نباشد قسم دوم ربع و آن نصیب قوم

و میشود باز بصنا جلد فرض چنانچه مذکور خواهد شد و در بر شوهر برگاه میراث خواری
 او نباشد خلافت اصح است که برود و میشود و در بر زن نیز خلافت اصح است که در
 نباشد و چنانچه مذکور شد خواه در غیبت امام خواهد و حضور امام برگاه میراث خواری
 نباشد و اگر در وراثتی چند امری یا نسبی که با او میراث میرد جمعی از بهر میراث میرد و
 یکی از آن مانع دیگری باشد بهر میراث نمیرد و آن بر پشت وجه است اول شخصی و دوم
 نسبی جمعی میشود و میراث میرد چون عم که خال باشد و عم که در شخصی زیاد از دو امر
 جمعی شود که بهر میراث میرد چون پسر عم که پسر پسر خال باشد که پسر دختر خاله باشد که پسر
 و دختر عم باشد سوم آنکه در شخصی دو امر نسبی جمعی شود که یکی از آنها مانع دیگری کند یکی از میراث میرد
 چون برادر غنی که پسر عم باشد بر بزرگاری میراث میرد و چهارم آنکه نسبی سببی در یک شخص
 جمعی شود که یکی مانع دیگری نباشد اما غیر اینها یکی از آنها مانع باشد چون شوهری که پسر
 عم یا پسر و زن را برادری یا پسر برادری باشد چه درین صورت برادری یا پسر برادری
 عم را مانع اند از میراث بردن پس نصف میراث پسر عم از شوهر است و نصف از برادر پسر
 پسر عم که در شخصی دو نسب جمعی شوند و یک نسب در شخصی چون دو پسر عم که یکی از ایشان
 پسر خال نیز باشد چه یکی ازین دو بهر دو نسب میرد و آن دیگری یک نسب ششم آنکه یک
 شخص دو سبب جمعی شود که هر یک مانع دیگری نباشد بهر دو میراث میرد چون شوهری که
 معتق باشد یا ضامن جریه باشد ششم آنکه دو سبب در یک شخص باشد و در شخص دیگر
 نسبی که مانع کند یکی از آنها را پس شوهری که معتق باشد و زن پسری یا برادری باشد چه
 درین صورت شوهر شوهری میراث میرد و اما معتق بدون میراث میبرد و ششم آنکه دو سبب
 جمع شوند در شخصی که یکی مانع باشد دیگری از میراث بردن چون امام برگاه غلامی که از
 کرده باشد میرد چه بولای عتق میراث از آن غلام میرد نه بولای امامت فصل دوم در
 بیان تقضیل سهام مفروضه و صاحبان مفروضه آنکه فروض از قرآن مجید بر شش قسم است
 قسم اول نصف و آن نصیب قوم است اول نصیب شوهر برگاه میت فرزند و فرزند زنا و
 نه فرزند باشد نصیب یک نفر برگاه با او پس اگر نباشد سوم نصیب یک نفر بر بزرگی
 مانعی یا پدری یا بعد از او پدر یا مادر برگاه بر سر نباشد قسم دوم ربع و آن نصیب قوم

جمع شدن ربع به ربع چه ربع فريضه شو برست با فرزند و فريضه زن است با عدم فرزند و دوم جمع شدن
 ربع با ثمن چه ربع فريضه زن است با عدم فرزند و ثمن فريضه اوست با وجود فرزند و سوم جمع شدن
 ثمن با ثمن چه ثمن فريضه زن است با وجود فريضه زن و ثمن فريضه اوست با عدم فرزند چهارم جمع
 شدن ثلثان با ثلثان پنجم جمع شدن ثلث با ثلث ششم جمع شدن ثلث و سدس چه ثلث فريضه
 مادر است با عدم فرزند و سدس فريضه اوست با وجود فرزند هفتم جمع شدن ثمن با ثمن مطلب
 چهارم در قواعد حسابی که در قسمت ترکیب استیلاج با آنها میشود و در آن دو فضلت فصل اول در
 بیان نسبتها که در میان سهام و رقم و عدد ایشان بهم رسد بدانکه نسبتهای که در میان عدوهای غیر
 واحد ممکن است که بهم رسد بر چهار قسم است قسم اول تامل که دو عدد مثل یکدیگر باشند قسم دوم تدخل
 و آن چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون آن عدد اکثر ببیند از عدد و مرتبه یا چند مرتبه
 عدد اکثر را فانی سازد و می باید که عدد اقل از نصف عدد اکثر بیشتر نباشد چون سه و شش
 و این قسم را اشتغال گویند قسم سیم توافق و آن چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که
 عدد اقل را چون از عدد اکثر را ببیند از عدد اکثر را فانی سازد اما عددی تاملت غیر از
 ایشان هر دو را فانی می سازد و این عدد ثالث محسب کسری باشد که آن عدد و در آن
 موافق اند چون چهار و شش که هر دو شریکند در عدد دو که مخرج نصف است که هر دو را فانی می سازد
 و کجایی است که تقابلی که عدد فريضه متبادلان است و اتفاقاً بمنی اعم میگویند زیرا که البته متبادلان
 در کسری موافق هستند و این امیان رؤس سهام اعتبار میکنند چنانچه زود باشد که در مسائل انکسار
 مذکور شود قسم چهارم تباین و آن چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که اقل اکثر را فانی سازد و عدد
 ثالث غیر از واحد نیز ایشان را فانی نکند چون سه و پنج فصل و سوم در بیان کسرها نیکه در
 فريضه باشد و خارج مشترک آنها بدانکه کسری است که واحدی را با اجزای معینه
 قسمت می کنند و تمام آن اجزا را مخدج گویند و بعضی از آن اجزا را کسر و کسریز بر پنج
 قسم است اول کسر هر چون ثلث مقدم کسر مکرر چون ثلثان سیم کسر مصنف
 متحد چون نصف ثلث چهارم کسر مصنف مقدم چون نصف سدس ربع پنجم
 کسریز به کسریز ثلث و ربع و مخراج کسر مفرد اقل عددیست که آن کسر از دو مخدج
 بر یک آید پس مخرج نصف دو است مخدج ثلث و ثلثان سه است و مخرج ربع چهار

در قواعد حسابی

در قواعد حسابی

در قواعد حسابی

در قواعد حسابی

است و خرج ثلث است و خرج سدس شش است پس تخارج فروض استیج است و
 که مضاف حاصل ضرب خرج مضاف است در خرج مضاف الیه مثلاً خرج ثلث ثلث است و چهار
 و خرج نصف سدس ربع چهل و هشت است و خرج کسر معطوف ثباتی حاصل ضرب خرج کسر
 معطوف در خرج کسر معطوف علیه اگر سیانه ایشان تباین باشد چون ثلث و ثلث که خرج ایشان
 بیت و چهار است و اگر توافقی باشد حاصل ضرب خرج کسر معطوف است و جز و وفق خرج
 کسر معطوف علیه چون ربع و سدس که خرج ایشان دوازده است و اگر تداخل باشد اکتفا با کسر
 از دو خرج مفروض آنها باید کرد چون ربع و ثلث که خرج ایشان هشت است و قاعده خرج کسر
 معطوف ثلثی با بیشتر آن است که نظر کنی و نسبت میان خرج کسر معطوف ثباتی و ثلث پس
 اگر تباین باشد ضرب کنی حاصل ضرب خرج هر سه است و اگر توافقی باشد در جز و وفق ضرب
 کنی و حاصل ضرب پنج هشت است و اگر تداخل باشد اکتفا کنی با کسر چنانچه مذکور شد پس تخارج فروض
 سته بیت و چهار است زیرا که میان خرج نصف که دو است و خرج ثلث و ثلث که نه است چنان
 بود و ضرب کنی و در آورده نظر کردیم میان شش و چهار چون توافقی بود نصف نصف احدی بود و یک
 ضرب کردیم دوازده شد و نظر کردیم سیانه دوازده و هشت نیز توافقی بود و ربع بود و ربع با حد همارا
 در و یکری ضرب کردیم بیت و چهار شد و چون میان بیت و چهار و شش تداخل بود اکتفا به بیت
 و چهار کردیم مطلب پنجم در بیان دهن نصیب بر و اثمی از ترکیب حساب آن بر پنج طریقتی است
 اول آنکه در میان رتبه صاحب شکر نباشد و همه در یک رتبه باشند و عدد رؤس ایشان سهام
 ایشان خود سه برابر دو اگر دختران با ایشان جمع شوند هر سه و دختر ترا مثل سه حساب کنند و بر
 قسمت کنند و اگر در میان رتبه صاحب فروض باشد طلب عدوی باید کرد که سهام مفروضه صاحبان
 مفروض او شده باشد و قسمت باید کرد بر ایشان تر که بیت نسبت سهام و رتبه بر قسمت سهام اول
 آنکه تر که بقدر سهام و رتبه باشد آن بر چند وجه است اول آنکه منقسم باشد بر ثلثی آنکه کسری باشد
 مثل آنکه شخصی میر و پدر و مادری و چهار دختر داشته باشد و اقل عدد سهام
 سدس دارد و شش است سدان او که دو است و پدر و مادر و مقسقات است چهار
 باقی پنج بار و دختر دوم آنکه منقسم باشد چه خالی از آن هیکل که یک و یک و یک و یک
 درین صورت اگر میان رؤس سهام ایشان تباین باشد ضرب باید کرد و عدد رؤس

تقسیم

نصف در ربع و پنج
چهل ضرب

در پنج
واری

در شش
واری

اصل فرضیه مثل آنکه فرض می شود در هر یک از این سه فرضیه شش و دوازده و چهار سهم باشد و در هر یک از این سه فرضیه شش و دوازده و چهار سهم باشد
 چون برایشان منکسر میان سه سهم و عدد رؤس ایشان تباین است ضرب باید کرد سه با دوازده شش مجده
 میشود پس بدو دوازده شش سهم میرود و هر دوازده سهم و اگر میان عدد رؤس سه سهم توافق باشد
 جزو دفعی عدد رؤس آن جزو دفعی سه سهم را در اصل فرضیه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی میرود و پدر و مادر
 و شش و شش داشته باشد حصه پدر و مادر دو سهم می شود و حصه شش و شش چهار سهم و میان چهار و
 شش توافق نصف است نصف عدد رؤس ایشان را که سه است در اصل فرضیه ضرب باید کرد
 مجده می شود و شش سهم از پدر و مادر است و هر یک از دختران او دو سهم می رسد و اگر بخواهد از
 یکفرقه منکسر باشد پس خالی از آن نیست که انکسار متفرق جمع فرق است یا بعضی مخصوص دون بعضی است
 و بر بر تقدیر اگر میان رؤس هر فرقه منکسر و سه سهم ایشان توافق باشد و باید کرد رؤس ایشان را بجزو
 دفعی و اگر میان رؤس سه سهم ایشان توافق نیست بحال خود باید که شش و اگر میان رؤس سه سهم بعضی
 از فرق توافق باشد و میان رؤس سه سهم بعضی از ایشان توافق نباشد رو کند رؤس متوافقین ایشان
 را بجزو دفعی و آنچه میان ایشان توافق نباشد بر حال خود بگذارد نگاه نظر کنند میان عدد رؤس
 جمع فرق پس اگر میان ایشان تماثل باشد ضرب باید کرد یکی از ایشان را در اصل فرضیه و اگر
 تماثل باشد اکتفا بکثر ایشان باید کرد و اگر توافق باشد جزو دفعی فرق را در عدد رؤس فرقه
 دیگر ضرب باید کرد و حاصل را در دفعی فرق ثانی و همچنین بر چند فرق که باشد و اگر تباین باشد
 ضرب باید کرد عدد رؤس هر فرقه را در عدد رؤس فرقه دیگر و حاصل را در عدد فرق ثانی و همچنین
 بر فرق که باشد و بعد از اتمام نظر و آنچه مذکور شد ظاهر میشود که مسأله ای که بر انکسار سه سهم جزو شده و اگر باشد
 بیت چهار است و دوازده صورت آنها که انکسار متفرق جمع فرق است و امهات مسأله انکسار
 درین رساله مذکور میگردد و اول آنکه میان سه سهم جمع فرق و عدد رؤس ایشان توافق باشد و میان رؤس
 جمع فرق تماثل باشد و رؤس هر فرقه را بجزو دفعی رو باید کرد و عدد رؤس یک فرقه را در اصل فرضیه
 باید زد و مثل آنکه شخصی میرود و شش زن و بیست و دو خواهر و مادر می رود و خواهر پدری داشته باشد
 اصل فرضیه ایشان دوازده سهم است سه سهم نصیب شش زن است و چهار سهم نصیب خواهران
 مادر است و اگر از آن پدری و چون میان سه سهم زوجهات و سه سهم ایشان توافق نباشد
 یعنی اگر خود رو کردیم رؤس ایشان ایش که دو سهم و میان سه سهم خواهران مادر می رؤس ایشان

و در هر یک از این سه فرضیه شش و دوازده و چهار سهم باشد

یک سهم و حصه هر یک از خواهران پدری و سهم شد پنج که میانہ رؤس سهام جمع فرق توافق باشد و میانہ
 رؤس ایشان تداخل باشد همان رؤس بفرقه را در اصل فریضه ضرب باید زد مثل آنکه شخصی ببرد و سهم
 زن و شش ببرد داشته باشد اصل فریضه ایشان است سهم است یک سهم حصه زمان میان آن و
 رؤس ایشان تباین است و بیعت سهم حصه پسران و میان آنها تباین است و چون بیان هر دو فرقه
 تداخل بود آنکس باشد شش کردیم و شش را در اصل فریضه زدیم اصل و بیعت سهم شد حصه هر یک از زنان
 و سهم و حصه هر یک از پسران بیعت سهم ششم آنکه میانہ رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد
 و میانہ رؤس و سهام بعضی از فرق توافق نباشد و میانہ رؤس اصل باشد رؤس آن بعضی را که
 با سهام ایشان موافق اند بجز و وفق رو باید کرد و اکثر را در اصل فریضه ضرب باید زد مثل آنکه شخصی ببرد
 چهار زن و شش برادر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان چهار سهم است حصه زنان یک سهم است
 و حصه برادران سه سهم شد و چون میانہ ایشان توافق نباشد بود یعنی اعم رو کرده اند رؤس ایشان را
 که دو است و چون میانہ دو و چهار تداخل بود چهار را در اصل فریضه ضرب کردیم شانزده شد حصه
 زنان چهار سهم است و حصه هر یک از برادران پدری دو سهم بیعت آنکه میانہ جمع رؤس و سهام
 توافق یعنی اعم باشد و میانہ رؤس ایشان توافق باشد رؤس ایشان را بجز و وفق رو باید کرد و جزو
 رؤس فرقه را در فرقه دیگر ضرب باید کرد و حاصل را در وفق فرقه ثالثه و حاصل را در اصل فریضه ضرب باید
 کرد مثل آنکه شخصی ببرد و دوازده زن بیست و چهار خواهر مادر و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه
 ایشان دوازده سهم است حصه زنان سه سهم است چون میانہ رؤس و سهام ایشان توافق یعنی اعم بود
 کردیم رؤس ایشان را بیست یعنی چهار و حصه خواهران مادر و چهار سهم بود میانہ رؤس و سهام ایشان
 توافق برنج بود و کردیم رؤس ایشان را برنج یعنی شش و حصه خواهران پدری پنج بود میانہ رؤس
 و سهام توافق پنج بود و کردیم رؤس ایشان را پنج یعنی ده و چون میانہ رؤس فرقه اولی و ثانیه توافق
 بنصف بود ضرب کردیم ده را در شش و دوازده شد و میانہ حاصل رؤس فرقه ثالثه توافق بود بنصف فر
 کردیم حاصل را در پنج شش حاصل شد آنکه شش را در اصل فریضه که دوازده بود ضرب کردیم بنصف
 سهم شد حصه زنان صد و شصت و سهم شد و حصه خواهران مادر و بیست و چهل سهم شد
 و حصه خواهران پدری صد سهم باشد بیعت آنکه میانہ رؤس و سهام جمع فرق توافق نباشد
 و میانہ رؤس ایشان توافق باشد جز و وفق فرقه اولی و فرقه ثانیه ضرب باید کرد و حاصل

فریضه
 رؤس و سهام
 زن و شش

فریضه
 چهار زن و شش

فریضه
 دوازده زن و شش
 برنج
 خواهران مادر و پنج
 خواهران پدری

رو
 رو
 م

در اصل فرضیه مثل آنکه شخصی بمیر و چهار زن دوازده خواهر پداری داشته باشد اصل فرضیه ایشان چهار
سهیم است حصه زنان یک سهیم حصه برادران پداری سهیم و چون میان رؤس ایشان توافق تصفیه بود
و کردیم رؤس ایشان را به نصف دوازده ضرب کردیم ثبوت را در چهار ضرب کردیم ثبات
شد حصه زنان ثبوت شد و حصه برادران پداری ثبوت شد و ثبوت آنکه میان رؤس بعضی از فرق و سهام ایشان توافق باشد
و میان سهام رؤس بعضی توافق باشد و رؤس ایشان توافق باشد رؤس آن بعضی که توافق است میان سهام
و رؤس ایشان را باید کرد و توافق ضرب باید کرد و فرق اولی از فرق ثانیه و حاصل را در اصل فرضیه ایشان
مثل آنکه شخصی بمیر و شش زن دوازده خواهر پداری داشته باشد اصل فرضیه ایشان چهار است حصه زنان
سهیم است و حصه خواهران پداری سهیم است و میان سهام رؤس ایشان توافق ثبوت است بعضی اعم و کردیم
و رؤس ایشان را ثبوت که چهار است و چون میان رؤس هر دو فرق توافق تصفیه بود و در چهار ضرب
حاصل را که دوازده است در چهار اصل فرضیه زدیم چهل و هشت سهیم شد حصه زنان دوازده سهیم شد و حصه
برادران پداری سهیم شد و ثبوت آنکه میان سهام رؤس جمیع توافق باشد و میان رؤس آنها تایین باشد و رؤس آنها
بهم توافق بود باید کرد و ضرب باید کرد و رؤس هر فرق را در دیگری و حاصل را در عدد فرق ثانیه و حاصل را در
اصل فرضیه مثل آنکه شخصی بمیر و شش زن دوازده خواهر پداری داشته باشد اصل
فرضیه ایشان دوازده سهیم است سهیم حصه زنان و چون میان رؤس و سهام ایشان توافق ثبوت بود
بعضی اعم و کردیم رؤس ایشان را ثبوت که دوازده است و حصه خواهران پداری که چهار است و چون میان
رؤس و سهام ایشان توافق بود و کردیم رؤس ایشان را بر بیع یعنی سه حصه خواهران پداری بیع
است و چون میان رؤس و سهام ایشان توافق بود و کردیم رؤس ایشان را بیع انگاه و دوازده
ضرب کردیم حاصل را در بیع ضرب کردیم و حاصل را در دوازده که اصل فرضیه است زدیم بیست و هشت
حاصل شد حصه زنان نو سهیم شد و حصه خواهران پداری بیست و هشت و حصه خواهران پداری بیست و هشت
شد یا زدیم آنکه میان رؤس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میان رؤس جمیع فرق تایین باشد رؤس
هر فرق را در دیگری ضرب باید کرد و حاصل را در عدد رؤس فرق ثانیه و حاصل را در اصل فرضیه مثل آنکه شخصی
بمیر و دوازده خواهر پداری و هفت خواهر پداری داشته باشد اصل فرضیه ایشان دوازده سهیم
حصه زنان سهیم است و حصه خواهران پداری چهار سهیم است که حصه خواهران پداری بیع
است و میان سهام رؤس و جمیع فرق توافق نبود پس ضرب کردیم دوازده بیع

و حاصل آنرا در وقت محصل را در فصل فرضیه بقصد و چنانچه سهم می شود حصه زمان و دیت و سهم
 میشود و حصه خواهران مادی و دیت و شش و سهم میشود و حصه خواهران پدری سیصد و
 پنجاه سهم میشود و دوازدهم آنکه میانۀ رؤس سهام بعضی از فرق موافقت باشد و میانۀ رؤس
 و سهام بعضی توافق نباشد و میانۀ رؤس جمیع فرق تباین باشد رؤس متوافقین مجزوف و
 رو باید کرد و رؤس غیر متوافقین ضرب باید کرد و حاصل را در فرقه ثالثه و حاصل را در فصل
 فرضیه مثل آنکه شخصی نگیرد و چهار زن و شش خواهر مادی و دیت و شش خواهر پدری و شش خواهر
 فرضیه ایشان دوازده است حصه زمان سهم و حصه خواهران درمی چهار سهم و حصه خواهران
 پدری پنج سهم چون میانۀ رؤس خواهران درمی سهام ایشان توافق نباشد بود و در دیم
 رؤس ایشان را نصف که سه باشد و چون میانۀ رؤس جمیع فرق تباین بود ضرب کردیم چهار
 را در سه و حاصل آنرا در وقت محصل در فصل فرضیه بیکه در وقت سهم حاصل شد حصه زمان
 و دیت و پنجاه و سهم شد و حصه خواهران مادی سیصد و سی و شش سهم و حصه خواهران پدری
 چهار صد و دیت سهم میشود و دهم آنکه ترکه زیاده باشد بر سهام مفروضه صاحبان فروض
 پس زیاده را باید کرد بر صاحبان فروض ای زوجه که اصح است که بر او روین شود و در زوج
 اختلاف اصح است که در می شود چنانچه مذکور شد و سواهی را در با حاجب بخلاف مذمت بنیان
 که ایشان می گویند که آنچه از حصه صاحبان فروض بایده میماند از خویشان پدریست و این را
 تقصیب می گویند و تقصیبش شیعه باطلست و از عادت فقهای امامیه است که هرگاه ترکه زیاده
 از فروض صاحبان فروض باشد اول قسمت فرض ایشان می کنند آنکه تمام ترکه بر ایشان رومی
 کنند و حضرت سلطان المحققین بر آن المحدثین نصیر المله و آئین محمدی قدس اندر سه و در ساله
 بیات خویش بیکه قسمت می کنند بر صاحبان فروض و طریقه سلطان المحققین با وجود آنکه آنحضرت در
 احادیث المله محمد بن زید مذکور است چنانچه در روایت صحیح محمد بن مسلم آنحضرت امام محمد باقر و وارثان
 آن حضرت امام محمد باقر و صحیفه میراثی که بظلم مبارک حضرت امیر المومنین بود و الهامی حضرت رسالت
 بمن نمود و بخاند نوشته بود که شخصی مرده بود و او دوتری و مادر می داشته حصه دختر نصف است و حصه
 مادر یکسوم است باید کرد و چهار سهم پس سه حصه لعلق نذر تره و دو حصه با در لعلق دارد و همچنین
 بر مسلم نقل کرده که دیدم در آن صحیفه که بظلم حضرت امیر المومنین بود و الهامی

فرضیه
 چهار زن و شش خواهر
 شش
 سهم
 دیت
 سهم

حضرت رسالت پنجم حکم نوشته بود که مردی فوت شد و دختری و پدربی مادری داشته حصه دختر
 نصف است سهم و حصه بر یک از پدر و مادر و یک سهم قسمت باید کرد مال او بر پنج حصه آن تلقین
 بدختر و او و حصه آن تلقین پدر و مادر و فصل جمیع مسائل که متعلق بر دو صاحبان فروض است
 در طبقه اولی و طبقه ثانی نزد جماعتی از مجتهدین که در طبقه ثانی و راجحان سیدانند یازده قسم است
 اول آنکه شخصی مرده باشد و دختری و یکی از پدر و مادر داشته باشد بطریق سلطان الحقیقین فریضه او
 از چهار سهم منقسم میشود و دوم آنکه شخصی مرده باشد و دختری و پدربی مادری داشته باشد اصل
 فریضه ایشان از پنج سهم منقسم میشود و سوم آنکه شخصی بمرد و سه دختر داشته باشد یا بیشتر و یکی از پدر یا مادر
 داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم میشود چهارم آنکه زنی مرده باشد و دختری
 یکی از پدر و مادر و نه دختری داشته باشد اصل فریضه ایشان از شانزده منقسم میشود پنجم آنکه مردی
 مرده باشد و دختری و یکی از پدر و مادر و زنی داشته باشد اصل فریضه ایشان از سی و دو
 سهم منقسم میشود و ششم آنکه مردی مرده باشد و دختری و پدربی و مادر و زنی داشته باشد اصل
 فریضه ایشان از چهل سهم منقسم میشود و هفتم آنکه شخصی مرد باشد و دو دختر یا بیشتر و یکی از پدر و مادر
 و زنی داشته باشد اصل فریضه ایشان از چهل سهم منقسم میشود و هشتم آنکه شخصی بمرد و یک دختر
 مادری و یکخواهر پدربی داشته باشد اصل فریضه ایشان از چهار سهم منقسم میشود و نهم آنکه شخصی
 مرده باشد و یکخواهر مادری و دوخواهر پدربی یا بیشتر داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم
 و دهم آنکه شخصی مرده باشد و دوخواهر مادری یا بیشتر و یکخواهر پدربی داشته باشد اصل فریضه
 ایشان از پنج سهم است یازدهم آنکه شخصی بمرد و یکخواهر مادری و یکخواهر پدربی و زنی داشته باشد
 اصل فریضه ایشان شانزده سهم است و اگر درین یازده صورت اصل فریضه برایشان صحیح منقسم
 نشود رعایت نسبتها بیکدر سابق مذکور شد باید کرد تا منقسم شود برایشان و درین صورت سهم است
 و آنحالی که آنچه از فروض صاحبان فروض نیاده می شود بر پنج قسم منقسم میگردد و مثل آنکه شخصی بمرد
 و دختری و پدربی و مادری داشته باشد اصل فریضه ایشان شش سهم است و دو سهم تلقین پدر
 و مادر و سه سهم تلقین بدختر و دو سهم برایشان رد میشود پنج سهم و دوم رد را بجمعی آن چنانست که
 تمام چهار سهم منقسم میشود مثل آنکه شخصی بمرد و جماعت مذکوره و دو برادر یا یک برادر و دوخواهر یا خواهر
 پدربی و مادری یا پدربی داشته باشد چه درین صورت بر مادر رد میشود بلکه تمام مسابان در خیر

باز در
 بعضی
 از
 این
 موارد
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است
 باید
 در
 این
 موارد
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است
 باید
 در
 این
 موارد
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است
 باید

و پدر چهار سهم منقسم می شود و بعضی از جهت پدرین صورت نیز بر پنج حصه منقسم می کنند و حصه مادر را
 به پدر می دهند پس ایشان را در یک قسمت قسم سوم آنکه ترک ناقص باشد از سهام صاحبان من
 و سبب آن دو امر است اول اخل شدن شوهرش آنکه زنی میرود و دختری و پدری و مادری و شوهر
 داشته باشد اصل فرضیه ایشان دو ازده است و چهار سهم حصه پدر و مادر است و سه سهم
 شوهر است و پنج سهم باقی مانده و سهام مفروضه دخترش است چون اینجا شوهر داخل باشد حصه او داخل
 شد و نقص بر او افتاده و هر جا که در ترک نقص واقع شود بر پدر و دختران و خواهران پدر مادر
 یا پدر است خلاف مرستیان آنکه ایشان بر فرضیه زیاده میکنند تا نقص بر کسی واقع نشود و این را
 عمل می گویند و حول در مذبح حق نامیه باطلست و دوم داخل شدن آن مثل آنکه شخصی میرود و شوهر
 مادری و یک یا پدری و مادری یا پدری و زنی داشته باشد اصل فرضیه ایشان دو ازده است و
 آنکه چهار سهم خواهران مادری و پنج آن که سه سهم است حصه زن است و باقی پنج سهم خواهر پدر مادر
 یا پدر است و سهام مفروضه ایشان شش باشد اینجا نقص بر واقع میشود طریق دوم آنکه نسبت و پدر
 سهام بر و ارثی را از فرضیه پس آن نسبت از ترک میگیرند و این نزدیکیت بفهم هرگاه نسبت واضح باشد
 مثل آنکه شخصی میرود و زنی پدری و مادری یا مادری یا مادری را حاجب نباشد چه فرضیه زیاده و یا زده سهم
 منقسم میشود و زن یک ترک که سه است میرود و مادر ثلث ترک که میرود که چهار است و باقی که پنج است ربع
 و سدس ترک است بدین متعلق است و گاه است که نسبت و انح و آسان نشود مگر بضرر مثل آنکه ترک
 پنج و دینار باشد و ورثه جماعت مذکور باشند چه محتاج است که ضرب کنند پنج را در عدد سهام مفروضه
 تا نسبت حاصل شود پس بر دیناری را دو ازده جزو باید کرد تا منقسم شود پس سه را پانزده جزو میرسد
 که دینار و ربع و دینار باشد و مادر زبیت جزو میرسد که یک دینار و دو ثلث و دینار باشد و پدر را
 بیت و پنج جزو میرسد که دو دینار و نصف بدین دینار باشد طریق سوم آنکه قسمت کنند ترک را بر
 فرضیه پس خارج قسمت را بجز بکنند و سهام هر یک آنچه بهم رسد نصیب هر یک باشد و این نیز دیک
 بفهم است چه قسمت درین صورت سهل است چون فرضیه مذکوره و ترک شش و دینار باشد و بعد
 از قسمت بر دو ازده سهم هر یک سهم را نصف دینار میرسد پس ضرب کنند نصف دینار
 را در چهارم زوجه که سه است یک دینار و نصف سهم میرسد و نصف دینار را در سهام مادر
 که چهار است ضرب کنند و دینار شود و نصف دینار را در سهام پدر که پنج است

در هر دو ازده است باقی را تا دوازده و پنج و در هر دو ازده است

از این که میگویند که اگر یک پیمانه برده اند بیرون خوار زنده ایشان میرسد و اگر یکی از ایشان
خوار زنده باشد مال کسی که میراث خوار ندارد و کسی میرسد که با او عرق شده باشد و از او برتر زنده
او بر سر فضل و موم در میراث خشتی یعنی کسی که فرج مردان هم فرج داشته باشد و قاعد
در خشتی حال او چنانست که بگوید که بول از کدام فرج بیشتر بیرون می آید حکم بر آن کند
و اگر از هر دو یکدفعه بیرون می آید بپسند که از کدام آخر منقطع شود و بعضی از مجتهدین گفته
اند که حکم کسی کند که اول منقطع شود و اگر بر دو در ابتدا و انقطاع مساوی باشند در
صورت خشتی مشکل است در حکم او میان مجتهدین خلافت بعضی گفته اند که بپسندای او باشد
پس اگر چه به ضلع داشته باشد زشت و اگر چه داشته باشد باین طریق که نه ضلع
از جانب رست او باشد و پشت از جانب چپ او مرد است و بعضی گفته اند که قرعه بزد
و بعضی گفته اند که اگر علامتی داشته باشد از لحیه یا از گول یا از خض یا از حجام یا از
عمل کنند و اگر اینها نباشد میراث مرد با و دهند و مشهور در میراث او پشت که نصف میراث
مرد و نصف میراث زن میگیرند و باید که بر تقدیر ذکر شود و تقسیم سازند که بر تقدیر انوثه بر تقدیر
انگاه صرف کنند یکی را در دیگری و بقیه باین یا در جز و وقت در توافق یا در اکثر یا در تداخل محال
در دو مرتبه یا با تضعیف کند حاصل انگاه هر وارثی را نصف آنچه حاصل میشود و در هر
برند پس که است پسری و دختر خشتی بگذار و فرضیه ایشان از جهل سهم منقسم میشود و فرضیه ذکر
نخ است و انوثه چهار و چهار در پنج ضرب کردیم بیت میشود و بیت را در و ضرب کردیم حاصل
حصه و بر تقدیر ذکر شود خشتی شانزده میشود و حصه و بر تقدیر انوثه خشتی بیت میشود و
بر دو حصه میشود و حصه خشتی سیزده میشود زیرا که حصه و بر تقدیر ذکر شود شانزده است و بر تقدیر
انوثه ده و حصه و دختر نه میشود زیرا که حصه و بر تقدیر ذکر شود خشتی بیست میشود و بر تقدیر انوثه
دو ده میشود و اگر در صورت مذکور شویم باز آن چنانست که خرج نصیب ایشان از فرضیه ضرب
کرد و نصیب از سهم و آن را در کاه تقسیم یافتیم باید کرد و جهل سهم را سهم اکثر شویم با و
از زن باشد و اگر چه شود باید زد و ما و خشتی فرضیه ذکر شود شش است و فرضیه انوثه پنج است
و حاصل پنج و شش بیست و هر کاه در و ضرب کردیم شش میشود و پدر و بیست
و میراث بیست نصیب ایشان بر تقدیر ذکر شود بیست است و بر تقدیر انوثه بیست و چهار

عبارت است که اگر یک پیمانه برده اند بیرون خوار زنده ایشان میرسد و اگر یکی از ایشان
خوار زنده باشد مال کسی که میراث خوار ندارد و کسی میرسد که با او عرق شده باشد و از او برتر زنده
او بر سر فضل و موم در میراث خشتی یعنی کسی که فرج مردان هم فرج داشته باشد و قاعد
در خشتی حال او چنانست که بگوید که بول از کدام فرج بیشتر بیرون می آید حکم بر آن کند
و اگر از هر دو یکدفعه بیرون می آید بپسند که از کدام آخر منقطع شود و بعضی از مجتهدین گفته
اند که حکم کسی کند که اول منقطع شود و اگر بر دو در ابتدا و انقطاع مساوی باشند در
صورت خشتی مشکل است در حکم او میان مجتهدین خلافت بعضی گفته اند که بپسندای او باشد
پس اگر چه به ضلع داشته باشد زشت و اگر چه داشته باشد باین طریق که نه ضلع
از جانب رست او باشد و پشت از جانب چپ او مرد است و بعضی گفته اند که قرعه بزد
و بعضی گفته اند که اگر علامتی داشته باشد از لحیه یا از گول یا از خض یا از حجام یا از
عمل کنند و اگر اینها نباشد میراث مرد با و دهند و مشهور در میراث او پشت که نصف میراث
مرد و نصف میراث زن میگیرند و باید که بر تقدیر ذکر شود و تقسیم سازند که بر تقدیر انوثه بر تقدیر
انگاه صرف کنند یکی را در دیگری و بقیه باین یا در جز و وقت در توافق یا در اکثر یا در تداخل محال
در دو مرتبه یا با تضعیف کند حاصل انگاه هر وارثی را نصف آنچه حاصل میشود و در هر
برند پس که است پسری و دختر خشتی بگذار و فرضیه ایشان از جهل سهم منقسم میشود و فرضیه ذکر
نخ است و انوثه چهار و چهار در پنج ضرب کردیم بیت میشود و بیت را در و ضرب کردیم حاصل
حصه و بر تقدیر ذکر شود خشتی شانزده میشود و حصه و بر تقدیر انوثه خشتی بیت میشود و
بر دو حصه میشود و حصه خشتی سیزده میشود زیرا که حصه و بر تقدیر ذکر شود شانزده است و بر تقدیر
انوثه ده و حصه و دختر نه میشود زیرا که حصه و بر تقدیر ذکر شود خشتی بیست میشود و بر تقدیر انوثه
دو ده میشود و اگر در صورت مذکور شویم باز آن چنانست که خرج نصیب ایشان از فرضیه ضرب
کرد و نصیب از سهم و آن را در کاه تقسیم یافتیم باید کرد و جهل سهم را سهم اکثر شویم با و
از زن باشد و اگر چه شود باید زد و ما و خشتی فرضیه ذکر شود شش است و فرضیه انوثه پنج است
و حاصل پنج و شش بیست و هر کاه در و ضرب کردیم شش میشود و پدر و بیست
و میراث بیست نصیب ایشان بر تقدیر ذکر شود بیست است و بر تقدیر انوثه بیست و چهار

مال غیر است بدو و در وقت بیعت هرگاه پیش از بدو مال از حرز یا بعد از بدو مال از حرز پیش
از آنکه با کمال عرض کند و حال قطع او کند مال آن شود به یا بیدار یا بخیر بدین نیم لکه تقویم طلیعت
باشد پس اگر تو به طلیعت باشد قطع نیست که تمام مال در زویده مال محترم باشد پس در زویدین محرم
با کشتن تو که با طلیعت باشد و مالک را چه از جود مستر باشد لیکن درین صورت غارت آن است
جود و باید کشید و اگر سگی را که قیمت آن ربع مثقال باشد بدزد و در آن میانه مجتهدین خلافت
از قرب است که سب قطع میشود و اگر آلات لهو چون طبله ریاضت طلا و نقره را بدزد و بقصد
تکلیف قطع نیست و اگر قصد دزدیدن بر دارد و قیمت آن ربع دینار باشد در آن خلافت و
از قرب است که قطع نیست و اگر مال کاغذی را بدزد و باعث قطع میشود و اگر مال جود را که نشتر
و سر باشد بدزد و باعث قطع میشود یا زویم الیک کل مال از حرز بدزد و در هر دو جزو جاییست که
بواسطه یکدیگر اشتق در آن یکدیگر منقطع است بابت تفاوت اموال است پس حرز زو جود هر چند وقت
با قتل و دکان در سبب جهت متاع و غیر آن خانه و یا غایت میوه حرز است و طایفه جهت چار و
و قریب گفتن و اگر در دکان کشتاد و چار باشد و صاحب دکان نگاهداریا اگر چیزی بدزد و موجب
قطع میشود یا نه میانه مجتهدین بین مسئله خلافت و درخت میوه حرز نیست پس اگر از درخت بدزد
قطع نیست و اگر در مسجد را بدزد یا چیزی از آلات مسقف او قطع نیست و اگر کفن از قبر بدزد
قطع نیست و آیا شکار است که قیمت آنها ربع مثقال باشد یا نه میانه مجتهدین خلافت است
و اگر غیر کفن چیزی با قیمت در تفرقه اند و کسی آن بدزد و قطع نیست و دزدیدن جامه خانه
کسی را که میانه مجتهدین خلافت و اگر چیزی را غیر از حرز چون صومعه و آسیاها و راهبها و سجده
بدزد و قطع نیست و اگر سرهم اند و در بدو مال از حرز منفرد باشد پس اگر یکی
حرز را بشکند و دیگری بیرون برود بر یکدیگر قطع نیست سیزدهم آنکه دزد متاع را بنقص میرون
بر و پس اگر چار وائی بار کند و بیرون آرد یا آنکه طفلی را همراه خود بر و او را بر و قطع
نیست چهاردهم آنکه زدن پنهانی بر وجه اگر بظاهر بد و بقر و غلبه یا غیر آن قطع نیست و دزد
مسلمان بود و دزد که زدن و میان بی شرط نیست پس اگر کاغذی یا بنده یا زنی یا کوری چیزی
بدزد و قطع نیست بعد از آنکه این مشرطیهای مذکور تحقق شود و اجابت بر دزد که آنچه
دزدیده باشد صاحب باز دزد یا مثل آن یا قیمت آن را با تلف و قطع کردن است و تلف

طایفه از حرز بدو و در وقت بیعت هرگاه پیش از بدو مال از حرز یا بعد از بدو مال از حرز پیش از آنکه با کمال عرض کند و حال قطع او کند مال آن شود به یا بیدار یا بخیر بدین نیم لکه تقویم طلیعت باشد پس اگر تو به طلیعت باشد قطع نیست که تمام مال در زویده مال محترم باشد پس در زویدین محرم با کشتن تو که با طلیعت باشد و مالک را چه از جود مستر باشد لیکن درین صورت غارت آن است جود و باید کشید و اگر سگی را که قیمت آن ربع مثقال باشد بدزد و در آن میانه مجتهدین خلافت از قرب است که سب قطع میشود و اگر آلات لهو چون طبله ریاضت طلا و نقره را بدزد و بقصد تکلیف قطع نیست و اگر قصد دزدیدن بر دارد و قیمت آن ربع دینار باشد در آن خلافت و از قرب است که قطع نیست و اگر مال کاغذی را بدزد و باعث قطع میشود و اگر مال جود را که نشتر و سر باشد بدزد و باعث قطع میشود یا زویم الیک کل مال از حرز بدزد و در هر دو جزو جاییست که بواسطه یکدیگر اشتق در آن یکدیگر منقطع است بابت تفاوت اموال است پس حرز زو جود هر چند وقت با قتل و دکان در سبب جهت متاع و غیر آن خانه و یا غایت میوه حرز است و طایفه جهت چار و و قریب گفتن و اگر در دکان کشتاد و چار باشد و صاحب دکان نگاهداریا اگر چیزی بدزد و موجب قطع میشود یا نه میانه مجتهدین بین مسئله خلافت و درخت میوه حرز نیست پس اگر از درخت بدزد قطع نیست و اگر در مسجد را بدزد یا چیزی از آلات مسقف او قطع نیست و اگر کفن از قبر بدزد قطع نیست و آیا شکار است که قیمت آنها ربع مثقال باشد یا نه میانه مجتهدین خلافت است و اگر غیر کفن چیزی با قیمت در تفرقه اند و کسی آن بدزد و قطع نیست و دزدیدن جامه خانه کسی را که میانه مجتهدین خلافت و اگر چیزی را غیر از حرز چون صومعه و آسیاها و راهبها و سجده بدزد و قطع نیست و اگر سرهم اند و در بدو مال از حرز منفرد باشد پس اگر یکی حرز را بشکند و دیگری بیرون برود بر یکدیگر قطع نیست سیزدهم آنکه دزد متاع را بنقص میرون بر و پس اگر چار وائی بار کند و بیرون آرد یا آنکه طفلی را همراه خود بر و او را بر و قطع نیست چهاردهم آنکه زدن پنهانی بر وجه اگر بظاهر بد و بقر و غلبه یا غیر آن قطع نیست و دزد مسلمان بود و دزد که زدن و میان بی شرط نیست پس اگر کاغذی یا بنده یا زنی یا کوری چیزی بدزد و قطع نیست بعد از آنکه این مشرطیهای مذکور تحقق شود و اجابت بر دزد که آنچه دزدیده باشد صاحب باز دزد یا مثل آن یا قیمت آن را با تلف و قطع کردن است و تلف

طایفه از حرز بدو و در وقت بیعت هرگاه پیش از بدو مال از حرز یا بعد از بدو مال از حرز پیش از آنکه با کمال عرض کند و حال قطع او کند مال آن شود به یا بیدار یا بخیر بدین نیم لکه تقویم طلیعت باشد پس اگر تو به طلیعت باشد قطع نیست که تمام مال در زویده مال محترم باشد پس در زویدین محرم با کشتن تو که با طلیعت باشد و مالک را چه از جود مستر باشد لیکن درین صورت غارت آن است جود و باید کشید و اگر سگی را که قیمت آن ربع مثقال باشد بدزد و در آن میانه مجتهدین خلافت از قرب است که سب قطع میشود و اگر آلات لهو چون طبله ریاضت طلا و نقره را بدزد و بقصد تکلیف قطع نیست و اگر قصد دزدیدن بر دارد و قیمت آن ربع دینار باشد در آن خلافت و از قرب است که قطع نیست و اگر مال کاغذی را بدزد و باعث قطع میشود و اگر مال جود را که نشتر و سر باشد بدزد و باعث قطع میشود یا زویم الیک کل مال از حرز بدزد و در هر دو جزو جاییست که بواسطه یکدیگر اشتق در آن یکدیگر منقطع است بابت تفاوت اموال است پس حرز زو جود هر چند وقت با قتل و دکان در سبب جهت متاع و غیر آن خانه و یا غایت میوه حرز است و طایفه جهت چار و و قریب گفتن و اگر در دکان کشتاد و چار باشد و صاحب دکان نگاهداریا اگر چیزی بدزد و موجب قطع میشود یا نه میانه مجتهدین بین مسئله خلافت و درخت میوه حرز نیست پس اگر از درخت بدزد قطع نیست و اگر در مسجد را بدزد یا چیزی از آلات مسقف او قطع نیست و اگر کفن از قبر بدزد قطع نیست و آیا شکار است که قیمت آنها ربع مثقال باشد یا نه میانه مجتهدین خلافت است و اگر غیر کفن چیزی با قیمت در تفرقه اند و کسی آن بدزد و قطع نیست و دزدیدن جامه خانه کسی را که میانه مجتهدین خلافت و اگر چیزی را غیر از حرز چون صومعه و آسیاها و راهبها و سجده بدزد و قطع نیست و اگر سرهم اند و در بدو مال از حرز منفرد باشد پس اگر یکی حرز را بشکند و دیگری بیرون برود بر یکدیگر قطع نیست سیزدهم آنکه دزد متاع را بنقص میرون بر و پس اگر چار وائی بار کند و بیرون آرد یا آنکه طفلی را همراه خود بر و او را بر و قطع نیست چهاردهم آنکه زدن پنهانی بر وجه اگر بظاهر بد و بقر و غلبه یا غیر آن قطع نیست و دزد مسلمان بود و دزد که زدن و میان بی شرط نیست پس اگر کاغذی یا بنده یا زنی یا کوری چیزی بدزد و قطع نیست بعد از آنکه این مشرطیهای مذکور تحقق شود و اجابت بر دزد که آنچه دزدیده باشد صاحب باز دزد یا مثل آن یا قیمت آن را با تلف و قطع کردن است و تلف

آمد و گردن را از زوید و یصباح و احد اوشت که حاکم شرع چهار ثبوت است
 نکشت دست راست او را برود و نکشت و شست او را گذارد و در مرتبه دوم پا
 چپ او را برید و عقب و عقب را بگذارد و در مرتبه سیم او را برید و در مرتبه چهارم او را
 از زوید کند مثل آنکه در جبهه چپ برید و او را حاکم می کند و در جبهه راست قطع و اگر
 دست راست و زوید از زویدی و پیش از قطع تلف نشود یا شل باشد دست چپ او را
 بوضع دست راست او را نمیتوان برید و سنت است که بعد از بریدن دست و پای جزو
 بروغن زیت داغ کنند فصل دوم در بیان قسم دوم از اقسام حد و دان بریدن دست
 است و پای چپ یا عکس آن کشتن و کشتن است و طواف در چپ میانه مجتهدین
 که امام میانه آنها غیر است یا بر ترتیب همه را بغض آورده و بعضی از مجتهدین بر ترتیب گفتند و همچنین
 خلافت در آنکه آیا زنده بکوبد باید کشید یا اول بکشد و نگاه بکشد و اگر در حد مجاز است
 و آن کسی است که در شهر یا در صحرا یا در دور یا در شب یا در روز شمشیر بر نه کند بقتل
 ترسانیدن مسلمانان خواه مرد باشد خواه زن خواه ضعیف باشد خواه قوی و خواه از جماعتی
 باشد که گمان بر ندهد که راه مسلمانان نماند یا نه و بعضی از مجتهدین این را مخصوص دان باخته اند
 و بعضی گفته اند که اگر کسی را کشته باشد و مال او را برده باشد دست راست و پای چپ او را
 برید و نگاه او را باید کشت و اگر مال برده باشد و کسی را کشته باشد و دست راست و پای چپ
 او را باید برید و از شهر بیرون باید کرد و مکتبی شهر نامی باید نوشت که از مصاحبت و محبت
 و کجاکردن با او اجتناب کنند و منع کنند او را از داخل شدن بلا و شرک و اگر ایشان را در بطن
 خود جا دهند قاتل کردن با ایشان لازم است تا آنکه او را سر دهند و از شهر بیرون کنند و اگر جرات کرد
 باشد قصاص بر او لازم است و اگر اقتصار بر کشیدن سلاح کرده باشد و کسی را کشته باشد
 و جرات نکرده باشد و مال کسی را برود اوشت که او را از شهر بیرون کنند و اگر آن شخص محارب پس از
 گرفتن او بکوبد و بکشد از وی بکشد اما اگر مال کسی را برده باشد از وی بکشد اگر کسی را جرات کرد
 باشد قصاص و لازم است و اگر کسی سلاح ظاهر کرده و طلع بوده باشد یعنی کسی که اطلاع دید مجارب را
 کند بر او و ناظر او را بر برابر و آن را از حد نمی نیست چنانچه در حد است و همچنین در حد است که اگر در حد مجاز
 اما باعث کشتن اید و مؤمنان نشود و بر خود می نیست و سنت است که بعد از بریدن دست و پای مجارب را داغ

[illegible]

در مجتهدین حد بنده را تا چهل تا یا بیشتر کرده اند و اگر حد که بر او نرزد و در حد مرتبه چهارم
 بشمارد او را و اگر مجتهدین بپوشانند که در مرتبه سوم او را باید کشت و اگر در مرتبه چهارم او را
 نروده باشد مجبر و یکبار لازم است و اگر بیش از آنکه نزد جامع شرع بگویند که در حد بنده با وثابت مشهور
 و توبه کند حد از او ساقط است اما بعد از ثبات شدن توبه در حد بنده اگر توبه نکند و اگر توبه
 آن با او خود باشد اما مخیر است در حد زدن بر او و عقوبت کردن او و اگر شراب خوار اعتقاد حلال بودن
 شراب داشته باشد که حرمتش اجماعیت و پیدار و مسلمانی باشد حد او بکشتن است اگر حرام باشد توبه کرد
 او مقبول نیست چه او مرتد است و حقیقی از مجتهدین گفته اند که توبه او درین صورت قبول است و کسی که
 فروختن شراب را حلال دانده او را باید داد و اگر از توبه کردن امتناع نماید او را باید کشت و اگر حلال ندانده
 فروختن آن اتقیرش باید کرد و کشتن بر کسی که غیر شراب را حلال ندانست و کسی که شراب خورده باشد
 و عود کند نماید که جماعتی بگویند او را حد از او ساقط است و غیره که در حد بنده با وثابت مشهور
 و اگر دعوای کند که من عالم بجام بودن شراب نبودم قولش مقبول است چه احتمال دارد که حدید الا سلام باشد
فصل ششم در بیان قسم سیزدهم چهار و چهار از اقسام حد و در بیان قسم ششم است و کشتن اما حبس مخدوم
 آن حد چند جماعت است اول حد کسی که امر کند بکشتن کسی را دوم حد کسی که مرتبه سیم زدوی کند بعد از آنکه
 دست راست پای چپ او را بریده باشند سوم حد زنی که مرتد شده باشد و اما کشتن بیست حد پنج
 خوم است قوم اول حد زدوی که در مرتبه چهارم بعد از حبس مخدوم زدوی کند دوم حد کسی که با مادر یا
 دختر خود یا خواهر یا دختر یا برادر یا دختر خواهر یا عمه یا خاله زن کند سوم حد جودوی که با زنان مسلمانان
 کند خواه بشرط ذمه باشد خواه نباشد خواه زن اطاعت او کرده باشد خواه نکرده باشد خواه بی عی
 که با کراه بازنی زن نکند چهارم حد کسی که زن کند زن پدر و کنیز یک پدر و دخول کرده باشد با و ششم حد کسی
 او را تغذیه یعنی منی ریختن در میان پای مردان سه مرتبه تغذیه او کرده باشد هفتم حد کسی که مرتبه
 را جهت سخت تغذیه کرده باشند هشتم حد کسی که جهت دشنام دادن ایشان را
 سه مرتبه حد زده باشند نهم حد کسی که عذاب خورده باشد و او را اگر مرتبه حد زده باشند
 دهم حد کسی که شراب را حلال داند و توبه نکند یا دهم حد کسی که فروختن شراب را حلال داند
 و توبه نکند و او را دهم حد کسی که محرمات اجماعی را حلالی داند و اگر حد بنده با وثابت مشهور
 حد کسی که بکشتن کسی آید و اگر بکشتن آن کس ممکن نباشد چهارم حد کسی که بقصد برون مال کسیکه

اینکه از کشتن و فحشاء و غیره باشد یا نه و هم حد کسی که غیر و امیر المؤمنین علیه السلام را سب کند
او را باید کشت اگر چه بی گناه نام باشد و ادعی که متضمن قتل نباشد شایسته حد کسی که در حق
پیغمبری کند و متضمن کشتن کسی که تصدیق کند دعوی آن کسی را که دعوی پیغمبری کند
چندیم حد کسی که مسلمان باشد و خود را نوزدهم حد کسی که با زن شخصی زنا کند به شوهر را کشتن او جایز است
و درین کشتن شوهر او کفار نه اند و اما اگر بخت شرع ثابت نشود قطع صحت و لازم است بقتل حد کسی که پدر
او مسلمان باشد و او کافر گردد و آن س را مرتد قطعی گویند نسبت و یکم حد مردیکه پدر او کافر
باشد و او مسلمان شود و بعد از اسلام باز کافر گردد و این کشتن مرتد علی کویند چه او را توبه باید
و اذ و تا سه روز مهلت باید داد پس اگر مسلمان نشود او را باید کشت و اگر چنین شخصی سه مرتبه
توبه کند و باز کافر شود و مرتبه چهارم او را باید کشت و مرتد شدن یا توبه است چون گفتن چیز
و لالت کند بر آنکه کافرت یا بغض چون سجدت کردن مصحف را در نجاست انداختن بقصد
استیفاء و استخفاف و شتر طعمای مرتد علی و قطع چهار است اول آنکه بالغ باشد چه اگر طفل مرتد
شود قهریش میکنند دوم آنکه عاقل باشد چه مرتد شدن یوانه را توبه لازم است سوم آنکه مختار باشد
چه که با کراه او را مرتد سازند چیزی برای لازم نیست چهارم آنکه قصد داشته باشد چه اگر علی قصد
انفاد واقع شود چیزی بر او لازم نیست و مرتد شخصی را توبه آن حسب ظاهر مقبول نیست و تصرفات او چون
بهره و عین و تدبیر و وصیت هیچ نیست و زن و فی الحال عده و فوات نکهار و اگر چه با و دخول نکرده
باشد بر قول فتوی و میراث خوار و ترک او را میانه خود قسم میسازند اگر چه هنوز نکشته باشند او را و اگر
زن مرتد شود او را نمیتوان کشت بلکه او را حبس مخلصه باید کرد و در اوقات نماز او را باید زد و لها
کشته و در و باید بپوشانید تا آنکه توبه کند یا بمیرد و مرتد علی را توبه باید داد و اگر از توبه کردن امتناع نماید
بکشتن او و این تدلی را تا نکشتند و رتبه او میراث او را قسمت نمیکند و تصرفات او صحیح نیست
تا آنکه که مسلمان شود و زن عده طلاق نگاه میدار و پس اگر در عده طلاق توبه کرده باشد همان آن امر
و اگر بعد از عده توبه کند زن نیست و توبه مرتد است که او را نکند یا بچا نکند کرده بود و نماز کردن او کافی
نیست کردن نماز فائده اش نمیکند بلکه توبه باید بکند و اگر بعد از مرتد شدن دیوانه شود کشتن او جایز است
و لایست او جهت مرتد شدن ساقط میشود پس در غیر خود را نمیشود که جهت دیگری عقد کند یا جهت
بهر غیر خود زنی خواهد و چنین کثیر خود را بشوهر نمیشود و او و بعضی از مجتهدین گفته اند که کثیر خود را

می‌اندازد و می‌تواند و در هر یک از اینها کسی نگاه کند بعد از آنکه او را منع کنند و وقت که می‌رسد و در میان
 بیست و سوم در آگاهی که غلام خود را بکشد و کشتن غلامان عادت کرده است و چهارم حدیثی است
 که بکشتن کسی عادت کرده باشد بیست و پنجم حدیثی که کسی را از زودی محروم بکشد یا بشنود او را
 در عوض او قصاص باید کرد و پنجم در باب بیعتی که خود را بکشد یا بشنود او را در عوض او قصاص
فصل اول در آنچه بعد و بدان ثابت می‌شود بدانکه زودی بسته چیز ثابت نمی‌شود و اول کوبایی و ادون در
 عادل پیش حاکم شرع و دوم کوبایی ادون که در عادل یا غیر خود و صاحب مال سوم با قرار کردن در
 دوم مرتبه و چهارم بودن منی بدست آوردن یا بهیچه دخول کردن بدو چیز ثابت می‌شود و اول کوبایی و ادون
 دوم و عادل و دوم گیر تبه اقرار کردن که او طوطی بدو چیز ثابت می‌شود و اول کوبایی و ادون چهارم و عادل
 دوم با قرار کردن چهار مرتبه و بحق و قیاده و شراب خوردن و خوشنام و ادون بدو چیز ثابت می‌شود
 اول بدو کوه عادل و دوم اقرار کردن دوم مرتبه و چیزی شراب خوردن بدو چیز ثابت می‌شود و اول کوبایی و ادون
 و زمان بدو چیز ثابت می‌شود و اول کوبایی و ادون چهارم و عادل یا دوم و عادل چهار زن عادل و دوم
 با قرار کردن چهار مرتبه و شراب و طوطی که در کوه امان تا ولایت می‌باید است اول آنکه کوه امان معوی مشاهده
 کند بطریق من و سه مرتبه و دوم آنکه کوه امان معوی کوبایی و ادون بحسب زمان مکان بیست و سوم اتفاق
 کوه امان در وقت کوبایی و ادون چه اگر متفرق کوبایی و ادون صحیح نیست و بعد از آنکه ثابت شود بطریق من و کوه
 پیش حاکم شرع اقامت خبر امانا که بر ایشان لازم شده می‌کشد و در حقیقت از امام و نائب او
 و میان مجتهدین خلافت و اقامت کردن آقا بر غلام و کثیر خود را بر کاه به بیند بچنین خلافت
 در میان مجتهدین و اقامت نمودن پدر و شوهر حد را بر سر و زن خود هرگاه خود بیند اما اگر پیش ایشان
 کوه ثابت شود حد نمی‌تواند زد مگر خصم امام امام خود غیر است در حد زن و جوان بطریق اهل کلام
 و میان و ادون ایشان برست اهل ملت خود تا بطریق خود حد زن و زنند و اقامت کردن حد و جنس
 کوه امان که بان لازم و ثابت شده لازم نیست چه اگر آن کوه امان بمیرند یا غائب شوند حد حیوان زود
 است غلام اگر بقتلین کند کسی را که اقرار می‌کند اگر کردن چه کرده است حریص لاشعق اقرار
 کند به اقرار کسی که عالم باشد بحال او **فصل دوم** در آنچه متعلق دارد و محدود
 بدانکه کسی امر است که متعلق به حد و دارد و واژه امر واجب و پنج امر حرام و بیست
 امر است و شش امر مکروه اما و واژه امر واجب اول اقامت حد و در حق الله

بخش انسان بعد از آنکه صاحب حق شود و بعضی حاضر شدن جماعت را واجب می دانند
 اقامت حد و اقل است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اقل جماعتی که حاضر شوند ده است و بعضی
 از مجتهدین گفته اند که اقل جماعتی که حاضر شوند ده است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اقل جماعتی که حاضر شوند ده است
 او را سنگسار کنند و غسل بر او بکشند و اگر غسل نکرده باشد واجب است که بعد از رجوع یا حد او را
 غسل دهند و غسل کنند چهارم دفن کردن نماز گذاردن بر او بعد از کشته شدن پنجم آنکه آن کو امان که بر نماز
 کو امانی دهند اول ایشان سنگ بزنند بر گاه موجود باشد ششم آنکه امام ابتدا بر زون سنگ کند
 اگر بغیر کو امان پیش او ثابت شده باشد ششم آنکه کسی رجوع و حد واجب شود اول تا ثانی او را زندانگاه
 کنند ششم آنکه در سنگسار کردن آنان را تا سینه و مروان را تا گردن زین پنهان کنند و بعضی از مجتهدین
 این را راست میدانند و اگر بعد از آنکه ایشان را در زمین پنهان کرده باشند بگریزند اگر ثبوت آن
 بکواه شده ایشان را بر گردانند و اگر باقر خود ثابت شده اگر سنگ بر او خورده بر گردانیدن او لازم نیست
 پنجم آنکه زانی را بر سینه بزنند بر قول بعضی و بر قول بعضی بطریقیکه زنا کرده و ششم آنکه پوشیدن عورتین مرد
 واجب است و زنان را با جرم بر سر یا زویم تحت زون تا زانیان و بعضی میانه گفته اند و او را زویم اجتناب
 کردن سر و روی فوج او را مانع امر جامه اول آسمان کردن و دفن کسی که او را سنگسار کرده باشد دوم
 اقامت حد و جرم بر زنی که نماز باشد ششم امید نیک شدن او باشد یکه نفاس یا استحاضه داشته
 باشد چه آن هر دو چیز باشد تا آنکه بهتر شوند و اگر صلیت تمام نکند حد صفت باید زویم یا آنچه مذکور شد
 سوم اقامت حد و جرم حامله باشد تا آنکه بزرگ و طفل و مستثنی از او شود اگر کسی نباشد که محافظت کند
 چهارم دیدن چهارم آنکه اقامت حد و جرم خانه کعبه کسی اگر حجر می خورده باشد ششم که نشن کسی که کلو
 باشد او را زاید از سینه و زانماست اول آنکه امام و مان را بچکند و او را بجا حاضر شدن ایشان
 است اقامت حد و جرم آنکه سنگسار کند از بزرگ نباشد تا آنکه زود نکند او را و بپار کوچک
 نباشد او را نکند او را ششم آنکه مروان ایشان حد زنند و زنان را شسته و زنان محذره
 را در خانه حد بر سر ششم آنکه بر بدن متعرق گردانیدن حد را بچشم آنکه در برید
 دست و پایی نوعی بر نگذاشتن باشد ششم آنکه داغ کنند بر روغن زیت بعد از بریدن
 ششم آنکه دست سید را در کردن او و زنداناشش امر نکرده اول حاضر شدن کسیکه
 که حدی برو باشد دوم آنکه اقامت حد و جرم باشد ششم آنکه اقامت حد و جرم باشد و اگر ما

بگویند و غلبه گیر و دگر نیز و بیست و یکم کسیکه خیزد یا کسی را بر دارد و دگر نیز و بیست و دو و بیست و سه کسی که حمله می کند
و امثال مسلمانان سبب و دگر و کاتبها و نوشتنها بر و بیست و سوم کسیکه بنگ بخوردن کس و دگر یا
در و دگر بیست و چهارم کسیکه بیست بیرون آورد که در حدیث آمده که حضرت امیر المومنین
اخیلین شخصی را که در میان راه پر کف دست او نیز و کفش میخ میزد بیست و پنجم کسیکه غلام خود را
بکشد بیست و ششم مسلمانان که جویدی را بکشد بیست و هفتم کسی که در مجلس یک شرب خورنده و یا
بچشم بست گفته باشد یا اختیار بشنید یا حمام بخورد بیست و هشتم کسیکه بی فلس نهشته باشد بخورد
بیست و نهم کسیکه حیوان و رنده چربیده را بخورد بیست و دهم کسیکه سوزنی و امانات بخورد بیست و یازدهم کسی که
خود را بکشد بیست و دهم طفلی یا دیوانه که زن کند بیست و یازدهم کسی که زن طفلی یا دیوانه سوزنی و چهارم طفلی
و دیوانه که در تشو سوزنی و پنجم دخول کردن با چهار پاییان چو درین صورت برویج او را زخم است اول
با پنجه برای امام باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند بیست و پنجم نازیان باید زد او را و بعضی از مجتهدین گفته اند
که صد نازیان که حد است و بعضی کشتن گفته اند و دوم قیمت آن را ضامن است که آن را صاحب بدید سوم
حمام شدن او و فرزند او اگر گوشت نمود از هر چهارم کشتن و سوزانیدن آن حیوان را اگر گوشت او خورد
پنجم بیرون بردن از آنجا که دخول کرده و شش و دگر اگر گوشت او را خورد و یا قیمت آن را صاحب بدید
یا خود و بعضی گفته اند صدق میکند مجتهدین را و در آن خلافت و اگر آن حیوان حیوان دیگر متبیه شود
و دو قسم کند و قرعه بر نندازی که بماند بیست و هفتم فرق میان حد و تعزیر و اول مقدار معین شدن
تعزیر در طرف کم که در پنج موضع که مذکور شد و دوم مساوی نبودن زاد و بنده در تعزیر و سوم موافق نبودن
تعزیر با آنکه در برزکی و کوچکی چه در حد مسخ فلان کیفیت چهارم آنکه تعزیر تابع مقصد است اگر چه
مجهت نباشد چون تادیب طفل و دیوانه بخلاف حد که تابع محصیت است پنجم آنکه بر کاه محصیت حلیه
تعزیر و ششم آنکه فایده دهند و بعضی از مجتهدین گفته اند که این تعزیر عت است چه قلیل فایده دهد
و بیشتر جایز نیست ششم ساقط شدن تعزیر بسبب توبه بخلاف حد چه بعضی از مجتهدین گفته اند که اینها توبه
ساقط نیست هفتم داخل شدن تعزیر در تعزیر بحسب انواع تعزیر بخلاف حد که در اینها تعزیری نیست بلکه در حد
و لوازم بیستم اختلاف تعزیر بحسب اختلاف فاعل و معنول و جایزه بخلاف حد و که مختلف میشود باختلاف
هم آنکه اگر مختلف شود و بیست و بیست رعایت کنند در بر شهر بی تفاوت آن شهر بخلاف حد و بیست و بیست
تعزیر چند قسم است حق احد چون دروغ گفتن حق الناس چون شام دادن حق برادر و چون شام دادن

صلوات کرده باشند بلافحک حق است الا حدیثی که در آن خلافت است و تمام کتاب جامع عباد
 و در بیان غیر بنیای کشتن آدمی و جو بنیای اعضای او و جو بنیای سگ شکاری و سگ کله و سگی که ضحاک
 باغ و زیارت کند و در آن شش طایفه است مطلب اول در بیان غیر بنیای کشتن آدمی و جو بنیای
فصل اول در اقسام کشتن بنیای کشتن آدمی پنج قسم است اول اجب چون کشتن کافر حربی بر گاه
 مسلمان نشود و جو و ترسا و آتش پرست بر گاه اترام و دوازده شرط که در بحث جهاد مذکور شد نکند
 و مسلمان نشود و کشتن بیت و پنج کس که در بحث حد و مذکور شد و کشتن مسلمانانی که کفار اسیر
 کرده باشند در جنگ و قح ممکن نباشد مگر کشتن ایشان قسم دوم حرام چون کشتن مؤمنی بغیر حق و کشتن
 جهود و ترسا و آتش پرست که اترام و دوازده شرط مذکور کنند و کشتن کافران که امام با ایشان عهد
 کرده باشد چه متصلی بعدی معین و کشتن کافر که او را امان داده باشند و کشتن زنان اهل حرب
 و اطفال ایشان مگر بضرورت و کشتن اسیرانی که بعد از جنگ بدست آیند و کشتن کافران در مابین
 حرام بر گاه که حرمت آنها را دانند قسم سوم کرده چون کشتن کسی که چهار میرود پدر کافر خود را قسم
 چهارم سبب خون کشتن کسی که حجت قصاص بر گاه نرسد که اگر قصاص نکند آن را کشتند و ارجح درین
 صورت بمکنت که مستحب باشد قسم پنجم مباح چون کشتن کسی که سبب حد یا سبب قصاص و در هر
 و کشتن آدمی باعتبار سبب او منقسم شود به شش قسم قسم اول آنکه موجب قصاص کفارات و دیت
 و گناه نباشد چون کشتن واجب سوا کسی کشتن مسلمانان که اسیر کرده باشند کفار در جنگ چه در آن
 کفار همت و کشتن مباح قسم دوم آنکه موجب قصاص و دیت و کفار نباشد اما گناه داشته باشد
 چون کشتن اسیری که از راه رفتن عاجز آید و کشتن جهاد کننده کسی ابی اهل امام یا پیش از آنکه امام
 ایشان ادعوت باسلام کند قسم سوم آنکه موجب قصاص کفار نباشد چون کشتن مؤمنی مثل خود را
 از روی عداوت بغیر حق قسم چهارم آنکه موجب دیت و کفار نباشد چون کشتن پدر پسر خود را و کشتن مؤمن
 مثل خود را از روی خطایا یا عداوت که مذکور خواهند شد قسم پنجم آنکه موجب دیت نباشد
 و کفار نباشد چون کشتن جهود و ترسا و آتش پرست قسم ششم آنکه موجب کفار
 نباشد و موجب دیت نباشد چون کشتن بنده خود بر گاه مسلمان باشد و کشتن
 آدمی باز منقسم می شود به قسم اول خطای محض که کشته در فعلی و قصد
 خاک کند مثل آنکه قصد داشت که تیری بر کوه ترس اندازد خطا شد و بر آد می

خورد و کشت قسم و میسر بعد از گذشتن کرده باشد آن کار را اما بقصد کشتن نکرده باشد چون
 بعضی جهت تأویب بچشمی که غالباً بکشد قسم ششم هم عدم محض کشته بقصد کسی را بکشد و این
 قسم موجب قصاص است یعنی آن کشته را بوضع باید کشت فصل دوم در بیان احکام قتل عمد
 و جراحاتی که از کسی سرزند و در آن چند فصل است فصل اول در بیان موضع قتل و در آن موضع قصاص
 لازم است بدانکه در پاره و موضع قصاص باید کرد و اولی کشتن نمونی که بغیر از حق روی هم دارد و
 جراحت کردن بر گاه داند که آن جراحت سرت کند بکشتن اما اگر بخیر کردن سی را بکشد باید موجب
 قصاص است یا نه میان مجتهدین درین سلسله خلافت اقرب است که درین صورت ویت لازم
 است مگر آنکه کشته را قتل کند که من له البخر کشته ام موم بسیار زدن که احتمال آن نتوان کرد چهارم زدن
 اندک که سبب آن بیمار شود و میرد و پنجم تیری یا سنگ تیر تیزی زدن که بان میرد و ششم کلوی کسی
 گرفتن و نگه داشتن تا میرد و هفتم خود را زبلندی بر سر کسی انداختن و کشتن و را یا از سر بلندی انداختن
 و ششم کسی را در تیش یا در دریا انداختن بشرطیکه داند که تشنگار زدن بیرون نیتواند آن طعام زهر
 دانسته بخورد کسی اذن که خورنده نداند که این طعام زهر دارد اما اگر آن کس خود دانسته بخورد یا بی نصرت
 او بخانه او آید و بخورد قصاص نیست و ششم آنکه کسی را در دریا اندازند و با میان جانوران و دریا او را
 بخورند اگر چه قصد نکرده باشند بر قتل بعضی از مجتهدین یا زدهم چاه کشدن در راه و طلبیدن جامعتی را
 و در چاه افتادن مردن سنگ درنده را بر کف کسی جریس کردن تا آنکه او را بکشد بشرطیکه آن کس
 ممکن نباشد خلاص شدن و دوازدهم پیش شیر انداختن کسی را بشرطیکه سیر دهم پیش نماند و هفتم
 کسی را تا آنکه او را بکشد و میرد و چهاردهم چاه انداختن کسی را و مردن او در آن چاه یا زدهم کوهایی
 و دادن دروغ بکشتن کسی جهت قصاص کشتن آن کس را بکوهایی او بشرطیکه وی که قصاص کرده اند
 که او دروغ گفته اما اگر داند قصاص کن ولی است فصل دوم در شرطهای قصاص کردن بدانکه در قصاص
 سفت امر شرط است اول مساوی بودن سر و دراز بودن بنده بودن سپس مردان و در بعضی بنده
 نمی کشند مگر آنکه از دهنده بسیار بکشد که درین صورت او را میکشند و مردان را با جهت مردان و جهت آن
 از راه میکشند با آنکه رو کند نصف عمر را و بر او زدن زاده را بوضع آن ازاد و جهت مردان و جهت
 و رو نیست بر قول قوی و قصاص میکنند جهت ازاد و بنده از بنده و دوم مساوی بودن و درین
 پس مسلمان اجبت کافر قصاص نمیکند بلکه اگر جو در گذشته باشد تعزیرش می کنند

و دیتہ میں نہ چنانکہ غائب اند و اگر عادت کند بکشتن جہود قصاص لازم ہے چنانکہ مذکور شد بعد از آن
 اگر دینی است مسلمانان و کند دومی را بجهت دومی بکشد و دومی بجهت دومی بکشد و دومی بجهت دومی بکشد
 بجهت دومی بکشد و دومی را بجهت دومی بکشد و دومی را بجهت دومی بکشد و دومی را بجهت دومی بکشد
 مقتول او را بر قول بعضی از مجتہدین اگر کافر می را بکشد و مسلمان شود قصاص از دوسا قضا میشود بلکه اگر
 سید یا اگر مقتول دومی باشد و دومی اگر فرزند می را بکشد قصاص میکند سوّم اگر کشته پدر و جد باشد
 چه پدر و جد را بجهت پدر و پسر زاده میکشد بلکه قریز و کفارہ و دیتہ بر ایشان لازم است و اگر پدر و
 بیکانہ در کشتن پسر شریک باشند بیکانہ را می کشند و پدر نصف و دیتہ بیکانہ بپوشد او امید بچهارم آنکہ
 کشته بالغ باشد چه اطفال قصاص نیست و دیتہ بر عاقله ایشانست چه عدا ایشان خطاست و در مرتبہ
 حضرت شیخ شہید قدس السمره اشکال کرده از اصحاب گفته اند کہ عدا اطفال در کشتن خطاست و تصحیح کرد
 اند کہ چنانہی را اگر اطفال نمیکشد و سکاری را کہ او بر بند حلاست و حال آنکہ درین مورد قصد شتر طست پس
 چون قصد انہا در کشتن اعتقاد نکرد و اند و در نوح کردن شکار کردن اعتبار کرده اند بچہ آنکہ کشته عاقل
 باشد چه اگر مجنون باشد قصاص نمیکند اما اگر عاقل باشد انکاه و یوانہ شود و قصاص نمیکشد ششم آنکہ
 کشته را جائز نباشد کشتن او پس اگر مباح باشد کشتن او بچشم شرع یا واجب شود قصاص نیست تم
 آنکہ نفس خود یا بشرکت دیگری بکشد چه اگر او کند بکشتن قصاص نیست بلکه او را حبس بخلد باید کرد و فصلیم
 در بیان آنچه قصاص سبب آن ثابت میشود بچہ بیک از سرہ غیر قصاص ثابت میشود اول قرار کردن
 و ازاد و عاقل و خلافت میانہ مجتہدین کہ بیک مرتبہ اقرار کردن ثابت میشود یا دوم مرتبہ اقرار کردن
 بندہ صحیح نیست مگر آنکہ قاعی او تصدیق کند و اقرارینہ و مفلس مجبور و آنچه قصاص باشد صحیح است اما آنچه
 موجب خونہا باشد صحیح نیست و اگر یکی از دو کس اقرار کند کہ شخصی را بکشد و دیگری اقرار کند کہ او را
 کشته ولی مقتول مخیر است در تصدیق ہر یک از ایشان کہ خواہد و اگر شخصی اقرار کند کہ شخصی را کشته انکاه
 و اگر بگوید کہ کشتن تمام این سلسلہ است کہ حضرت امام حسن و حضرت امیر المؤمنین علیہما السلام را ما مورسات
 بجا و آن حضرت گفته قصاص از ہر دو ساقط است و خونہا می مقتول از بیت المال بدین و باین روا
 اکثر مجتہدین عمل کرده اند بعضی از مجتہدین گفته اند کہ ولی مقتول درین صورت مخیر است در تصدیق
 ہر یک از ایشان کہ خواہد و سوّم کونہ کہ زنا شدن بچہ بزرگ و دوم مرد عادل کو ای دہند
 کہ شخصی دیگر را کشته قصاص ثابت میشود و بہ کو اسے زمان

یاد و زن و دیگر قصاص ثابت نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که بگوایی و دزدن و یک مرد خون بها
 ثابت می شود و این محلی ضعیف است و می باید که گوایی اذن کو امان متفق باشد بحسب زمان
 و مکان و حالت و خالی باشد از احتمال چه اگر مختلف باشد بحسب زمان مکان و حالت یا اگر محتمل
 باشد مثل آنکه گویند که ما دیدیم که حراحت کرده او را ثابت نمیشود سوّم قسامه و آن چنانست که برگاه
 بر کسی دعوی کند که تو کس را راکشته و کواه نداشته باشد می باید که چاه قسم بخورد و اگر دعوی مثل
 عدا نماید یا جماع مجتهدین و در قیل خلافیه می نماید اقوی است که درین نیز چاه قسم است و
 بعضی از مجتهدین در قیل خلافیه است و پنج قسم گفته اند و این قسم خوردن قتی است که توان گفت که مدعی
 راست می گوید مثل آنکه شخصی دعوی نماید بر سلاح واری که سلاح او خون آلوده باشد که کس را راکشته
 یا در خانه افتاده باشد یا در دهی که دیگران ترو نکند افتاده باشد یا در میان دوده افتاده باشد
 که غیر مردم آن دوده از اینجا ترو نکند و کشته در میان بعضی آن دوده افتاده باشد چه اگر یکی از آن دوده
 ترو نکند باشد نزد دیگر اولی است بکمان بودن با و یا آنکه بر طبق دعوی یک عادل یا جماعت فاسق
 گوایی دهند بشرط آنکه ظن شود که مدعی راست میگوید یا اگر کشته در مسجد جامع یا در راهی که جماعتی ترو
 در آن راه یا کشته در محراب افتاده باشد یا در مکانی که اثر دام خلق باشد یا بر بالایی بل یا جبری باشد
 درین صورت لوث نیست بلکه خونبهای او را از بیت المال میدهند و یا با مظنه صدق مدعی تفصیل
 دعوی خون یقین قاتل و نوع قتل شرط است یا نه میانه مجتهدین درین مسئله خلافت و برگاه مدعی
 درین صورت چهل و نه کس خویش داشته باشد هر یک قسم بخورند تا چاه قسم تمام میشود که فلانی چون
 راکشته است قصاص ثابت میشود و اگر زیاده از چاه کس داشته باشد بر چاه کس قصاص می کند
 که یکی از ایشان مدعی باشد و ولی مقتول درین صورت محیر است میانه یقین قسم خورنده و اگر کمتر از چاه
 کس باشند یا بعضی از قسم خوردن امتناع نمایند تمته مکرر قسم بخورند تا چاه قسم تمام شود و اگر
 خویشان او از قسم خوردن امتناع نمایند یا خویش نداشته باشد مدعی خود چاه قسم بخورد و اگر مدعی
 خود از پنج قسم خوردن امتناع مدعی علیه و خویشان او چاه قسم بخورند و دعوی او ساقط
 می شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مدعی علیه قسم نخورد و خویشان نداشته باشد دفعه
 قصاص ثابت میشود و بعضی از مجتهدین درین صورت گفته اند که برگاه مدعی علیه نکولی
 نماید و خویشان نداشته باشد و قسم بر مدعی کند و مدعی یکی قسم بخورد و ثابت

میشود ثابت میشود و نسبت است که حکم شریعی از قسم ادن ایشان را و عطف بر و در این هم خوردن بی درجه
 پنجاه قسم شرط است یا نه میان مجتهدین برین مسئله خلافت و حاضر بودن علی علیه السلام در وقت قسم خوردن پیش شیعه شرط است
 و شرط است در قسم خوردن ذکر کردن نام کشته و کشته شده و مخصوص مع کشته و شریک بودن او و نوع
 کشتن او از بعد خطا و شبهه فصل چهارم در بیان قصاص استیفای آن بدانکه در کسی هرگاه شرایط تحقق شود
 و کسی را بکشد قصاص بر او لازم است و اگر چه کسی او را با گناه بران داشته باشد اما اگر طفل غیر منیر و دیوانه را با گناه
 کسی بکشد یا مکرر و اندک قصاص برین صورت بر امر کننده است و اگر جماعتی در کشتن شخصی شریک باشند ولی مقبول
 بر ایشان را نمیتواند کشت و زیادتی خونبهای ایشان را بپوشاند و اگر در وزن یک نفر را بکشد هر دو
 زن ابو عوض یک نفر میکشد چه در وزن یک نفر حساب شود و اگر یک زن و یکی را بکشد از ابو عوض میکشد و آیا نصف
 خونبهای مرد را می گیرند خلافت اقوی آنست که دیگر چیزی از زنی گیرند و اگر دو خنثی مردی را بکشد هر دو
 میکشد و نصف خونبهای مرد بپوشاند ایشان میدهند و اگر یک نفر و یک زن مردی را کشته باشد هر دو را میتوان کشت
 و نصف خونبهای مرد را بپوشاند و باید داد و اگر در نیصورت مرد را بکشد زن نصف خونبهای مرد را بپوشاند
 میدهند و اگر زن را بکشد مرد نصف خونبهای مرد را می دهد و اگر مردی زن را بکشد مرد را ابو عوض آن زن میکشد
 بعد از آنکه نصف خونبهای او را بپوشاند و او بد و اگر بنده آزاد می را بکشد نگاه آزاد شود قصاص لازم است
 و درین صورت ردی نیست و اگر جماعتی از بنده کان آزادی را بکشد ولی مقبول خیر است بر او را میتوان کشت
 زیادتی قیمت ایشان از خونبهای کشته شده یا قائماتی ایشان میدهند و بنده را در عوض بنده قصاص
 لازم است و آیا در بنده کان تساوی در قیمت شرط است میان مجتهدین خلافت درین مسئله و اگر بنده از او
 آزادی را بکشد ولی مقبول هر دو را میتوان کشت و نصف خونبهای آزاد را بپوشاند و بنده را زیادتی قیمت
 غلام را از نصف خونبهای باقی می ماند و میدهند سنت است حاضر ساختن دو عادل در وقت استیفای قصاص
 و اعتبار آنست که زهر آلوده نباشد خصوصا در قصاص عضو پس اگر در حالت قصاص آلت زهر آلوده باشد ضامن
 و قصاص نمیتوان کرد و اگر بشیر در وقت استیفای قصاص کردن باید بریدنه جامی یک را اگر جنایت کشته
 بریده باشد و آیا سر او را جدا میتوان کرد و اگر قاتل غیر مقول را جدا کرده باشد میان مجتهدین خلافت درین
 مسئله اقرب آنست که بشیر را جدا کرد و جایز نیست کوشش برین را بریدن یا با ب غرق کردن یا با آتش سوزان
 اگر چه جنایت باطل بریق و اقشده باشد بلکه بشیر باید کشت و بعضی از مجتهدین گفته اند که بطریقیکه کشته
 میتوان کشت او را و حرامست کشتن بشیر کذب و شواهی اما چیزی بر قصاص کشته بغیر از گناه لازم نیست

و قصاص ^{در} جان زنیست تا آنکه بزراید و طفل خود را شیر دهد اگر کسی نباشد که او را شیر دهد و اجرت
 کسی که قصاص ^{در} جان او داده و اگر کسی مال خیری نباشد یا باشد و صرف ضروریات و دیگر
 شود از مال ولی مقتول ^{بگیرد} و کسی را قصاص کردن میرسد که میراث نخواهد مقتول باشد مگر زنی که
 که ایشان اقصا ^{در} میرسد و بعضی از مجتهدین گفته اند که قصاص کردن مخصوص پدر و خویشانشان پدر
 و مادر و خویشانشان و برادر و خلی نیست و بعضی گفته اند که اطلاق دخلی نیست و ولی بی اذن امام قصاص
 نمیتواند کرد و اما بآن امام منت است خصوصاً در قصاص عضو و بعضی از مجتهدین در قصاص اذن امام را
 میدانند و اگر ولی مقتد و باشد محتاج اذن جمیع آنهاست و بعضی از مجتهدین گفته اند که حاضران را قصاص
 میرسد و اگر ولی مقتول طفل باشد و آن طفل پدری مجدی داشته باشد ایشان قصاص را و مقتول
 کرد بلکه صبر کنند تا بالغ شود و آن طفل و بعضی گفته اند که اگر مصلحت در تحمیل باشد قصاص باید کرد و چه ممکن
 است که تاخیر سبب فوت قصاص شود و اگر بعضی از افاضی بقصاص شوند و بعضی نهایی آن بعضی را
 قصاص میرسد بشرطیکه جماعتی را که بخوبی با رضی شده اند بدید و شرط نیست در قصاص کردن آنکه
 در دار اسلام قصاص کنند چه اگر در دار کفر سلمانانی را بکشند از روی عداقت قصاص لازم است و همانرا
 مجبور و مفلس استیفای قصاص هرگاه بالغ و عاقل شده و قرض خوانان ایشان را نیرسد که مانع شود
 از قصاص کردن و کیل کردن در قصاص جائز است پس اگر عزل کنند و کیل آپیش از آنکه عالم بعزل شود
 و قصاص کند چیزی را بر او لازم نیست فصل پنجم در قصاص اعضای آدمی بدانکه موجب قصاص اعضا
 آدمی نیز تلف کردن آن عضو است یا آنچه در حکم تلف کردن باشد بجز یک غایب تلف کند اگر قصد
 تلف نداشته باشد یا بجز آنچه تلف کند غالب با قصد تلف کردن ثبوت آن نیز یکی از سه چیز است که در قصاص
 نفس مذکور شد و اگر خوردن جهت قصاص اعضا ^{در} مجتهدین خلافت بعضی گفته اند در جاه
 که خونبها بر او ثابت شود شش قسم باید خورد و اگر کمتر از خونبها باشد قیاس شش قسم کند یعنی اگر نصف
 باشد چون یک دست سه قسم باید خورد و اگر خونبهای اعضا کمتر از شش یک خونبها باشد چون انگشت یک
 قسم باید خورد و بعضی از مجتهدین گفته اند که در قصاص اعضا نیز بخا سه قسم باید خورد و بشرطیکه در خونبها
 ثابت شود و اگر کمتر باشد از دیت بیست و پنج قسم باید خورد و در شرطهای قصاص اعضا نیز همان شرط قصاص
 نفس است باز یاد می یک شرط دیگر آن مساوی بودن اعضا است در صحیح بودن و عدم آن پس دست
 صحیح را بوجوهی است شش نمیتوان بر عهد اما اگر صاحب دست صحیح را ضعیف شود بوجوهی دست صحیح دست نعل

جائز است بشرطیکه از سرایت نترسد چه باخوف سرایت جائز نیست و اگر قصاص نکند و سرایت نکند
 است و عوض دست زده است دست چپ آن برید مگر آنکه دست راست نداشته باشد و اگر دست
 چپ هم نداشته باشد پای راست عوض دست راست او برید و اگر پای راست نداشته باشد پای
 چپ او را باید برید و اگر کسی یک چشم داشته باشد یک چشم کسی را که دو چشم داشته باشد و اگر کسی یک چشم
 نبوی چشم او را برید و اگر کسی دو چشم داشته باشد و اگر کسی یک چشم نبوی چشم او را برید و اگر کسی یک چشم نبوی چشم او را برید
 خوبها نیز بد بد زیرا که یک چشم او بجای دو چشم است پس در کور کردن آن کل خوبها لازم است و اگر
 کسی چنان کرده باشد که بنیائی چشم کسی رفته باشد و حدقه بجای خود باشد کیفیت قصاص از او
 بطریقیکه در حدیث وارد شده است که پنبه را نرکند و بر چشم چشم او بگذارند و او را در برابر آینه
 کرمی که رو با قلاب کرده باشند آنرا بدارند تا آنکه بنیائی از چشم بیرون رود و حدقه بجای خود باشد و آنکه
 در کیفیت قصاص در این صورت است که به هر طریق ممکن باشد جایز است و کوشش صحیح را در عوض کوشش
 باید برید و بنی صحیح را در عوض بنی که بومافشو و میتوان برید و ذکر هر دو جوان اجبوض ذکر هر دو برید باید برید
 و ختنه کرده نبوی ختنه ناکوده باید برید و دندان کسی را که دندان دیگری را کنده باشد مثل آن را باید
 کتند بشرطیکه دندان آن کس کنده اند بیرون نیاید تا اگر بیرون آید قصاص نیست و اگر دندان درین باشد
 باید کرد و اگر اهل خبرت گویند که دندان کنده شده دیگر بیرون نیاید و بعد از قصاص کردن بخلاف عادت
 بیرون آید بره بخیری نیست و اگر دندان کسی را که اهل خبرت گویند که بیرون می آید کنده باشد ارش لازم است
 دندان طفل را اگر کنده باشد استغفار بیرون آمدن باید کشید پس اگر بیرون نیاید قصاص لازم است و اگر بیرون
 ارش لازم است جهت بدنی که دندان آشته باشد و اگر تغییر شده بیرون آید ارش یکم خود اگر طفل بیرون آید ارش یکم
 اگر بیرون آید دندان و نیز ارش لازم است و دندان اصلی اجتهاد دندان یا دلی نمیتوان کتند و همچنین نمیتوان آن را
 عوض دندان یا دلی که در غیر دندان باشد کتند و اگر شخصی کشت شخصی بریده باشد دست دیگری را پس انگشت او را
 برید انگاه دست او را اگر انگشت بریدن سابق باشد و اگر بریدن انگشت دست سابق نباشد خوبهای انگشت را بقصاص
 دهند و عضو می که واجب باشد در قصاص گاه یافت نشود و خوبها او را باید داد و ثابت میشود و قصاص رخا بر
 نبوی یکم است و اگر کسی را که در دست سر فروخته باشد یا نیز قصاص نبوی یکم است و اگر کسی را که در دست سر
 باشد و نبوی نازک که اگر استخوان پیچیده باشد یا نیز قصاص نبوی یکم است و اگر کسی را که در دست سر فروخته باشد یا نیز
 نبوی لاغری اتفاق است و قصاص ثابت میشود و در زخمی که استخوان شکسته باشد یا از جای بجای دیگر
 پاشت جهت آنکه استیفای آن ممکن نیست برای آنکه البته زیاده دلی و نقصان واقع میشود و در قصاص

و در فصل قصاص بر دو طرک زخم زدن نشان باید کرد و از نشان اول نشان دوم باید برید و در هر دو امکان است
 سزای محفوظ باشد و قصاص غیر آئین جاز نیست و اگر در قصاص بر آئین هم رسد ضامنیت و جاز نیست
 قصاص کردن پیش از کشتن جراحت اگر چه صبر کردن تا نیک شدن بهتر است و بعضی از مجتهدین گفته اند
 که جاز نیست قصاص پیش از نیک شدن جرت احتمال آنکه سزایست بردن ارجح درین صورت و حل
 میشود در قصاص نفس بر گاه شخصی زخمی زند بر عضو شخصی و از بعد خوردن خم بیر و مشتبه شود مردن
 بواسطه خم یا بر طرف ران قصاص نیست بلکه قصاص عضو ثابت است مطلب دوم در بیان پنج بهک
 آدمی در آن چند فصل است فصل اول در بیان آنچه موجب خونبها میشود بدانکه درشت و پشت موضع
 خونبها باید داد اول کشتن آدمی بر گاه از روی غلط و متشدد مثل آنکه شخصی تیری بقصد حیوانی بیندازد و
 آدمی خورد و بکشد و دوم کشتن آدمی از روی شبیه بعد از مثل آنکه شخصی را بواسطه ادب کردن چند بچم بکشد
 کشته نباشد و اتفاقا بکشد و سوم کشتن آدمی از روی عمد بر گاه از بر دو جانب بخونبها
 راضی شوند زیرا که در اصل شرح درین صورت قصاص لازم است اما اگر از بر دو جانب بخونبها راضی شوند
 جاز نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که ولی مقبول غیر است میان قصاص خونبها گرفتن یا عضو کردن
 و بعضی از مجتهدین گفته اند که بر گاه ولی مقبول بخونبها گرفتن راضی شود واجبست بر قاتل خونبها داد
 چهارم در صورتیکه کسی چاه بی بکند بعد از آن در ملک دیگری بی اجازت یا در راه مسلوک که مضر را بر
 باشد و دیگری نداند که چاه است و در چاه بیفتد آن کس که چاه کند خونبها میدهد بچم بر گاه دو سبب
 جمع شوند و یکی سابق باشد سابق ضامن خونبهاست مثل آنکه کسی سنگی بر جامی بکند و دیگر
 چاه بی بکند پس پای کسی بر سنگ آید و در چاه افتد سابق ضامن است و اگر یکی از ایشان در ملک خود
 سنگ گذاشته باشد یا چاه کنده باشد ضامن است خونبها را و دیگری ششم طبیب ضامن نباشد از
 مالی خود اختصاف کند علاج از نفس و عضو اگر چه احتیاط کرده باشد و اگر چه بیمار را فاد داده باشد و بعضی
 از مجتهدین گفته اند که اگر طبیب سعی تمام کرده باشد و جاذب باشد ضامن خونبها نیست و اگر بیا
 ابراء از طبیب کند پیش از مردن یا خونبهای ساقط میشود و مجتهدین را در این مسئله دو قسمت
 بنقسم کسی که خواب آلوده باشد و کسی را بکشد یا عضو کسی را تلف کند عاقله او ضامن خونبهاست
 و بعضی از ائمه آن کس گفته اند ششم بر دارنده متاع بر گاه بر کسی خورد و بکشد یا عضو او را
 تلف کند ضامنست از مال خود و هفتم کسی که زن خود را در لیل بکشد یا جماع کند و بواسطه آن زن

بیر و صنامن خنجهای دواست و مال خود و سیمیکه غافل فریاد کند و بواسطه آن طفل را بپایانده یا بیاماری یا مخرج
نمیرد صنامن است که خنجهای او را از مال خود بیدارد و بعضی از مجتهدین گفته اند که صنامن اندک و صنامن
کسیکه بر کسی افتد و بکشت کسی از صنامن نباشد است از مال خود و اگر خود سیمیکه بر کسی افتد و بعضی از مجتهدین
که اگر در افتاد و مضطر باشد خنجهای را عاقله است و اگر با سیمیکه از خون برسد بر دست و دوازدهم هرگاه طفل را
از بلندی بر کسی اندازد و مقصد کشتن نکند و غالباً آن را ماضی بر حاکم کشته شدن نباشد و اتفاقاً کشته شدن
خنجهای است از مال خود سیمیکه بر کسی در راه سگی نباشد در خانه سگ مکان است و آن نباشد و کسی بر
خورد و بکشد او را صنامن خنجهای است چهاردهم هرگاه کسی در خانه بیرون آید و صبح او را کشته
یا بند صنامن خنجهای است هرگاه کواه نداشت باشد که با زور یا بکرسی او برده یا دیگر کسی او را کشته و اگر مرده نباشد
ایا بر او خنجهای است یا نه میایم مجتهدین بر مسئله خلافت و اگر بر سر آن درون باشد کشته شده باشد بیرون
جند من نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت نیز ضمانت و اما اگر شخصی بطلید و دیگری از خانه بیرون
آید صنامن نیست پانزدهم زنی شیر دهنده هرگاه در خواب بر سر طفل بغلطد و او را بکشد عاقله و صنامن خنجهای
طفست و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شیر دهنده کی در خواب افتد و قتل قبول کرده از مال خود بیدارد
و اگر جهت احتیاج قبول کرده خنجهای آن طفل را عاقله او میدارد و اقوی آنست که در هر دو صورت عاقله
او میدهند شانزدهم اگر شیر دهنده طفل شخصی را بگیرد که شیر دهد و در وقت رجوع نزاع شود میان او و طفل
و آن در آنکه آن شخص گوید که این فرزند من نیست و شیر دهنده گوید که این فرزند است آنجا ظاهر شود که در وقت
درین صورت هرگاه فرزندی را که ایشان شناسند حاضر نشازد صنامن خنجهای آن طفلست هجدهم
هرگاه کسی بر کسی سوار شود و دیگری یکی از ایشان را بزدان کرد و او نفرت کند و سوار را بزند و بکشد
درین مسئله سه قولست اول آنکه خنجهای بر آن کس است که بزدان را بزند و این از حضرت امیر المومنین منقولست
دوم آنکه هر یک از کزنده کسی که بر او سوار بوده ثلث خنجهای میدهند ثلث دیگر ساقط است چه او بفرست
سوار شد سوّم آنکه اگر کزنده ملجا کرده باشد آن کس را و او را ماضی بکشتن که بی اختیار نفرت کرده باشد
خنجهای بر کزنده است و اگر چنین نباشد خنجهای بر کسی است که انداخته است و این قول سیم اقوی است
هجدهم هرگاه زن شخصی دیگری را در خانه پنهان کرده باشد و بر شوهر ظاهر شود و آن شخص را بکشد
وزن شوهر را به عوض او بکشد خنجهای آن شخص را زن می دهد و بر قول بعضی از مجتهدین و اقوی
آنست که خنجهای آن شخص را زن را به عوض شوهر میکند و نوزدهم هرگاه شخصی که طفل را با زن

ولی خواه شنایا و و پس آن مثل غرق شود ضامن جنبها طاعت خواه تقصیر کرده با خواه نکرده با و بعضی
 انجبت بدین گفته که اگر کسی را بکشد ضامن نیست بیستم هرگاه کسی در راه مسلمانانی بنائی احداث کرده باشد
 یا سنگی گذارد و راه تنگ کند و شخصی بسبب آن کشته شود ضامن جنبهای آن شخص نیست هرگاه بی اذن نام
 احداث کرده باشد و اما اگر راه وسیع باشد و امام اذن داده باشد ضامن نیست بیست و یکم اگر دیوار کج شود
 شخصی بر سر کسی افتد و بکشد و آن کس عالم باشد و ممکن باشد که اصلاح کند آنرا و نکند ضامن جنبهای او نیست
 بیست و دوم هرگاه ناودان خانه یا پخیره که بر راه مسلمانان داشته باشد و با علم صاحبخانه ببقید کسی
 راتلف کند ضامن جنبها نیست و اگر کسی علم صاحبخانه و تقصیر او کسی را تلف کند خلافت میانه مجتهدین
 اقرب است که ضامن نیست بیست و سوم هرگاه کسی تشی در ملک خود روشن کند در غیر روزی که باد
 باشد زیاده از قدر احتیاج و سریت کند تلف دیگری ضامن جنبهای کسی است که بسوزد و همچنین اگر در
 روزهای باد در ملک خود آتش روشن کند و همچنین اگر در غیر ملک خود آتش روشن کند و سریت کند دیگر
 بیست و چهارم هرگاه شخصی تقصیر در حفظ چار و اسب خود کند و آن چار و کسی را بکشد ضامن است خوبها
 آن کس را که چار و تلف کرده چه و اما بیست و پنجم صاحب چار و امی است شده و درنده محافظت اینها نیست
 چیم هرگاه شخصی را بضر یافت طلبد و سگ درنده او آن شخص را تلف کند ضامن جنبهای اوست اگر چه به آن
 که سگ او درنده است بیست و ششم هرگاه کسی چار و االی سوار شود یا آن چار و او که در دست داشته باشد
 و بکشد صاحب آن چار و او را بر آن چار و او نباشد سبب و بهتر است که کسی را بکشد ضامن جنبها اوست اما آنچه
 بیانیها تلف کند ضامن نیست بیست و هفتم هرگاه سواری یا کسی ایسی در دست داشته باشد و اساده باشد
 یا بسر یا سایی آن چار و کسی را بکشد ضامن جنبهای اوست و اگر و کس سوار باشند هر دو مساوی اند و ضامن
 بودن خوبها هرگاه یکی طفل یا بیمار نباشد بیست و هشتم هرگاه صاحب چار و یا کاری کند که چار و او را ورم کند
 و کسی را بکشد ضامن جنبهای اوست بیست و نهم هرگاه کسی کاری بکند که عقل کسی بر وی شود ضامن
 اوست و اگر بعد از گرفتن خوبهای عقل او بحال خود ماناید خوبها را از او نمیتوان گرفت سی ام هرگاه کسی
 کاری کند که کوه شهای کسی را شود که چیزی نشود و بشرطیکه مایوس شدن از تغیدن او چیز را خوبهای او
 باید داد و اگر مایوس نباشد از شنیدن بلکه ممکن باشد که بعد از مدتی بجنبند و انتظار باید کشید
 سی و یکم هرگاه کسی کاری کند که هر دو جنبهای آن کس چیزی نبیند خواه حدقه بحال خود باشد خواه
 نباشد ضامن جنبهای اوست سی و دوم هرگاه کسی کاری کند که کسی هیچ بوی ریش شود ضامن

خنهای اوست و اعتبار حال و بوی پناهی شش و بد میتوان کرد اگر باینها معلوم نباشد بپناهی شش
 و در بعضی از احادیث وارد شده که حضرت امیر المومنین فرموده که کهنه سوخته را بسوی باغ او برند اگر چنانکه
 او را آب شود و روغ میگوید سی و سوم آنکه کسی کاری کند که زانکه کسی را بر قوت بعضی از مجتهدین
 سی و چهارم آنکه کسی کاری کند که در وقت جماع منی او بر شواری آید سی و پنجم آنکه کسی کاری کند که زن
 جامه نشود سی و ششم آنکه کسی کاری کند که همیشه بول شخصی منقطع نشود بر قول بعضی از مجتهدین سی و هفتم
 آنکه کسی کاری کند که شخصی حرف نتواند زد و زبان داشته باشد سی و هشتم آنکه کسی از حروف را نتواند گفت
 و بعضی را نتواند گفت قیاس بر نسبت و هشت حرف باید کرد سی و نهم آنکه کسی کاری کند که مرد و استخوانها
 که دندانهای آدمی در آن نشایند و دریش بر و روئیده بشکند هرگاه دندانها بآن نباشند سی و دهم
 آنکه کسی کاری کند که گردن کسی بشکند و همچنان که بماند چهارم آنکه کسی کاری کند که بکوی شخصی چیزی
 نزد و چهل و یکم آنکه هر دو دست کسی را از بند دست که آن را بپوشد چهل و دوم آنکه کسی هر دو دست خود را
 دست ترا که آن را از باغ گویند تا مرق از دست بر و چهل و سیم آنکه کسی هر دو بازوی کسی را باده
 جدا از دست بر و چهل و چهارم آنکه کسی پشت شخصی را بشکند و همچنین است حکم اگر کسی را گوشت
 کند که قادر بر نشستن نباشد چهل و پنجم آنکه کسی زخمی زند بر دیگری و دیگری را در هر مایه پشت است بر
 شود چهل و ششم آنکه کسی هر دو پستان و یا بازو او را بپوشد حکم در بریدن سبای پستان
 بقول بعضی از مجتهدین چهل و هفتم آنکه کسی ذکر کسی را بر دانه یا حشفه کسی را بر و اگر چه غنی باشد
 چهل و هشتم آنکه خصیه کسی را بر و چهل و نهم آنکه کسی هر دو طرف فرج او را بر و خواه صبیح باشد آن
 و خواه علت و اچون تقا و خواه بکر و خواه غیر بکر و خواه بزرگ باشد و خواه کوچک باشد چهل و دهم آنکه کسی
 زنی را دخول کند و موضع بول و غائط یا مخرج بول و حیض او را بر و سی و یکم آنکه خواه
 خواه بر باشد و خواه اجنبی و خواه بالغ باشد و خواه غیر بالغ باشد اما در بالغ اگر شوهر
 باشد و خنهایا فقط است پنجاه و یکم آنکه هرگاه بر و دشت مستگاه کسی را بر و دکه یا خوا
 بر و پنجاه و دوم آنکه هر دو پا کسی را بپوشد سی و یکم آنکه هر دو پا کسی را بپوشد سی و یکم آنکه
 و سوم آنکه کسی انگشتان هر دو دست کسی را بر و دکه یا خوا را بپوشد و پنجاه
 و چهارم آنکه کسی انگشتان پای را بر و دکه یا خوا را بپوشد و پنجاه و پنجم آنکه
 پنجم آنکه هر دو ساق پایها را بپوشد سی و یکم آنکه هر دو ساق پایها را بپوشد سی و یکم آنکه

جدا کند پنجاه و هشتم آنکه کسی که روزی کسی را بر دهنها اما اگر با سلقین برود و برود و یک خونبها لازم است
 پنجاه و نهم آنکه کسی که بر آدمی بشکند و سبب آن شود که همیشه غایط آید پنجاه و دهم آنکه کسی که بکشت
 بگری را با نشت برود و او دیده شود بر قول بعضی از مجتهدین پنجاه و نهم آنکه کسی که بر کسی را برود
 یا بشکند و فاسد شود و آنکه کسی که بر کسی را برود که موی ریش کسی بیرون نیاید شصت یکم کسی که بر
 کند که موی سر کسی بیرون نیاید شصت و دوم آنکه کسی که بکوبد کسی را بر دوشم کسی را بر دوشم و سوم
 آنکه کسی که موی سر کسی را بر دوشم بریزد و دیگر بیرون نیاید شصت چهارم آنکه بر دوش کسی را بر
 شصت و پنجم آنکه کسی که زبان کسی را از بچ بر دوشم و شصت و ششم آنکه کسی که بیت بهشت و دندان کسی را بشکند
 شصت و هفتم آنکه کسی که کاری کند که طفل تمام خلقت که تحرک شده باشد از شکم زنی بفتد شصت و هشتم
 آنکه شخصی را در ماهبهای حرام بکشد و درین صورت خونبهای باید داد و جهت کشتن و دلت خونبها چیست
 و در ماهبهای حرام و همچنین حکم در حرم مکه بر قول بعضی از مجتهدین مطلب سوم در بیان خونبهای آدمی
 و آن بر سهی و پنج قسم است قسم اول آنچه سبب نصف خونبهای میشود و آن میت امر است اول آنکه کار
 کند که مویهای ابروی کسی برود و دوم آنکه یک چشم کسی را بکند و سوم آنکه یک دست کسی را بر داند و چهارم آنکه
 ذراع کسی را بر داند و تا مرقع پنجم آنکه یک بازوی کسی را بر داند تا کتف برگاه اینها را تنها ببرد اگر سلیقه ای
 را تا کتف بر داند هم موجب نصف خونبها بر قول بعضی از مجتهدین ششم آنکه یک پای کسی را بر داند تا مفاصل
 به شصتم آنکه یک ساق پای کسی را بر داند تا زانو و شصتم آنکه زانوی کسی را بر داند و اگر یک مرقع یک پای را تا زانو
 بر داند هم موجب نصف خونبها است نهم آنکه یک استخوان رو را که دندانهای دروست بشکند یا بر داند
 آنکه یکی از اینها را شخصی را بر داند بر قول بعضی از مجتهدین یا زدهم آنکه یک پستان را بر داند و او زدهم
 آنکه یک خصیه را بر داند بر قول بعضی از مجتهدین سیزدهم آنکه یک طرف فرج را بر داند چهاردهم آنکه
 یک طرف نشستن گاه را بر داند پانزدهم آنکه کاری بکند که یک گوش کسی چیز بشکند و شانزدهم آنکه
 یک گوش کسی را بر داند و بیستم آنکه کاری کند که یک چشم کسی چیزی نه ببیند هجدهم آنکه کاری
 کند که خوه مای چشم کسی برود و نوزدهم آنکه کاری کند که کسی از یک سوراخ بینی چیزی بوی بخشد
 بیستم آنکه دو سوار از او یا روی او در آتشی دویدن بر یکدیگر خورند و هجدهم آنکه شوند
 و رتبه بر یک نصف خونبها از یکدیگر میکشند و بیستم و سوم آنکه موجب خونبها و دلت خونبها
 و آن در صورتی که کسی پشت کسی را بشکند و سبب آن شود که برود و پاشل شود و قسم سوم آنچه در

چهارم کافتن یک لی بعد از آن نیک شود چه در آن نیک باشد و بعد از آن نیک باشد
خوبنهای لازم است آن دو امر است اول برگاه و آنچه را بشکند نگاه
کوفتن لازم است قسم نهم است یک خوبنهای لازم است چون بریدن یک سر
پستان مرد قسم بیست و یکم آنچه در ویک شتر لازم است چهارم شتر زخمی است در سر که پو
را بشکافد قسم بیست و دوم آنکه در آن دو شتر است چون در زخمی است در سر که
از پوست که شسته باشد و بکشت رسیده باشد و بسیار در زخمی باشد قسم بیست و سوم
باضعه که در آن سه شتر لازم است و آنرا نیز مثلاً حمله گویند و آن نهمی است در سر که آن از گوشت
فرورفته باشد قسم بیست و چهارم آنکه در آن چهار شتر لازم است چون سخاق بکسرین سکون مهم
و آن نهمی است در سر که از گوشت که شسته باشد و پوست نازکی که استخوان را پوشیده رسیده باشد
و در آن چهار شتر لازم است که مذکور شد قسم بیست و پنجم آنچه در آن پنج شتر لازم است و آن موشه
است و آن زخمی است که در سر استخوان رسیده باشد و استخوان را با هر کرده باشد قسم بیست و ششم
ششم آنچه در آن ده شتر لازم است چون ما شتم که آن زخمی است که در سر استخوان رسیده باشد
و استخوان را شکسته باشد و منقله که استخوان را از جایی بجایی دیگر نقل کرده باشد
قسم بیست و هفتم آنکه در آن سی و سه شتر لازم است چون ماموم و آن جراحتی است
در سر که بخریطه که دماغ آدمی در آنجا است رسیده باشد و آن را ام الراس گویند و نهمی
از مجتهدین سی و سه شتر و ثلث شتر گفته اند که ثلث خوبنهای است قسم بیست و هشتم
آنکه در آن سی و سه شتر و ثلث شتر و زیادتى ارش لازم است چون در آنجا
و آن زخمی است در سر که خریطه دماغ را بشکافد و دور است از آدمی که باین جسم
زنده باشد قسم بیست و نهم آنکه در خوبنهای او قیاس بآن عضو باید کرد
چون خار صده دست مثلاً چه در آن نصف شتر باشد قسم سی و ام آنچه در و
ده مثقال طلا لازم است و آن سه امر است اول سکن سکنه که
نزد یک بازو باشد و دوم منی را بی رخصت زن از او آدمی مدبر و سرج آورتن

در این باب که در
زیاده و زخمی است
است که در بیست و
در پنج بیست و شش
شتر در آن نهمی
است که در بیست و
شتر در آن نهمی
و علامه در آنجا
الکلام بیست و
شتر در آن نهمی
فرموده اند که
سی و سه شتر
شتر در آنجا
قال الله

چه درین صورت لازم است بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 که منی خود را در خارج منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 کاری کند که نطفه بعد از آنکه در منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 آنست که کسی کاری کند که نطفه بعد از آنکه در منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 آنچه در وقت مشال طلا بان آنست که کسی کاری کند که نطفه بعد از آنکه در منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 شده باشد یعنی مانند گوشت سید که باشد بقیه قسمی چهارم آنچه در وقت مشال طلا بان آنست که کسی کاری کند که نطفه بعد از آنکه در منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 و آنچه آنست که کسی کاری کند که از شکم زنی طفل یک آغوزان داشته باشد بقیه قسمی و پنجم آنچه در وقت مشال طلا بان آنست که کسی کاری کند که نطفه بعد از آنکه در منی بر آنست که در مشال طلا بان آن بدست و ستم آنکه کسی کاری کند که سبب آن شود
 طلاست و آن چنانست که کسی کاری کند که طفل کامل و تمام خلقت که متحرک نشده باشد بقیه و اگر مادر طفل
 خود انداخته باشد خونبهای قسمی که مذکور شد لازم است که به پدر بدد بطلب چهارم در بیان آنکه در وقت
 موضع نصف خونبها گرفتن ساق است و در چند موضع تمام خونبها ساق است بدانکه در وقت و در
 موضع که خونبها تمام ساق میشود و در دو موضع نصف خونبها ساق میشود و اما آنست که در دو موضع
 که خونبها تمام ساق میشود و اول آنکه ولی مقتول نمیکند قاتل را از خونبها و اگر ولی نداشته باشد تمام ولی
 اوست و آیا امام را میرسد که نمیکند میان مجتهدین خلافت و دوم آنکه شخصی تیری اندازد بر کاه شخصی کوهی
 که بر حذرش است آن شخص حذر نکند و تیر بر خود و بکشد ستم آنکه دوبنده سوار یا پیاده در آتش می بیند
 بر یکدیگر خورد و میرند چهارم آنکه یار کسی از بلند می بیند اند و در زیر کسی آبکشد تخم آنکه خود را کسی
 سر کسی اندازد و خود کشته شود ششم آنکه کسی سحانه کسی آید بدزدی کردن کشته شود و هفتم حرمی
 بر مسلمانان آید و کشته شود هشتم آنکه کسی را جبهه قصاص بکشد نهیم آنکه مقتول کافر حربی باشد
 یا ذمی باشد که بر او جزیه عمل نکند و نهیم آنکه مسلمانی باشد که کفار را میر کنند او را و ممکن نباشد فتح
 جز بکشتن آنها یا زودیم آنکه زن شخصی دیگر را بخانه خود برود و پنهان کند و شوهر او واقف شود و بکشد
 او را و دهم آنکه کسی در راه و سعی باذن امام بنائی احداث نماید یا سنگی نصب کند و سبب آن
 کسی کشته شود سیزدهم آنکه ناودان آنچه شخصی که بر سر راه نصب کرده فی علم او بقیه و کسی
 بکشد چنانچه کسی روزی که یاد نباشد در ملک خود بقدر احتیاج آتشی روشن کند و سرایت کند
 بسوختن کسی یا بزدیم آنکه چار واهی شخصی که بر سوار باشد یا میکشیده باشد یا بیای او کسی
 بکشد شانزدهم آنکه شخصی برود و دست کسی را قطع کرده باشد و خونبها اند و نیکر ندانگاه او را

[illegible]

در اندک و در خونهای آن که در خونهای سرد است

قسم ششم خونهای سرد در قسمت ششم خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

از آن زیاد و در خونهای سرد است

